

۴۹

۳۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

بازدید شد

۱۸۷۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: **شمع یقین** (مجموعه)

مؤلف:

موضوع تالیف:

شماره ۲۴۶۵

۲۷۹۱

شماره دفتر: ۲۲۶۲۰

۳۱۱۵

تلفظ فرست شد
۲۷۹۰

۶۶

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

۱۸۷۸

۳۱۱

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۸۷۸

۲۴۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: شمع یقین (مجموعه)

مؤلف:

موضوع تالیف:

شماره ۲۴۴۵

۲۷۹۱

شماره دفتر ۲۲۶۲۰

۳۱۱۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۷۹۰



کتاب شمس البین در بیان احوال اعیان
 من بهر چه از این کتاب حاصل نماید
 قهر از خود بردارد و از این کتاب
 تمام احوال و احوال که در این کتاب
 است



کتاب شمس البین در بیان احوال اعیان
 من بهر چه از این کتاب حاصل نماید
 قهر از خود بردارد و از این کتاب
 تمام احوال و احوال که در این کتاب
 است

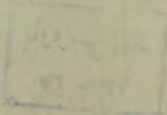


کتاب شمس البین در بیان احوال اعیان
 من بهر چه از این کتاب حاصل نماید
 قهر از خود بردارد و از این کتاب
 تمام احوال و احوال که در این کتاب
 است



در دارالسلام

الحمد لله



کتاب شمس البین در بیان احوال اعیان
 ۲۸۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بی نهایت برای علم علی الاطلاق است که مجموع عالم امکان مجبور است که بجهت
و قدرت بیغایت او و سبک تناس و بغایت باری الای کریم با تقاضی است که تمام خزان جهان
در شکر و بکار قدرت و رحمت بی نهایت او است و رحمتی که بقضای رحمت شامله او وجود باقی می ماند همه
نشات عالم هستی رسانیده او هر ذره و ذره جهان بند و تکی را از بر تو جمال بحال خویش منور و بهر دور
گردانیده و حکمی که با قضای حکمت که با محبت تقاضای رحمت است و با خلاقیت
موجودات روحانی و جسمانی در افاضه فیض رحایت تربیت یافته و شرف رحمت را به وساطت و تاپه
اسباب مقرر فرموده و شکوه عالم سواد را که با عبارات استعداد چون روزنه های پرده فاکوس
استعد قبول نور است بواسطه زجایه قدری اظہار صورت روشن کرده و زجایه نشانی است که بی شکل فرجا
نا قابل اندیشگی تمامی قابل و شناسایی است محل تعلق مصباح طبع نفوس قدسیه که شمع ساروشی حیات
جهان جسمانی از فروغ نور است ساطع شل کوب در می شود که اندیشه و جزع عالم نفسانی را که جوهرش
شعله خروازان روح قدسی مجا و فیصله ما و جسمی است از جود مبارک نفس کل که مانند زخمت ریش قولم نفس
برین جسم دیده و سر تقدس است با سمان تخرید گشته و شانه های ثمار جرات ثمار روحانی است بواسطه
افراخته و از فیض عالم عقلی نفس است که مشرق شارق نورانی است و نه از فروغ عالم جسمی رحمت که بهر
افسان فیض نامنای است از قدرت زیتون که زیت قیامت وجودش از نور استعداد او بجا می رسیده

که نزدیک که بفرش محال پس عالم سبوح بر عقلی که چون انش صرف بدندان قوت و امکان تمام کون
افروخته شعله خلیت خود بخود افروخته شود و بنور وجود شعله و در کرد و وجود مستفاد را اضافی و خود مستعد
نموده نور بر سر نور افروخته و اگر این تدبیر حکمت تربیت و رعایت توسط تسبیحی بی نام و بود و بود
فانوس را تا مشعل مست شعله خروازان و نه فیه شعله را طاعت معارف انش سوزان بودی خفا
المداحن الخالقین و لا انکما فضل حمد الماعین و تحف بدایه جلوه و ثنای بی غنای شاد اندیش را بهر حلقه
سینه و سر و کونین و بهر و بهر نشانی که ختم احکام نبوت و خاتم انکشت رسالت بنام نامی و معززه
مقرر و ال اخبار و اهل امت اظهار که سبیل اقام شریعت و دعوان دیوان حقیقت با سامی ایشانی
و معتبر است بخت محبت ایشان در مزاج طبع اسلام بی مکان هدایت عادلانه و کواکب است و تربیت
ایشان در مذاق جان ایمان بچاشنی بر است و ثمنان عبادت بخش کلام خلاص و صفای طبع و تعلیم
و السلام و بعد للصلوة و السلام و السلام **اما بعد** برضا را صاحب سر ارضی و از بر تو خاطر
اولو البیاء غنی نیست که چون مصنفات علای طلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده و مولفات فضلای و
الاحرام مبربان لغت نوشته گشته و اگر کاهی کما فی زبان فارسی تصنیف شده باشد چون منوط اصطلاحات
مقرر در باب علوم و موقوف بر مقدمات معتبره اضافه فزون است بسیار از کما و معارف کمال لغت
و کار که متعین زبان خود و طریق اصطلاحات علمی از جموده اند و معرفت اصول این و دانستن امکان
بر وجه یقین موجب عریان عروج از ضیق محض تقلید بعلوم اوج تحقیق گردیده و این سبب ایشان وجود نمایی
قوت و کار و از بدو و از کار لذت نفع تحقیق زبیده و جمال بی مثال است در فیض با جود صاحب قلب غنیه
انما اینکه تفاوت و تحقیق و تقلید اگر چه بسی دور است چون ضیای خورشید جهان را و نور و ده شب بکرات
بمثل آفتاب عالم افروز و شمع افروخته در روز است از این جهت عالم قلم اصطلاحی رسم اراده و نصیحت کتب مصنفه
نادره و عاقبت اندیش کبریا اهل افاق حسن **مسجد الرزاق** احسن الله الیها و اقبل فیها فضل علیها من کتب
و عزم خاطر هدایت خاطر خدمت صافی نیست در این داشت که اگر شریعت الهی خلق گردانیده
الافتات را در علم نبی تو به پذیرفته در این باب رساله نوشته شود و بهریری زبیر باطل که چون سالیان
بسیار حجاب اقتضای و از تقدیر فضل که نجوم مطالبش متوازی سحاب لطیف و اکثر که در بکلیه مقتضای خبر الامور و اسطفا

مشوقی باشد مختصر در بیان سبیل ضروری بدلائلی که مظهر مطلوب از صفای سبایش مثل صورت آینه
پیدا و حقیقت مقصود در زلال فوایش چون کوهر مراد در آب صفا بود و بحر بری که بین یقین مطالب و ظلمات
خطوط کلالتش مانند چشمه جوان نمایان و در هر مقصد در سواد حاد و جوارش چون کوهر شیشه در شتاب باشد
تا هر کس باندکی شعور ممتاز و جلیلی لغت سرازید باشد چون تنگ بلعاع فوران شود و تفتیش بصیای پنهانی
کرده و شایسته هر دو در ظلمت شکایات خفا فیض نهند و در روشن بینند و جمال شایسته را بر تازی نقاب
تعلیل تحقیق شایسته نماید و بنا بر این تناسب این مقصود تیسیم این شیوع یقین با اینده وین مناسب شود و بهوضت
اصول خود مرتب بر پنج باب باشد و چون تقریر بعضی مطالب کاهی محتاج با موقوفات میشود و برای اینها تیسیم مقصد
ضرور بود و توقع در مشیت الهی آید از فصل نهم تا آخر این باب است که چنانچه باید نوشتن شود و در دو مقصدی است
رسداته الکیریم الوایب و هو المیللستان و چون در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فضول و الواجب کما علی طالبان
ممد و معین است که فرست نامنا متبک نموده و اینچنین است **مقدمه** در بیان امور که در بحر بعضی
مطالب گاه باشد که حاجت بانها شود و آنها چند جز است **اول** تقسیم مفهوم الواجب و تمییز و ممکن **دویم** مطلقا
ترجیح بلا مرجع و ترجیح مساوی و مرجع **باب اول** در توحید و آن هشت فصل است **فصل اول** در بیان توحید
مراد و حقیقت از آنکه معرفت الهی فخر است و توحید اینکه اثبات و توحید و نبوت و بر این مطلق است
فصل دوم در اثبات واجب الوجود **فصل سیم** در اثبات غیبت وجود **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود
فصل پنجم در اینکه واجب الوجود بالذات مبداء همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع نبات
فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات انها **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود با صفات **فصل هشتم**
در اینکه واجب الوجود غیر محض است و از صفات نفس و ذوالمنزله است **باب دوم** در عدل و مقصود از
این باب اثبات الله در پنج فصل **فصل اول** در حسن و قبح افعال **فصل دوم** در خات فعل واجب الوجود
عزیز الله **فصل سیم** در وجوب صلح و لطف بر خدا و نیکی **فصل چهارم** در تیز افعال واجب تعالی از علم و شرف و
و قول شریک و در صفات **فصل پنجم** در مسئله خلق افعال عباد **باب سیم** در نبوت و مقصود از این باب اثبات نبوت
در پنج فصل بیان شود **فصل اول** در حسن بعثت انبیاء و وجوب ان **فصل دوم** در وجوب بعثت انبیاء علیهم السلام **فصل سیم**
در طریق معرفت صدق دعوی نبوت **فصل چهارم** در تحقیق معنی عصمت **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر

محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی لا یبقی صلوة **باب چهارم** در امامت و مطلوب از این باب
فصل اول نشانه الله در چهارده فصل بیان شود **فصل اول** در عقیده مقدمات ضروری **مقدمه اول** اجماع **مقدمه**
اجتهاد **مقدمه سیم** روایت اخبار **فصل دوم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و اقتضای طوایف اجتهاد
الهی عز و علا **فصل سیم** در شریعت امامت **فصل چهارم** در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت
فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام **فصل ششم** در ذکر ائمه سنیان
بر امامت ائمه اثنی عشران **فصل هفتم** در ذکر اندکی از مطاعن اهل بکر که آمده است در هیچ کتابی نمی گنج **فصل هشتم**
در ذکر اندکی از مطاعن علی **فصل نهم** در ذکر اندکی از مطاعن عثمان **فصل دهم** در ذکر اندکی از مطاعن بعضی
از صحابه **فصل یازدهم** در مطاعن علای اثنی عشران **فصل دوازدهم** در اثبات امامت ائمه اثنا عشری و
امامت از غیر اثنی عشران من کاذب البشیر علیهم الصلوة والسلام باقی الله به و امام الله و امام **فصل سیزدهم** در اثبات وجود
و غیبت امام و دوازدهم صلوات الله علیه و آله الغایبرین در خواص فضایل ائمه طایرین **فصل چهاردهم** در وجوب
فضایل ائمه طایرین و تفضیل ایشان بر انبیاء و اصفیاء است الله علیهم جمیع **باب پنجم** در معاد و مقصود از این
باب اثبات الله در چهار فصل بیان شود **فصل اول** در نمونه از حقیقت روح و بدن انسان و اشاره گویند تقسیم
اثر و افعال ایشان **فصل دوم** در تقسیم لذات و الم **فصل سیم** در اثبات وجوب عباد و برکت و حجت
ربانی و تقسیم ان معاد و روحانی و جسمانی **فصل چهارم** در ذکر وقایع و احوال بزرگ و قیامت **مقدمه** در بیان
اموری که در بحر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بانها باشد و آن چند جز است **اول** تقسیم مفهوم کمال
و ممکن و متمم بدانکه مفهوم بعضی هر چه فهمیده شود و بدین در خارج ملاحظه شود از سه حال است
نبوت یا معنی است که در خارج محض ذات و خودی خودی آنکه سببی و عللی داشته باشد یا کسی فرض وجود
او کند و اجاب است که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند یا محض مفهوم و معنی خودی است
که باشد از اتمع الوجود گویند یا معنی است که محض ذات و مفهوم خود نه و اجاب است که در خارج وجود دارد
نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای و نظر محض ذاتش که ممکن است و هر کدام برای او حاصل شود و آنکه
که غیر ذات خود نباشد از آنکه الوجود گویند پس از آنکه تقسیم معلوم شد که موجود در خارج و در قسم است
الوجود و ممکن الوجود و ممکن الوجود اصلا داخل قسم موجود نیست و نیز معلوم شد که واجب الوجود در سببی و عللی

تواند بود و بعضی ذات خود موجود است پس چیزی را در او اثری نباشد و البتة ظاهر است که ممکن الوجود
 البته علی ضد ذات است که اگر علت نباشد موجود نتواند شد چه ممکن بخودی خود وجود برایش واجبیت
 و چون واجب نباشد پس ذات آن بخودی خود فعلی از وجود باشد پس معلوم خواهد بود و چون بخودی خود معلوم
 باشد پس آن لغزیده هرگاه موجود شود باید وجودش از چیزی باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد
 و نیم سلطان دور و نسل دوران است که چیزی علت خودش باشد خواه یک واسطه مثل علت آب
 باشد و ب علت آنچه در انصورت هر یک از ارباب علت نفس خود باشد بواسطه او و خواه یکچند واسطه
 مثل اینکه علت آب باشد و ب علت ج و ج علت ا چه هر یک از ایشان علت نفس خود باشد بواسطه
 دوی دیگر و تسلسل آن است که چیزی معلول چیزی و آن چیز دویم معلول ثالثی و آن معلول رابعی و همچنین
 هر یک معلول دیگری باشد الی غیر التیاب و نتیجتا معلولی که ذل سلسله باشد از ذاتی نباشد و در تسلسل
 هر دو حال است اما در برای آنکه علت لاحق له مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خودش باشد
 یک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش موجود است و
 نباشد پس لازم آید که آنچه در یک مرتبه هم موجود باشد و هم نباشد و این بالبدیه و اتفاق حال است
 و اما تسلسل بر امتناع آن دلیل بسیار است از جمله چند دلیل که فخر مبدی نزدیک تر از جمیع دلالت کلامی دورتر
 باشد و در کتب **لایق اول** بر آن تمایلی عدم و غیر بر آن بر این مطلب این است که اگر سلسله متناهی باشد اول
 و مبدی باشد بر این عدم اما در آن سلسله غیر متناهی باشد وجود عدد غیر متناهی بالفعل حال است چه هر چه
 را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی آن را هر قدر که باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو است و چون کمتر باشد
 متناهی باشد چه هر نسبت دیگری کمتر و آن نسبت باین میسر باشد معنی کمتری این است که عددی و مرتبه
 که از آن بیشتر نیست و آن دیگر از آن جدا شده است و معنی تنایبی هم این است که عددی دارد که از آن بیشتر نیست
 و چون بر بعضی از جمله مفروضه تنایبی است پس اگر یکی را مثلا از آن جمله بگیریم آن یک خود تنایبی است و
 باقی غیر متناهی باشد و مجموع جمله خود نیست که در دو تنایبی پس مجموع غیر متناهی باشد اگر که اندک باشد غیر متناهی
 کمتر باشد از غیر متناهی و اگر چنانکه مقدمات آن که است از معلوماتش چه متفاوت داخل معلومات است
 و داخل مقدمات نیستند و حال آنکه هر دو غیر متناهی آنچه است از الواف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است

از ذات که نیم غیر متناهی بدو معنی اخلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و آن این است که وجودش متفاوت
 میان افراد زیاد و کم حال است چنانکه ما گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه مستعرض گفته در آن معنی غیر متناهی بودن
 مقدر است این است که هر قدر چیزی یکجا کند قدرش تمام شود بلکه دیگر میتواند یکجا کند اما بعضی آنچه
 موجود میشود بغیر سیایا باشد متناهی است و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد الواف و ما تفسیر
 این است که هر قدری که عدد شمرده شود و مات و الوافش زیاد کرد و یکجائی نمی رسد که از آن بیشتر نتواند شد
 بلکه باز زیاد میتواند شد و اینک آنچه بالفعل است و غیر متناهی باشد و غیر متناهی باشد با تمیخی وجود و تفاوت افزایش
 هیچ کدام حال نیست و سببش این است که این عین غیر متناهی نیست بلکه از این جهت که یکجائی نمی رسد که
 زیاد نتواند شد چنانکه از این غیر متناهی گویند دلیل و نیم بر مان تعریف و آن چنان است که علت و
 معلولیت دو معنی است متضایف یعنی مضایف بهم و نظیر هم و اما اگر یکدیگر اندر چه بطریق البته علت معلولی و
 معلولی معلول علی است و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت
 نداشته باشد مثل فوقیت و تحتیت و ابوابت و بنوبت و امثال اینها پس در هر جا که علت و معلولیت
 یافت شود باز بهم البته باید عدد آنها با هم مساوی باشد و الا لازم آید که هر کدام که زیاد است بی نظیر
 باشد پس اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هر یک از اعداد آن سلسله چون ملا خط که بی جانب غیر متناهی است
 و اعداد معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابق الی غیر الخ یا پس هر یک از آنها معلول سابق است
 لاحق خود باشد و سواي معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس لازم آید که در این سلسله
 عدد معلولیت زیاد باشد و این حال است چنانکه دانستید و **دلیل** هم عدد سلسله غیر متناهی باید از جهت
 فرد و اعدادان متصف به صفت علت و معلولیت پس اگر بازاری بر طبقی معلول است و بالعکس عدد
 جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر زوج است با واحدی زیاد یا ناقص فرد شود و اگر فرد است با واحدی که زوج
 زوج شود و بهر تقدیر کمتر است از آنچه با واحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد **سبب** سلطان ترجیح
 و ترجیح مساوی و مرجح ترجیح آن است که چیزی خود بخود و مرجحان یا بدو دیگر مساوی و ترجیح آن است که یک
 آن را در مرجحان دهد و آنکه هرگاه دو چیز با هم مساوی باشند نسبت متناهی چون دو کوزه را از آب است
 یا زمین حالتی که یکی از آنها بی یک چیز از خاکش با آن ختم شود و سبب مرجحان او که بجزئی خود بر آن دیگر

رجحان باید و این معنی بدیهی است و چنانکه این نیز در این مقلای نیست و دلیل بر این مطلب این است که معنی لسانی
 نیست که آن هر دو نظر بان ثالث در امری که است از مساوی کویم از غریب یا بعد از یونی استی استی
 باشد که نسبت داشته باشد معنی رجحان این است که یک نسبت بنا شد بلکه یکی نظر بان ثلث مثلا نزدیکی
 باشد دان و دیگر دور تر پس اگر دور تر با هم بذات خود مساوی باشد و بی آنکه مرجحی از خارج باین یکی ختم شود
 بعضی ذات خود بران دیگری رجحان باید لازم آید که ذات آن بعضی ذات خود مساوی باشد با آن و دیگر
 و هم مساوی نباشد و این اجتماع نقیضین و باطل است بدیهه و اتفاقا چون اطلاق ترجیح مساوی معلوم
 پس ترجیح مرجح بطریق اولی باطل باشد و چون این جمله نیستی بد آنکه ترجیح مساوی و مرجح و موقوم است یکی
 آنکه فاعل الفعل و مرجح موجب باشد یعنی در اینجا را دور شود و بسیار بنا شد مثل سوزاندن آتش و ترجیح مساوی
 و مرجح نیز از چنین فاعلی محال است بالبدیهه و بخلاف چه تواند بود که در هر نسبت باقی مثلا در ترجیح
 و دوری و نری و حتی و خشکی و تری و جملا بر چاشنی در گرم شدن با موقوم است باشد مساوی باشد
 آن آتش دیگری نگردد و دیگری نگردد یا دیگری دود نرازان بگوثر کند و دلیل بر این نیز مثل سابق است بقرین
 گرفتن قوت و این فاعل و ترجیح است و بی مرجح محال است چنانکه گذشت پس ترجیح مرجح از چنین
 فاعلی بطریق اولی محال باشد و هم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فعلی از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان
 و از چنین فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بنهیم انکار اختیار برای ترجیح کافیت بخیر کرده و گفته اند که
 که مرجح دیگر ضرورت نیست چه اگر از سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب
 و حق این است که این هم محال است و اتفاقا بی با اثنای دیگر ندارد زیرا که اگر اختیار برای ترجیح اول
 فعل و مرجحان کافیت اما بقرین گرفتن اختیار باید داشت و این فضلا عن المرجح ترجیح است مرجح و جایز
 نیست و اگر سوال کنند که چرا این را خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواش نباشد
 اگر خواهش بخواش بودی تسلل لازم آمدی و این قوه را برای اثبات تو هم خود کا بی متکلم باشد و موافق
 نیز چون بعضی جامع و طریق مایه و در کتاب حرمت و ترک واجبات شوند و جواب بعضی جامع و
 طریق مایه این است که تواند بود که برای مرجح احدی در وقت فعل و جانی باشد که در وقت دیگری چرا
 غیر او نباشد یا بخاطرش نماید بلکه اصلا علم باین نداشته باشد و جواب حرمت و واجبات اینکه جهات

فلیتعد

فعل متعذر باشد و هر چقدری داد و فعل دیگری و فعلی نباشد چنانکه آتش از جبهه حرکت نشین و از جبهه نور تیر نکند و
 پس چنانکه از حرارت و نور در فعل این دیگری اصلا اثری نیست یعنی انسان از جبهه قوت فعل و ایمان فاعل
 و اجابات و حسنات است و از جبهه قوت شئوت و غضب فاعل حرمت و مبیات است و هیچ فاعلی را در
 فعل دیگری و فعلی و اثری نیست و فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل آن قوت است برای او راجع است پس فاعل
 حرمت و تارک و اجابات از جبهه قوت فعل و ایمان این فاعل را نکند و اصلا با شما هم راضی نباشد و از جبهه
 قوت شئوت و غضب غیر این فاعل برای او مرجح است و راجع و غریب این است که ترجیح مساوی
 و مرجح از فاعل مختار زیاده از اینکه در اقتضای ذات فاعل موجب ترکیب قیاس عقلی نیز دارد چه البته و
 بالبدیهه هر فاعلی را که لا عن شعور یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجح بی آنکه برای او رجحان
 بهر سبب اختیار کند یا مست و تلوخ نماید و عقلا این قیاس از خدا تعالی جایز بلکه واقع دانند و چون اقتضای
 ترجیح مساوی و مرجح دانسته شد چنانکه وجود ممکن تا از فاعل خودش واجب شود و همچنین مرجح مساوی
 نکرد واقع تواند شد بلکه علت اول وجود یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود یا معدومش کند
 چه اگر وجود مثلا میزد و واجب شده واقع شود مساوی یا عدم و مرجح خودی تواند بود چنانکه ثابت شد
 نشان این است اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد عدم مرجح خواهد بود و عدم باینکه مرجح
 ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای وجود واجب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجود
 نیست مگر این که عدم متعین باشد و از آنچه گفته اند شد که اولویت اگر چه نظریات ممکن خودی خود هم باشد
 تا بحد وجوب نزد برای موجود شدن کافی است چه در این معنی خرفی میان اولیت ذاتی و غیر ذاتی نیست
 و ایضا اگر ممکن وجودش نظریات خود اولی باشد بحد وجوب پس ذات و بیانات فاعلی از وجود باشد که
 بعضی ذات و صاحب وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بعضی ذات خود فاعلی از وجود باشد
 معدوم باشد پس بعضی ذات خود موجود نتواند شد از علت وجودش واجب نشود و ایضا از این معلوم شد
 که ممکن از همه جهات حدش محال و معدوم نشود موجود نتواند شد چه اگر از جبهه حدش ممکن باشد عدم
 با وجود اگر مساوی باشد و وقوع او محال باشد تا یکی مخصوص واجب نشود و اگر احدها مخصوص راجع باشد و
 آن حقین و خلافت محال باشد و چون از تمیز مقدمات فارغ شدیم بجهت تعالی شروع در سلوک اواب میایم

انشاء الله تعالی **باب اول** در توحید و مراد از توحید اعتقاد کردن است بخلق الهی بحدی که در صانع فرزانگی
بصفات کمال و جمال و منزله از شرک و از هر صفات نقص و ذوال و این مجموع انشاء الله در هر فصل بیان
شود **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توحید با ثبات ربوبیت و توحید
و نبوت بر این عقلی ضروریست بدانکه چون تیزترین طیل شفق منوره کبریه فطره الله الی فطره الناس
علیها جمیع اذلال اسلام و علمای علم کلام همان کرده اند که معرفت جناب الهی و تصدیق بوجوه او بر
و تخرج بدلیل نیست و گاه باشد که اینها تحت علمانی را که بدلیل و بر این مقصدی با ثبات این مطلب هستی
و مقصدی فاضلی گشته اند طبع و تشیع نیز گشته و غافل شده اند از اینکه اگر مراد این سخن بودی لازم آمدی که کسی
از احادیثی که مذکور شده است باشد در وجود صانع حکیم شک کند و صاحب اعتقاد حق باشد و کسی که
با ایمان آمده و علیهم الصلوٰه و التسلیم را قرار بکشد تراعی نباشد و این همه مباحثات و مجادلات میان اهل
و ادب باب فطیان لغو و تمام اند که در این ناله در قرآن و اخبار بسیار وارده اند از این **میت** اخذ صلوات
علیهم ارام و روح و فضل تفکر و معرفت الهی بحث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافر و از معرفت
صانع خیرند و اینهمه قائل و جدال بنوده مکر برای این و آن همه زحمت و مشقت بیاورند از احادیث و تفسیر و مکر
همین و اینهمه بسیار ظاهر و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام جمیع موسی بن جعفر که از علمای
استلام در نفی این کلام و لیلی است بغایت هویدا و با هر که فرمود خدا تعالی بنیاد ناس را بر ربوبیت
باز و دلالت نموده و بعد از آن چند ایازایات و دلایل ربوبیت ذکر فرموده و ایراد کرده از معنی الی سبیل یکبکله
و الموعظه الحسنه و جدا لیس باقی می باشد چنانچه است بر این مدعی حکم و مستحق مکر مراد از انکلام جدا است بکلام
و معنی تواند بود یکی اینکه همان فرادان حق مجابین و سبیلان و حقیمان که خود دعوی الوهیت کرده اند
پی تا قیل و توقف بجلال الله تعالی دارند توانا و غیر مخلوق و نسل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع
عالم نیست مگر خالق چنانچه هر چه غیر از دست و پند شریف و نیست باشد باز محض نیست بچندین جهات
حاجات که هر کس را که اندکی تا قیل نماید از توحید دعوی الوهیت برای او شرم آید و عقلا فی که بر نیست
مکر و اینکه خالق باین لقب نیست و موضوع این صفت چیست جمعی برب کریم خلق و قلت فقلت در
موضوع این خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشان را بقبول بحالینت و هر طبیعت و نجوم و سایر شایه

انها بوده و بعثت انبیا علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی دویم اینکه فضل و جود
خالق چون هر دم را در برده قدرت انقدر شعور و فهم مطاف فرموده که اگر تا نکند و پرده تعالی را از
پیش دیده بصیرت بردارند دانند و محروم نمائند از معرفت و از احسان بوجوه اولیائی و خالق اول
و توانای پس معلوم شد که اثبات واجب الوجود و فیه احسان و جود و ربوبیت ضرور و منافی ندارد و بجز
بودن معرفت الهی یعنی مذکور بکلیت کار نیست تا که بر دامن ربوبیت و فضل و ثواب بی غیره بهر کسی
بجمله خالق و در باب قدرت بر تحصیل علم است باشد آنقدر که بخواهد که آن خالق بکس یکسری خالق همان
کنند که از خالقیت بکلیت بری است با استعمال قوای عقلی تا بدیده و راه دست معرفت نماید هیچ جز از اهل
و حقان نباشد و مسلک مومنان مکان نیابد چنانکه کسی بجلال الله تعالی که بغیر ما الهی هست عالم بجهت او
ندارد و بگری را بجای و پندار و این انشای اصلا بکار او نیاید و نام اسلام او را نشاید و چون انصافی دانسته
شد که گاه باشد که جمعی از متکبران و فضاوی ظاهرین گمان کنند که اثبات مبداء اولیائی نباشد بلکه
کافیت و حاجت بر این عقلی نیست و جوا باین توهم این است که اگر مراد از دلایل عقلی اثبات و احادیثی
است که ناظر بر توحیدش قیل و قد اعد الله لاهل الالباب و غیر اینها حجت شود مگر کسی که افراد بخند و غیر کرده
و تصدیق ایشان نموده باشد آن کسی که تصدیق نکرده و ایمان نیارده اصلا قبول این قول نکند و ادوار سکه بگوید
هر گاه قایل بقول را قبول ندارم قولش چگونه بر من حجت باشد و اگر مراد اوله را این است که دلالت بر توحید
در ربوبیت کند مثل آن فی خلق السموات و الارض و اخلافت الخلق و الخلق و امثال اینها پس این بعضی همین است
که علما و عقلا و کثرت غایت هر بر این عقلی غیر این نیست که نظره عالم کنند و در هر یک از اجزای انوار
بیان تصور و نقصان نمایند و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شرک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن
نظر در شرف و فضیلت عالم نموده و اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد از این اثبات
معلوم شود پس هر کار علمای و حکما و مباحث توحید همین و این بعضی همان باشد که در قرآن و احادیث بسیار
وارد شده و در این مدح اهل ان و ایات و اخبار صادر گشته پس این کار ضرورتی ندارد و ترک و اجمال ان
ان قبح ترین افعال بود و چون چنین نباشد و حال آنکه چنانکه بیان شد اگر از راه فیه عقاید اثبات مبداء
اول توحید و عدل او شود و مخالفت خود چون هنوز تصدیق قرآن و حدیث کرده اطاعت حکام انبیا را محال می کند

لازم آید که راه اثبات مبالغه و ثبوت و اقامت مطلقا مسدود و احکام شریع و عمل قاطعه ضایع و نابود شود
این محلی بود که یقیناً این مطلب علی و نقض این در این نیست که اگر کسی خواهد بود که بان نماید **فصل** این
در اثبات واجب الوجود و مبدء هر موجود و هر طایفه از احوال و ممکنات و غیر ایشان را بر غلبه علی و مقتضی
اقتضی که اجل و اول هر مطالب و مقام است و اینها دلائل و براین لافعه و لا محتمل است و برای هر کس که نور
برایت را سرمد دید و بصیرت نمود و بر هر چه نظر کرد و چال و پیکال و ذرات و کمال و ذرات و جملوه
که بود و چنانکه حضرت امام همام (علیه السلام) در دعای عرفه فرموده تقوفا فی کل شیء
حق و ثابت ظاهر فی کل شیء فایضی دارای چشم معنی این که در عالم هر فراری که حدیث من این کل
استان در استان منی بلکه هر که را این قدرت صفای غفلت و عقل تربیت یافته بود و توفیق الفات
یجاب بر هر چه تا به چشم بنگاشتی حجاب بنگاشتی حجاب و کمال یگان و جو را بدیده معاینه نمود و دیده و آن
بر تبه لذت معرفت رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غریب از غیر او پوشیده و مقصود این
از مطلق گیرد و له بکفت بربك الله علی کل شیء مشاهد ظاهر بود است **فصل** غلبه اسرار
در انشعاق و تقاضا کن که خود را هر سه موطنی شایع از عنوان منی و جمل و لیل را غلبه از خود
و از خود افزون است و ما از انچه بگذرد لیل که محال مقصود این سال و اسب و لغز ایشان از قرب باشد
آنگاه تا به اول انداز بطان و دور و تسل و تقریر این است که شک نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است
در مقدمه دانسته شد که ممکن حلت موجود تواند شد پس علت ان ممکن نیز اگر ممکن باشد ان نیز محتاج باشد
بعقلی پس سلسله علت با این طریق خواهد بود الی غیر التیایه یا فتنی خواهد شد ممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکور
باشد که همه معلول و این بواسطه یا بواسطه یا فتنی خواهد شد موجودی که موجود محقق ذات خود واجب الوجود باشد
و چون من اول و دوم که تسلسل و دور است بطول ایشان است در مقدمه دوم پس چنین شد من ثانی که خود
واجب الوجود است و هر المطلب و **فصل** بر ثانی که سو قوت بر بطان و دور و تسل منیت بلکه بطان
انها هم از این برهان لازم میاید و تقریرش این است که جمیع موجودات مختصرا شده در ممکنات و موجودی
غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه خود در موجود شده باشند پس اگر چه هر یک از این
موجودات جنبانی حدیث محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم معلول جایز نیست

۱۲
الآن ترجیح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول اند و مستند به واجب الوجود
خود و فضا نیست پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند پس از این راه عدم این موجودات جایز باشد اما
راه نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود و موجود نتواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم
بنسب این محال نتواند بود پس بالضرورة علی باید موجود و غیر این محال این محال واجب و موجود شود و چون
این جمیع ممکنات است و موجود و غیر جمیع ممکنات نیست مگر واجب الوجود با لذات پس ثابت شد وجود
واجب الوجود با لذات و المطلوب **فصل** این که معلوم است بالضرورة و بیچگونگی را در این شک و توفیقی
نتواند که هر چه وجود است اگر موجود باشد صادق است که جزو ذات و شئی و حقیقت و ثابت و تحقق
و متصل است و افعال و اما را از اوصاف است و اگر معدوم باشد بیچگونگی از اینها بر اوصاف و او هیچ نیست
و هیچ کار و اثر از او ممکن و صحیح نیست پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معنی است که غیر و مطلقا
در ذات و حقیقت و شئی بودن و مبدأ و نشأ و افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است پس اگر وجود را
و حقیقت و شئی و ثابت و تحقق و متصل و صحیح و افعال و آثار باشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و
بالحرف خواهد بود و هر که خودش از ذات و شئی و حقیقت بودن و مجله بر چه مذکور شد مجموع دلی
نسیب باشد پس بالضرورة و سبب علت ذات و حقیقت و شئی شدن شیا و در ذات و حقایق باید متعلقه
صحیح و افعال و آثار نتواند بود پس البته باید که وجودش ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت و تحقق و متصل
مبدأ و نشأ و افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته در این امور مذکور محتاج بغير خود نتواند بود و هر چه غیر است
در اینجا فی محتاج است پس اگر او نیز محتاج باشد بغير خود و در لازم آید پس وجود ذات که محقق ذات خود
شئی و حقیقت ثابت و تحقق و متصل و افعال و آثار محتاج الیه بر چه غیر او و مستقنی از اینها خواهد بود
از واجب الوجود نیست که چنین موجود باشد پس ثابت شد وجود واجب الوجود و المطلوب و آنکه حق حمده
و فخری ناما که این دلیل اشرف و افضل است از همه دلائل و بر این این سبب که شنیده و نظر رسیده زیرا که اگر
از همه مذکور و یا نش از همه روشن تر و بین دلیل تنها اثبات حقیقت وجود و توحید و نفی شریک نیز بیشتر
چنانکه در مقام خود انشا الله معلوم شود **فصل** این که ثابت و اثبات حقیقت وجود و جمیع تعقیر و علای استغنی
گویند هر یک از ممکنات حقیقی در غیر وجود که کای تعریف وجود شود و موجود گردد و کای تعریف باشد

بعد از آنکه معلوم شد وجودش معنی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او کرده و مثل عدم اما وجود او
الوجود چون ذات است و او موجود بودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است محض ذات
مقدس خود و همچنین که در موجود بودن محتاج لیب و علت نیست محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد
نیست پس چه اگر در موجود بودن محتاج بود و مجمل با امری باشد غیر محض ذات خود پس این ذات در حد ذات خود
عالی از آن امر و وجود زاید خواهد بود پس محض ذات خود معدوم خواهد بود و هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس
و محال در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول علای باشد پس واجب الوجود بنا شد و اینها از دلیل مسلم که در اصل
سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است که محض ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است
مراد از وجود چون ذات بودن و سایر طایفه تحلیلی گویند واجب الوجود نیز مثل سایر مضافات محبتی دارد و غیره
و همچنین که اینها موجودند باین وجود بدیعی عام که معنی هستی و بودن است و نیست نیز موجود است بهیچ وجود
و فرقی که است میان این حیثیات و آن حیثیت بهیچ است که معنی وجود لازم آن حیثیت است و متقابلاً
از آن محال است و از این جهت او واجب الوجود است بلکه فانیها که وجود لازم آن نیست بلکه مفارقش
بایز است و از این جهت اینها ممکن اند که نیکو اگر ذات واجب الوجود عین وجود باشد و وجود خود و بیرونش
همی عام بدیعی است و این معنی است که در خارج اصل و حقیقی ندارد بلکه از حیثیات انتزاعی و هستی است و در
و محتاج بایشان است پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین باشد و این خود باید همه محال است و در این
طایفه اما از هر فانیان این است که اگر واجب الوجود حقیقی باشد موجود بود و غیره هر چند دان و
و لازم آن ذات فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه هر لازم در مرتبه
لازمت و مغایرت مفهوم و تحسین خود مؤخر و تابع ملزوم و ملزوم در مرتبه مفهوم و تحسین مقدم بر لازم
باشد مثلاً حیثیت رابعه اول باید معنی باشد در حد ذات خود تمام و بالفعل تا در حیثیت لازم و لوازم بود که
اگر بخودی خود معنی تمام و بالفعل باشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد در حیثیت لازم چه نخواهد بود پس اگر
وجود زاید باشد بر کلاً لازم باشد که حیثیت در مرتبه تحسین و فعلیت خود مقدم باشد بر وجود پس در
این مرتبه که مقدم است بی وجود و معدوم خواهد بود و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از هر فانی
اینکه لفظ وجود به معنی اطلاق میشود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر و جدی و جداست و این در

وجود نیست چه مراد از وجود حقیقی امری است که نفس حیاتی و مذوات ذات باشد و چنین امری با غرض
باید ذات متحقق تمام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معنی است در کمال ضعف
و حاجت بغير و از این جهت این را معدوم وجود گویند نه حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فیه و میوه این است
و معنی دوم آن ذات تمام کامل بالفعل محتاج الیه همه شباهت معنی از همه اجزاء چنانکه دانستی و این در حقیقت
وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقتش با موجودند این است و معدوم هستی نیز در حال
و بالفعل شدن محتاج است باین حقیقت و این وجود است که گویند عین ذات واجب الوجود است و مراد
از اینکه وجود عین ذات است این است و حقیقی است که بعضی ذات خود بواجب بودی و امری غیر
محض ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقه است هم محققان فایده دانستند و الله اعلم
فصل آخر در توجید واجب الوجود و مراد از توجید تزیید ذات مقدس است از ترکیب و تحلیل و ترکیب
مراد از ترکیب اعم است از آنکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا دیگری مرکب باشد از احوال و تحلیل این است که ذات
بالفعل و تمام اجزاء نباشد بلکه بالفعل کمبیز لیب باشد اما قابل تقسیم باشد با جزا مثل یک ذراع که بالفعل
اگر چه یک جز متصل است اما قابل تقسیم است بصفت و ربع و سایر اجزاء و تحلیل نیز اعم است از آنکه یک
خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزاء از ممکن باشد مثل ذراع که گفته شد یا محب عقل باشد تماماً مثل معنی
انسان که چون عقل را خطه میکند و معنی از وی میفهمد یکی حیوان دیگری ناطق و حکم میکند باینکه حقیقی و مجع
حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان یعنی لیب طاست مرکب از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیمش
بیکو ناطق اصلاً و ترکیب نیز از آنکه در ذات باشد این معنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود
در امری ترکیب باشند مثل انسان و فرس که هر دو معنی حیوان میگویند و حیوان معنی واحدی است ترکیب
ایشان در حد ذاتشان یا در وجوب وجود یا در معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات
باشند و چون شرح این الفاظ دانستی بدانکه این معانی همه در شان واجب الوجود محال است اما ترکیب
او از اجزای برای آنکه هر چه مرکب باشد ذات و بالضروره در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است باجزا
خود و مؤخر است از آنها بالذات یا جمعی که اول یا باجزا متصل و بالفعل و تمام باشد در حد ذات خود بعد از آن
مرکب باینها تمام و بالفعل و متصل شود چنانکه این تمام و متصل و موجود نشود و یکبار و واحد و مرکب از دو جزء

مستقل و موجود تواند بود که بر این چنین بود و نه پس در مرتبه است اجزا که متصل و بالفعل و تا سنده مرکب تمام
و سده دوم باشد و هر چه متصل و وجودش اجزاء عدم و موخر از دیگر سبب باشد واجب الوجود نتواند بود اما اگر
او با دیگری در این دو قسم است یکی اینکه اجزاء آن مرکب تمام محتاج بهر نباشند مثل دو واحد که یکجا اندام محتاج دیگری
نیست چه اگر این چنین محتاج است بهر دو و این با ترکیب اجزای گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود
این غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود ممکن الوجود مثلا و چه نه زیرا که این صفت ترکیبیت بلکه اعتبار
و از این ترکیب طلب هیچکس از این دو واحد دیگری لازم نیاید و هم آنکه اجزاء همه با هم یا بعضی بعضی
محتاج باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر خودی باشد که واجب الوجود محتاج
باشد برای آنکه حاجت متناهی و چوب وجود است و اما اگر خودی باشد که محتاج جزو دیگر باشد و واجب الوجود
محتاج نباشد چون هم چون که اگر چه لون در وجود و متصل و محال است که یک جسم است محلی است داده و است
این قسم انشأ بعد از این بیان شده اما تحلیل برای آنکه این نیز باطل شود ترکیب یک ذراع از اکر اول و نیم
ذراع جدا شود که با هم مرکب شده باشد اما ذات یک ذراع حقیقت ذات دو نیم ذراع تمام و متصل است که
اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما ترکیب در ذات برای آنکه خودی از ترکیب است
و در وجود سبب وجود برای آنکه معنی واجب الوجود معنی واحدیت پس اگر ذاتی باشد که هر دو در مرتبه ذات
خود واجب الوجود باشند یعنی واحد بر دو در مرتبه نشان صادق باشد پس ذاتی و جزو نشان باشد
و چون این معنی جزو ذات ایشان باشد و مشترک میان ایشان پس بالبرهان هر یک از اجزاء دیگر یا غیر مشترک
بلکه خصوص او با هر یک از دیگری با آن جزو ممتاز شود و لا لازم آید که بر دو یک جزو باشند و جزو
و چون هر یک در جزو داشته باشد لازم آید که ذاتان مرکب باشد و ترکیب خود چنانکه که شت برآید
الوجود محال است و اینها چنانچه در دلیل سیم اثبات واجب در فصل بعد از این نیز گذشت ذات واجب الوجود
مفصل وجود و مفصل ذات خود واجب الوجود و موجود است چه وجود و معنی واحدی را بر دو ذات و این اگر چه
ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تا حقیقت ذات واجب الوجود است
بمفصل آنکه واحد است کبر باشد و اینکه واحد با هم واحد کبر باشد و محتاج تقصیر است و محال و در این مقام
مناسب است که سبب شبهه بیان گویند و حل این دانست که بنا بر نه سبب کثرت که گویند ذات
و جلیله

واجب الوجود مبتنی است بر وجود و موجود است بهین مفهوم بدین که لازم او و منزع از او است و اینها
گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف تمام حقیقت باشد تا بر این آن کمبود که بدین تواند بود که
چند ذات باشند با سنده هم سبب و مختلف تمام حقیقت و وجود که معنی واحد است منزع از همه و لا لازم همه باشد
و همه واجب الوجود باشند و در صورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لا لازم نیاید و
این شبهه در نظر طایفه ایشان که فاضلای عظیم الشان نیز کمال اشکال با جزو از حلال بقایت عاجز شده
اند و اگر چه بعضی از ایشان فکر مانده اند و تدبیر فرموده اما حق آن است که وضع این بنا بر مسلمات است
بسیار بلکه محال و معتذر است چنانکه فاضل نیست اما بطریق افضل الله تعالی اصلا صورت در و ندارد
تا محتاج محل وضع باشد اما بنا بر دلیل اول این سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشد معنی واجب الوجود
در مرتبه ذات بر دو برایشان صادق است پس البته داخل ذات و محتاج بخود دیگر و مرکب ترکیب محال
عارض بودن زیادی ندارد و اما بنا بر دلیل دوم برای آنکه چنانکه گفته است واجب الوجود مبتنی بر وجود
ندارد و موجود و این بدین نیست بلکه نفس ذات خود که نفس حقیقت وجود است موجود و واجب
الوجود است و حقیقت واحد و بعضی وحدت محال و دوئی و کثرت ندارد و آنچه گفته شد و فصل سیم
در اینکه واجب الوجود با ذات مبدا هر موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات مآل برای آنکه
دانش شد که موجود و غیر واجب مختص است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست که واجب الوجود پس واجب
الوجود بالذات سبب اجماع موجودات است و اما ثانی بر او از این است که هر چه در شان واجب
الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب است که بالفعل ثابت و حاصل باشد و باین نیست که برای آنچه
الوجود باشد یعنی وقتی حاصل نباشد و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل
فاعل موجود آن چیز با ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر یا بر اول لازم آید که ذات متدلسس او
از جهت داده هم فاعل آن جزو هم قابل او باشد و این مطلقا محال است چه هر فاعل جزو معنی وجود او
قابل آن اند و وجود او است و عطا و اخذ و دادن و ستادن و معنی اخذ فاعل و متقابل یکدیگر محال است
که ذات واحد محض که چگونه ترکیب کثرت در او نیست فاعل و متقابل باشد و بنا بر دویم نیز این
مفید لازم آید که دانستی که مبدا جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل لازم

ایده که هر بواست باید که در این صورت شناخت متناهی شود چه لازم آید که واجب الوجود و حاشی
 نیز غیر خود باشد **فصل ششم** در تغییر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال واجب الوجود از تغییر و ثبات
 و از عدم افزون است اما این از جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب علمای متعارف شده و نصفت است
 چنانچه علم قدرت و سبب اراده و اختیار و جمع و بصر و کلام و اگر بنا بر ذکر شود اما سواش و آن درجا
 باشد و غیره و کلام شود بهتر خواهد بود و مراد از حیات معنی است که موجود بسیار صفات
 مذکوره تواند شد به سبب و جمادیه و صفات بسیار از این صفات معنی نیست و نهاده و اعم و جامع است و بیشتر
 است و اصل معنی آن بر این است و هیچ کس را شک و توفیق در این نیست و در خصوصیات که پیش از این
 و قدرت توانائی است بر کار بجای کفایت و ترک هر دو اندر وی علم و خواست باشد و نیست و فعل با ترک
 بجای کفایت سادگی باشد و ادا و تعلیق کردن صفات فعل با ترک بجای معنی نیست و اراده و جوی که
 گفته شده متعارف است از حدیثی که مریدان نام تمام علی بن موسی الرضا علیه السلام و اخبار ترجیح دادن
 فعل با ترک است بر آن و دیگر این اخبار است و سبب اراده و ادا و اول قصد فعل با ترک بشود بعد از آن
 ترجیح ادا و بعد از آن عزم بر آن و جمع علم است به صفات و بصر علم بصیرات و کلام قدرت بر ایجاد و الفاظ
 و کلمات پس از آن و جمع و بصر و اوست از علم منطق و کلام نوعی است از قدرت مطلق و قدرت و علم
 الهی شامل است اما هر یک از این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده و جدا کرده و گفته که در کتب معتزله
 و ائمه اربعه و صلوات الله علیهم و هم علماء حکما این است که بنای شیعیان و علم بر تکلیف و تکلیف بر علم است
 که کلام است و ادا و جاد است بر افعال و افعال است بر احوال و صفات و احوال است بر احوال و احوال است بر احوال
 و مرجع ادب و عقاید است بحکم و دیدن افعال و ثبوت افعال ایشان در عریض و ترسب افعال
 و اگر است و چون تغییر صفات نیستند بهر آنکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس و
 عقالی شایسته است از آنجه که این است که معلوم است که بسیار موجود است ضایع و بی صفات
 هستند پس از این معلوم شد که معنی موجود و بعضی اینست که موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی دیگر بر او
 محال نیست بلکه ممکن است تضاد با این صفات چنانکه بعضی معنی موجود و جمیع بودی است که هیچ موجودی
 متضاد با این صفات نباشد و چون نفس معنی موجود در محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجود است

محال باشد البته سبب نفسی است غیر معنی موجود و چون عباد که معنی جمادیه است که بالعرضه و خصوصیتی است
 غیر معنی موجود و افضل از اوست مانع علم و قدرت و سایر صفات مذکوره است برای او و استند که
 داشت و واجب الوجود نفس حقیقت وجود و موجود محض است و هیچگونه حقیقتی و خصوصیتی غیر معنی وجود و
 است پس از این معنی از صفات مذکوره نیست و اینها برای ممکن باشد و استند که هر چه در
 واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات
 کمال و لغوت محال برای او ثابت باشد و دلیل دیگر این صفات برای موجود و با وجود و لا محاله شرف و جلال
 و بیار و کمالات متضاد با اینها نیست و واجب الوجود که علت و سبب ایشان است بطریق اولی باید صاحب
 شرف و جمال باشد و بهر مطلوب محض و هر یک از صفات واجب الوجود و این صفات و واجب الوجود
 متضاد است جمیع صفات کمال بعضی ذات فو شایسته چنانکه در وجود و نیستی بعینه پس چنانکه ذات او محض
 ذات خود و هم وجود است و هم موجود و همچنین است و بعضی ذات خود وجود است و هم وجود باقی علم و کلام
 و قدرت و ثبات و همچنین همه صفات جمال و درین معنی بیان علمای معتزله هر قدر قاطعی نیست مگر در علم و قدرت
 و اراده و نیست چه در علم بیان علمای هر دو ادب خلافی بسیار است و در قدرت و اراده و نیست قاطعی
 گیرند و متکلمین قائل بر آنند که ذات شده اند و اگر تمام همه صفات را دادند بر ذات نیستند و اقول اولی است
 که ذات و تعالی شایسته در جمیع چیزها محتاج نیست بلکه خودش محض خودی خود برای هر چیز کافیست و از جهت
 شرفی است و بعضی ذات خود و هر چه میتواند و هر چه را میداند و از آن جدا و دور و نزدیک و کلی و جزئی
 همه در علم و قدرت و یکسانند و همه چیز برای و تعالی ندارد و هیچ چیز را شبیه دیگری ندارد و از جهت
 او منفرد و یابد و دلیل بر اینها این است که اگر کسی از این صفات نیاید باشد بر آن ذات ذات ضعیف کمال
 از آن و قاطع این در حدیث محتاج غیر خواهد بود و این جمله بر او محال است چنانکه دانستی پس همه صفات
 را او یک وقت و آن یک وقت محض ذات است بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اشیاء اهل مبدء
 الله علیهم ظاهر و متواتر است درین اندیشه و اعتقاد اکار عباد و سایرین چنانکه تیرین است اما سبب
 صدور بندها و ان بعضی را اگر طایع جمعی از ایشان از اینها شبیه و تمیز نماند و اب و عا و ثنائ است و تعلیم
 خواص حق تعالی است یا با تعالی و انبیاء و خلفائے علیهم الصلوٰۃ و الثناء از باب حقیقت و مطالبه در

بایست علم حصول صور یا حصول ذوات یا سایر جهات و استیلا و انبساط و انقباض و غیره
اگر چه بر اکثر اشیاء اشیاء منعی گشته و مقتضای غلطی است که خود نمیدانند سرشته و حرکت آنها و خود را
مقتضای انانیت پنداشته و باین سبب لویه متنازعات و محال است باین اشیاء استیلا و انقباض و غیره
ذات خود خود را میداند و بهین علم که بذات خود دارد و بهین است است همه چیز حق خود را میداند پس علم
بذات خود و بغیر خود و علم غایت بلکه هر دو یکی است و این که علم نفس است است و بهین علم که نفس را
است و از لیت همه وجودات و از اول تا بعد میداند و هیچ جزو علم او نیست و بهین نیست و بهین
باین غایت خود وجود بر خیزد و میخواهد و وجود هیچ شری را نمیخواهد پس هرگاه وجود در ذرات او و غیره و بهین
این خبر بنا شده و از اول نفس است خود وجود و در او را و امروز میخواهد و در غیر او را و بهین است
و تغییر وجود و تغییر در ذات یا محال است و لازم نمی آید که وقتی خواهد و وقت دیگر نخواهد بلکه بخیر را در وقت
جرات و در اوقات همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نخواهد و بهین نیست فهم اینی را که حق است
بعضی احوال و دارد شده که شیت دارد و الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث است است
ذات و هر ادا این شیت دارد و خواست که عین غایت است نیست بلکه تا و لی است که اشیاء را علم
بقدر فهم سالکان فرموده تا باین که باین سبب تغییر کردن و بهین است و بهین است و بهین است
لازم آید یا اینکه او که تا باین جز را خواهد و بکنند سبب محض و عدم قدرت و اظهار معانیت و قوت باشد
و بهین و از اول نفس است خود قدرت دارد بر همه چیز اگر چه هر چیزی و غیر وقت خود موجود تواند بود
اینکه امروز قدرت دارد و دارم که فردا فلان کار نکنم و چون کردن کار امروز و صلی نیست ادا
کردن کار امروز ندارم و از اینکه قدرت دارد و اما امروز باشد لازم نیست که فعل امروز باشد اما از اینکه فعل
امروز نباشد لازم نیاید که قدرت دارد و اما امروز نباشد و این قدرت بر همه محالات و مقتضات
دارد اگر چه اشیاء منعی و محال باشند سبب امتناع اشیاء است از قبول وجود که اگر اشیاء قابل
وجود و سبب دارند و عاجز نبوده مثلاً اینکه نفس کنی خط از هر دو جانب غیر متقابل باشد و این در پاسخ
طرف معبودم ملاقات نمی کند و ظاهر است که این از کوهی غایت نیست بلکه از شیت که معبودم قابل این
غایت که موجود با و ملاقات کند و با بعضی است ان حدیث که گوی پرسید از امام که اوقات در وقت که

کود را در میان ششم مرغ جا و در فرمود خدا تا داراست اما نمی شود بیت از قدرت رسای تو برین نظر کرد
از آن رو که قابلیت است از رسا و انکه در حق خود فضل ششم در آنکه واجب الوجود و غیره است و از آنجا
نقص و ذل منزله است از اول برای اینکه ذات واجب الوجود و محض وجود است و بهین و وجود محض
جرات و بهین است و شربت و از انیت و از آنکه هیچ تنگ نیست و از آنکه بعضی وجود است خیر است بهین
اینکه وجود است پس اگر تواند که بعضی وجودات نیز شربت باشد تا از این نیست که شربت و محض با وجود
که محض دانده می است اگر چه جزو همه شربت است و متقابلین لایتم این البته شربت و این وجود
امری باشد معنی وجود و بهین است واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خبر و محض حقیقت و بهین
در انیت و بهین است که وجود محض خیر و شربت است مطلقاً و عدم شرف محض و شربت است مطلقاً محض
قابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استغناء از شربت است برین چه بود می نیست که از آنکه اگر شربت
دارد و بهین است سبب حدیث که لازم آید که از شیطا و کافر بدتری نمی تواند و اشیاء از این جهت که
موجود و بهین شربت ندارند بلکه آنچه عدم ایان و عدم طاعت و عدم محض شربت و اگر اشیاء و سون و
مقطع و عاقل معبود تمام فرمودند و بهین است یا راستی که محض ظاهر شرکان می تواند بعد از نام معلوم
می شود که شرفشان را بهیچ عدم است و اما تا برای اینکه ثابت شد و متز و جناب واجب الوجود از جهت
و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس از آنکه لازم آید که واجب الوجود و شربت
جمع و مادی و صورت و وجود و عرض مطلقاً نباشد و بهین است شربت جناب و از اول و مادی و مادی و مادی
و شل و محض از این قبیل امور باشد چه بهیچ شربت است و بهین است شربت واجب الوجود و از اول
و ایضا و بهین است تقدس و از حرکت و احوال و سکون و ذل و از ان و مکان و وجود و نیام و سکون
و نام و مسائل این احوال چه نیست و حاجت و بهین است با سبب دوم و عدل و از اول
و بهین است واجب تعالی است بعضی حسن و بعضی و متز و از فضل شرف و چه و چنانکه توحید محال است
در ذات و صفات عدل محال است در احوال و احوال معصوم و از این باب درین فصل بیان می شود
تا آنکه تعالی فضل اول درین و توحید افعال و با کس و توحید معنی استعمال می شود و اول معنی محال است
صفت نفس را که که می شد علم حسن و بهین نیست یعنی علم معنی است که موجب محال و از قطع شان و محض

که موجب نقص و بقیه میان صاحب خود است و بقیه یعنی مواهقت و مخالفت غرض فایده ای که کارگاه
کنه برای عرض و مطلبی بخار و بجای کند یا کار دیگر کند که مواهقت مطلبی باشد پس و اگر آن کار را بجای کند
یا کار دیگر کند که مخالف مطلبی باشد قبیح است و این یعنی اخفی مواهقت و مخالفت غرض اصلیه و مقصد غیر
کویت بهیم یعنی استحقاق صح و جزای خیر یا استحقاق ذم و جزای شر خواه از جانب غلام خواه از جانب
خدا تعالی خواه و دنیا خواه و ارضی چون تغییر من و قبح و بستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن من و
قبح بد معنی اول متفق اند کسی را در آن خلافی نیست یا یعنی که افعال در نفس الامر مستند به نفسی ^{بعضی} بقیه
بقیه و همچنین فعل موافق غرض در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مقصد است
و فعل نیز ادراک حسن و قبح اشیا و اجابت حسن و قبح آنها این دو معنی و حکم این که خواه پیش از دور و پیش
و خواه بعد از آن و این دو معنی اصلا تعلق و تو قبیح شرع ندارد نه اصل حسن و قبح آن و ندانند که و حکم
این اگر بد شرع بعد از دور و کاشف از آن و موند است باشد و از آن جهت است که جمیع که خبر از حکم شرعی ندانند
بلکه قابل شرعی اصلا نیستند حکم حسن و قبح افعال این دو معنی هستند و هم دور اند و حکما و معتبرا متعلق اند
در عقلی بودن حسن و قبح یعنی سیم بزم این معنی که افعال مجاب و در نفس الامر مستند به نفسی و قبح و مثل
بر اجابت حسن و قبح آن خواه عقلی اگر آن پیش از دور و شرع و نخواهد که مثل حسن عقل و صدق وجود خواه
در آن ادراک محتاج نبود و شرع باشد مثل حسن و دوزخ یا در محضان و قبح روز و عید فطر و این حاجت منافی
عقلی بودن مطلق حسن و قبح نیست یا یعنی که عقل حکم کند که البته هر چه را از شارع امر این شده و فی نفس حسن
و مثل است بر جهت حسن و هر چه را بنی از آن صادر گشته و فی نفس قبیح و مثل بر جهت قبح است و از این جهت است
شارع این تعلق که کند که اگر ما مودبه جهت حسن و بعضی جهت قبح فی نفس اصلا میداند است یا اجابت مطلق چه خواهد
اصلا صادر نیست یا بکلی نمیدهد هرگاه افعال بعد با هم و با ترک خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند
یا اینکه تخصیص بعضی بکردن و بعضی دیگران و بعضی را بر و بعضی را بر بعضی فی نفس محال است مدد و مثل حکم
قدیر قبیح و متعین است چنانکه اگر کرده است و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انکسار اجابت
استیع واقعه و اما غرض از توضیح خواهد بود و هم دور است و در تمام خلاف کرد مانند که بد حسن و قبح افعال و بد
اول محال است یا یا یعنی شرعی است یا عقلی یعنی افعال مجاب و در نفس الامر مستند به صفات حسن و مثل بر قبح

تاریخ

۴۸
 نیستانکه محض درود شرح من و قبح باشند یا یعنی که فعلی را که شارع امران نموده و محض امر است
 فعلی را که نمی نموده و محض نهی او قبح شده که اگر فعل یا مورد را در همانوقت که امر بان کرده بجای امر نهی
 و فعل نهی عدا در همانوقت که نهی آنان نموده و بجای نهی امر بان میگرد محض نهی امر نهی آن قبح و این
 حسن می باشد و افعال بخودی خود هیچ تفاوت در خوبی و بدی با هم ندارند و جواب و جزا است یکی اینکه
 هرگاه که فعلی بدون من و قبح افعال بد معنی اول ثابت و مسلم باشد لازم این فعلی بودن معنی سیم نیز آید
 و چه و جدا اول اینکه حال افعال اذ و افعال غایب نیست یا فی انفسا جهات من و فعل و کمال و دفع و غیر
 در فعل یا مورد و سقالاتنا در فعل معنی چند نیست اگر مستطیع لا محاله فعل و امر آنها و ترکش
 نهی اینها قبح عندا عقل من و ستم و از جانب عقلا مستطیع و تمکین و نهی و ترک آنها و امر و فعل این با
 قبح و ستم و منسوب در من و قبح باشد و اگر فی انفسا این جهات در آنها نیست پس افعال لغو و عبث خواهد
 بود و فعل لغو و امر بیهوده و عقلا قبح و مذموم و معارض ائمان و ترکش مذموم و محمود است با تصرف و چه امر
 از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سوم است نیست مگر همین که عقلا این مدح و ذم کنند و چه دوم سببه
 اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار و منافع باشد پس امر و نهی آتی ایصال قطع است بغير و ایصال نش
 بغير و رحمت و شفاعت و اینها هر صفات کمال و جمالند پس حسن است یعنی اول و ایضا غرض و سبب
 از ایجاب عالم کلی و جزوی عالم نفع بغير است پس امر و نهی و امر و نهی بر سبب منافی غرض ایجاب عالم
 پس حسن است معنی دوم نیز چه مراد از غرض را ایتمام معنی اخرم است که نفع مطلق است اگر چه برای
 باشد تا جمیع جاهل که در فعل یا نهی محال است و اگر در نفس الامر مشتمل بر مضار و منافع نباشند پس
 تکلیف باینکه لا محاله از مشغول نیست و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم است بغير میفاید و این فعل لا محاله
 صحت نفع و منافعی خاص ایجاب عالم است پس قبح است بهر دو معنی اگر گویند میران و چه که امر و
 نهی افعال با عدم اشکال آنها در نفس الامر بر سبب منافع و مضار و قبح لغو میفاید و قبح باشد که سبب فعلی امر
 و نهی نیز مشقت حسن و قبح و مشتمل بر نفع و ضرر شود اما با وجود این ان لازم نیاید که بگوئیم بر قبح نهی هرگاه
 افعال فی انفسا در نفع و ضرر و جزو شر مساوی باشند و میان ایشان امتلا تفاوت نباشد تا آنکه بگوئیم
 امر و بعضی نهی لغو و عبث و قبح خواهد بود با تصرف و بلکه اصل تکلیف اطلاق خصوصاً بر بدیست و کمالی

با کمال جناب الهی نسبت میدهند و عباد را افعال خود بی اثر میدانند لغو و بیهوده و قبیح باشد
لا محاله جواب و برهم آید با صدق و وفا ی و عدل و کذب و خلقت و قد قبیح است از جناب او ایها
من و این قبیح نیست از او اگر ان من و این قبیح نباشد سلطان همه شریع و طاعت و جزا کذب همه افعال
و سوء افعال الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه بنا بر موقوف است بالبرهان و بر من و قبیح ان و اگر ان
من و این قبیح باشد من و قبحشان باطلی است یا شرعی اگر شرعی باشد و در لازم آید چه ثبوت شرع
و ثبوت موقوف است لا محاله بر من صدق و قبیح بود و قبیح خلاف اینها پس اگر اینهم موقوف بر ان باشد
و در شود و اگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن من و قبیح لغو کرد و وجود المطلوب چون عقلی
من و قبیح افعال و امثال اینا بر جرات محضه و منجر ثابت شد بحد الله تعالی بدانکه حال این افعال در
من و قبیح خلاف است یا بخنی که بعضی از ذات متعین است بخمن و قبیح و بی اعتباری را باید بر ذات انسان
چون من جوده عقل و قبیح بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارج از ذات من و قبیح شوند مثل اکل و شرب
و خواب و پنداری پس از مجموع آنچه گفته شد معلوم گشت که افعال و احوال جناب الهی همه در نفس لاهر
من و عند العقل مستحسن و صد و هر چه در نفس لاهر من و عقل آید اگر فعل او ممکن و فاعلی از ان باشد از او
و اجابت و هر چه در نفس لاهر و عند العقل قبیح یا اطاعت و بیهوده باشد و درش از جناب او
قبیح و محال است و همچنین متعلق و امر و نواهی و کمال افعال جدا است در نفس لاهر من و واقع یا قبیح و غیر
و اطلاق لغو و باطل است و الا از حق تعالی امر و اختیار و بعضی و عقل فاعلی و ترک بعضی دیگر آنکه ترجیح
برج و متعین است فی نفسه قبیح تر است پس از هر دو جهت محال است و اشاعه چون قایل بمن و قبیح عقلی
و امتناع ترجیح بلا مرجع نیست و عقل را از حکم و بی خود معزول میداند چنانچه فعل من و عقل از او جدا و واجب
نمیدانند اگر چه لطیف و بابر افعال و احوال جناب الهی طلاق نمی گشت و بربان همه را من یعنی اول و دوم و غیره از
از من و قبیح برود یعنی و برهم میگردد اما با المعنی صد و خارج فاعل را از او بخیر ترک کند و چه جزا از او قبیح است
منی ضد و کذب و خلقت و عدل و کذب اینها و احوال را بر چه در دست نکاید و تغذیه بیا و سویش بخمن
و مختلف گفتار و مباهلن و امثال این افعال را از جناب و من شمرند و گویند عقل از حکم خود معزول است معلوم
عقل اصلا معزول نیست و گویند بر چه را شرع بخمن و قبیح ان و در شده و من و قبیح است شرطی بمن حکم

شرحه در فرض الامر و هر چه از شمع دارد نشد و مصفح بکن و قیج هیچ که اعم باشد و نمی فکند که بوج
 شرح در امثال این احکام و دود و سودی بطلان شرح است چنانکه گذشت و چون از خلد دانسته شد
 بد آنکه وجوب و امتناع فعل و این مقام منافی اختیار می بود و موجب اختطاری شدن آن نیست چه فعل
 اختیاری آن است که فاعل قدرت بر فعل و ترک برود و بسته باشد اگر خواهی که بخوابی و اگر خواهی که نخوابی
 بعدم خوابی و اختطاری آن است که اگر چه احتساب موجود و بهم باشد که اثر بر فعل و ترک بچکام نام تواند کرد
 مثل حرکت مقررش و افعال بر چند درین لغات و قیج ثابت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی از فعل
 و ترک هر جمیع است و هیچ جز از قدرت او بیرون و قدرت او از هیچ جز قاصر نیست بچش که هر چه را خواهد
 تواند داد و از او عاجز نباشد و اگر چه فی نفسه منع باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه سعی و وجوب و امتناع و رفع غم
 این است که ذات او بمحض ذات خود جز در حق و محیل محض است فعل شری و قیج مناسبات و نیست و اراده و ش
 بضر فرض خوب تعلق نمی گیرد و خود را البته میخواهد و بد را البته میخواهد و چون از این خواهد میکند و چون این را میخواهد
 میکند و محال است که بد را اختیار کند و خوب را او کند و نه اینکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه خواهد
 از این طبیعت که او است اختیار و بی ضرورت و مانع حال است که اختیار بر فعل ترک خواهد کند و هرگاه خواهد
 کند از روی قدرت و اختیار کند چون حرکت بر فعل یا بر فعل این پس وجوب و امتناع و مانع یعنی همین فعل
 کمال است و هیچ نفس در آن نیست فضل و دویم در قیج فعل و اجبای الوجود غرضان معلوم است که صده
 بر فعل انفعال خود محتاج است بمناسبتی میان ایشان تا قیج و ترجیح بلامرج لازم نیاید و ایضا بر فاعل گذارد
 روی علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت و خصیصه ذات و حال خود جزئی را بر غیر شری نموده بجا
 سبب آن کار کند حتی اصناف حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکات و جزئی خود تا ملاحظه فاعل
 و شری خود تصور جزئی خود نکند نمی تواند شد چنانکه این نمود چنانکه در باب اول دانسته شد و آن خصیصه
 و امر را که داعی فاعلیت بنفس خود فاعل و بر این دانسته گمان فعل را کند غایت آن فعل که بیند و چون موجب
 تعالی عالم و مختار و قادر و مطلق و غیر نفس است پس افعال و مشق بر منافع و مصالح باشد و جهت نباشد
 چون ذات و بذاته کامل بالفضل و فنی مطلق است و هیچ وجه نقص حاجت و او نیست پس منافع او را هیچ بدست
 خودش نباشد بلکه البته راجع بغير باشد و در این مقام علای سبب مختلفه سکات آن محال کرد و اندک همین افعال

نفع بغير غایت فعل است بجهت آنکه اگر اتصال نفع بغير غایت نباشد باید که فعل بی نفع و غایت
نفع را معنی بخورد باشد و بهر دو نسبت بخوابد و قطع و محال است چه اول را انتخاب هیچ و صدود بی ترجیح و ثانی
مستلزم غایت و استحکال است و حکما گویند محض اتصال نفع بغير غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت
بج فعلی تواند بود و سبب یکی اینکه رسانیدن نفع بغير اینکه نفع بغير است غالی از این نیست که نسبت بآن
فعل برنگردن و همان دارد و هر دو نسبت به ساد رساندن فعل و ترک هر دو نسبت به فاعل سادی باشند
ترجیح با مرجع لازم آید و برای دیگری ترجیح بدون نفعی بر ساد رساندن فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت
و اگر فعل بآنکه نسبت به فاعل سادی نباشد بلکه ادلی و احسن باشد پس بر فاعل سبب کردن این فعل من
محیل صاف است که خوب کرد و اگر نیکو خوب کرده بود پس این خوب کردن صفت کامل و جمالی است که
برای او از خلق حاصل شده و پیش از فعل خود پس لازم آید که ذات او چنانچه غالی از این محال باشد و نفع
باشد و بفعل خود تمام و کامل شود و دیگر اینکه غایت بر فعل چیزی است که فاعل بر فعل دارد و سبب غایت
فعل خود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد باید بر ذاتش لازم آید که در فاعلیت خود تمام و برای تمام شدن
محتاج با بری جز خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی باشد و ذات و صفات فاعلی مطلق است و محتاج
بج جز جز ذات خود نیست چنانکه دانسته شد همچنانکه بر فعل خود محض ذات کامل خود تمام و مستقر است و غایت
بج جز جز ذات و غایت فعل او و قسم است غایت بالذات و بالعرض اتصال نفع بغير غایت بالعرض است
اما غایت بالذات یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل داشته چنانچه ذاتی او است چه ذات او همین جمیع صفات
کمال است و همه صفات کمال محض ذات او است چنانچه خود است پس ذات او از این حیثیت که او مطلق است
فعل عالم را که تمام حکمت و معصوم و نفع بغير خود مطلق است کرده و آنچه او را بر این فعل داشته چنانچه در ذات
خود چون عالم پس او از این حیثیت که خودش خوب است فعل عالم را که نه برای اینکه خوب است و خوبه پس
فعلی ذات او سبب و داعی فعل عالم شده خوب کردن عالم سبب خودی و آن نفس است که حال او لازم آید و چنانچه
خود ذات مرجع صدور شده ترجیح با مرجع لازم نیاید چون فعل در واقع جزو نفع است که برای بغير باشد نسبت
و لغو لازم نیاید چه غایت فعلی است که بی نفع مطلق باشد یا اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه
بعد از الحاق است غایت بالذات است و با نفعی گویند در فعل او عرض نیست چه عرض غایت که باید بر ذات

فان عمل ادلی برای او باشد پس از این جهت نفع اتصال او را حکمت و معصوم گویند و اگر کارهای مطلقا نفع عرض نیز
بر او کند از باب مجاز و تشبیه اتصال است با اتصال انبر که کشند بر نفع که اگر در اتصال با باشد
خواهند بود و بهین معنی بعضی از حکمای اسلام نفعی قصد از فعل را بیغالی کرده گویند فاعل بالقصد نسبت به
به متعلق قصد لا محاله داعی و باعث فاعلیت بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سادی بود و یکی که من
ذات است نسبت به سادی من کرده من خلق نام سادی کنم بلکه تا بر بندگان بودی کنم و این است معنی قول
او سلطان طالعین که در اول دنیا گفته که اگر گویند باری عزوجل بر عالم را از فرد گویند و فعل او سوال و چرا آنچه بر
این از فرد که جواب است نفس غم و در جواب اصل و لطف بر خدا تعالی چون دانستی که بنای اتصال الهی
بر حکمت و معصوم است و معصوم برود و قسم است یکی نظر به بعد از آنکه موجود است که نظام کل عبارت از این است
و دوم نظر به موجودی و معصوم که نظام جزو است و اول مقدم است بر ثانی یعنی هرگاه امری مقتضای کلیت
جزو باشد واجبست تقدیم محض مطلقا البته پس خلافت در اینکه هر یک از معصومین واجبست که بر اتم و چنانکه
که مراد از اصل این است باشد یا نه فاعلین سخن و حق حکمی بر خدا بسیار دلخواه فاعلین سخن و حق شرعی بر ثانی حق
اول است چه هرگاه اصل که لا محاله داعی واقع است نفع نداشته باشد ترک آن و بتدلیش بغير اصل باید که
ترجیح مرجع است از فاعل محضی که هر چه ترست مطلقا چون گفتیم که معصوم کل مقدم است پس اگر اصل
کل باشد واجبست تقدیش خواه موافق معصوم باشد و خواهد و همچنین اگر اصل معصوم جزو باشد و ثانی
معصوم اتم کل نباشد واجبست اما اگر اصل جزو ثانی اصل کل باشد واجبست و در این صورت اگر چه تبدیل ممکن
این جزو برای صلاح دیگری اگر چه کل باشد غلط است بر جزو و بالعرض صلاح کل بودن از غلط بر جزو بودن از
برون نیاید و چه ضرر هرگاه متعین نفع و ضرر نباشد بر او تسلیم و شراست بالعرض و که برای دیگری
ضرر باشد اما قادر حکیم و کریم علی الاطلاق چون ضرر را برای او وسیله ضرر و فتنی عظیم ازین میکند و در نهایت
آبروی او ترس نیست چه ضرر حاصل شده باشد و بهیچ وجه ضرر ظاهر نباشد و اما تشبیه مکتوب که اگر فعل اصل
باشد لازم آید که در تمام مسالی زمان ایضا و غلای آن باشد و هرگز مقتضی نشود بلکه مردم همه معصوم باشند
تا هرگز نکند و گفتند و حق غدا نباشد و فاعلین و ترست و هرگز نباشد و خواهی مردم کنند و این است
که اما ایضا و غلای مسلم و واقع است چه در هر زمان وجودی با امام معصوم واجبست چنانکه

شأن ابدی تعالی خواهد داد و اما عصمت همه مردم اگر بر بیس جبر باشد ممکن است چه خدا تعالی قادر است
که بکبر و قهر جبار و از کثرت و غنا و دانه اماره از عصمت این و معصوم میوریت و الا اصلا سنی تا جر
و ثواب نبوی و وج فضل و شرف بر دیگران نه داشته چه بنا بر این هرگز با خدا تعالی جبر کند معصوم را
بلکه مراد از معصوم کسی است که تقدیر ذات و طبیعتش او را منع نباشد از معصیت و تفضل ایران
شأنه بعد از این میاید اما اگر بر بیس جبر نباشد محال است چه لا محاله سو قومت بر تقابلیت و پیروم
بخود می خود بی آنکه بجز این باشد و قابلیت عصمت یعنی نه کور شد خدا با انصاف و دانا تعالی بنود و سب طاعت
و انحراف انسان از ترغیر اگر بر بیس جبر باشد باغنی که ایشان انسان را مسخر و عطا کند بر عیسا بنیشتی که
اصلا قدرت و اقتدار باقی نماند و رایحال وجود ایشان قیج و محال است چه بای صلاح و اصل انکار
شیطان پیش از این نیست که انسان را دعوت می کند و این دعوت است بیسی و محسن و کافره
مومن یکسان است و تفاوت ساز با بنیایان است از دوی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیگری بیسی
خود قبول میکند چنانکه بنایان خود از محکابت فرموده که ما نکالی علیک هر من سلطان الا ان
دعوتی که فاسد بجهنم فلان ملعون و لوموا الفسک و بنا بر این وجود شیطان تمام صلاح
و اصل چه است پس خوب و بد چون نسبت محک و تقاض است بر فاضل و معذوش که تا از هم جدا نشود
فاضل را بل غریبه و قرب نباشد و نظم و خرمه و رنگ جوار بر نقشه فی نفسه فحیث و اگر بغیر محال
خاصی لغوش ریخت و ثواب و معاصی را مجلس پاکان برنده آید از خلقت بیست بر وجهم شود و البته از این
بخاست پاک شود و مجلس را معنی نکرد و است با زشتی عمل چه کند کس بیست را تا هم راست خانه انداخته
و بان سبب و قال بل عیسان پیش از تغییر ریاض جان محال است و با وجود شیطان اگر چه طاعت
مکمل تمام باشد با بقدر زیاد می شکل و انواع عبادات و تحمل مشاق در یات فضلی و ثواب و قرب
اصناف مضاعف شود تا حدی که هر کس مطلع بران باشد نداند که هر آینه اصل این است دان و شبه دیگران
بزان است که مقدورات است اگر خیر قنایی است و هر مرتبه که اصل از آن ممکن است ای غیر القای پس
لازم آید که خدا تعالی از عهده او ای واجب خود برای نیاید و حل این شبهه این است که معنی خیر قنایی بوقت
مقدورات الهی این است که هر قدر پاکجا کند با بقدرت بر انجامش زیاده دارد و مکی فرسند که قدرتش تمام

شود و دیگر ایجاب نخواهد شد اینکه هر چه او قدرت بر ایجابش دارد ممکن است و قویتر چه قدرت او چنانکه
بیشتر بیان شد شاملی متغیاتی تر است و حال آنکه وجودشان محال است پس اینکه اصل از هر مرتبه تر فرض
شود ممکن است خلاف واقع است چه هر چیزی حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او در آن
از این ممکن نیست و اگر بیشتر او داده شود موهبی بقضا و کرد چه جای صلاح و اصل و یکی دیگر از اعظم شبهه
در این باب این است که اگر اصل واجب باشد لازم آید که تجدی تعالی کند اصل باشد پس لازم آید که تقصیر نخوا
کرد و مستحق شکر نبود چه هر چه کند مانند حفظ امانت و رد و رعیت بر او واجب باشد و ایضا در غیبات
و قضای ما جات و اجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکلیفات و شرایع مطلقا لازم آید چه
اصل است کرده بآنکه و هر چه غیر اصل است محال باشد و باینکه اولایک انحصار استحقاق شکر و غیر
واجب مسلم نیست شرعا و عقلا چه بر واجبات شرعی جناب الهی و حدای ثواب فرموده و عقلا نیز
واجبات عقلی و شرعی مع و تحمین و بزرگش علامت و تدبیر کند و ما بنا اینکه معنی و وجوب اصل و سایر
واجبات بر فردی تعالی و وجوب خدمت مثل وجوب اذاعل و وجوب که مستحق شکر نباشد بلکه وجوب طاعت
و پیش این است که چون ذات مقدس او بواجب مطلق و غیر محض است و با لذات فعل خود و غیر مترا
و متین است و غیر آن و حاصل این قول این است که چون ممکن است و اجبت بر او احسان و نیج است
از او اساتاد زوئی قضیه قدرت و وجوب این معنی ظاهراست که موجب تحقق تقصیر زیادتی است
شکر است نه منافاتی آن چنانکه گویند فلاکس این جهت که مرد خوبی است بر او واجب است خوب کردن
و قضا است بگذرد و باطلان قایده و عا و شرایع و سایر امور مذکور و قوی لازم آید که تکلیفات و دعوت
از جمله حصول اسباب حصول اصل نباشد و حال آنکه هر تکلیف شرعی و عقلی نیست که برای اینکه عبودیت
تدریجی است باشد از ذرات جمالت و ضلالت و دورات اخلاق و سیمه طهارت باید و بشرق فضل
و علم و انوار شرف گشته عبادت و کرامت اخلاق سینه و ملکات که بر ما نرسد و باین وسیله تعد
فضل و انعام و ستی احسان و اگر اگر مرد و عمل مصلح و واجب شود و چون معنی اصل است چه بحدود
پیش از بلوغ مرتب کمال و جمال و افعال غایت علیه و در حالت دفعه در نفس الامر مع و عدم است
و صدورش از کرم مطلق محال و از جمله اصعب بیان سلب این است که اصل محال کافر بنا و انعام

با نواع با این است که اصلا موجود نشود و یا در طبیعت میرد و نه اینکه بماند و بعد تکلیف رسد و محله در خدا
 باشد و غایت جوایب این شبهه آنچه در آن گفت این است که چون با و در محله ثابت و حق شد غایت
 علم و قدرت و عدل و غنی و وجود و شفق جناب الهی بتبارک و تعالی بر این حاصل شد که هر چه شد
 و با هر که گزید نهایت صلاح و شفق و اصل نیست با و چنان است که کرده و سوای آن در شان او خلقت
 صلاح و خیر است که مخصوص بعضی امور خاص و فهم ما از بگویند بیکه حقیقت آن ظاهر باشد و این مثل آنکه
 که به بر این ثابت شده که عالم مصنوع صانع است بحال و وجود دارد است و بهر جهت باطل نیست
 و از آنکه هر عقول از ادراک کند ذات و حقیقت صفات و عاقل باشد در آن علم هیچ تصور هم نمرد
 و آن یقین با اصلا عاقل و قدر بر این منون نباشان کرده و چون وجود با اصل ثابت شد بد آنکه مراد از
 لطفت ادب است که بسیار فعل با مودیه و ترک منی عنه بر مکتب انسان شود و بسیارسانی عقل آن در
 این از ادب و اعلی اید اما بشود که بعد از آنکه از نظر از نزد به علت استحقاق ثواب و عقاب بتبارک و تعالی در آن فعل
 است پس اگر فعل طاعت یا ترک محصلت بسیار آن هر چه الهام رسد از حد تکلیف استحقاق ثواب بر او
 رده و چون آن یعنی دانسته شد بد آنکه قایلین بکن و حق عقلی و وجود با اصل قایلند و چون بلفظ بر خدا
 تعالی و دلیل بر این این است که تکلیف لاحاله مثل است بر مضاف و مضاف الیه بجا و عجب و غنی و با
 جاد چنانکه منفی نیست و بعد از این نیز انشاء الله تعالی تکلیف مذکور شود تکلیف مثل بر لطف لاحاله اصل است
 از غیر آن پس لطف واجب باشد چه بنا بر وجود با اصل از آنچه کفیم من تکلیف بلکه وجود با نیز ثابت
 شد **مصلحت** چنانچه در تریه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و در کیفیت دخول شود در قضا و قدر و دلیل الهی
 این است که حدود هر فعل از افعال خود البته موقوفست بر ضرورت و مناسبتی میان ایشان و الا ترجیح
 با مرجع لازم آید چنانکه گذشت و دانستی که واجب الوجود حق خیر است پس چگونه مناسبت میان آنها
 او و میان فعل شر و قبح تواند بود و دلیل دیگر داعی و باعث بر فعل اسأل این افعال باجل تا عمل آنها باشد
 بحقیقت آنها و آثار مترتبه بر آنها و با حاجت او با آنها و با جزاء از ترک و تفراتنا بقا بآنها و با آنها
 اندکی که از این قبل باشد ثابت شد که واجب تعالی شانه عالم و غنی و قادر مطلق است پس چگونه
 داعی این افعال را و تواند بود دلیل دیگر قاعله این افعال و خصوصاً با وجود علم و قدرت و غنی و غنی و غنی

و اما نسبت با ضرورت و داعی بر جناب و محال است چنانکه گذشت و دلیل دیگر از واجب الوجود خیر
 و عدل البته صادر شده پس اگر صد و شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت و حرکت باشد از او
 بهت مقابل شر و در این محال است چنانکه گذشت و چون بن مطلب ثابت شد بعد از تعالی ضرورت
 در اعتقاد اشار و کیفیت دخول شود در قضا و قدر الهی چه بسیار شود لا محاله واقع است در عالم کون
 خدا و که انکار آن نسبت آن خود و بیب قوت این شبهه نموده قایل شده اند و واجب الوجود و یکی قاعله خیر
 که بر آن و دیگری قاعله شر که هر نفس گویند و حال این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر
 و شر با هم بی محقق خیر نفس و شر نفس و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه
 وقوع شر بد و نحو متصور باشد یکی شر با لذات یعنی قاعله از آن بعد از آنکه شر است که منسب الیک کسی دانسته
 باشد مترتبه با یکدیگر با عضوی از او واقع کند و صد و این قسم شر از واجب تعالی محال است
 دوم شر با عرض مثل آنکه کسی را با یکدیگر و منسم او بخرم ملک او باشد و عیب طافی در بان و اندک
 که نجات او محض است و در قطع آن عضو که مستلزم است و این سبب قطع آن عضو کند پس این قطع عضو
 اگر چه از این حیث که قطع عضو موجب اطاعت با عیب از این جهت کرده بلکه از این حیث که سبب
 و جود او است که در پس آن عیب گرد و فی الحقیقه جای دوست نه اندای او و او چای خیر است نه شر آن
 چون ممکن بود و گویان نحو الضرر و این وسیله کرده و چون این دو مقدمه دانسته شد گویند شر و شر
 در عالم نیست که از قسم سیم که البته غیر نفس غالب است و با وجود این با عرض است نه بالذات یعنی
 بهیت که خیر است واقع شده و از این جهت که از غیر نفس صادر شده نفس خیر است و بهر چه شر در آن نیست
 پس از واجب تعالی شانه اصلا شر و صادر نشده و قیل و کثیر بلکه هر چه شده خیر است اما این خیر چون چه
 دیگر ممکن نبود بالضرورت و با توجه واقع شد سلاطین و بونی نشد معنی و امری است که البته هر که وجود
 باشد قاعله مثل کل یا شک یا خیران باشد اگر هیچ عمل و سببی نباشد که بوی قنای غنی و آنند که
 قبول و رد کنند و قاعله نباشد پس وجود قاعله غیر اگر چه نسبت وجود قاعله نباشد
 ناقص است و این وجود و ضعیف را سبب اول خیر و جل او داده و اما از این جهت که وجود ضعیف است
 که وجود قوی برکت دهد نداده بلکه اگر در یک مثل جسم قبول و در قوی نباشد که والیه وجود قوی با

علا می نمود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول دجو و توحی گشت پس انقراض و وجود ضعیف بوده و او
 و این است معنی قول تعالی ما فرغ فی خلق الرحمن من قبله یعنی هر چیز را که میسر می آید و است
 و است و او را و هیچ جزا نیست بدگری کمتر نماده و در کینه احسان شده نه برکن آنچه بیست
 و ده از این معنی قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من حسنة فمن الله
 چه بر این است که ضعف و نقص و شر و عدم است بسبب این شده که پیش از خود بیشتر از آن قبول می نمود
 نمود و اگر ایشان قبول بیشتر میکردند و او حقیقی عطا می فرمود فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد در آن
 مسئله مذکور است چه قویض و امر بین الامرین چه در سبب اشعار است و تقویض مذکور است
 و امر بین الامرین مذکور است حکما و جمودا و مبدء اشعاره که در فعل از عید محض ادا و اختیار و خلق افعال
 و اختیار و ادا و بنده را اصلا در فعل او خلق نیست و گویند فرق میان افعال اختیار بنده و اضطرار و
 حرکت مرتضی محض تفاوت اختیار و ادا و است و اول و عدم تفاوت در ثانی فی انکه املاء
 و تأثیری و صدور فعل از بنده داشته باشد و همچنین صدور جمیع آثار از موهبات و اصل حرارت آهن
 و وجود از آب و نور از احباب و تجلی از افعال را از هر قاعلی محض قدرت و ادا و واجب الوجود گویند
 و گویند عادت او چنین طبعی شده که هر فعل را اعتبارت چیزی کند بی انکه مطلقا قوت و ضمه نیست آن را
 تأثیر و سبب علی باشد و جمعی افعالی معتقدند که ادا و فعل کسب نام نموده گویند بنده که غلبه
 است نه قاعل آن و ظاهر است که این چه محض است و ایشان الزام هر چند و گویند بنده در فعل مجبور
 است و بطلان این مذکور است تفاوت ثبوت است چه هرگاه و افعال عباد را خود کند و قدرت و استیلا
 و افعال اصلا اثری بنا شد بخلیفه بقایده و طایع و عید و عید و ثواب و عقاب هر افعالی بود
 بلکه عقاب تمنع خواهد بود چه افعال فعل قیج درست بنده میسر نیست و قدرت و اعتبار آن تعزیه و بر
 قیج است عطا و لی مرجع بلکه مرجع سبب لای فی انکه خلق قیج درست کرده و ادا و امور و ان که در بنده
 انسان و ثواب و افعال است از عذاب و ایضا در ولایت مدخلیت ادا و افعال با جمعی که اگر نخواهد
 کبر و اگر نخواهد بکسر و این هر دو نیست که هیچ سبب نه خود دفع ندان کرده و این سبب است که همه عالم حق تعالی
 و افعال و حق اشعار خود صاحب نیات و قیج محض است و مذکور است که از کسی که بدینان بدی که

اشد انعام گشته و این تعزیه گشته و ایضا در تفاوت ثبوت است تفاوت میان کسی که بخواهد بیشتر
 خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال ترک کند و دیگری که بجز و قهر و عده و تهدید کاری کند و روزه مالش را
 بکسی دهد و اب و نانیش بدهد تا روز دیگر چه هر کس اندک شعری دارد و با البیضاء و اندک کس مستحق شمع
 و اهر و شکر باشد و اندک اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رخت و مشیت و اصلا و خلق اثر در صد و چهل
 میبند و هیچ تفاوت میان این دو کس نیست بلکه چنانکه پیشتر گفتیم اولی با جان و کلامی میبند و بخیر
 گویند بنده در فعل خود مستقل است و ادا و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا و فعل تا بر نیست سبب
 اینکه ادا و قدرت و اختیار ادا و که محض ادا و قدرت خود در هر یک است و این تقویض محض است
 و این سبب نیز باطل است اما بطلانی نظری است و بر لایق این است که فعل عباد از جمله ممکنات است
 و بیشتر دانسته شد انفعال ترجیح با مرجع و صدور هر ممکن بدون صدور و موجب و خلف معلول از علت
 موجب پس فعل عباد لابد است از علت توجه که فعل با واجب شود تا صادر تواند شد و این علت با واجب
 جداست و مستقل است و صدور فعل بچیزی که صدور فعل از محتاج نیست بحدوث هیچ جزا تا مرجع
 لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است افعالی از صادر میسبب و با شد بر سبیل و اتمام افعال
 بچیزی که بعد از عمر وانی خلفت کند و از آن فارغ نباشد و این تفاوت واضح است و ایضا از بنده فعل
 متقابله سفارحه صادر میشود مثل قیود و قیام و نطق و نام و غیر اینها پس اگر ذات بنده و صدور و افعال
 مستقل و موجب انباشد خواهد با عباد واحد و خلاق با عباد است معذره لازم آید که در حال احوال هر یک
 متقابلات در جمیع و او متخلف بهر بنا باشد و ذات جداست و موجب صدور فعل خود نیست
 بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوفست بحدوث امری در اوقات مخصوصه از خارج ذات او بقدرة
 و اختیار او که بان مرطبت فعل تمام و صدورش واجب گردد پس بعد در فعل خود مستقل نباشد و تقویض باطل
 شود و چون چه قویض و امر بین الامرین چه در سبب حکما و اما نیست که امر بین الامر است و با
 این است که قاعل فعل بنده ذات خودش است حقیقه و فعل در ضمیمه ادا و صادر میشود خواه خیر و خواه شر
 و خواه طاعت و خواه معصیت و ادا و ذات او مستقل نیست و صدور فعل بچیزی که ادا و اختیار خداست
 و از آن هیچ اثر نباشد بلکه هر یکی و هر وقت و هر حرکت و سبب که از او صادر میشود با یک حقیقه از او صادر است

نه از خدا بیاورد و از آن ضایع و محبت و از آن هیچ کار نمی تواند کرد و دلیل اینکه این بخوبی باید باشد
چنان بطلان چهره نقیض است چه اگر فاعل فعل حقیقه عجز باشد چه اگر عجز مستقل باشد نقیض از عجز
و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عجز خود شاست اما مستقل نیست بلکه فاعل عجز او با وجود و یکایم
سود خارج از ذات او که این مورد از جانب خدا تعالی مستند بارده و قدرت و سنده و این معنی برین
الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نباشد و موقوف باشد باری از جانب خدا
تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل از بنده صادر نخواهد شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه عجز است
چریت از عجز و با هر شریک چه فرقی نیست در حق تعذیب میان اینکه فعل از خدا تعالی خود کند
یا بنده کند و اما حدودش از او باری باشد از جانب خدا که اگر آن امری بود عجز باری فعل را بیکره و چون
بهر سبب بنده و متوالست فاعلیت کرده و فعل را نکرد و سبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام
شد و چون علت تمام شد فعل بسبب فاعل از علت آن عجز و در شایسته و از جهت که عجز بنده
بر این که گفته اند معلوم شد که فعل را در بنده است یعنی عجز از آنچه که فاعل است حقیقه و در بنده تعالی از جهت
اموری که مستحق فاعلیت است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت با طاعت اگر از او سر که از جانب
خداست بود تعذیب عاصی شیخ و با هر شریک نبود اما چنین نیست بلکه وجوب تعذیب خصوص فعل مذات
عجز و جنت و جنت و شوق و محبت است و با سوره که از جانب خدا تعالی است امر و در
و عد و وعده و عطای قوت و هدایت و اذات راه برود و هر چه متعلق با ذات نبشش مطیع
و عاصی مساوی و هر چه از این امور و امثال این با که هر خارج از ذات بنده است بطبیع مخلوق و بنده
بر انداخته با عاصی عطا فرموده و در امور طاعت از ذات هیچ تفاوت میان ایشان نگذاشته و بیکر کرده
این است یا بر دیگری ترجیح جایز نیست اما مطیع چون غلبه شایسته بود بهین باب با عاصی شوق و محبت
فعل طاعت و اختیار آن نموده عاصی بخیب طاعت خود را و چون سبب عینا ترجیح معصیت و
اختیار آن کرده و این معنی در غایت خود و از اسبابی بی نهایت و در است و بسبب این تفاوت ذاتی بنا
مستوجب طاعت و شرف و تهنیت ثواب و احسان است و اگر نه لفظ و عقد عینا بی با هر یک است
پس چون وجوب و این خصوص طاعت و معصیت از ذات عجز و محبت و از جهت عینا و تاشی است

نه از امر خارج که از جانب الهی است پس احسان مطیع و اجابت و تعذیب عاصی قبیح است
و این است ظاهر میان چهره امرین لا امرین هر چه است از قیاس با سبب از ذات است و در شریک
تو بر بالای کس که تا نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی که فاعلیت و باری مجرای عادت است
تا موجب الحیان قلب و زوال غایت شود و سبب مقام و معین از ذات اگر اتمام تواند بود و سبب
صاحب و قوت مازق و سببهای متعده مختلف با که سواری و بهر یک یک نوع و یک نسبت تعلیم و عطا
ای کند و با وجود اینکه عاتق هر دو دست او و نفس ایشان بر انداخت دست بعضی بر م و سنده و بعضی در
و کتد و عطا امثال این تفاوتها که در راه اصحابا باشد میروند و این در حق تعذیب است فاعل آن چه
حقیقت است نه سوار اما مستقل و بر خود و غیره مثل استی که او را سرده و بی سوار و عاتق دارد و نگذ
تعلیم و عطا نداری سوار و در و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عطا نداری سوار با هر یک سبب نصیحت
خودشان بر کدام خودی میروند پس در حق و در این سببها هر چه با عطا تعلیم و سواری باشد هر دو را مع
شود و او را و هر چه با عطا تفاوت خودشان باشد ایشان کرده اما چون سوار بک فرض مازق و تعلیم
هر دو متوالست سواری در حق و تعین متوجه او نباشد بلکه سبب در راه هم سواری و عطا نداری او قدر
صلاح آید و اگر بخودش باز گذارد از اینهم باز بدتر باشد اگر گویند حاصل این جواب این است که سبب طاعت
افعال جدا از طاعت فایده ایشان است و سخن در فایده است که سبب طاعت و طاعت از جهت جدا
این سوال همان است که در فصل سابق گذشت اما چون سند بسیار جمع و تحقیق بسیار است عاده آن
بتقریری ابطه از آن ضرر است و بچنان است که گویند که تا که و جرات و ذات از جانب قدر الهی است
بچنین فاعله تا میاست نیز از جانب خداست اما اختلاف فایده است از جهت طاعت است و توضیح این کلام
این است که هر چه عاصی را بخودی خود فاعلیت و عه و قیسی است و محبت و بکر را فاعلیت و خصوصیت و بکر
است مثلا انسان معنی و حقیقی است که بعضی معنی خود هرگاه موجود باشد باید توانا و گویند و اما بنده و عطا
صاحب هر چه معنی انسانیست را باید باشد و فرس معنی و حقیقی است که بعضی معنی خود باید که هرگاه موجود شود
بخود عاصی که سبب را باید باشد و کافور و طفل و با قوت و مراد و اب و انش و سایر اشیا هر یک در نفس معنی
خود فاعلیت است که باید چنان باشد و همچنین جمیع نفس معنی صبی است باید که هرگاه موجود باشد فاعلیت باشد

[illegible]

سلوک و حلاج

و مسلوك جناح جمال قوامكرد و در اجتهاد حجاج است بصرف ذرات معاش از مطلق و ملائیس و
سكان و دواجن و ذویع و حصا و عدا و غزل و پنج و چا كه و خا و دالات و اوارات و انا و وقع
اعدا و سایر امور كه بی هیچ كدام اندك و قوی زندگی مقدور نیست و معلوم است كه تبار این بسیار
بی اجتماع جمعی بسیار خوان و انصار در مكان و احدا با كنه متقاربه ممكن نیست ایام و دیگر كه نموده و هر چه
بیشتر كاری و مشغول می شوند و بی نشان معاللات و معارضات واضح گردد و تا با تقاییم زندگی
ممكن باشد و ظاهر این است كه معالجه بیان اینها كه است با اینها شلاف نایاب و علما و حد و حرج و سایر ارباب
و تواع خدای شودی و غضب لامع است بر انواع منازعات و مجالات و متغییر صنوف فساد و فحاش
باشد با فقر و حجاج باشد برای رفع نزاع و اصلاح ذات البین بریس و مالکی عالم مخصوص می گزین
و در راجرستان و قاهره بر افاق حقوق متغییر و سیاست و نایب منازجین بعد و الا اگر عیلم کامل
و قدرت شامل هر یک باشد مکتوب می شود بر تقدیر یک رفع بعضی از ظلم و جور تواند مستدرم علمی باشد نظیر
مکتوب حکم و جوری است اعظم از هر دو چا كه عا و مستطابین عا و و حکام بسیار است چنانكه بیان
انسان ركب است از خاصه مضاده و مزاجش واقع است بیان کیفیات متعاده كه هر یک از مضادها
كه بر حمت و قوام آن صغیرات كنده و در اجزاء و کیفیات دیگر غالب شود و همچنین معارضات و عا
خارج است از مضار شرعیه و عقیده و مصداق است محبوبه و ادویه كه از هر کدام اگر عقلت و در هر اندك نشانی
موزی باشد میان و بیست سال عیانت آن كه در پس حجاج است مبدی برضی كه عارض باشد بر مزاج و عجا
و منافع و مضار استیلا از روی كمالی كه علم بر قوانین و ضوابط چند گانه بان و سلب حفظ حمت
و رفع امراض توان نمود پس اجماعی از جهات مذكوره با الزامات حجاج است مبعی و دینی و حاكم عالم حقیقت
ایشا و عا بنی انا و قاهره دفع منازعات و اقامت سیاست فقط بدن و مزاج از اذات و عا مات
علاج امراض و رفع امراض و تعلیم عا بنی انا و عا مات و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا
قوی طبعی علی كه اجتناب طرزان در فضایی عیان و ادعای هوای لا مكا نند كند تا قریب عا بنی انا و عا بنی انا
نما ای كه عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا
مرد و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا و عا بنی انا

خدا یغالی میوه و محض باشد با دل ظاهر و هیچ با هر دو دست و کلمات و راست تعرفت و دعوی ز ادعای ان
 قاهر و نظر رعبت از انچه سلطان عالمی خاسر باشد پس بقضای دعت شایسته و حکمت که خدا را حکیم و دقت
 و احسان است یقین عالمی موهبت و بصفت مذکور و موهبت بیات مبروره برای قرینت نوع انسان و الا انما
 بر سلطان شرفت که بیات و مودتی شود بلکه که کاذب برات و مراد از بنی بیت که چنین شخصی و باطل و سب
 و لیل و مکر بر وجه بعثت بنی از ان لطف و تفریش این است که چون بنی با حق الهی تعالی باشد نوع انسان
 بقوت عقل متنازه و بخت فهم سرافراز شود و از انچه معرفت و اطاعت و شکر لطف خود و در انتخاب کائنات
 انشأ بسیار ذلیل که بعد کمالیت عقیده انچه حکم عقل برادر و اوج فروز و ظاهر این است که با وجود این برهان
 محکم و برین و مستندی که در هر حال خاطر و متضمن باشد داشته باشد بر آنرا زهد و کمالیت عقیده بهتر و
 نوابه آید و صدور آنها از ان سائر خواهد بود پس با وجود چنین مرپی که مراد از بنی است لطف است و ای
 در کمالیت شری و بیشتر است شد و جو سب لطف بر خدا انحال پس است شد و جو سب است و ایلم که از انچه
 اصیل و تفریش این است که کمالیت این شقیقت که کمال است از کمال شرف نوع ان که ان است برای معرفت عبادت
 خود از غیبه و بنا که گذشت پس اگر از انچه خود باز گذارد اگر در فرض کیم بلوغ عقیده ای می بقصد اقصی او را
 ممکن و مستعد باشد اما پوشیده نیست که تزیینش و علم و برهان مذکور نظر بحال ادوی و اصل و فی نفسه ممکن نیست
 صدور بر اصل ممکن بر دعت و قدرت و واجب چنانکه گذشت پس بعثت بنی بهر دو شقیقت واجب و از انچه
 عقل و فهم و در جو سب عصمت اینا علیهم السلام به اصل علی و شریح متفق اند و جو سب عصمت مجزا و خلقت
 و از انچه عصمت واجب بر هر وقت و از هر جز است بعد از بعثت و قبل از ان بر تدریج معاصی باز که بخت
 و از کتب معلما و بر تبلیغ دنیا و مطلق عصمت کبر یا صغیره معلما باخیزند و بهر عقیده و عباد یا سوا آن بر دو
 عصمت از کتب بر تبلیغ متفق علی است و اما همان خلقت فی نفسه چنانکه مذاب اما نیست و جو سب
 معلما از جمیع معاصی و هر وقت و عباد و سوا و دلیل بر این این است که بخت خلقت و بنی است عالم اند
 باب حق تعالی و جمیع حکمین از جمیع امور پس انقدر و جنس که بی این و مستعد باشد همه حکمین از جمیع
 برادر و حق و ضرور باشد و چنانکه در خلقت او مستعد نباشد و حق عقل حکم او بر هر جهت باشد و الا اگر کمالیت
 او رسد و چنانکه اطاعت و لازم نباشد و صحبت لاحال و بیانیت و اطاعت و سوا بعثت سلطان است که ان

السلام چنانکه در قرآن مجید و در خبر ارباب سیر مذکور است حقیقت اینها معصیت است بلکه هر یکی را تا و بی هیچ
احادیث این بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیه روایت شده که تا فردا اینها هیچ شبیه در محبت و حسن
و ذکر آنها در ایستقامت بطول انجا بد و اما خبر کردن از آنها موجب عیش و سرور اند و چون کسی اینها امور نیکو کاره
نستد اما نسبت بطلان قدر ایشان بقدر چه مناسب نیست مثل اینکه در معصیت حضرت آدم علی نبی و آنکه
و علیه الصلوة والسلام و تاویل کریم و و لعل لعل و اما نسبت شده معصیت این است که آدم بقصد و اعم
اینکه معصیت نکرد بلکه چون شیطان بخداستحالی قسم خورد که مالا نشی بر عترت و حضرت حاصل شده آدم
کمال قوت ایمان خود کما فی ذلک و کسی که اقسام دروغ خود قبول کرد پس خوردن کذبه از ایشان چه موجب
ابتعد غفلت بمعصیت غیر نموده و از این قبیل است سایر معاصی منویه با اینها طایف السلام و ویم آنکه چون
و جهالی اندک کمال که از کسی باشد و کثرت نظر ایشان نسبت به مرتبه خودشان عظم و عظیم بهم رسانیده و او را به
سستیهای زیاده و از شائش قیوب و کثرت چنانکه جمعی از اشیاء بعضی دنیا و اندک دینی صلوات الله علیه و اما کثرت
نمیدند برای دفع توهم ایشان خلافت و لای بندگی از ایشان جدا رسیده بود و نام معصیت مذکور کردند و آنکه
از آنکه از صلوات الله علیه بجهنم بشمارد که نسبت الوهیت بحضرت جبرئیل میدادند فرموده و از باب جهاد
بالتی فی احسن که عیسی پس ندانست اما جهاد است کم معبود ایشان از دوی انکار کنند که او همیشه مشغول
جهاد است یوه فرمود که اگر او خدا بود پس جهاد است که را میکرد ایشان مکرر کشید و این عمل و صفات ایشان است
علیه السلام در قرآن مجید با کل و شرب و شنی فی الاثاق و اما شال این از خواص انسان که دلائل و اثبات
و نفی بیوینت اند و اما در توحید نیست سهو و بسیار ایشان علیه السلام منج صدق و حقیقت علی بن بابویه
قدس الله تعالی او را هم گفته که سهو و قسم است یکی آنکه شیطان ناشی باشد این قسم سهو و بسیار عاید
و ویم آنکه از جانب خدا تعالی برای مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو و غیر تبلیغ و احکامیکه مخصوص ایشان است
جایز است و از این قبل است سهو و غفلت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در وقت نماز فرستاد و
کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی آنحضرت برخواست و دو رکعت دیگر تمام فرمود و سبب این
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی با
سببانی عارض می شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و میگفتند نمازت قبول نیست از این جهت که با شما

رحمت علی عباد و این سهو را بر آن حضرت کما شئت که هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل عبادت پناه بخدا
بیهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جانب با و عاید باشد از من توبی نمارد و بند و غیر نقصان کتاب یا کما
فا تر میرسد که بنا بر مصلحت افعال دارد که فعل آنحضرت فی الحقیقه سهو نباشد بلکه دانسته با امر الهی رد و کثرت
سلام داده و برای مصلحت و جهت معذرت مردم بصورت سهو نموده باشد و اجتناب از اجتناب خدا و چه نماز
و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام اختیار و منع و تفسیر و تبدیلیان با تمام با خدا تعالی و عاقلان اوست و
هر وقت با پنج مصلحت دانند امر فرماید چنانکه در قصر نماز در سفر و تسبیح است و بیکر واقع شده و بهر تقدیر است
نحو سهو و تبلیغ و احکام مخصوص ایشان است و در آن امور هرگاه مصلحت مقتضی تفسیر و عدم تعلیم
باشد تسبیح و کثرت کفایت سهو و نیان کند فصل در بیان حق معرفت صدق دعوی نبوت چون است
شده و جو بخت نبی با آنکه طریق معرفت نبی مختص است در عصمت یا در خود معجزه و چون عصمت امری است
و اطلاع بر آن در کمال اشکال بلکه متعذر و محال پس طریق مختص شده در معجزه و بیانش این است که چون نبوت
براستی است از جانب خدا تعالی و اختصاصی است بجناب او پس بالضرره و بصیت متعارف و تحریف
بامری از خواص افعال الهی و ضمایص امر او که مراد از معجزه آن است تا دلائل کثرت بر صدق آن دعوی و
مردم لازم شود احاطه و مثل اینکه پادشاه کسی را بر تعالی میر و حاکم گرداند لا محاله او را محض و من حکم و جز
مجلای نشانی از ایشان و محض خود سازد و نا حجت و باشد و الا بر حیت طاعتش لا نعم لغوه و تفصیل این محال است
که حدوث حوادث لا محاله سو قوت بر سبب و سبب کون و فساد که بکثرت الهی تقدیر گشته و و غیر
یکی آنکه عاده الله جاری شده بان و این سهو است یکی اسباب غصه و مثل گم شدن باب از انش و غم
شدن اهل از باب و ویم اسباب سایه مثل گم شدن تابان و سرد شدن مستان و سیم سببانی
خوی از ترکیب و امزاج میان اسباب سادی و حضری باشد مثل شود و نمودن بنامت و سیمو
در فصلی نموده پس برادر یکی از این اسباب شده مذکور و عادت شود و اخل امور عاده باشد و کثرت
بر حقیقت و صدق مدعی نکند هر چند حقی و ما در و صعب التحیل باشد از قبل سحر و بقدره زیرا که چون
نحو امور از جمله معجزات انسان و فعل ایشان است پس ممکن است تحیل آن و اختصاصی بجناب الهی
نماد و مثل اینکه مدعی ایالت از جانب پادشاه و مدعی طغرای خرد او را داشته باشد چه بالضرره و دلائل

جنتی برکندب بیشتر از صدق است قهر و عزم بسیار یکبار خارج است از هر ای سعادت و انانیت که
بسیار از اسباب مذکوره نباشد مثل شکر و در شمس و شمس و امثال این چه ظاهر است که موثر
در این مورد چنانکه اسباب معاد و حضرت رفیت بلکه بعضی داده و مشیت الهی است پس و اینست که گویند
از این قلم خور باشد که دست تعلیم و کتاب از تحصیل این کلمات باشد و در وی شمع در طبع بسیار است و اینست
ثبوت نبوت و باشد این قلم امور را چون جاری بر خلاف جرای عادت و فواید و محبتات حال است
خارج عادت گویند بر اگر معادین باشد با دعوی نبوت یا انانیت که خلافت در دست است از جانب طایف
الهی بر بندگان از اجزای مملکت عاجز میکند و انانیت از انانیت و اگر معادین دعوی نباشد چنانچه
از اولیاء الهی صادر می شود و اگر نباشد مثل مبدء حضرت مریم و احسان و صفات بر خیزد عین حقین و کلام باشد
که بجز پیش از وقت دعوی ظاهر شود و چون کس از انانیت کسری و انانیت است که در این شکست و بجز و
در شب ولادت حضرت پیرا صلی الله علیه و آله و سلم و این نوع معجزه مادر را می کند که بعد از این اظهار است
که با شفا رسید صاحب معجزه را با مادر را با یکدیگر می عادت خواهد شد و کلام باشد که ذی دعوی نبوت و
معجزه کند اما محال است دعوی او باشد و این با معجزه کند که نباشد که از سبک کتاب نقل شد که با کفایت شد
صلی الله علیه و آله و سلم برای اخلاقی و عاقل و پیش رو شد و نیز اخلاقی و عاقل و پیش رو شد که کند که خوا
دب و این مبارک در باجی که شکست نباشد و انانیت برایش آورده و در چاکم الی اب و این انانیت شکست
ایمان معجزه معده و شفا از این معجزه و انانیت برایش آورده و انانیت شکست و انانیت شکست و انانیت شکست
و امثال این برای کسی که از این علوم و عالم با سبب و طرق انانیت با علم این چنانچه نبوت و معرفت
خود دارند که معجزه از معجزات اهل ایمان نیست و از این جهت معجزه هر کاه و از این علم و انانیت نباشد و در این علم
از خان گفته چنانکه بان معجزه و فرعون و غیر این معجزات و اما برای غیر این باب علم از این علم و انانیت نباشد و در این علم
و نباشد چنانکه چنانچه اهل ایمان اسباب عادت است پس از این معجزات و نباشد چنانکه اسباب عادت است
در قیام و این سبب هر چه خواهند و هر کاه و خواهند و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
و حاجت به تکیه بسیار نیست چنانکه از دولت و حسن معجزه و عصای حضرت موسی ظاهر است و اگر از غیر
و شعور نباشد و من سبب از انانیت از جهت و در این معجزات و انانیت علم و انانیت نباشد و انانیت نباشد

بمقتضای انانیت نبی هر طرف که انانیت باطل شود تا نفع انانیت نباشد فصل چهارم در تفسیر
معصیت و تصحیح آن بر وجهی که جبر لازم نیاید مراد از معصیت ثواب است که خداست و انانیت نبی که بر طاعت دارد
معصیت منع کند و الا معصوم و جبر و بدی و سخن جبر و ثواب نبوی و معصیت فضل و کمالی نبی بود چه نباشد
بر کس که خدا جبر میکرد و معصوم و جبر و بدی و سخن جبر و ثواب نبوی و معصیت فضل و کمالی نبی بود چه نباشد
انعام در طاعت و نهایت طاعت در عبادت و کثرت تقیه قلب از هر هوس و بهای غیر خدا و شدت ترک
نفس از جمیع مایوس حضرت عزت او تبارک و تعالی بر تیر رسد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضا
الهی شود و از هر چه باطلی در او باشد منزله کشیده معصوم و معصیت نبی کرد و نباشد که هیچ جز و هیچ خضوع
در هیچ لحظه نباشد چنانکه مشغول ملاحظه کبرای جالب الهی شود و مشغول بر توفیق غایت و طاعت
شود و در این تجربه با الکیله از هر جزئیات و کلیات احوال و احوال خود منقطع و بجز رضا و اراده نباشد
بیشتر که او را اصلاح و خواست از خود باقی نماند و کبریا و رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و هیچ
راضی نشود که از او رضای نباشد و چون با جمیع مردم بعد از کثرت از او رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و هیچ
او را سزا به کند و در هر لحظه نظر او پس از احوال هیچ حرکت سکون از او صادر نشود و کبریا و رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و هیچ
و در این وقت صدق حدیث قدسی شود که که سمع و بصیرت قدرت و قولش تمام سمع و بصیرت و قدرت او باشد
نشود و کبریا و رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و در این حال در کمال طاعت
و صدور معصیت از او محال باشد که خدا و بی خزان او صادر نشود و کبریا و رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و هیچ
در کمال محبت و شفقت و احسان و امان و با وجود این در نهایت طاعت و قدرت و سلطان و انانیت
عاجز باشد و غایت شفقت و محبت او را نباشد بخود سزا به و نماید و خود نیز نهایت محبت بخوابان باشد
و است باشد که چنین کسی البته از جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کار کند هر چه سهل باشد یکی از جهت
شدت محبت چه با خود کرده و دوست هر کاه با حقیقت دوستی رسد و باشد خلاف رضای او دست نکند و در هر مقام
چرا که البته این همه محبت و احسان غایب از هر کس را چنانکه در مخالفت جنین عیب مهربانی کردن به جای
معصوم و معصیت و در این قدر و صفات و نبوت قدرت و سلطنت هر کاه و رعایت رضای او و کبریا و رضای او و هیچ جز نخواهد که از خدا خواهد و هیچ
سخن ثواب عبادت شود و از غایت غایب این نباشد و کلام عبادت صاحب اجتماع از غیر محبت و کبریا

از مرتبه قرب و عزت رسد لغوه بالله بر توفیق و تقدر و کمال خود اود که با اینکه در مثل احوال
صده و محبت و شایسته مخالفت است محض و محال است تا متعجب و محال است که چیزی از حد اید چه جبران است که
قدرت اود و بنده را با بر تابد و در اجماع قدرت اود و جبر را می بیند که گمراه و بگری نیست چنانکه بنده
مثلا شراب می خورد و معصوم می شود و قدرت اود و پس با لغوه و سبب به جبر می خورد چه جای آنکه
جبر باشد و محض نما که در جهت مذکور فی الخیر یک جهت واقع شود که آن نیست سبب و تقدیر نفس و محض
قلب و باکی ذات معصوم است که با توفیق است از جهت اود و محبت چه با لغوه و ذات پاک نیست
پاک خوب مناسب به نیست چنانکه کرم الطبع حتی النفس البیاض که آنرا که نه اینکه قدرت ندارد بلکه
ندارد و اخیر مقام مقربان است چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود ما یحکمک ملک
خوفا من تاوله ولا طمعا فی جناتک و لیکن وجدنا هلاک الدعا و قد قبلت ملک من نفس پاک
بالغرض و رابع و غالب مقام قدس و خوب خوانمان خوبست و بعد از این دو مقام دیگر است برای یکی
یکی مقام سید لایب که مرتبه ای بران و دیگری مقام جم غریب که منزله ندان است پس جمعا آنچه در مشا
رعت محبت است چه جای اود و یا سبب شرفان طهارت است و غیره شرف است که محال که در بار
لوت نباشد محبت را دین تمام محال است و هیچ شایسته نفس و جبر اود نیست فصل پنجم در اثبات
نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و لا یخفی لایق صلو و الهی که طریق معرفت صدق نبی و نبوت نبوت مختص است
در خود مجر و معجزات حضرت برای سعادت یا فتنان شر قدرتها بسیار و مشهور است و افعالا
اما برای امثال احرار و انان شرف و سعادت معجزه حضرت مختص است و در پیوستگی معجزه ظاهر و باطن
یعنی میزان ظاهر و باطن و ان قرآن مجید است و خودش یعنی نبوتش متواتر است و در اذن و انحر
دادن جماعتی است که از بدین یا سببند خود مبصر یا مستحق را یا خبر دادن ایشان از رؤیت بی
جسم و دیگر ایشان از جماعتی دیگر تا فتنی شود مثلا به جسمی جماعتی موسی و یا بصر یا محشی که هر یک
طرفه و فی وسط انجماعت از کثرت و وضوح و احوال کندی باشند که عقل تجز کند و احتمال نه باشد
ایشان را بر کذب و تکذیب در اینکه تواتر مشروط مذکور و مقیدین و علم حاصل از این یقین مطابق است
چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع باشد بالضرورة و یقین باشد مانند علم باینکه در وقت

مانند و بلا بعید و سایر جزئیاتی ندیده و خبرهای شنیده و معلوم است تا از اخبار مسلمین و کافران
با اینکه محض جبر است و دعوی نبوت نموده و دعوی خود را مقرون معجزه قرآن گردانید و سخنی باین فرمود
و در معرض معارضه ان و اود و کاذب لغای عیب را که در کثرت بیشتر از حد و مال و از شدت محبت است
جبال و در فصاحت و بلاغت مرتبه بود که از زمان ایشان تا حال هیچکس از لغای ما بر در بلاغت
سلیقی نظری با انضمام بلاغت حاصل از مهارت عاقل و ذهن و به که بعد از ایشان وضع شده و خبری
از اخبار بلاغت سلیقی خدای ایشان نرسیده و با وجود این انشای کلامی که معارضه با انصروده و خبر
اینکه توان نموده نتوانسته بود که مدعی که عقل کرده اند که عاقل ایشان شبها فکر میکرد و انشای کلامی
چندی نموده که شاید سخنی باین توانده که چون سباج خرم باید تمام کتبهای ایشان با جمع می نمودند
تا به قلاب اطراف را می توانستند که و اعتراف می نمودند چنانکه از بدین غیره که از عاقل لغای ایشان
است منقول است که روزی بر جناب مقدس بنی سلی الله علیه و آله وسلم گفتم در حالی که آنحضرت ملاقات
سوره حم سجده می فرمودند و چون بقوم خود رسید گفت تحقیق شنیدم از کلام و این روزی کلامی که از جنس
کلام انسانی و بن نیست تحقیق کلامی است در غایت خوبی و خوش نمایی و نهایت سعادت و دلربایی و تحقیق
که از جنات ابر و در صاحب شرف و تحقیق که آن بر هر کلامی قاین است و هیچ کلامی را و قاین نیست و ظاهر
که اگر معارضه می توانستند و محتاج ما بیشتر قال و بدل که متاوی با سبب انکار و افاخر ایشان شد
چنانکه در جهان مشهور و در کتب مسطور است فی شده اند اگر معارضه میشد بالضرورة نقل شده میبود و
فی اندیش چون محمد بن عبد الله دعای نبوت نموده و دعای خود را مقرون بخدی قرآن فرمود و بهر کس
ان نموانست با کمال قدرت و قوت اجتماع پس ثابت شد اجماع قرآن و نبوتان عظیم الشان و الجلیل
معجزه دوم سجده ظاهر و باطن و ان امور چند است که هر یک از اینها بر تقدیر نبوت غارق و عادت معجزه
شدن دشمن و دشمن فرقه جمعی معجزه و صیغ جوع و سقام است و ان هم تسبیح حماده و اسری سبب انقیاد و جوع
بقوت التماس و امثال اینها چه اینها لا محاله اثبات چند است که هر یک که واقع باشد دلیل و دشمن و جود بود
نبوت مدعی و اگر چه دایت بعضی متعجب و بعضی از استقامت قریب بود تا از استقامت که بعضی از
نبوت لیکن قد مشرک میان آنها که و غای محمد بن عبد الله نبوت را و مقرون ساقین ان و دعوی با جبر نبوت

مستوفی علیه السلام و منکر من گشت شد بخت انصرفت صلی الله علیه و آله و انکه در حق
و چون بخت انصرفت و وجوب عصمت اینها مخلقا بر این است شد پس خود توش هیچ عالم و حق منزه
او و بجای شرفش تا قیام قیامت و افضلیت او بر جمیع انبیاء و ملائکه علیه السلام و عظیم است و انکه در حق
او و بعضی اخبار او ثابت شود و هیچ تنگ در صدق و بی حجاب مانند او نباشد و انکه اگر من منکر
مستوفی علیه السلام و انکه از حد اعتباری رفع شود و حال انکه اتفاق حاصل شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود و من
باشد پس علت هر که مستلزم دفع این است باطل باشد و این و الا انیکان شبیه بر شما نیز جاری است نسبت
مستوفی علیه السلام و فوج و ابراهیم و جبریل علیه السلام و علی علیه السلام و ائمه اهل بیت بر شما که
در علی علیه السلام واقع است این نسبت و انما انیکه انقطاع و بقای علی و احکام منع مصلحت و مصلحت تابع
احوال و احوال تابع تغییرات و در کار است و در هر زمان انکه مناسب و مقتضای مصالح احوال هر چه باشد
بان و مورد شود پس ثابت بود که نسبت منی از زمان خود صلاح باشد و بعد از آن مستحق باشد و در هر زمان
صلاح باشد و علت هر صلی الله علیه و آله و سلم و این زمان صلح باشد و بشبه و کمالی ان که گویند موسی فرمود و انکه
یا البتة یا کس یا دام که سبب باقی باشد نسبت منی باقی است پس نسبت هر که که منافق است باطل است و انکه
او لا انیکان نظام از بهر نسبت بلکه مجهول است و اگر در میان ایشان بود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله
اجتناب بان میکرد و اگر اجتناب میشد روایت شده بود و انما انیکه بر تقدیر نبوتش از بهر نسبت که ثابت
نست چه نسبت انصرفت انما مستحق کرده و در توان از ایشان باقی نماند است و انما انیکه بر تقدیر نبوتش از
حضرت موسی نیز تا دلیل ظاهر است چه امثال انکلام و در حقیقت مقتدا باشد و در حق مثل انکه که گویند
فما یجوز در مسجد گذاردن کسی بدست من که نبوت نباشد که مراد این است که ما دایم که سبب
و ما هر دو دزد و با شرم و مانع نباشد و امثال اینها و همچنین انکلام مراد این است که ما دایم که نسبت شما باقی باشد
و مانع دفعی نباشد و انکه در باب چهارم در امانست مراد از انکه کسی است که ریس و پیشوای است باشد و مانع
امور دین و دنیا بخیریکه پیغمبر است و با لیس پیغمبر بر سبیل استقلال چه بر من مطلق مستقل پیغمبر
و چون و این باب اگر گفتگوی با شیخان بنده خدا و عباد و اصولی است پس ایشان متنی بر اجماع و اجتناب
و بجای نباشد و ابطال این را عادت پیغمبر یا اخبار عامه است پس انصرفت قبل از شروع در مقصود بیان

این مقدمات مندر است و مطلوب از این باب انکه در چهارده فصل بیان شود فصل اول در بیان
بمقامات ضروریه مقدمه اول اجماع است اول سلسله که قیام با نفع ان شده اجماع است زیرا که با
خلافت خلفه اول ایشان بر اتفاق سست است که بر سبیل تقابل مؤلفه و من و ایمان مردمان
وجود و دلیل و یک بر نه های خود سوا و خواهی چند دارند چنانکه ان شاء الله تعالی و انکه حاصل
حق ایشان در اجماع قبول کلی اعم از مسلمانان است این است که گویند چه گاه علی محقق اتفاق کنند
بر کلی اگر چه بیکدام معصوم نباشد اما عیان حجت و واجب الاطاعت است و عده اول ایشان بر
اینجی که خود بران اعتماد کرده اند و چه جز است یکی دلیل عقلی و بعضی تفسیر این است که عادت خلقت
با یک جماعت اجماع این جماعت با کثرت بر امری شرعی بعضی اتفاق و منکر و حق که مستند باشد
ببینی موجب قطع و یقین پس اجماع شما چیست بر وجه دلیل عقلی که با ایشان رسیده بود و و هم دلیل
نقلی و ان این است که مریدان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود لا یجتمع اثنی عشر علی
الخطا و این معصومان عبارات متعدده روایت شده که اگر چه هر یک جز واحد است اما معصومان همه
مستوفی است پس هر گاه اجماع است بر خطا محال باشد جمیع علیه صواب خواهد بود و بنا بر دلیل اول که
عده اول اجماع پیدا کنند عده دوازده تا باشد چه اتفاق اکثران عاده بر خطا محال است نسبت دینا بر دلیل
گویند عده دوازده نفر نیست بلکه و کس و یک کس هر گاه فی است چه هر گاه است مفسر و ان باشد عده
سادق است و اما فرمودی نیز مستند بر حجت اجماع نموده بقول تعالی یا ایها الذین امنوا
انقلوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضا بقول تعالی یا ایها الذین امنوا اطيعوا الله و
اطيعوا الرسول واولی الامر منکم و تقریر این دو دلیل بخوبی که امام فرمود کرده است این است
که ما موافق و با طاعت صادقین و اولی الامر بر غیر معصوم عاقلان است و صادقان و اولی الامر
که طاقتان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جائز انکشاف است چه امر غیر جائز انکشاف بتقوی و یا طاعت
جائز انکشاف غیر جائز و خطاست و انچه که مستلزم است پس بحث باید معصومی باشد که غیر معصوم و انچه
که در خطا محفوظ باشد و این معصوم غیر جائز انکشاف و قسم تواند بود یکی مجموعی است من حیث المجموع که منحنی
اجماع است و دوم آنکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه در سبب طاعت دین یعنی و هم بطریق

چه خدا تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این حق و نفی بر این معصوم معلوم
باشد و مردم او را نشناخته و این بخلاف لا ینطق است چه بهی است که انسان را که بعد معصوم
نیست یا هم چون این معنی باطل شد ثابت شد که معصوم واجب الاتباع جمیع است و بطریق اولی
مذهب شیعه اما میانی غیر یسار است که چون وجود معصوم در بر زمان واجب و غلورین ازان
منع است چنانکه انشاء الله تعالی خواهد آمد پس اگر ثابت و تعیین باشد که اهل اجماع تمام باشند با اجماع
که معصوم یقین و اخیال ایشان است چنین اجماعی حق است لوجود المعصوم فیما لا یرقیق نباشد و
معصوم در اهل اجماع هر چند مبتدای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشد که اصلاح و مقید
یعنی نیست بلکه نهایتش افاده نفی است زیرا که چون هر یک از آنها بحد و مجموع میشد کمرین جمعی که جایز
انکار نیست جمیع نیز جایز انکار باشد چون خطا بر همه جایز باشد اتفاقاً و جهت نباشد بی کمالی حکم
مجموع غیر حکم احاد و تواند بود که جمیع احاد را حالت و خاصیتی نماند بهم رسد غیر حال احاد که این بسبب
جموع خلاف حکم احاد شود مثل عقل معین که مثل احدی باشد و فنی که محل این تواند کرد اختلافی را بیشتر
و بدین جمعی که قوت بر ایشان با هم افتد و هر یک تنها که ازان باشد چون جموع را با هم افتد قوت
بر سبب که هر یک تنها نیست باین سبب حمل آن فعل که هر یک را مقدر نیست همه را با هم مقدر است
و از این جهت است شکستن لشکری و بگردان احاد هم و بر گردن فی هر یک از چهاره و در جمیع و مثل آن
است اتفاق اتفاق اهل لایحه و احده بر اصل طاعتی یعنی در زمان و احده بخلاف احاد ایشان چه اکل طعام
موقوف بر اسباب بسیار و جودی و حدی از قدرت و رحمت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجماع همه
برای همه در زمان واحد ممکن نیست و مجمل در امثال این قسم اجتماعات حکم جموع و احاد مخالف هم تواند
بود اما بخلاف غیر مخالفین است چه گفته فی که هر یک از احادش جایز انکار است و حق اجماعشان و بطریق اولی
شود که سبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مضطرب کرده و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم
یا ظاهراً اعتقادش خلاف این بعضی دیگر و سابق بر او قوت و فیلسف میسر از او باشد و هیچکدام را سبب
ما فنی از ذواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف این جموع است که بهیچکسب فرض معصوم
نمیشد و اگر بعضی افضل و قوی باشند احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه در خطا از بعضی غیر معصوم

بر فرد فاضل و قوی باشند حال این است عاده بالاتفاق و چون نفی و سابق و خطا باشد و فرستاده
و افضل تر است پس و بکرات را که بقوت فعل و میشد هر چند مصیبت باشد و تواند بود که خطای خود در کرد
و همه متفق شوند بر خطا و ایضا ممکن است که همه را بشود عارض شود که بسیار بر خطا اتفاق گشته
مکن است که همه متعصب نباشند مثلاً که ایشان حکم همان کنند یا بعضی حکم یا منوع یا مجمل یا بطلان یا غیر اینها
از حقوق مفصل در اصول و از تاسخ و مفصل و مقید فاضل باشند و اتفاقاً بر خطا واقع شود و
امثال این احتمالات در احوال غایتی از معصوم بسیار است که کسب قدرت و قوتش محال نیست پس
خطا بر این جمیع احتمال خلاف اجماع این قسم جماعت با هم سبب نیست و قوت خطای یکدیگر شود و پیوسته
منفعت و قوت و ان پس اتفاق ایشان واجب و واجب و واجب و جهت نباشد جواب دلیل اول بیان اولاً
منع اجتماع مذکور بر خطا عاده چه بنا بر این احتمال است که برای امکان خطا کثیره اتفاق عادی
اصلاً منع شود و ثانیاً تقنین اجتماعات مختلفه خود شان چه عادی علمای شاعره یا این تحقیق و کثرت
و مثل ایشان علمای مترجم هر کدام با تمام آغلا اکثرشان متفق بر سبب خطا نیست یکدیگر و حکم
هر یک از این دو طایفه تنها اختلاف عدد معتبر در توانا پس یکی از این دو اجماع اتفاقاً خطا خواهد
بود و بالعکس و لا یشاع اجماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض اتفاق فلا سعه بر قدم عالم اتفاقاً
ایشان و نقض اتفاق نبود علی این لایحی بعد موسی و اتفاق تضاری بر قتل عیسی و جو است خطا
زاین و و نقض که اتفاق فلا سعه در مسئله عقلی است و اشتباه در اول عقلیه بسیار میشود و بخلاف مسئله
شرعی که دلیل عقلی و نفی در نظر اهل علم مثبت نیست و اتفاق نبود و تضار و سبب اجتماع اولیایان است
و ایشان احاد چند و بند باطل است اما از نقض فلا سعه و چه یکی اینکه در مسائل عقلی بر اسباب خطا
و منصرف است در اشتباه بیان بدیهی و نظری و در مسائل شرعی اسباب خطا بسیار است و ثبات حکم
مثلاً به و منوع و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف طبع سامعین و اختلاف عقل و فطن
و این نیز با سبب مختلفه بسیار است پس هرگاه اتفاق فلا سعه برای یک سبب نباشد جهت نباشد اتفاقاً
اجماع است باین جمله سبب بالعرضه اولی است بطلان حجیت دوم اینکه اتفاق فلا سعه بیک
مطلق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا هرگاه جهت نباشد اتفاق و بکرات با عدم قانون عصمت

از نسبت لامحاله و اما از نقص بود و نصاری از این جهت که تواند بود که اجتماع تیر و ساسان
که معدود چندین نیستند بسبب شش یا غرض خطا و اذنا بایشان انبیا هوای ایشان کرده باشند
بیشتر مثل بود و نصاری بلکه اینها بعد از خطا و اذنا آفرینند به هر یک از بود و نصاری همه ایشان
متفقند بر آنچه و جو اکتد و اجتماع است بدست نیستند بلکه فرق شده قاضیه در اجتماعانی که ایشان
بلکه در بسیاری از آنها بیاراده اکابر و دشمن تر مخالفت اند و پیش این ملا سعد الدین در مطول
تقریر کرده و گفته تلخیص بتقدیم معنی کار تلخیص کردن در اجتماع خط نیست که از تبارح علامه ناشی
شده و بعد از آن این ملاحظه و مذمب گفته پس هرگاه که اخرا عرفان این مرد و ترک که ادا اکر
مغضبان ایشان است خطای یک کس متر و مثلاً مذمب جمعی تواند شد و اما اینکه این دلیل دور
ظاهر است در اتفاق مذکور بین اجماع و مخالفت و جو عش بر خطا بین جمیع دو وجه است
و در اینجا اینکه چون عددی معین ضرورت نیست و کثرت محمل کافیت پس اگر فرض کنیم که هر علمای تحقیق
مثلاً بجای باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر بیشتر مثلاً بقضاء باشند و این عدد را
با ایشان موافقت کنند آن در اجماع و حجت نخواهد بود و در تلخیص می آید که عددی معین در نفس الامر حجت نیست
و بنا شده این اجتماع تحقیق است و وجه دیگر که بخیر که عدد زیاد مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این
و عدد و جماعت بر خطا محال است لازم آید که جمعی اینه برده جوعت که در نفس الامر و تحقیق و کثرت مساوی
حق و حجت باشد و این اجتماع متعادلین است اگر گویند چند نخود عدد معین با هم تلف هر ذره بران بالذات
و نفس الامر نیست بلکه از جهت تمام است خود است گویند غایب مقدار اصل دلیل که اجماع مثل اینها
این اثر است بر خطا عاده تیر بر تمام نیست بلکه این بر کثرت و خصوصیت حال است و اینها اگر
بنایان بر این باشد حجت عدد اصل بر اینی بر تمام نیست بودن خواهد بود و حاصل بر این بود که هر کس تمام
است نه حجت است و این اعتراف بطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانیست و جواب بان ثانی که فی الجمله
و قاضا اینکه منع عامی در معنی استعمال بودی نیست بجا است لکن بعضی عدد شمار می بری غیر باب باید دانست
که سخن دیگر است چنانکه بعضی صحت نبوت گذشت دوم نسبت به اوست مردم اعنی امری خلاف طاعت
ایشان مثل آنکه جمله اتفاق کنند بر اکل طعام و اعی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از اجتماع عام

میرزا

و این دلیل معنی نیست بان معنی که متعارف نشده بسان ایشان اتفاق مثل اجتماع بر خطا بلکه جمیع
علمائشان مثل آنکه کرده اند و مراد معنی اول نیست چنان در افعال الهی است و اجماع مدعی فعلی است پس
حاصل اجماع بر تقدیر و وقوع غن تواند بود و نیزین چه عدم تعارف مثالی امکان و وقوع نیست و اما احتمال غلبه
بیت بقرین حاصل نشود و حال آنکه بر تقدیری که معنی اول نیز باشد باز زیاده از افاقه و غن کند چه حاصل این بر خطا
با سبب عامه مذمب بطلان و الایح و چه واقع نشدی پس تواند بود که جانب الهی بمصلحتی انبیا جمیع کثیر را بر خطا و
گذارد و بر حسب اگر آنجا که فرموده لا اکراد فی الدین و چنانکه غنی اسرائیل را در بیت حضرت موسی بر خطا
کوساله و بر معنی را در قرات رسل بر کفر و شهادت بر شمع و این است با خطا و شهادت بر شمع و اینها و اما الله
و هر یک با کفر تغییر داده و جواب دلیل دوم آنکه بر تقدیر تمام صحت و توان بران حدیث بانی بر خطا و هر یک از
بودن چنانکه مذمب و مدعیان ایشان است مسلم نیست بلکه محمل حق مانع بر اشتغال است بر معصوم و وجه
و در اول است چنانکه مذمب است و جواب دلیل پنجم و چهارم اول آنکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند
که معصوم بعین باشد چنانکه مذمب است و تحقیق لا ینطق لازم نیاید چنانچه بر جمعی از ایشان و تعریف ایشان
نشان از انبیا رب العالمین حضرت غلام البیضاء علیه السلام و این معصوم و بر هر معصوم گفته پس از معصوم
بر او صادر شده چنانکه این نشانند بخیل خواهد بود و در زمان حضور ایشان موالی و سبب بانی ایشان را بخت بود
مشاهده و اذعان کرده اند و سایر را بر جمعی که سر کرده و پیوسته ای بودند داشته و شهادت خود و اعوانان علی
کردند سعی و اخلاقی انبیا و کتمان شان را نشان نموده و سایر مردم که خطا و جمعی بودند که قدرت و
وصول نداشت و معرفت شخص امام نداشتند و این زمان که امام از میان ما غایب است سبب است او
و حرمان معرفت شخص اهل ایشان همان سبب این روشا و اذنا بایشان است و این ضعیف و ناک و ضعیف
ایشان هرگاه بقدر خود عمل نمایند مقتضای لا یحکات الله نفسا الا ما اظنها و امثال این مثل بر مومنان
خواهم بود که در زمان قرات رسل بود و در حرجی بر آنها بود و شکست زیاده بر این سببیم با تحقیق لا ینطق لازم
به شغل امر کون مع الضا و حق قدر است و ضعیفان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند و دشمنان کمالی بر
مستثنایند بر اهل الا المستضعفین من الرجال و النساء و الاولاد لا یجیب علیهم و جمله و
بیشتر دن سبب طلب پس دلیل پنجم بر این که گویند محال است که مراد جمیع است باشد و وجهی که

حرام نام میکنند و این دود خدا را بر خدا افزایند پیروی کنند آنچه را از خدا بشناختند و پیروی حق را
و حکم او کنند و نام اخبار خود را بدست و کمران در سید کتب کرده اند و از آنکه پیروی او باشد و پیروی حق
حکم کند بی آنکه خدا را از او نداند و حق بران خطا فرموده باشد و جمعی که غیر حکم خدا حکم کنند فاسق و کافرند
این بود ترجمه ایست پس هرگاه جناب الهی حکم و تفصیل بفرماید در کتاب خود میان مؤمنان و کفار و پیرو حق
بر اجتناب و اخراج فرموده باشد انصاف است و اهل بیت و اصحاب الله علیهم السلام عالم و محیط اند
بعد غایب و باطن و خفی و صیانت کتاب و اصل و خطاب انانیتانند چنانکه در این باب روایات بسیار
از حق مخالف شایع است و بسیاری از انانیتانند حدیثی بحدیثی خواهند زد و کمران نیز اگر
استقامت احکام از کتاب الهی بستانند چه جناح با جفا دارند و حال آنکه اگر اجتناب و پناهی قرآن است
و اگر مخالفان است که استقامت و اگر خود بستانند از کتاب الهی بستانند و احکام بسیار از قرآن بستانند
چرا از اهل علم که اهل بیت رسولند از ایشان سوال نمیکند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فاستألفوا
الذکران کتب لا تعلون پس بر هر تقدیر اجتماع بعضی مصطلح و معذوران من و کفر و ایشان و جنید
ایشان با جفا و خود فاسق و کافرند و ایضا دلیل بر بطلان اجتناب و کمران جنیدان ایشان با جفا بسیار از طرف
خودشان دارند و از آنکه در تاریخ خفیب و فردوس علی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده
اند که فرمود است من بشارت و چند فرقه میشوند بدترین و ضرر رساننده ترین ایشان بابت من جمعی اند که
کار را برای خودی سخند و حکم بحال و حرام از پیش خود می کنند و ایضا در فردوس از حضرت صلی الله علیه و آله
روایت کرده که فرمود این است مدتی بکتاب خدا و مدتی به سنت من عمل میکنند و بعد از آن برای خود عمل
خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند گمراه شوند و دیگران را گمراه کنند و ایضا در فردوس روایت کرده است که فرمود که
یا علی برای عمل کن که این از خدا است و برای مردم هرگاه دای مردم در بین خدا را بد ایشان شر کنند
شوند و اما این خط و مسند غیر از این عباس روایت نموده که گفت که اگر خدا بخواهد کسی را در صفت حق
میدارد و رسول خود را در صفت میدارد و حال آنکه او را از آن نداده بلکه فرموده که حکم کن بآنکه خدا فرستاده است
حکم کن برای خود و محافظ و پیرو در کتاب خودی نقل کرده اند که غیر گفت از اصحاب دای بگریزد و برای ایشان
عمل کنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبرند چون حادث روایت را حفظ نگردند برای خود عمل کردند و از فاسق گردیدند

بر پیغمبر

بر پیغمبر و از این مسعود و شعبی و علمای دیگر از ایشان چنین مضمون نقل شده و این جماعت با وجود این باب
ظاهر و عادت با هر که علمای خودشان روایت کرده اند تجدیدی که بعضی از مجتهدان ایشان برای ترویج
کار خود وضع کرده اند که جنید با جفاست که هر جمعی شده متمسک شده و اجتناب برای و قیاس معمول داشته و در
این قیاس با جفا و علمای خود را معذور و مشایب ندانند چنانکه انانیتانند که خواسته سید بر آن
اخبار فنی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امانت و فضیلت اهل بیت علیهم السلام برین مساوات است
اجتناب میان ایشان بجز در سبب باشد خواه سبب تواتر و خواه سبب کمران از ایشان روایت در میان
کما و طرق باشد یا نه البته حجت است در جانب ایشان از وجهی که انانیتانند غالب و صاحب دل و شوکت و عباد
چند و دهم اینکه چون همیشه جمعی که ایشان معنی انانیتانند غالب و صاحب دل و شوکت و عباد
و اندک حدیثی صلوات الله علیه و شیعیان ایشان همه سبب وینا و اعتبارش فسد و معزول بی اعتبار
بودند پس اگر ان حدیث موضوع و جعل بود سبب وضع و جعلش باطل و نیا با جفاست و ادا بدو پس
مواقی سلیقه و خواهش امر و سلاطین خودشان باشد و چون خلاف مصلحت خودشان روایت شده است
و اجماع بر روایتش نباشد که صدق و حقیقت نقل الامر و هو المطلوب و اگر حدیثی روایت کنند و طرح
و فضیلت آن خودشان یا در حدیثی باشد چند اصناف حدیث تواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و
و اینش مخصوص ایشان باشد و این روایت در میان شیعیان شد اصلا آن حدیث برای ایشان برای شیعه
حجت نشود چه احوال دارد که همه وضع آن اتفاق کرده باشد برای طرفین و خدو خدا که ایشان وضع
حدیث برای مصلحت یا بر سیدانند و در زمان غیبه و سیمای سوادیه از این تفسیل ادا نیست بسیار و قطع
چنانکه بعد از این انانیتانند و ایدامه بلکه اگر مثل این حدیث در میان شیعیان باشد هیچ وجه ندارد و در اول
بود که عظامی ایشان برای یقین یا استغفار ایشان یقین با جمیع وضع این با ایشان موافقت نموده باشد
و مدتی که شد روایت کنند در فضیلت اهل خود و صلوات الله علیه بر مطلقان اند مخالفان و انحدید در
میان سید معجز باشد خواه سبب تواتر و خواه سبب بر قرآن و علامت اعتبار بلکه اگر خبری را حدیث باشد
از ایشان روایت در میان مخالفان باشد که با ضرورت انحدید شیعه و معجز خواهد بود چه سبب و
بر روایتشان البته خصومت و صدق و حقیقت که اگر کاتب و جعل شود بابت مخالفان باشد

فان ایشان منضم بود و در وجه نصب امام بر خدا تعالی و اختراع خلوه میرزا حجت الهی عز و علا
بدانکه است فلفله در اینکه امام یعنی مذکور وجود و نصب ضروری است و واجب است یا نه و بر تقدیر واجب
بر خدا تعالی واجب است یا بر است و در وجه عقلی است یا سمعی و این را نیز باید که نصب امام واجب
نست بلکه هر که دعوی ماست کند خرج برادر و جاریه با او را واجب نیست و این سبب سمعی که خارج شده
چون این نیست بر این اند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعین امام نموده و پیغمبر خود را از دنیا
رعت فرموده و انصرت جانیش برای خود نصب فرموده از دنیا رعت نموده و امر شریف و دین پاک
سر کرده و امام و کار است و مسلمین را بر آنکه در بی نظام جایزه داشته و تعیین نصب امام و فلفله
با حق را این که گذاشته اما از جمله اشعار که اکثر ایشانند بر این اند که نصب امام واجب است بر است
بدلیل سمعی که با قضا و الشان اجابت و معقول ایشان و زبده از فرق شیعه بر اینند که واجب است بر است
عقلا و جمود شیعه و امامیه و اسماعیلیه بر این اند که واجب است بر خدا تعالی اختلا اگر چه دلایل شرعی بر این
بسیار است اما دلیلی عقلی بر این مطلب اعلی و مقصدی نفسیست چنانکه اول جهان دلیل و دلیل واجب نیست
و تقریرش در اجتماع این است که امام که نوع انسان باقی است عایت ایشان از جمیع جایگاه در وجه
بحثی که گفته بشود بر شریعت و دین الهی و کسی که دین حاکم و صاحب نفسیه مطلق باشد در این دنیا باقی
و اما در این عالمی باقی باشد یا جانشینی که متولی و مقصدی همه کارهای دنیوی که او بود تواند بود پس بعد
از انحال بی اندیشه و خصوصاً وقتی که سبب ختم نبوت امکان پیغمبری دیگر نباشد و چه چنین فلفله که مراد
از امام همان است واجب بشیر و وجود امام واجب تر چیده و در وقت بعثت نبی عایت در ضرورت است
جهانی سبب بزرگ همه در کفر و حاجت در کمالات لغتانی سبب تخصیص کار عایت و احکام عقیده که مراد
این است که سبب دین است و عداوت کفر نیز اضافه سازده معالمت و تحلیف شرعی علاوه بر عایت
عقلی گفته بر حاجت از این همه جهت مضاعف شده و ایضا در این زمان چون مردم قدری تربیت
و صاحب انواع کمالات گشته و همایشان منتهای معراج کمال برسیده اند میان ایشان دو داعی هم می
هم سری و شویع و افکار که اعظم مواد کاسد و ساینج است شایع شده و از این جهت نیز باید که
سلسله انحال احوال مسکن باشند انحال ایشان باشد و خارج تر اند بر چنانکه باین سبب بعثت نبی بر خدا تعالی

واجب بود بهیچ سبب بعیناً از ادبیات حاجات که مذکور شد نصب امام بر دنیا یا و واجب شد
بلکه واجب و چون لفظ واجب و غیر از آن واجب لفظی است که بعثت نبی تعالی در تحلیف عقلی تنها
ایست و چون تحلیف شرعی نبوده و همچنین نصب امام عفت است در تحلیف عقلی و شرعی نیز که بعد از بعثت
نبی امتداد شد پس چنانکه واجب بود این نیز واجب است بلکه واجب است که امام را نصب کند و واجب اصل نیست
که اصل بحال عباد و در همه احوال و از این وجوه در این عالمی است علی الاطلاق صاحب اختیار و در دنیا
شان با استحقاق و چنین رئیس پیغمبر است یا امام و در دنیا نیز پیغمبر نباشد مختص است در امام و
المطلوب چهارم چون است لا محاله مستعمل اند بر این کاسد و دارا و فلفله و احوال متفرقه چنانکه در
اینک نمی تواند بود پس اگر حفظ و حاجت شرعی باشد بخواهد باشد و در اندک زمانی به
سبب پیغمبر و خود تبدیل و کثرت احوال متفرقه شود بر دال بر این که از این باقی نماند که در سمعی
شرعی نباشد مگر اسمی چنانکه واقعی کار است از حال فایض که قابل نیستند با مسمی مگر با مسمی تنها
مثل خودشان که با ضرورت علمای گذشته با طاعت علما یا امرای خود که چنانکه هر کسی که اندکی متبحر کند
کمال و وضوح دارد و برای مخرج و فناء و بدیع انقدر تصرفات در دین کرده که اگر کسی مسلمان از دین
من در آن میان باشد یا کسی چهره را طهارت کند بچکان و غریب نماید یا حدی که سستی بخار و وطن بلکه پیغمبر
بجز در قتل نبوده و از شاست ایشان سبب قبول اختفای اندیشه ایست قدری بیان نیز سرایت کرده که
نه خلعت زمان نظم وجود حجاب بخود نموده می شد فایض دین خدا عالمیاب بود و اصل است که
در هیچ امری خارق عاده در کلمات غریب و چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه و علی اباده الطاهرین خواهد پس بر صانع حکیم و قادر علیم با بقدر و توجع است عقلا و محال است که
پیغمبر خود را از دنیا ببرد و دین و تکلیف را باقی دارد و بندگان را با وجود این همه حاجت و ضرورت
دعوت کند و برای پیغمبر و جانشین که حافظ احکام او و پیشوای بندگان باشد تعیین کند ختم بعثت
انجام است عادت جناب الهی نسبت به این دنیا از آدم تا خاتم این بود که با فلفله برای ایشان تعیین
ایش از دنیا رعت فرموده و سنت مقدس حضرت نبوی در همه عادات و سفرها و جری که اکثر
از دین مشرف ساختند بلکه امام که در مقام شریف خود پیغمبر نبوده و هر قدر از خدای اسلام که

جمع قلیل بودند یا سیر و لشکری بجای سحر و جادو و تعین و پیش و عقب را جعل با اختیار و رعیت نیکو دارد
تا خود یا بر خدا تعالی امیر و حاکم تعیین فرمود پس در میان این سرفرازان و اهل اسلام و شریعت و
احکام الهی و ائمه العقیقه معطل و با خستیا جمعی جعل کرد و ششم منصب ائمه است چنانکه معلوم شد نظیر نبوت و
سپه سال است و مردم شناسان کنه حقیقت و قدر و منزلت باین جا و برتره مقدور نیست سبب
و شخص مناسب باین چه رسد و با این همه دایمی فتنه باطل و هوای فاسد حاصل لاجمله هرگاه کار
کنند بر تقدیری که اتفاق را امری تواند بود و بقدر فهم و است و اخراش باطله ایشان خواهد بود و نه
مصلحت و شریعت و حکمت الهی علی آنکه با بقدره ادای سرفرازه هر یک خستیا کسی کند که بای خود قدم خود
از منوط و مرجع طمع ایشان باشد علی اتفاق را مسائل را بر او بقلب و قدر تواند شد و این سلطنت
سلاطین جاریه و ملوک جاریه است نه امامت است و امامت شریعت و غریب علی است که اگر امام
حاکم نری را عزل کند یا حاکم خود بلکه رئیس اهل اوده بیرون دهد بجای او و بگوید که سبب شرف حق الیک
معات و رعیت شود یقین کند بلکه با خستیا خودشان کند و بر اینه اینجا است که قابل بود و نیست
بر خدا تعالی نیست و بر حقان یا شاه و حاکم و رئیس است ملامت و مذمت و توجیح و توجع کند
و این امر هیچ را که از هیچ رئیس اهل جا و ستم خوارند از خدا تعالی و رسول او من دانند و گو
پیغمبر خود را از دنیا برد و تعیین خلیفه نگرد بلکه منصب امام را با خستیا رعیت و اگداشته هم از رعیت
امامت خستیا است و اختیار رعیت باشد و حال آنکه امامت با عرافت خالقین نظیر نبوت است چنانکه
گذشت چه پروردگاری است عام بر همه مخلوقین و بر همه امور دنیا و دین و همه مسامح و خودی برای انا
امامت و همه جرات حاجت و برای این معقول است بر حال از و احوال خالی نیست باین کار و همه
کس مستحق شود و هر کسی از همه این را باید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای این کار باید و در صورتی
باید خستیا بر کسی تواند و با محتاج و مضطر یقین الهی باشند و در صورت اول و دوم لازم آید که
بعثت نبی نیز با خستیا است تواند بود و با اتفاق با طالع محال است و در صورت سیم واجب شود که یقین
امام نیز با خستیا رساله الهی باشد و هو المطلوب اگر گویند میان نبی و امام فرقی است باینکه نبی و
ملک که بر او نازل شود و این نبی و گویند این در خطب فاروق است چه سخن در رعیت باین کار و از همه

بر آمدن و علم تحقیق و وفایق و خصوصیات تنقا و در درجات افعال و معاملات و حقوق و احوال
و سیاسات و عقوبات افراد انسان و پیش و بر امتضای احکام و اجرای آنها قار بود است
و اینقدر شریعت میان امام و پیغمبر سخن و در مدوت و رعیت تا نزل حق و ملک فاروق تواند بود
هشتم هرگاه که یقین و نصب خلیفه با خستیا رعیت باشد عزل و تبدیلی نیز با خستیا رعیت فواید بود و
افضل میان این طایفه نیست بلکه کسان معمولی سقر است و حجت و رعیت را بر امام خود پرورده
ادرا بر ایشان ختم بر تقدیری که است از همه عرضا و هوای نفس خود منزه شوند و تمام احکام متوجه
امام گردند چون هر چه از خطایند تواند بود که با خستیا رعیت خطایند و ترک سستی است و اختیار سستی کند
چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم واقع شود که در کسی را برای امری امین و محمد و قابل است
و بعد از آن خلافتان ظاهر شود و بصورت این دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و
و این است که کسی چنین مسئله از حضرت امام العلام من العکری علیه السلام سوال نمود و حضرت کفره تمام
که در وقت خلوص و در انجا حاضر بود و جمع فرمود آن حضرت از آنکه رسید که یا ضرورت است که کسی که است
برای امامت خستیا کند اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرورت است باز رسیدند که فواید بود که کسی
که است بجان خود اهل فضل و صلاح و است و واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است فرمود پس سبب افتاد
امام اختیار است تواند بود و هم بر تقدیری که اختیار است خلق اصواب هم که در ظاهر است که خدا تعالی
نمودار بر سر نهانند و میداند که هر کسی برای چه کار مناسب است و این کار را خدا تعالی انسان را است پس با وجود
این خود ترک و تقوی فرماید که اگر او را نداند و تواند در حال اشکال خواهد بود و ترجیح مرفوع و صدورش از فساد و حکم
و حال تر است و این دو دلیل با هم تقریر و بگویند که در فی الحقیقه دلیل جدا نباشد و آن چنین است که اگر
امامت با اختیار است باشد حال و احوال خواهد داشت اگر اختیار ایشان در نفس الامیه و قیاسان مقصد
پیر و خواهد بود و یقین باینسان را قبل از این میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شرف و تقوی
تمیست دین و رعیت سلیقه جمعی که البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند رعایت فاجت و نهایت خستیا است
است و اگر انتخاب مردمی ممتاز و برتر و امام است سزاوارتر است که شناختن چنین کسی و شناساندن او
رعیت و این را با طاعت و متقا و طاعت و گردن و دفع تراجمی سازگان و دفع حدای حاکم است و رعیت

کارت بسیار و شاد و راست در کمال اشکال و منظر انواع حال و حال و حضرت نشان چنان بسیار است
چنین کاری باین شادی باید بگویند که شستن و جمع و عطا و بر کاری باین بزرگی کاش نیست چنانکه
مقالی جمع و شاد و حال است و چه حال تواند داشت و حال تنگ و فرموده بر بلند الله بکم البصر
والا بربکم العسر و ايضا فرموده ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر
این تواند بود و محقق نماید که این دلیل را از این جهت داخل اول تعلیه نکرد که بعد از این انشاء الله خواهد نمود این
و آنچه در باب العالیین می آمده و اما اعتراض محققین بر دلیل الطل و اصل که نصب امام و حق نیست و اصل و
باشد که مقتضی مقصد نباشد و اما با احتمال مقصد و جویش منوع است و این است که در ضمن نبوت کمال
هر دو صلاح و در دنیا معتبر است پس احتمال فساد و در آن حال باشد و بر تقدیری که سبب عدم اطاعت مجادین
مسترب تواند بود با ضرر و کفر و ابد بود از خدا و ترکش هر مقصد به تصحیح تمام ناس الاحوال اعظم است از مقصد
عدم اطاعت بعضی و اعتراض دیگر نشان که نصب امام و حق نافع تواند بود که ظاهر و تصرف و امام است
و با عطا و شاد و بکار و ضرورت به غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرف در امور جاری و باید و باید
اذان و حال عالی نیستند و این همان است که امامت نظیر نبوت است و غیبت و عدم تصرف در امور
سبب نافع و دست است جاری و اینها علی غیبتا و الله علیه السلام چنانکه حضرت را بهیم خلیل و نوح و عیسی
ایشان را از اینها از قوم خود غایب نموده و اینها را پیش که بیعت می شد مذکور شد و حضرت جبرئیل
ترک نما در دست حرم الهی فرموده از قوم خود سبب عدم اطاعت و حضرت ایشان را غایب نموده که و از آنکه مطهر بود
که مرتبه جبرئیل فرموده در اینجا نیز نه اخبار و حجت اسلام نمی شود پس هرگاه این شست در اینجا جایز و واقع
در اندیشه هر چه است و سزا می آید این است که اگر از اینها بخواهند بپایان رسیدن و امام و دعوت ناسرکاه
نموده و در وقت جهاد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا امام دعوت نکردید و ولایت نمودید و در وقت
ماذیم امام بعد از نصب حق و نصب امام و دعوت امام حجت ایشان تمام است و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر
بنده کاران اطاعت کنند و راه راست باشد و در مطلوب و اگر مخالفت و در زند و انقیاد نمایند و تفسیر ایشان
باشد و خدا تعالی و طاعتی از عهده و ایشان براده و اقامه حجت خود کرده باشند چنانکه حضرت را از اینها
ملک و اعد فرموده لا تملوا الارض حتی یقام الله یحکمها اما ظاهرا مستورا و اوقافا معذورا و انما یصلح

و میانه و سر و دیگران چنانکه عامه خود خاست و بر کلمات دوی زمین بوسیله ارباب و نه است و در وقت
و گذشت و در روز بر سر و فیوض و بر کلمات و فضایل نعم تمام عالم و دنیا و حقا از برکت فضل این و در عظم
بنی و امام است که در اینها لغت فی لیسن باطن بر حجابان و در دست العالمین گشته باشد و اسرار و اینها حضرت
صاحب الزمان و عهده بی کراشت و در حجت طاعت و انقیاد کنند بر این حجت و نعمت بیشتر و فضل و برکت
عناست خواهد بود **فصل** در این شیخ کل ارجه است چنانچه این از فیض و جود است کلش کلش خود مید
که چه هست در این زمانه از پر قواست باز عالم روشن و اما دلیل عقلی بر اینکه نصب امام که جناب کمال
مقام است و انتخاب خود حقین فرموده و جمیع با اختیار است نموده اما از قرآن مجید آیه کافی برای
البوم کلک کلک و بیکه و انما جعل الله علیکم فی الدین من حرج و وجه دلالتش بر این مطلب این است که میفرماید وین شمار
کامل نیست و در اینها تمام کرده و ثابت شد بفضل الهی و مخالفان نیز اعتراف نموده اند که بعد از نبوت
وین راهیج خرافات حاجت و سلیمان را هیچ معنی تقدیر و دست نیست که بگوید امام محبتی که اگر امام بنما
در اندک و حق ازین نوری و در سلیمان خبری باقی نماند پس با وجود اینها احتیاج وین و سلیمان هر دو بی امام
ناتمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی تعالی باشد یقینا امام خود و با اختلافات را در میان نفرموده
پس خود را از دنیا برده باشد لازم آید که وین و نعمت هر دو تمام باشند و هر که بخواند این کند که بگوید
قرآن و رسول در حق کرده باشد و هر که بگوید ایشان کند لا محاله کافراست **و هم** که بگوید کفایت نبوت امام
بعضیون و حمزه و ابلیس و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان
و در جناب ایشان بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان و بعضی از ایشان
که در مقامی که کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از او و قریه که کند و طاعت است باشد چنان
الهی در جواب این فرموده که ای ایشان حجت خدا یعنی نبوت را منت می کنند و هر کس خواهد شد
و حال آنکه نبوت بهتر و مرتبتر از نبوت است از مال و معیشت و دنیا و منت از امتیاز ایشان از ایشان
بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس آنچه خود استیم سقره و اینهم پس نبوت است و این فست مکان معیشت
شان با اختیار ایشان که باید هر دو نظر فرموده از آن بود ایم و دلالتش بر مقصد و کمال خود و در وجه ثابت شد
و مخالفان نیز اقرار و اعترافشان دارند چنانکه گریبان شد که مرتبه امام است نظیر مرتبه نبوت است و بعد

من شیخی فلان الامیر کلاه طه این به در باب کتاب طریح ترین ایت است بر این مطلب
کتابت شود که این است که طایفه از ایشان باید اینک شاید از سلطنت و امارت غلبی ایشان رسد
بمذاهب آنرا که کنند مثل کان یا کفره جایت گویند یا ما در کار نبوت و امر امارت اختیار می باشد
و بهر رسد بگو ایشان که تمام کار را جدا است و شما را هیچ اختیار نیست هر که را خواهد امر و هر که را خواهد
و بهر که را خواهد حقیر کرد و اندوچ کار را بشما بگذارد و از آن هم قوله جل فرکه لَبَّسَ لَكَ الْأَمْرَ حَيْثُ
یعنی اختیار هیچ کار را تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ جز با آنحضرت صلی الله علیه و آله نباشد اما مستیز
از آن جمله است و دیگران اولی این را اند که بی اختیار بار شد سین هم قوله خدا که وَكُلُّ شَيْءٍ
أَعْدَدْنَاهُ لِقَوْمٍ مَّيْمَنٍ یعنی بخیر را حکم و پیشانی را هیچ کردیم در پیش امامی بین که بران کنند و
و تفسیر نمایند هیچ ایشان است و دلالت این بر آنکه بجهت امامی جامع هر علوم و معین هر حکام و
طوبه و شرارت وضع است تعدی که رواست شده که در ذی کی از علمای اهل کتب حضرت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده پرسید که امام است نام حسین که تعدی شما علم خداست یا با و عطا کرد
آنحضرت اشاره بحضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب فرمود این است پس آنچه بجهت
از جانشین رب العالمین جایت با امام دیگران و اختیار ایشان نمی ماند و اما تفسیر امام حسین و از آن
بلوغ فتوح با قرآن خلاف ظاهر و مبتدا در هیچ دلیل است چهارم قوله عز جده يُؤْتِي الْحَيَاةَ
الْمَيِّتَ وَلَإِبرِئِلَکَ الصُّورُ پنجم قوله تعالی ثَانَةَ مَا جَعَلَ عَلَيْکَ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ وَجْهٌ
و دلالت این دو آیه آنکه هرگاه جناب الهی برای زندگی خود اسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی نخواهد
نگذاشته باشد پس البته نصبا ما را که شکایتی در کار است چنانکه فنی نیست با اختیار ایشان نخواهد
و اما دلیل آنست نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از طرق حق العین بر آنکه نصبا ما را بختی خداست اول
اینکه روایت کرده حافظ همین موسی سمرانی که از مشایخ طریقی ایشان است از انس بن مالک از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در تفسیر کرمه و ذلت مخلوق ثَانَةَ یعنی خدای عزوجل از خدا را
اولی بنا کرده است و بخیر و اختیار خود مراد اهل بیت مرا از جمیع خلق برگزیده ما از زبان شما و هر غیر
کرد و علی بن ابیطالب را وصی گردانید و ما کان لهم الخیر فنی اختیار کار را به زندگی خود داده ام بلکه خود

چهارم

اختیار میکنم هر چه را میخواهم پس من و اهل بیت من برگزیده کان خدا و بهترین خلق آدم و در کتاب مراد
المستقیم از این جریر طبری روایت نموده که قبل از بنی کلاب نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد و گفتند
تو نبوت میکنی بن بشر که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد شما و به
و اگر خواهد دیگر و ایضا همین حدیث مشهور شقی علیه میان همه موافقت و مخالفت و در هر یک است
ایشان از جمله جمیع بنی الصبیح جمعی که من ثبات و له یعرف امام زمانه ثبات نیست حاشا
یعنی هر کس میرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکان است پس امام صاحب اختیارم که نشناخته
او موجب کفر و شرک است بالضرورة باید منصفه بنیاب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد از امری
مقبوب و جای چادرای دست نشان ایشان که در نشانان ارض نصیب خدا و رسول صا در نژاد باشد
مثل اصنام تراشیده و مشرکان از امامت سوای نام نشانانی ندارند چنانکه بنابر تقدس الهی فرموده که
ان هی الا انما منهموها انهم و ابنا و که ما نزل الله بها من سلطان یعنی این است که
شما پرستید و امر که شما خلیفه میدانید نیستند مگر نامی چند از نبوت و خلافت که شما و ابای شما فرمود
اید خدای تعالی بهر حجت سلطنت با ایشان عطا نموده و ایشان را حاکم و سلطان فرموده و بداند که مقصود
از این فصل احوال چنانکه اول گفته شد و همین اثبات و در بعضی مام بود بر خباب آبی و غیر آن اعتبار
رجعت از پیشان بخت و ثنائی بر سبیل احوال و اما تفصیل دلیل بر تعیین ائمه و بنی ائمه الله تعالی بعد
ازین خواهد آمد و اشاعره در جواب سنی سه دلیل گفته اند ما هر سه را بخوبی که اگر بر سخنان و اعلاطم
علمای خودشان مثل صاحب هفت و شایع متعدد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند که اگر بگویم دلیل
اول دان با عزت خودشان عمده و اگر ایشان است این است که بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ابوبکر آنحضرت را بخیر کرده و بر او نماز نموده و گذاشته و اصحاب را بر او شهادت
بجی ساعده برده و خطبه خوانده و کتابها را با آنها بر سر گذاشته و هر کس خدای تعالی بخواهد
او زنده و یا قیامت و ضرر است برای امامت کسی که تحمل و در کتب نبوی نام کند و پیغمبر که
لائق آن نیست و این کار که را سزاوارست و هر دم هر کس که راست گفتی خلیفه ضرر است لیکن باید
تا حل کنیم و پیغمبر که اهل آن که تواند بود و هیچکس گفت که خلیفه فنی باید و همچنین بعد از هر یک از ایشان

۶۷
 اتفاق نموده بر نصب امام دیگر پس این اتفاق باشد از ایشان بر وجهی که با هم و کاه باشد
 که تقریر این دلیل باین نحو تواند کرد که کلام دیگر که می کند تا که قابل است و تصدیق ایشان باید
 تا ملکی جمیع اجماع است از ایشان بر اینکه تعیین امام را است باید کند و دلیل دوم این است که احکام
 دولت و احوال است و جهت شش است برادر و نوابی الهی متعلق مصالح معاش و معاد و سعادت و نجات
 و نظام احوال و احکام موجود امامی دارد و سلطان فایده از جانب شارع که مقرر است الطاعة و احوال الطاعة
 باشد ممکن نیست با ضرورت العقلیه و بدون ان ابروین و احوال سلطین قتل و محفل کرده و کاه باشد که
 بسیار اختلاف آراء و شدت بغض و عداوت را با بعضی از امامی باشد مودی بملک
 تمام اسلام شود و باین سبب است که امرای فی جماعتی حتی دشمنی بی رئیس مطاعی انتظام نیاید پس
 نصب امام مشتمل بر دفع مضرتی است که اعظم از آن تصور نیست بلکه اعظم مقام صدیق و اتم مصالح
 سلطین است و دفع ضرر مخوف و واجب است بر استاجاعا هرگاه قار باشند دلیل سوم این است
 که شرع مشتمل است بر واجبات عظیمه مثل تنفیذ و تجویز جوش و اقامت حدود و سایر احکام که بر
 امام اتمام است و ممکن نیست در هر چه واجب سلطان بی آن تمام نیست و واجب است پس نصب امام و هر یک
 و جواب این اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان حجت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گفته شد
 بجهت الله تعالی و از دو دلیل اول بر دو تقریر بطلان این اجماع مخصوص چنانکه در فصل استانی دیگر خواهد بود
 ان شاء الله اما تفصیلا از دو دلیل اول بر دو تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر مسلم جمیع جرات تصور اگر
 ممکن است باین مسأله کنیم و برای شما حجت شود دلیل اثنای اعتبای باری خواهد بود و اما سخن در مسئله
 و وجوب حقیقی نصب امام در نفس الامر که آیا عقلی است یا سمعی و بر خداست یا است و بنا برین
 که بجمیع اجماعت که این اجماع اگر دیکر چه جز مستحک شده و چه جز باعث ایشان شده که این اجماع را
 کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول اجماعی است و در اسلام که ایشان مدعی اند و اگر حکم ضروری عقلی بود
 بوجوب وجود رئیس مطاع و اجماع لا یتاج این خود بعینه همیشه مذکور سلطین بوجوب عقلی است که
 اگر داعی ایشان البته نفس شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماعی شرعی و بوجوب
 امام سمعی تواند بود مثل اتفاق قات خلافت و سایر طوائف فقهیه بر اموری که میان ایشان متفق علیه است

۶۸
 خواهد بود پس امام این دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی اتفاق اینکه داعی ایشان حکم ضروری
 عقلی باشد و با وجود این اتفاق دلیل مضارده بر مطلق نیست بلکه فوی و سیاست مثال این که
 ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس عام برای جماعت سبب حاجت ایشان است و نیست نظام
 احوال و اصلاح جرات اتفاق بر ضرورت عقلیه چنانکه همین علماء در او که خود چنانکه مذکور شد حضرت
 نموده اند و از این جهت است که بر جماعتی اگر چه متکثرین و فایده ملی بهم نباشد که البته در
 خود ابرو و سر کرده و ماضور میدانند و همین بعینه معنی وجوب عقلی است بر خداست که چنانکه
 است و با بر است چنانکه مذکور شد است و بر تقدیر شاعر و قابل باین نیست اگر که بطلان
 حکم بوجوب و اخراش نیست بنا بر اینکه حق و قبح احکام شرعی است که بر بطلان این سبب حجت است
 تفصیل گذشت و حال اینکه مراد از وجوب در اجتماع وجوب عقلی است که اعلم است از استیجاب
 مع و تمکین عقلا و شکر و ثواب خداست و بوجوب شرعی که عقل از آن محروم باشد
 مراد این است که بین و سلطین بر دو حق جند اجزای بسیار امامی مشتمل صواب مقدار
 هر دو در اندک و فنی متناصل و هما حکام معطل خواهند شد و مقصود الهی از او امر و نوابی نیست
 مگر اصلاح معاش و معاد و عباد و وجود چنین امامی اتم مصالح و اعظم منافع است چنانکه این علماء
 علماء در او که مذکور خودشان و غیران مکرر تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب نصب اقدس
 الهی اعظم از وجود و مواضع عرضین خواهد بود و ترک ان اعظم بخل و نقص و غرض و حق و قبح
 باین دو معنی با عراف شاعر و نیز عقلی است چنانکه در باب اول گذشت و جواب دلیل اول
 بر بطلان این ادعا اینکه نایب دلائل اجماع مذکور بر تقدیر مسلم صحت و وجوب وجود عام و ابریت
 برای اهل اسلام و ایمان و اما اینکه وجوب نصبین خداست یا بر ایشان و این امر غلطه خدا
 و رسول و مقرر است الطاعة و امرش واجب بقول است اصلا از این اجماع مستفاد نیست زیرا که
 که حاصل این همین است که او گفت شمارایشی ضرور است و ایشان تصدیق کردند و این بعینه
 همان گفتگو نیست که میان بر جمعی عباد خواهد میل و خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار و حق اهل
 منزل و فضای سفر که هر چه از رخ و شش بیشتر نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو اتفاق اجماع و چنین

سر کرده واجب الاتباع باشد بر نفس ہی و کده خدای غایب غلبه خدا تا کم می خداید و بعد از آن
تعالی که در این مقدمه برایشان و شناسان در قیامت و ضوح و عیان است اگر که بند برادران
از این شریعتی است برین بیان نشین چهره بر نفس برین ده که خداوند نیست که نم سخن در عرصه
ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال و جواب است که زبان غیب خالی است و هیچ حرف بیان
و گفتگوی بل غایب در دم ده نیست و جواب از آن لیل تجرانی اینک خطاب و جوابی مثل این است که
شرعی بایکدی که کند که اگر کرده و بزرگی ضرورت است بیکدی برای بر کار اختیار کنیم و امثال این احوال
افعال را در کلی آنکه با و شاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان چون خدا را در خود با و شاه و بیکدی از ندی
گویند مثل کنیم که همان حاکم خوب است یا اذرا غیر و هم و دیگری و بیکدی تعیین کنیم یا اصلا اطاعت یا شاه
نموده و از امر او قهر و سرکشی کند و خود حاکم دیگر نصب نمایند و احوال و دیم اینک با و شاه اصلا برای ایشان
تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش خودشان مخوف شده و ایشان را بخواهش و اگر که شده تا ایشان با
خود حاکم اختیار کنند و در ماضی غیب بر تقدیر احوال اول که کتاب الهی بود نصب نام فرموده باشد چنانکه
بیعت است و حق نیز چنین است خطاب و جوابی بود که اصحاب بیعت و حکم الهی و قهر و عیان و موسی که
ایشان است و بر تقدیر احوال و دیم و حق است احوال تمام باشد و گفت که ولایت بر مطلق ایشان کند که
احوال اول چنین نفی و مضمون امثال فی باشد اما وجود این احوال است احوال معاصره بر مطلق است
و مخوف با انواع جواب و جواب دلیل فی و الا اینک و جوابی هم مورد است و حق مسلم تواند بود که از احوال
افعال ایشان باشد فعلی غایب الهی آتش خدای را نام خوب که لیاقت خلافت نبوت برشته باشد
غیر خدا خالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه تفصیل بیان شد و بعد است دیگر حاصل اجماع مذکور و جواب دفع ضرر
مخوف است بر نفس بر دیگری پس و جواب نصب نام بر است و حق ثابت شود که فعل ایشان باشد
فعل خدا خالی و این بین عقلی است و تا باینکه این اجماع بر مطلق است و سابق است و جواب دفع
ضرر مخوف از ضرر است عقلی است و این سبب است که هر طایفه اگر چه متدین و عین و شرعی نیست که
فعلی این سبب است و سبب اتفاق احوال اجماع مذکور تواند بود که پس باشد پس و جواب این احوال بلکه دلیل سعی
و عدول شرعی نشود بلکه مثل سایر احوال است و باب عقل باشد و جواب دلیل سیم اینک و جواب شرط و بر یک مسلم

المراعات علی نه بر غیر و پس این اگر احوال الهی باشد بر جناب و واجب است مثل اعطای قدرت بر کار
عبادت و اگر فعل جسد باشد و جسد جاهل یا غافل باشد امر او احلا مثل بر سماع و واجب است مثل دستور
نماز و اگر هیچکدام این دو قسم نباشد برنده و واجب است مثل حلی مسافت برای ادای مناسک حج و در
ماضی غیب نام که موقوف علیها است احکام شریعت است اگر ثابت شد که فعل نیست است
محتاج به امر الهی نیست و چنین برایشان لازم خواهد شد با اختیار خود اما برده ممنوع است چه عمل بلکه متعین است
که فعل الهی است چنانکه بجهاد بیان شد و بر تقدیری که فعل ایشان باشد که از خود برای نماز نیست که موقوف
بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینک امر و اذن باینکه شما نصب نام کنید اصلا نیست چنانکه خود
نیز سر تقدیس امام و دلیل برای و جواب است موقوف بر نفی و احوال اول که اول من مستأخ فیه است
پس دلیل بی این معاصره بر مطلق است و از بیانات مذکور و بجهاد ثابت شد که این دلیل برای و جواب
عقلی اولی از وجوب صحیح اند و غیر نیست که با جماعت بعثت بی را اگر چه بر جناب الهی و از جانب و واجب
و ترکش را از وجوب و مضمون بیدار باشد برنده و بیست و خدایان در سن و قیام احوال و ترجیح با مرجع چنانکه در
بحث خود گذشت اما در بحث نبوت پس منافع و مصالح را که برای نصب نام گفته اند دلیل من بعثت
بی کرده و بعثت بی را بعین دلیل بخدا خالی نیست داده و خود را اذن معزول است اند و در اعتماد بعین
دلیل نصب نام را برای خود و خودی نمایند و جناب الهی باید فعل و اندیش بر کار و مصلحت و دینی و امام و جماعت
عاجت ایشان بر روی بی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تعلیم عدم و جواب نصب نام بر جناب و چرا فعل را از
من نباشد و باید ترک کند یا اختیار عباد نماید و برایشان واجب شود و از جمله غرایب مورد اینک شاعر
افعال و قیام خود را بخدا خالی نیست میدهند و فعل او میدهند و خود را اختیار خود و اختیار خود را اذن منزه و بیکدی
و بعین اما را بخواهش تعیین نمایند و غریب تر از آنکه با جماعت با اینک من الامت را از اصول اربعه نبیند
میدانند بلکه از مذهب طایفه تعیین میدهند اما می دانند و در ایشان و منصوب خودشان است بر خود و دیگران
مقرر حق ظاهر و واجب الاطاع میدهند و مخالفش را حرام نگه دارند و موجب قتل و لعن و اندام سیر اند یعنی
مثل بیت پرستان که سنگ و چهره که بدست خود برآوردند خدا نام میکنند و عبادش را بر خود و دیگران
بیشترند و اصلا قیام این مضمون بنشیند و اگر که بی مضمون شوند یا کسی ایشان را نبیند که گویند خدا و رسول و اگر چه

ایشان تعیین امام کرده اند اما چون ایشان اختیار نکرده اند پس امامی را که ائمه تعیین کرده اند
 ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمی است که در دعوی آنها بشناختن شایسته و حکم خاصی حکم کرده اند
 سخاوت داشته اند و حکم خاصی نشان مثل علم ایشان فی جبار است و قیاس امامت بشناختن قطع
 نظر از آنکه علی بن عباس مخصوص ایشان است و بر اجماع نیست این قیاس مخصوص مع العارفی است که ایشان
 نیز علی بن عباس در حکم بشناختن شایسته مخصوص الهی و بنوی هر دو صادر شده و باین سبب شروع و قبول
 گشته و اختیار است و نصب امام یعنی دعوی است و خدا در رسول خدا اصلا امر نموده و از حضرت خضر
 اند که است برای خود نصب امام گشته و اگر کسی ایشان را بر این مطلب دارند چرا نمیکویند و چرا این فرقه را
 بنشیند و حال آنکه خود معتقدند بعد از من و بعد از من خلافتشان از حدیرون و از حد افزون و اند
 چنانکه بعد از من انشاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته اند که است بجز اند و نصب امام
 بیان صفات و ذکر علامات اگر مراد ایشان این است که است وافر موده اند که شما این صفات و علامات
 امام نصب کنند پس دعوی و عین اقرار است و اگر چنین نصی داده اند یا دارند و اگر مراد این است که صفات و
 علامات برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معین این نیست که شما این صفات امام نصب
 کنید بلکه این معنی دارد که شما امام این صفات بدانید و این علامت بشناسید و این امر واجب و اوردین
 نیست و این بسیار ظاهر است و معتزله در وجوب عقل بر است یا بختی منکر شده اند که نصب امام محکم است
 بر دفع ضرر مقلدون و اجابت عقل بر نصب امام و اجابت عقل بر این همان دلیل است که پیش از
 و شاعر مذکورند که یکای عقل اجاعا گفته بودند و جواب این در ضمن جواب این گذشت و محمل این است
 که وجوب دفع ضرر مسلم است عقل اما بر قاطع نپذیرد و بگریز دفع این ضرر و نصب امام اگر است
 شود که عقل است بر ایشان واجب بشود و این معنی محمل نزاع است و باین دلیل بر این و در هیچ
 و اما بنا بر اینکه نصب امام کار واجب الهی باشد چنانکه حق و مذکور است با شریکین کار ضرورت
 در دعوی و نصب کار الهی نموده و از جمله مستبدین و مستحق عذاب مین خواهند بود و این بیان بفضل است
 مین باشد که سینان بین شما نصب خلافت قناعت نگردد اند بلکه نصب بر اویت نموده اند و چون
 بمن الله تعالی ثابت شد که امامت نظریه نبوت است و احتیاج به روحی است و ایمان و اسلام باین

نمیشد

تمام نیست و کسی که چه فتنه امام میر و کافر است چنانکه از اول مذکور و بنفایت ظاهر است پس باید
 بفضل الله تعالی که مسئله امامت از سبایل عقاید یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمان است و از
 سبایل یقینیه فروع چنانکه اعتقاد مسلمانان است و از جمله غایب فعال ایشان باینکه با وجود اعتراف بخدا
 احتیاج به بنی و امام و خروج جلیل بام از اسلام نبوت و از اصول میداند و امامت داد و اخذ فروع
 میکرد و بعد از این نیز مخصوص میجو که شود عدول اند بر این معنی بنفیل خواهد اند انشاء الله تعالی و چون
 بفضل الله تعالی ثابت شد و وجوب نصب امام بر خدا تعالی قطعا و شرطا باینکه دلیل اول از اول عقلیه ظاهر
 اند بر اینست که دایما امام تکلیف یافتند و اجابت بر تکلیف و شفقت الهی که پیشتر حتی از جانب بجا
 او بر عباد و مقربان باشد یا بفرمایند امام باید است ایشان نماید و تربیت و ارشاد و نشان در خلاق و احاطه
 کند و محمل اصلاح معاش معاد و دنیا و بعضی ایشان فرمایند ما مرد را بر خدا حجتی نمائیم اگر اطاعت کنند
 بطاعت و این قیاس نموده و اگر معصیت و در نه مستحق جزای خود کرده و ایضا و که سبحان یا انما
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قول من شأنه الجحود الله و الجحود للرب
و اولی الامر منکم بقرری که در محبت جمیع کدشتان امام فخره ما امامان که هم بفضل الهی معین
 اینست که غایب الهی امر نموده و واجب فرموده و بر هر جاز از خطا که در هر زمان اطاعت معاد قان مصوم
 از خطا گند پس و اجابت در هر زمان و وجوب معصوم مطاع و اجابت تابع که حجت بر است و بشود ای ایشان
 باشد و ایشان اطاعت و نمایند و ایضا مرویست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده و لا
تخلوا الارض عن قائم علیکم حجتنا اما ظاهرا مشهورا او خائفا مضمورا و لا تفسدوا ولا تبطل حجج الله
 و باینکه و شایع مقام صدیقین حدیث را از جانب شد نقل کرده و اصلا متعرض این تفسیر و طعن شده
 بنا بر این ظاهر این است که ایشان نیز از اسلام داشته و معتبر انکار شده اند و این معنی در میان شیعه
 از جمله نه ایشان بر سبیل تواتر ثابت شده و انکه در رب العالمین حق حجه فصل پنجم در شروط است
 و این بند سبب حدیثا عشره سبب است اول افضلیت امام از همه دعوت و جمیع جهات دین و
 دنیا و دلیل بر این امامت آنکه مراد از امامت باعتراف مخالفین یا حتی است مطوعه و جمیع امور دنیا
 و دین بر جمیع مکلفین پس با تقدیر باید امام با معنی در جمیع امور مذکور از همه ایشان با فضل باشد و انکه

برایشان جایز و طاعتی برایشان واجب شده به تقدیم احد المتساویین بران دیگر چه جای مفضل بر
فاضل حال و قیاس است عقلا و شرعا از هر کس چه جای آنکه از جانب الهی تواند صادر شده ایضا مقصود از اتمام
اصلاح دین و دنیاست و متساویان مثل هند در حاجت باصلاح دینی و مفضل محتاج تر است از فاضل
پس افضلیت در بعضی امور و بر بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی در اتمام احترام کرده که چه شود که
و کس باشد هر دو در جمیع جهات فضایل کدام است باعتبار خصوصیات و ضروریات دین و دنیا از هر
دو متمشی شود بقصور و فقر و کمالات و کمال و کمال باشد و اگر امام است باین
مفضل تخصیص شده بسیار بلکه حجت طاعت او کمتر میکند و نظام امورشان بخیر و مصالح حالشان
تمام تر خواهد بود و خلافت آنکه اگر امام است با فضل مفضل که در دنیا طاعت او مثل این نخواهد بود به سبب
تنبؤش و احتمال احوالشان نخواهد بود و عرض از نصب امام نیست بکمال اصلاح است پس در اینصورت عقل البته
عقل کند بوجوب تعیین مفضل و فاضل و الاموی نقض عرض امام است شود و بشد نیز احترام باین که در آن
چه گفته اند که اگر مردم بغض و کینه بر المومنین علیه السلام داشته برای آنکه خویشان ایشان را گرفته بود
و باین سبب با عرض بر او منع اذان است که ندیس با وجود این تعیین امامت با او شافیه و توفیق
باشد و جواب این شبهه لا این است که بنای این احتمال بر اجتماع تعضیل است چه معنی مفضل را با او
این است که فضلیت بعدی برسد که پیش از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذر شده است بنا بر این حال
از او و احتمال قالی نیست یا است را حاجت اقتدر فضایل که مفضل از آن قاصر است هست بر کفر که کار
است از مفضل تمشی میشود و جمع بین الفضلین است و با مرتبه فضایل مفضل حواجز است از امامت
و ایشان را زیاده و ازان صلاح حاجت نیست پس در این صورت اگر چه مفضل برای امامت سار است
است اما او را بر آنکه افضل است امام کردن و فاضل را با وجود افضلیت و عدم حاجت با او در طاعت و انقیاد
مؤمنان و حرکات ثانی که خواهد بود و معایب است پیش نایش این است که مفضل امام باشد
و دیگران و افضل مطلقا بر او نباشد از سلسله ایشان مثل حضرت موسی و خضر و اود و لغزش ما در ذی که
امام است امام مصلوب بسیار شده تمام امام مثل زان اسلام این دو احتمال است چه مردم است
بیان و صورتی که تقدیم مفضل بر فاضل در حاجت صلاح دین و دین تقدیم افضل و افناء حال عباد

و جمع قیام جمع تعالین است پس معلوم شد که این شبهه بر تقدیر مسلم از اجتماع تعقلین است و دنیا
اینکه عدم رضا و قلت طاعت حجت افضل را یا سبب مملکت و احکام است که با فرض همه باقر
مگر مذاق قالی است پس اگر مفضل نیز همان احکام حکومت کند با او نکر کند که بدین دیگر کنند و اگر شکوفت
عقل الهی رضای ایشان عمل نماید پس اصلاح کارهای ایشان از او نباید و منصب امامت را نشاید و با عدم رضا
و قلت طاعت افضل از آنکه حجت بلکه از آنکه حجت که او از قوم و قبایل ایشان نیست و این از ایشان است
یا امثال این امور غیر طبیعی پس این شبهه مشق قلی بود است که بعد از آنکه مدتها بجا این که حضرت قائم
الا بنی علی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان بعوث خواهد شد انتظار بعثت می کشیدند و چون
دیدند که از عرب بعوث شد همه ترک او نمود و کفر و زندقه فلما لحا بهم ماعرفوا کفر و ابر فلعنه الله
علی الکافین هرگاه و عباد و در مقام باشند که برای این نحو امور دانسته مخالفت امر الهی و در اندوخته
بغیر و خلیفه او کنند و عصیان ایشان کنند و همین معنی کفر و فساد حالشان است چنانکه فاضل قالی
فرموده اقن انحن الله هو و اضله الله علی علی بن ابی طالب و در اینصورت رعایت رضای ایشان
کردن و ایشان را بر احوال و اکتفا داشتن بر امامان ایشان است نه اصلاحشان و طاعت طایفه که موافق
خواست ایشان باشد بکارشان نیاید چون این معنی اتفاق و اجتماع منافقانند و همیشه دیگران اند که
بر کفر و خلاف رضای خود هستند با سبب مخالفت و می سازند و الویه مجامع بر او اند بلکه بر مملکت الهی
و اجماع که طاعتشان نماید و اهل طاعت و محبت را از بهم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما کان
الله لیلد المومنین علی ما ائتم علیهم حتی یخیر الخیر من الطیب و ایضا فرموده و ما
البله الی کت علیها الالغله من یقیم الرسول من یطلب علی عیبه و ایضا فرموده
ام حسبتم ان لنزکو اولنا بعلله الله الذین جا همل و امنکم و لنزکو و امن و در اول
رسوله ولا المومنین و لیجه و یومین سبب جایی الهی از کفر بود و در اول رسول با از جمله ایشان
مقرر فرموده و اگر امثال این اسباب رعایت رضای مردم ضرور باشد که قوی را رسول جدا کند
و آنچه کتبم جواب فقه و تنبؤش است از امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز معلوم شد چه امامت
انصرت و تنبؤش رعیت و ترک اعتنا بایشان یعنی مثل نبوت نبیا و کفر است و ناسی همه پاک و کفر

است و عدم رضای ایشان موجب قتل خویشان و ان نفس کفر است چنانچه حضرت یحیی که بکلم خدا کریم
 بر او ایستاد بکلم خدا و رسول راضی نباشد و این سبب قتل او شد و خدا را دشمن و دشمنی بر او کرد
 باشد لا یشک فی قلبه بومنون مطهره و البوم الاخر بواجب من جاد الله و رسول الله ولو
 كانوا اباهم او ابناهم او اخوانهم او عترتهم و ان قتلان بعینه مثل قول جود است گفته
 که اگر عامل وحی رسول الله سبب قتل او با ایمان میاوردیم اما چون جبریل است میاوردیم زیرا که عذاب الهی
 بر مردمان ما همیشه جبریل آورده و حال آنکه قاتل این مسلم با ما است این حضرت و ان بر دکان قاتل
 القاتل قاتل است چه در اجتماع سخن آورده اما است که بر دکان قاتل است باشد و اما است که در دکان قاتل
 و در دکان قاتل است که قاتل است حضرت نموده اصلا قاتل است نبوده و قاتل این سخنان بعد از این
 انشا الله بعد از این جواب نیز معلوم شد که این اعتراض تینی بر اجتماع بقضیه است و آنچه نیست
 العالمین و اما مثله قوله جل افن یصلح الی الحق الحق ان یصلح امر کل یصلحی الا ان
 ان یصلحی فاما لک گفت شکون یعنی یا کسی که دیگر از هدایت میکند حق سزاوارتر است بکلم
 مردم پرو می و کند یا کسی که خود هم میست و اندر راه رفتن و دیگری را نیز بهر شمارا میگوید که حق نیست
 و چون مکر می کشید و بجز عدم فضیلت امام می نموند و قوله تعالی افن یجشی میجاش علی وجهه
 اهل حق افن یجشی سو با علی اصراط مستقیم یعنی یا کسی که بر دکان راه و میرود و راه را بهتر میبرد و
 هدایت و اما است مردم بهتر است یا کسی که راه را مستقیم و در راه راست میبرد و قوله سبحانه و تعالی
 الذین یعملون و الذین لا یعملون یعنی یا سادی میباشند یا هم میباشند و معنی که
 دارند و قوله خاسروا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی اگر شما میزبانان را ندانید که سواد
 اند اهل فکر یعنی اهل علم پس اهل علم را یقین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس هرگاه کسی نادان
 و امام تمام مکلفین باشد لا محاله باید افضل و احکم از همه باشد و از این قول شواهد فراوانی و اخبار بسیار است
 شرط و هم صحت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان دله و وجوب عصمت اینهاست چنانکه
 تفصیل در بحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگر اند
 امامت جل نبوت است پس لا محاله باید امام معصوم باشد مثل شی و ایضا بر وجوب عصمت است

این را کرده اند که لا ینال العبدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان میرسد پس خبر
 معصوم که ظالم است امام نخواهد بود و حق لقان و بر او ایستاد و دلیل کلامی که مسلم نیست که ظلم لازم
 عدم عصمت باشد از نفی ان نفی این و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چنانکه بود که کسی معصیت کند
 با آنکه صدورش از او محال نباشد و جواب این سخن این است که مراد از عصمت در این دلیل عدم صدور
 کلام است نه اشیاع ان چه فایده عصمت این است که امام معصوم و موقن و قاطع از او مطمئن باشد پس بگو
 این سخن ثابت شود اگر چه با بنابر الهی باشد مقصود حاصل است و گاهی گویند مراد از این چند در این است
 است نه امامت که بگویم لفظ ابرار صحیح است و امامت معنی ریاست و عبادتی نام که امام است نبوت
 و تخصیص محتاج است بدلیل و نفی فاما که لفظ ظالمین چون مطلق است شامل همه انواع ظلم است صغیر
 و کبیر در خود و بر غیر خود و چون صغیر اسم است و اسم و لغت وضع مجر و است از زمان پس شامل همه اشیاء
 است پس هر کس در هر وقت ظلم کرده باشد ظلم بر او صادق است و داخل مصداق یا بهر که بدست و ظلم
 امام نیست و چون حدیث صحیح است و این که این معادلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا تعالی وحی کرد یا ایهم که افن جلا علیک للنا من امامنا من تراکما
 ناس کردم یا ایهم از بسکه سرور و فرخنده است گفت یا رب و من ذر یضامه مثل جلا داد
 و زیت من هم افن حدیث من مقرر غای خدای فرمود من با تو عهدی نسیم که وفا بان نسیم گفت خدا
 که امام است ان عهد که بان وفا نمی کنی فرمود هیچ ظالمی را از زیت تو امام نمی گیرم پس یا ایهم گفت خدا
 مرا و فرزندان مرا از جاد است احسانم بخدا که اینها بسیار مرد مرا کرده اند بر حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله فرمود وای یا ایهم که گفت خدا از زیت من جمعی را امام کن من و علی رسید یعنی برائی
 و او سبب شد که چنانکه امام از ما هرگز سجده می نکرده ایم پس مرا جمعی و علی را که داند و حق نماید که این
 حدیث دلیل ظاهراست بر اینکه مراد از وصایت امامت است و کسی که وقتی سجده می کند و بت کرده باشد
 قابل امامت نیست و دلیل دیگر بر وجوب عصمت امام قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
 و کونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیرش در محبت اجماع گذشت و اگر چه قدما نش امام فرموده اند
 از عاظم علما و متعصبان ایشان است از راه و اعتراض نموده و بکینه در افضل الله تعالی امام کریم

و عمل مضمونش بقدر کفایت و ولایت بر این مطلب و وجهه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز انکشاف است
با سورات با طاعت و اقامه ابعدهای غیر جایز انکشاف امام با سورات با طاعت غیر خود نیست پس امام جایز انکشاف
نیست جایز انکشاف امام نیست و بتقریر دیگر هر که جایز انکشاف با سورات با طاعت و هیچ با سورات با طاعت امام نیست
چه امام مقتدی است نه مقتدی پس هیچ جایز انکشاف امام نیست پس هیچ امام جایز انکشاف نیست و
تقریر بر این وجهه کسی اگر خواهد بدو سخن و بگوید که شاید ممکن باشد وجهه دوم اینکه در هر زمان جایز انکشاف با سورات
باقعه ابعدهای غیر جایز انکشاف و مقتدی غیر جایز انکشاف امام و واجب الصلوات است پس امام و واجب الصلوات
و بل دیگر قوله تعالی اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیانش نیز در سوره اجماع
ما عرفت امام فخر کذاست که ادلی الامر و واجب الاتباع ارجح الصلوات و دلیل دیگر قوله تعالی انما
یکفر فاسق و بیانش این است که مراد از فاسق معلوم الصلوات نیست بلکه جایز انکشاف کافری است
و دلیل قیاسی آنکه اگر نفس معلوم و جرم متذرع باشد تبیین یعنی نقص و تحصیل علم مصدق بصورته خواهد بود
پس وجوب طاعت سایر و غیر موقوف بر علم بعدتش و علم بصدق یا از طاعت حاصل شود و از آنچه
دیگر و امت احکام شرع را اگر کسی امر و غیر امام و اندک علم بصدق خبر ایمان مصدق نداشته باشد و طاعتش
بر ایشان واجب نباشد **شرط پنجم** ما ثبت یعنی باید امام از بنی ما مسلم باشد نه از سایر قبایل و دلیل بر این
نصوحی است که آورده در خصوص امامت حضرت امیر المومنین و اولاد و ظاهرین و مملوالات اند
علیهم السلام فاما که تحصیل انشاء الله خواهد بود و بنیان و امامان بر سر شرط قابل نیستند اما در باب فضیلت
کویند معتبر ضرر در امام نیست که در امور ملک و سلطه و ادعا و محاربه باشد اما در سایر علوم و امور و دیگر
افضالش ضرر در وی است و چه ابلش این است که اخلاقی یا دینی و سلطه است نه سخنی امامت و محقق
چه خلیفه و امام و اعتراف و اتفاق همه شما محتاج الیه و بیوای هملت است در همه امور دین و دنیا
و چنانکه در اربعین امام فخر و سواش و شرح سایر کتبشان مذکور است که بنده تقییم مضمون
فاضل در امر یکدکان مضمون و این فاضل است قبح و کسی که این دو کار کند سفیلت مثل اینکه کسی از احاطه
فتنا را گویند بیاضی یا کسی از اندک درس بگوید پس از این دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل
باشد از همه است در همه امور دین و دنیا پس فضیلت در امور دینا و دنیا و بعضی مردم کافری نیست

مجلس

و شایع عقاصد که از احاطه متعینان علمای ایشان است تصریح باین کرده و گفته که اگر کتاب پرست
اینجا شود امری که معصوم و ایمن و مطلوب اعظم است فوت گردد و ایضا کار رسالت و پادشاهی
و هر چه است یکی متعلق با وجود عرب و قتال عدو و ایم سیاست مدنی و تربیت رعایا که اولی عبارت
از جهاد و راه خدا و دوم تقاضای حدود و رعایت عدالت و رعایات کافه بر باریان هر دو
از اعظم الحکام دین و فرائض الهی است و دین بی این تمام نیست پس علم بالحکام دین لازمه
مستلزم است بر این و باین سبب است که جناب الهی در وقتی که حضرت آدم را از فردا و او را در زمین
خلیفه خود گردانید که فرمود این جا علی بن ابی طالب خلیفه و ملائکه گفتند ما اولی و ایمن خلافت
برای اولویت او بر ایشان برای خلافت این احتجاج بعلم او با سماء اشیا نموده و این علمت را
دلیل خلافت و فرمود چه تو هر ملک که سیاست مدنی است که یکش از حکمت عملی است لازمه
از جمله عقابین شایسته که داخل علم به سیاست و اعمال اینکه صفایه بینان در این مسئله املاک
ایشان نیاید چه غرض ایشان تفسیر تقدیم خلفای است بر امیرالمومنین و قول با کثرت علم
ایشان نسبت با حضرت در ابواب جهاد و رعایات و سیاست مدنی است زیرا که تمام حکام
دین و همت عبادات و رعایات رد و قول حضرت رسالت و اولی کفر و منتقای حاکم است
چه حضرت باب مدینه علم و باقی و با قرآن علامه و متقدم و اعلم و اقتضای است فایده
غایت شرف و سلطنت مستحق از میان است و ان شاء الله تعالی تفصیل نثر خواهد بود و در سبب
غایت است بلکه اینجا احتیاجات انکار و وجوب فضیلت امام از رعیت برای تفسیر خلافت این جماعت
باینکه فایده است الله خواهد بود خلافت ایشان با وجوب فضیلت امام عرفان نموده و همه صحابه
مسلمین نیز او را رعیتی متفق بودند چه او کثرت بر غیر که اخیار و فاضل بنجر که و حلی
چنانکه بعضی مراد از خلافت عزل کننده با وجود علی بن هبترین استایتم و هیچکس حاضر نه با او کرده
گفت که بهتر بودن خلیفه ضرورت و ظاهر این است که این کلام صحیح است در بهتری علی علیه السلام
و اعتراف است با وجوب فضیلت امام و الا تعیل عزل خود به بهتری آنحضرت بخاید و نامرور شود
بلکه توان گفت که این کلام با بنای ایشان جمیع اجماع است بر وجهی و وجوب فضیلت امام و

۷۹
 اخلاص حضرت زانی بکرنگه از برای اسلام و صورت این اجماع بعین آن است که سبنا میگوید
 که ای بکر در روز قیامت که شمارا امامی ضرورت و اتفاق صحابه با او که اجماع است بر وجهی است امام
 بنا که خصلت گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان و در این دو مسئله مخالف اجماع معتبر است
 و این اجماع بر این شکی نیست اما آنچه در این حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه و علی آله و سلم و سایر
 صحابه و علمای سلفین همه داخل بود که در آن بودند و اما در عصمت و امامت که بنده چون امام است
 ثابت است و او معصوم و ناشکی نیست پس این دو شرط از امام قفلی است و چون این است که اول شرط
 عصمت گذشت و اول شرط امامت با آنکه سلطان امام است و بکر از خرق معتبر ایشان است و ثانی آنکه
 و اگر سنیان در امامت هشت شرط اجتهاد کرده اند اول اجتهاد و اصول و فروع دین و دوم وفای
 حرب به شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم زکات هشتم بلوغ نهم که عقل بالغ و
 عقل است و چون این است که امام اجتهاد و تفحص و تحقیق در عقل اول گذشت و بیان شد که در بعضی متون
 استنباط احکام از امام الهی و عدیست بنوی صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی حق است اما مقصود دو معنی است
 نیست و بر تقدیر که مقصود باشد داخل است در اخلاص که گفته ایم دوم آخر که احکام بهوای خود و این جهت
 و ضلالت و بهیچکس با جایز نیست چه جایز نیست که شرط امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم حجت این نیز داخل است
 در اخلاص و شرط دوم و سیم و چهارم و اخلاص در اخلاص و چهارم و عصمت و بلوغ و امام ضرورت شکی
 بنا که حضرت علی صلی الله علیه و آله و سلم و امام و کوه کی نبوت شد و ششم و هفتم مسلم است و سیم و سیم
 در امامت حضرت امیرالمومنین و اولاد او ظاهر است و صلوات الله علیه و آله و سلم و در آنچه گفته اند میاید با آنکه
 و زکات نیز بوجهی و اخلاص در اخلاص و فصل چهارم در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت
 پوشیده نیست که شناختن هر مرتبه صفات و علامات چند ممکن است که مخصوص این مرتبه باشد یا سدی که
 بیان آورده که می باشند و چون تفحص فی الله شرط امامت ثابت شده و در حجت نبوت گذشت که هر کس دعوی
 نبوت و مدعی که از جانب خدای الهی کند و دعوی خود را مقرون معجزه که غارق عادت نماید و باید صدق او
 باشد و در این باب مکرر گذشت که امامت ریاستی است که بر جمیع امت نظر نبوت و معلوم است که از
 شروط امامت است محقق است شریک میان همه نبی یا مأمور و مخصوص نبی بعینه نیست پس این شناختن

۸۰
 امام حاصل شود و عصمت نیز بنفس مقصود است و صاحب نبی و امام ندارد چه آنچه در باب است که در این باب
 عصمت نبی و امام است نه نفی آن از دیگرانی بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه
 حضرت بریم طایفه السلام بالاتفاق و غایت طایفه السلام مذکور است و همچنین هر یک از امامان صلوات الله
 علیهم پس از زمان امامت خود و اخلاص نیز احتمال شرکت دارد و بعضی که تواند بود که دو کس یا بیشتر بر یک امام
 باشد و جمیع امور از جمیع خیر ایشان اما بهم سادی باشند چنانکه امام صلوات الله علیه بمنزله است پس این
 دو صفت نیز دلیل معرفت امام شود و هر قدر قوی که هر دو یکی از آنها مخصوص یکس است بعینه باشد و غارق عادت
 نیز بیشتر گذشت که گاهی از غیر نبی و امام نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نیست که قوی که عادت و وفای
 دعوی باشد پس از مجموع این مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق است
 و عصمت و قوی که مستحضر باشند در شخصی معین و معجزه که غارق عادت است و موافق دعوی ظاهر است
 که انحصار اخلاص و عصمت در شخص بعینه امری است در غایت خطا و اثبات آن و اطلاع بر آن در نهایت
 اشکال و اظهار معجزه نیز از امام حجت در امر ساله معصوم و معصوم نبوده بلکه انحصار بعضی اینها و نبوت
 الله و این است نیز این سبب که هر یک از طایفه تفحص این غافل و جاهل مانده اند و اینها ظاهر است که امام
 امامت و اثبات آن معجزه و خود و سهولت نه مثل بعضی را بود پس اگر از باب خداست و حضرت خیر
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز اینها را می که خود یقین و نصب نموده اند و نفس بر او صادر شده و اگر است از معرفت
 مردم و اینها مانده و هر نفس خیر یقین امام از حکیم علی الاطلاق حالت خود باشد پس در این است و بکلیت
 و شغف الهی نفس امام و عصمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ ان و اینها ظاهر است که
 اطلاع امام بر آنست بعد از نفس اساتیر و سلیح ایشان در این صورت بسیار است پس از آنکه و چه لطیف
 و اصل نیز نفس بر امام واجب است و بطریق پس بعد از اثبات شد که طرف اثبات امامت و معرفت امام
 معجزه است در اخلاص و عصمت و معجزه و نفس معنای الایسیا تعریف باشد اما از طریق اجماع هر یک
 نیز اثبات امامت توان کرد پس بنا بر این طریق اثبات امامت صحیح است اما چون طریق نفس اسان نیز
 تر است از طرق دیگر و این سبب جمعی گفته اند که طریق صحیح است در نفس یعنی که اگر نفس از جانب خدای
 الهی نبی بود و یقین امامت مخصوص با جناب است و بود اگر چه ایشان شکی نیست بر این عصمت و غیر آن بودند

و بعضی اختیار خود که چون این طرق خفی و معرشتان از اگر مردم تحقیق است معنوی تبصیر حق امام است
و سبب بزرگ هدایت است میسر پس کویا حقیقه طریق شامل کامل مخصوص است بجز پس هرگاه نص بر امام
از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب باشد البته صادر خواهد بود پس با وجود این اگر از
جعی سود باشد بسبب کتمان و پکرات است با ضرر و حتی اینکه نظام که از افاضه راه می معجز است نصیر
این که در چنانکه صاحب طریقی و محلی که از عظمای علمای اثنائه است از او نقل نموده که گفت امام است
بجز ظاهر کثوف و تحقیق که بی بر علی در چندین موضع نقل نموده و از جمله این فرموده و یکیشی که بر جماعت
مشیت بود و اما هر آن مخصوص از مردم پوشیده و دوست که در حجت ابوبکر گویشید و سنیان چون
اند متغلب ایشان از شروط مذکور و امامت عاید چنانکه گاه رتبه از آنها کرده و از اخبار علامت حضرت بود و نشان
بزرگ نموده گویند علامت معرفت امام و اثبات امامت و جز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق و دوم
بیعت اهل صل و عقد و کونیه بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع جمیع اهل صل و عقد نیست چه دلیل عقل
و نقل هر دو از آن تحقیق است بلکه بیعت یکس و دو کس کافی است باین دلیل که صحابه با صلوات و شرفی
که در بین و محافل حضرت شروع داشتند باین گفتار که در چنانکه در امامت ابوبکر بیعت عمر و امامت عثمان
بیعت جابر بن عبد الله و موقوف بر اتفاق اهل بدیه تنها هم نداشتند چه جای بعد اهل بلاد اسلام و کسی باین
انکار انکار و از آن زمان تا حال عده بر این خدایا بود پس بیعت تنها بیعت باشد و چه از بیعت
اول اینکه اتفاق بر تقدیری که اجماع باشد بیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد
و حال اینکه صحابه بر خلاف فتای مذکور و تحقیق خود و اند چه معصومین و اگر بر صحابه مواظقت کرده اند که بعد از
حق برای نبیته در عایت مصلحت و ایمانیکه بقیه صحابه که اتفاق کردند مواظقت مضایب فقر و غلبه بود و
اوقیا با بقای دین در ایشان مسلم نیست چه جای شدت و ولایت در آن چنانکه بعد امور تفصیل از آن آید
خواهد آمد سیم اینکه ظاهر این قول بلکه هر یکی این است که انقطاع امامت و تحقیق خلافت پس بیعت یک
کس یا دو کس باشد و مطلب از ذکر مواظقت همه صحابه بیعت مکر شهادت بر حجت است پس بر تقدیری که اجماع
حجت هم باشد بیعتان یک کس و دو کس با اتفاق اجماع و حجت نیست و همه هم که شهادت بیعت بیعت فرموده
هم بیعت نیست و اتفاقا اجماع و حجت بخود وجود و سنیان و نشان بر تقدیری که مقبول باشد و در حق

از بیعت مقبول است بر ممتحن چه شهادت بر وقوع و ثبوت چیزی باشد نه بر حجت و بطلان آن باشد و همه
این معانی بسیار ظاهر است فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله و سلم و سلم
است بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مختلفند در تعیین امام و منتهی از این امام شیعه
در و ندیه اتباع قاسم بن روح از پیروان فرقی شیعه بر این اند که امام مقرر فی الظاهر بعد از آنحضرت حضرت
امیر المومنین و بعد از امیر المومنین سید الوصیین علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه و بعد از آنکه حضرت
سید و مختلف اند و تفصیل این نشان آید خواهد بود و کما ذیل سنت بر اینست که امام بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله ابوبکر است و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او حضرت امیر المومنین و بعد از آن
حضرت امامت و خلافت منقطع است و در و ندیه قایلند بخلاف عباس و حق مذکور است که
طریق خدایا طریق عصمت و یانش این است که خیر از حضرت امیر المومنین و سید و سناء العالمین امام
حق و امام مبین صلوات الله علیهم بعضی با اتفاق همه مسلمین و بعضی معصوم نیست و هیچ شک خلاف این
نیست و حضرت فاطمه صلوات الله علیها سلفا و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در آن
امیر المومنین و معترض امامت بودند و آنحضرت افضل است از ایشان با ضرر و بی عصمت بخوبی که
علامت است است مخصوص است با حضرت پسر امامت و در آن زمان مختص است و آنحضرت و امیر المومنین
و اما طریق افضلیت بر قریش این است که مراد از افضل کسی است که جماعت افضل در او بیشتر باشد و مراد
از جماعت افضل امور است که صاحب آنها بسبب آنها مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقلا و خواه
از جانب خدا تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت و جمیع افضل و قیاسی است یکی ذاتی و اعلی و دوم خارجی
اجتماعی خارجی و قیاس اول قیاس اول قیاس است که جماعت انسانی و جماعت جهانی و قیاس دوم هم دو قسم است
نسب و سبب و جمیع اجتماعات و آنحضرت از تمام است بیشتر و بیشتر است و اصل فضایل و سبب اجتماعات
هم جماعت فضیله بسیار است و دوست و دشمن و موافق و مخالف متفق علیه است و بعضی داخل فی بدین است
مشهور است که یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چگونه از فضایل کسی که در پستان از زمین
و قیسه و دشمنان از صد و یکصد و پنجاه و فضایل او کردند و کمال ایمان در کتمان نمودند و با وجود این
فضایلش تمام عالم را گرفته و فضیلت در زبان از سنان سنان با کمال تعجب و عده از آن گفتا که

بهترین مردمی از جمله پدر و شوهر و محبت مامون الرشید با هزار گرس از قلمای ایشان در مسافه فضیلت
انحضرت و الزام هدایت ایشان در کتب اخبار و میر معطی است و بر زبان جمهور من مشهور است باین
ابی الحکیم که از عالمی مقرر است و درجه و ستم شرح البلاغه گفته که قول فیض امیر المومنین
علیه السلام قولی است قدیم بسیاری از صحابه و تابعین طایفان بودند از جمله صحابه عمار و مقداد
و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بکر کعب و خدیجه و بریده و ابو الوهب و سهل بن عبد الله
و ابی الهیثم بن النعمان و خنیز بن ثابت و ابی الفضل عامر بن وائل و حسان بن عبد المطلب و ابی
العباس بنی ناسم که در جوی جده المطلب گفته و نیز تیر اول قایل بود و بعد اذان بر گشت و از بنی
جمعی قایل بودند از جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزيز و ثعلبی که از عالم مقرر ایشان است
نقل کرده که این را به در صحابین رسیده که از جمله صحابه کیست چنین بود ان الله اصطفى آدم و
نوحا و ال ابراهیم و ال محمد علی العالمین و صاحب مراد روایت کرده که یکی از شریک
از جمله اعیان مخالفان است پرسید که اگر کسی بمیرد و ابو بکر را نشناخته باشد چون است گفت شریک
شمارد گفت که علی را شناخته باشد چون است گفت در آتش است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز غدیر او را امام کرده و این حجر و صواعق محرره از امام مقرر روایت کرده که اهل بیت رسول
ص علیه و آله در پنج چیز با انحضرت مساویند و در اسلام که خدا تعالی فرموده السلام علیما یقینا
البنین و فرموده سلام علی الین و در صلوة و برائیان و در تشدد و در طهارت که فرموده طه یعنی پاک
و فرموده و بطهر که مطلبی و در تحريم مدقه و در محبت که فرموده فاقبونی بحبیکم الله و فرموده
قل لا اله الا الله علیه بقر الا الموده فی القلوب و فقیما که مساوات در این پنج چیز
مساوات است در هر صفات کمال که این فضیلت بر همه صحایه است و این ابی الحکیم که از عالم مقرر است
اثبات فضیلت انحضرت صلوات الله علیه و شرح البلاغه فیض فرموده و جعل جبرائیل بنی است
الاضیال انحضرت صلوات الله اکثر و شهرت بجای رسیده که ما بوجه این متعرض ذکر و بیان شدن
ساجد است بعد از آن گفته که بگویم در شان مردمی که اعتدال ایشان فرار و اذان فضیلت کرده و فضائلش
انجا در کلمات مناقش خوانسته اسلوم است که بنی امیه با آنکه مالک مشرق و مغربند ندانستند

263

و جلد راضی را زود و مؤدب و احادیث و روایات و در معایب و مناقض او وضع کردند و بر سر هر باغی
و پیش گردند و با حاشیای حسن و قبح بخونند و مردم را از روایات حدیثی که دلالت بر فضل و مع او کنند منع
کردند تا حدی که بر مردم حرام گردید که نام او را بر زبان گذارند و هر چند ایشان در این امر ابراهیم و سبطی
کردند نام او را بلند تر و قدس تر و تعظیم تر مانند مشک که بر خنجر از پنهان کنند بویش پنهان نموده و مثل آب
که کف نیست پوشیده و نه در بر مثال و در روشن کرد اگر کچشم از آن چند چندین چشم دیگر هم را در می بیند و بگویم
در شان کسی که همه فضایل با او منسوب و سلسله کالات با او منتهی است او مستحق کرده همه فضیلتها و در ستم
همه مکرمات معدن همه فضایل او بوده و کوی بقیعت از دیدان همه محارم او در بوده بعد از او هر کس فضیلت
داشت از او دانسته و هر که بهره از کمال یافته از او باقیه پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی علم
علا شناست و هر که مقدار است ناخنده از ستم ناخنده و آوای معرفت راسحت چای از بیان او افرا
و راه خدا بخور کلام او روشن گشته و دست تعلیم او در علم در دل های علما سرشته معجزه که اهل حق
و حال و ارباب نظر و فضل و در این فن استاد و مرشد گردا و یند و اشاعر و بنوا خدایه بر روشن این کشف
و هوادار این هر گونه چسبند و ایشان با او احسن اشعری شاکر و ابو علی جلیلیت که یکی از شاخ معتزلات
و استاد معتزله و اصل جن خطا شاکر و ابوالحسن محمد بن ابی حنیفه و او شاکر پدرش امیر المؤمنین
صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه انبیا نشان با حضرت ظاهر است و از جمله علوم علم تقییر قرآن
است که با جمعی از او ناخود است و این جاس که استاد مغیرین و اکثر این علم از او ناخود است شاکر که در
از او پرسیدند که علم با علم این چیست چون گفت مثل قطره باران در دریای محیط و از جمله علوم علم
و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب بیان فن در همه بلاد اسلام متشی بود و همه در کردار
و خدای و پویند سبکی و حیند و سری و ابویزد بسطامی و ابوالخوفا معروف کتبی و غیر ایشان بقیه
این میکنند و این کافیه که خرقه که شمار ایشان است بسند متصل است و با حضرت میدهند و از جمله
علوم خود و عریض است و همه کس میداند که ادباج و اختراع این علم او کرده و ابوالاسود و سنان و این علم را
او تعلیم نموده و اصول و قواعد از او عطا فرموده از آنجا که این است که تمام کلام اسم و فضل حرف است
و کلی منقسم به حرف و نکره و اعراب منقسم در رفع و نصب و جر و جزم است و این قوانین نزدیک است که حرفه

باشد چو لبشری از خنده این صبر بر نیاید و در کار این صفت نماید و اگر ملاطفت فضا علی فضا فی نفسا
الناسی تمامی جدائی که رایت جلالتش در رخت بپا رسیده و شایق بخش از که ام مشرق رسیده اما
شما حش که شکست از ازیاد مردم بوده و نام ازندگان را بر زبان نشود و مقابلش در جوب نشود
خرویش تا قیامت معروف و مذکور است و دست شجاعتی که هرگز نگریند و از هیچ لشکری ترسیده و هرگز
ضمی برایش نیاید که از ادوات باشد و هرگز ضربتی نرزد که محتاج بضرب و بکشد شجاعتی که او
بیکشت قوس افتخار بیکردند بیکه کشته است بعد از قتل عربون جبهه و در پیش در مرثیه اش گفته
برشته لوکان قاتل و جرفه فالت بیکه ابتدا دست فی الایه لکن قاتله من لا یقهر له و کان مدعو بها
بینه البلاء یعنی اگر قاتل جری میبود تا زنده بود می برادر کرسی اما فاعلش بجای است که در شجاعت
منازه و بکراست سرافرا از دشمن او کشته او را تنگی نیست و شجاعتی که هرگز در برابرش ایستاده و نودیش
بان افتخار می نمود و دوی سجویه بر تخت خوانیده بود بیدار شد وید عبدالله بن زبیر در زبایش استاده
عبدالله بفرافقت و گفت یا ایمرالمومنین اگر میخواستیم بموتنا شتم سعا و به گفت و جوی شما میخواستیم
عبدالله گفت که اگر شجاعت من بقواتی که در دست برابر علی بن اسطال است ایستاده ام سجویه
گفت که اگر راست میگویی تو را بدتر از بدست چپ کشته میبده دست در پیش بیکار مانده و طلب بگری
می نمود و هملا اینکه شجاعتی در مشرق و مغرب او را مسلم میدادند و بنام او مثل میزدند و اما قوت و قدرت
ضرب المثل است در همه فاق و به یکس قوت است و نیست با اتفاق در خیر را یکدست از جان و دین
کس نتوانستند حرکتش دهند و شک عظمی با از جا برداشت که تمام لشکر از کمرش عاجز گشتند و اما شجاعت
وجودش از ان مشهور تر است که بایک گفت روز ما دوزخ میگرد و شبها بکمر سبکی میگذرانید و قوت
خود را بیکران میداد و سوره ایل برای چون نازل شد و ای کریم الذین یخففوننا موا الهم
باللیل و النهار و متوا و علایمته در شان و آمده مرید است که برای خلعتی از پیوسته دست خود
ایستاده اند که دست مبارکش جرح شده و اجزش را تصدیق میکرد و خود را کمر سبکی شکست شکست
و گفته اند که آنحضرت سخا و ناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا تعالی خواسته و پسندیده و
هرگز سبیل ننگه حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت به پیش میاید که دشمن ترین مردم باد بود و بیست

سعی در تحت عیب و عار با و می نمود و گفته اند این بیشترین مردم آمده ام سجویه گفت وای بر تو
او را بخیل میگوئی و حال اینکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشت باشد طلا را بیشتر صدقه میداد و کاه
خانه او است که خانه ای اموال را تصدیق میکنند تا اینکه جادوب نموده بر جایش نماز میکنند او است
که با لهای دنیا خطاب می کرد و میگفت که دیگری را قرب و مید که من شما را طلا می گفتم ام که بیکر و بچ
نماد و با اینکه تمام دنیا در تصرف بود و قتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما علم و صوفی عظیم
ترین و صوفی کننده ترین مردم بود از کسی که بیدی می نمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرده
با عاده خود مردان این حکم و جدا آمدن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جلی ایشان سلطه
شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرد و همه را کمر و دست و پایشان شده و قاتی نمود و با اینکه عبدالله
الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و لم یطیعوا حق نام میرد و قتی که او را اسیر کردند
و گفت برو تا را نه یغیم و پیش ازین گفت و از آنچه عایشه با او کرده چون آنحضرت بر او خضر یافت
نایت مهربانی و شفقت فرمود و از آنچه اجل بصره با او کردند شمشیر بر او و بر او لاش کشیدند و
دشنام دادند و لعن کردند و چون برایشان خضر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد
و اموال او را و شانت را غارت نکرد و از آنچه در صفوحین با معاویه کرده که اول لشکر معاویه بود
گرفته و از ان آنحضرت را از اب منع کردند و بعد از ان آنحضرت اب را از تصرف نشان گرفت
و اب را بصحرای بیابان راند اصحاب گفته تو هم اب را از اب منع کن تا از تنگی ملاک شود
و حاجت بچنگ باشد فرمود و الله آنچه ایشان کردند من نمیکتم و تمثیر نیز معنی است از این فرمود
طرف از اب را که دند که اب بردارد و اما اجتناب و در راه خدا معلوم است دست و دامن
که او سید مجاهدین است بلکه جدا و مخصوص است و به یکس دیگر را سوا و جدا نیست و این
اعصاب کردن معنی نماد زیرا که جدا و آنحضرت نام فضا و لمخا و اوستاه و فضا است فضا کلام
او را گفته اند و دن کلام کمالی و فوق کلام کمالی کسی از دست آنحضرت پیش معاویه رفت گفت
از پیش معاویه ترین مردم در کلام مدام معاویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی و الله که را و فضا حشمت
برای فریض غیر او نمی کشود و قاتل آن سخن و بر او کسی غیر او تعلیم ننمود و اما حسن ظن و شکسته و بی ضرب المثل است

واما خارج اكمال دوری که از او دارند بعد بی روال کار خود ایشان شاکر دان او بعد پس ثابت شد که بعد
 فرق ممکن که افضل فرق سلامه شاکر و او بعد و اما علم تغییر از عباس که پیش منبر است شاکر و کثرت
 است و اما علم بعد در این علم درجه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در شان او فرمود که
 افضلکم علی و انحضرت خود گفته که اگر من در حکومت برای من آمده که در اهل خراج که گشت و از آنکه علم
 ضاقت است و معلوم است که هیچکس از ضحاک که بعد از او بودند با نیک از درجه او رسیده و از آنکه علم
 سخاوت و معلوم است که ابوالاسود عدون این علم با پیش و او تدوین این علم نمود و از آنکه علم تقصیر
 است و معلوم است که کثرت این علم با و فتنی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم
 او است و هر عالم است در هر صفات برضیه و مقامات شریعه و چون ثابت شد که علم است از همه
 عالم پس و این است که افضل باشد از همه عالم لقول تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین یملکون
 و قول تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین لم یؤمنوا منکم و الذین یعملون الصالحات یعنی با اهل علم و خیر اهل
 علم با هم مساوی می نمایند و خدا تعالی هو شان و علما را درجات بسیار تفصیل داده و قدس را بلند کرده
 و اما دلیل سیم ترجمه حضرت این است که ضحاک با فضلانی است یا بدلی یا خارجی و فضلانی فضلانی است
 یا علی اما ضحاک علی بیان کرده که انحضرت در میان صاحبیه مقدم است و صفی این است اینکه خود
 فرموده که رسول الله را بزرگتر از باب علم نموده که از هر باب بزرگتر از باب علم برای من گفته شد و اما ضحاک
 چند قسم است از آنکه زاهد است و معلوم است که زاهد صاحب مثل ابوذر و مقداد و سلمان و غیر ایشان همه
 شاکر دان او بودند و دیگر شاکر است و در میان صاحبیه بسیار بودند معلوم است که تقی شاکر
 او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم الاخراب فرمود انحضرت علی بن ابی طالب و
 الشاکلین یعنی حضرت علی بن ابی طالب است از همه عبادت ان و من و انحضرت خود گفته من در خیر انبیا و
 کلمه بکه بقوت الهی اندم و دیگر سخاوت است و در میان صاحبیه بسیار بودند و اخلاص در سخاوت بعدی
 که بقیه خیران که عطا فرمود خدا تعالی بوده اهل آلی و راجع فرمود و دیگر حسن خلق است و با کمال سخاوت و دلدادگی
 حسن خلقش بعدی بود که اهلش باید یکی نسبتش میدادند و دیگر ترک دنیا و دوری از ان و ظاهر است که
 ابواب دنیا را رگشوده بود و اصلا آنجا رستم و تلمذ نمود و با غایت سخاوت و حتی که شوال نماز و دعا می شد

انحضرت

انقدر تضرع میکرد که هیچکس از زاهدان و بنود و انقدر از دنیا گریزان بود که وقتی که این علم بر او میسر
 شد گفت بجای کعبه خلاص شدم و مطلب خود رسیدم و اما ضحاک بدلی از آنکه زاهد است و شدت است
 و در انهم بدرجه اعلی و مرتبه تقوی رسیده بود و بعد از آنکه از کمال لعلکم یهتدون و اما علم تقصیر
 که بر سر میرد و دیگر مثل کسی که علم را فتنه و از آنکه نسبت عالی است و معلوم است که اشرف است
 قرب رسول خداست و او از همه کس باحضرت نزدیک تر بود و اگر چه عباس هم انحضرت بود اما علم بدی بود
 نهاد و ابوطالب هم از جانب پدر و مادر و هم بود و ایضا علی علیه السلام از جانب پدر و مادر و هم بود
 بود و از آنکه دایست و پیچش از خلق را و اما بدی مثل او نبود و اگر چه عثمان نیز دانا بود و اما اشرف او بود
 خاطر است که رسیده نشاء و علم این است و از آنکه نسبت و او است و هیچکس از صاحبیه را مثل او دانا
 نبود من و من بعد از بنی عباس با این است و او دانا من مثل من نشاء و من مثل من و بعد از من مثل من
 دیگر و او دانا من مثل من بنی العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعی اند که فضل و علو و جود
 ایشان مسلم است و خلا فی در این نیست و از جمله دلائل بر علو شان ایشان نیک افضل شایع ابو یزید
 بطحی سقایی فانه امام جعفر صادق بود و معروف است که بیست امام رضا اسلام آورد و در میان فتنه
 او بود و اما آخر عمر را خیال بود اگر او ایهم تفصیل ضحاک الشان و از آنکه کیم بر این کلام به تمام نزد آنجا
 شخص ترجمه عبارت امام فخر است که از آنکه با شاکر و علمای خند است و فتنی فتنه که از آنکه این علم طمعی
 کلام و فتنی کرام شاکر دان او انحضرت علیه الصلو و السلام باشند لازم نیست که مذمت افعال و عبادت
 و صدایند چنانکه بعضی از جهال متعصبان ایشان کان کرده اند چه مراد ازین کلام انقباض است بجهت
 و او است و ای دوست برای کاذب یا صاحب انساب و تواند بود که شاکر اخراج کند که هست و انان است
 بنا شد مثل شیخ اشاعره یا استنا و معتزله و مثل مشاء و سه فرقه اسلام که همه است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و سلم و شاید بر این نیکه این و فاضل نسبت شد باحضرت علیه السلام ظاهر شد و انبیا انیکه من ایشان
 مطلقا از میان برده اند و امام فخر بعد از آنکه از آنکه از صاحب خود جواب دلیل هم را چنین نقل کرده که علی
 علیه السلام چند سال بعد از موت بی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار در ان مدت تحصیل نموده باشد
 و لازم نیست که در زمان ابوبکر صاحب این علم باشد تا او لو فتنی باست لازم آمد و کسی که انک صاحب

شعوری باشد کمال ظهور دارد که این جواب دلیل اصلا و نه در مقتضای آن دلیل این است که حضرت
امیرالمؤمنین در زمان قائم البیّنین صلی الله علیه و آله وسلم اعلم است بدین با وجود این گفتن شاید که بعد
از زمان او دیگر تحصیل علم نموده باشد معلوم است که چه قدر مرطوب است و از مثل امام فخر در غایت سحر است
است ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگر چه بر پهل دیکار است باشد در وجه اعتقاد و جواب چارده دلیل با
که از جمله اینها دلیل مسمی است مثل کرده که اینها اجناس ضعیف اند و مثل اینها در جانب الی بکر نیز است
و جواب این سخن این است که حضرت اخبار فضل الی بکر حق است از چند وجه یکی اینکه اخبار اعا و نه حضرت
خودشان و دوم اینکه روایان مخصوص ایشان است و در میان ما اصلا نیست بلکه بطریق مطلق نباشد
و تحقیق است سوم اینکه در میان ایشان نیز خلافتی سلم و ستواتر است چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد داد اما
افضل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف ما و ایشان هر دو ستواتر است باللفظ و المعنی و اما که از
تحقیق خواهد آمد و صاحب کشف النعمه عزین بکر اخبار از اعلم علمای قدما و اهل ایشان و معروانی است
در سلسله روایت نموده که قدس تعالی بانش با ما وجود غنائت و مروایت در آن رساله با بعضی از حضرت
جاری فرموده ترجمه علی از یک رساله این است که بعد از آن که توفیق بسیار در میان فضایل علی با هم کرده و یک
اما علی بن ابیطالب اگر خواهم تنها کالات شریفه و مقامات کبریه و مناقب سینه او را ذکر کنم طواری
بسیار باند و نامتناهی صبح و غشا که در علم بسیار و علم بسیار و بیانش عجیب و لسانش عظیم
مفاتیح حیده و اخلاقی بسندیده و اوصافش عواطف و سبب و اخلاقی مطابق نسب و هر چند کسی
ایستادی در وصفان دفع مقام کند زیاده از محلی تواند و چون این کتاب با بعضی از صفات تعالی بشارت
بیچون کمال که نموده است از آن مفضل کسی خواهد گفتا تواند و اما چون چنین ایشان مثل شمس و قمر اند و شرف علی
و نفی تمامه و اگر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بحد اکثر و بدو در آن مفضل تمام عالم اند نموده و نشان تحایر
چنان و بی نظیر نمی آید و انصاف در شان ایشان تصدیق قول خداوند است که فرموده هاست
ای اهل بجه هر کسی اهل جنت نباشد که بر صدق و صبر و علم و علم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اهل شریف
و جود و جود و مکارم اخلاق و اخلاص و خیر و خیر ایشان در همه اوصاف نیکه و احوال مرضیه از همه
کس بیشتر و بیشتر است و اما چون این کیفیت همه اندکان در دودان و اهل میدان و اهل صحرا ایشان را قرار داد

اینکه بچانه عصر و فرزند و هر خود و تمام ترین در کمال بودن و اما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف میاب
بره شفقند بر اینکه چنانکه در علو شان و تقدس بر اهل جهان شک و درستی نیست و سبب تمام و است کمال
و کمال استحقاق و مستحق است بعد از آن که بسیار فضایل بی شمار اصطلاح از همه شجاعت و طهارت
و درود و علم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و درخت شان بیان نموده و میگوید و نقل دیگر
از این خصوص علی بن ابیطالب است اینکه پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب بن اسد بن هاشم و مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم و در جوانی شرف رسول الله صید و کسرا اهل بجه و پسرانش بسیار با بجه و برادرش معویه
فی بجه و عمش عباس و حمزه سید الشهداء فی بجه و عمویش جعفر بن عبدالمطلب و ابن عمش رسول الله صلی
علیه و آله و سلم و اول شعی در دینی یعنی که از هر دو جانب ماضی است اولاد ابیطالب اند و احوال سبب
استحقاق خیر و کمال چار است تقدم در اسلام و جواد در پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام
در دنیا و اینها همه در علی بن ابیطالب جمع بود و در دیگران متفرق و در دوی چنین و در دوش آن حضرت بود
نه در زمان جاویدت و در زمان اسلام و نه در میان عربان و نه اعیان و صاحب زبان و طاعت بیان
طریق سنان و عمل ارکان حضرت چون روز روشن و از حد و از حد افزون و اندون آفتاب کل از خود هدایت
پروان است و ترجمه مختصر رساله دیگر این است که چون نظر کردم در همه احوال و احوال بعضی از بعضی
میکنند بعضی بعضی را کافر میدانند و بدین که به ایشان و در فرقه اند میگویند که پیغمبر از دنیا رفت و کسی را
نباشد کرد و اختیار خلافت را با است که است و ایشان او بکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم علی را جانشین خود کرده و امام مسلمین که از این پس از هر دو فرقه پرسیدیم که با هر دو در
رسمی که اخلاص است حکام و در اسم بیان کنند و حاکمی که ضبط احوال و اصلاح اخلاقی ایشان نماید چنان
درین و حاکمی هر دو نیست هر یک ضرر است البته پس پرسیدیم که آیا تواند بود که کسی بی اینکه نظر در سبب خدا
و سنت قائم الایمان کند محض رای و خواهش خود کسی را برای این کار اختیار کند گفتند جایز نیست مگر بعد از آنکه نظر
در کلام الهی و کلام حضرت رسالت چنانی نموده و مواظقت امر و رضای ایشان کسی را اختیار کند بعد از آن
پرسیدیم از پیر ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین ایشان و گزیده حضرت رحمت باشند با همه
با هم سازند گفتند و بان و بزرگواران هستند گفتیم ایشان یکا نیکه گفتند متفقان گفتیم بچه دلیل گفتند و کمال

ان اكره كنند الله الله انك كفيتم در میان ستمگران هستند چنانکه متنازه ترین ایشان باشند
 چنانکه بدین قول تعالی فضل الله المجاهدین با مؤالهم و اخفهم علی القاعدین و جند کفریم
 از ایشان یعنی متنازه باشند بر کفند ستمگران بدین قول تعالی لا یستوی منکم من اقل من قبل
 الفتح و غلبه الابرار کفیم از ایشان متنازه است کفند آنکه جهاد و ضرب و طعن و نقاشان در راه خدا
 پیروز است بدین قول تعالی من یعمل مثقال ذره خیرا یراه و ما یفعل موا لا ینفک من خیر نعم
 عند الله پس مقتضای آنکه مذکور از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیده گان کسی است که جهاد و
 بذل نفس در راه خدا الهی بیشتر کرده و احدای خدا را بیشتر است باشد بعد از آن رسیدیم کدام یک از این
 دو کس علی ابن اطالب یا ابو بکر مقتضای این هفت و هشتاد است یا این خاصیت پس هر دو را علی بن اطالب
 گردانید از این المومنین علی ابن اطالب علیه السلام که جهاد و شورش در راه خدا و حمایت در عایت رسول خدا
 دین او بیشتر و بیشتر کرد پس از اجماع هر دو فرقه و دلائل کتابت شد که علی ابن اطالب افضل است
 و مرتبه و بزرگوار ایشان سوال نمودیم که بهترین تقریر کفند خاستگان یعنی آنکه از خدا بیشترند
 بدین قول تعالی و اولنا الجنة للنجفین الی قوله من خشی الرحمن بالغیب و قوله تعالی اعدوا
 للنجفین الذین یخشون ربهم بعد از آن رسیدیم که اعلم اس کیست کفند برکن اینها یکی
 بهتر و بیشتر کند بدین قول تعالی محکم به ذوا عدل منکم چه حکومت را باطل صل عطا فرموده رسیدیم
 که عادلترین مردم کیست کفند را بهتر از ایشان بحق و راهکارترین مردم یکی است که سزاوار
 است و شوالی مردم است و ادلی است یا یکدنبوع و حاکم باشد تا بیع و محکوم علیه بدین قول
 تعالی اقمین بهدی الی الحق الحق ان یقع اضن لا بهدی الا ان بهدی فالک
 گفت شکون بر کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کرده بر اینکه افضل است
 بعد از پیغمبر امیر المومنین علی ابن اطالب است زیرا که او اجد است و راه خدا و چون اجد است انصاف
 و چون انصاف است خاست اعلم است و چون اعلم است راه نماز است بعد از آن
 اول است بعد از حق است یکی بر اولی است یا یکدنبوع و حاکم باشد تا بیع و محکوم تا اجماع همه بر آن
 نای جاحظ و و مثل اینها سایر علماء سنیان تقریر نموده اند با فضیلت حضرت و کتابها شایسته طوطو

مشون است بان و ذکر همه اینها با اینکه مقدور نیست کتابچین قدر کافی است چنانکه علماء که مخالف
 این سخنان است از جمله عالم و سلمان ایشانند و اما دلائل این مطلب با هم و مقصد اعظم که همان است که
 در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق تقریر کاتبین خلفا و علمای عظیم الشان است اخبار بسیار است از آن
 با لفظ یا المعنی بلکه از حد و قوت نیز متجاوز است شکی اندکی از آنهم که نموده باشد از آن بسیار ذکر
 کنیم ان الله تعالی بدین قول ای کرمه اولئک هم خیر البریه و احادیثی که با معنی وارد شده و این
 مرد و بکمال و چند طریق و اخب خوارزم و معنی فی دالو بکر شری که همه عیان است اندر آنکه
 اندک که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که خیر البریه علی ابن اطالب است
 و بعضی روایات است که فرموده علی ابن اطالب که خیر البریه تو و شیعه تو اند و این خبر روایت
 کرده در کتب از زهره و عطیه و خواست جابر که در کجای مدینه می گشت و گفت قال النبی صلی
 الله علیه و اله علی خیر البشر من ابی فضل کفر و من رضى فضل شکر علی بتر
 است بر کس با کتب تحقیق کافر و بر کس با ضی باشد تحقیق شاکر است و این حدیث را در معنی از عایشه
 ابن جابر و دیگران روایت و در بعضی در فضایل و خطب در تاریخ و اعلم از عایشه
 ابن ابی حازم از جابر و غیر ایشان علمای معتبر دیگر روایت کرده اند با خلافت النافذ بدین و هم بفضل
 آنحضرت و این پیشتر است که محبت و طاعت ایشان بر همه ایشان واجب و عبادت و نماز ایشان بر
 همه حرام شد عده ای که محبتشان خلاصه ایمان و عبادتشان خلاصه نجات گشت و هیچک از ایشان
 با این فضیلت نبود و برای بطلان این برهانه صادر نشد و بر معنی بی طریق مخالفت اخلاف و سواد
 روایت از آنجا اندکی یاد کردیم نقلی در تفسیر روایت کرده که چون ابی فضل لا استملک علی خیر
 الا الموده فی الحربی نزل شد رسیدند رسول الله که رسیدند فرات تو که موت ایشان با عرس است
 و برادر و مایه فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جرد و تخم در تفسیر همین آیه روایت کرده اند که
 میر گفت این قریب قریب الی حال همراست و این ابی احمده در شرح پنج البلا و روایت کرده از اصحاب فضل که گفت
 صلی الله علیه و اله خطبه خواند و فرمود ایها الناس و صلیت می کنم شما را محبت برادر و این ششم علی ابن اطالب است
 دوست دوست من است و دشمن من است و بر کس دشمن من باشد جز این عذاب و دفع است و

در کتب کرمین
 و غیر این روایت
 که سنیان علی

جاءه ان مردان غیر علی بن اخطا بعد السلام و از زمان سواجی طه و از فرزند ان سواجی بن علی السلام
گفتی انحضرت صلی الله علیه و اله نمود و محض احتمال نمود و دلیل علم و سلم بر خصوص غایت جهانی است
و اخلاقی بصیرت جمع بر اید از ان سواجی است و قرآن حدیث و کلام عرب که گویا این سخن درستی
و در این باب انحضرت بر قاطع شهادت و این بر سببین است حال شده و دلیل چهارم بر این تقریر است که فرموده
انما بر ملائکه لیدر بندگان الرحمن اهل البیت و بطاهر که نظیر آنکه مرع است در عصمت و طهارت
این است از جمیع ذنوب و عیوب و مناصب و نقایص چه در این اسم جنس است و لا مش لام جنس است و لا
بما فراموس است کبر و مغروری و جبری و مغول بطهر که محذوف است که شامل هر امری است که غیر خلق
این تواند که تحت و مراد از اهل بیت با اتفاق کافه معین و همچنین فرقی مسلم رسول الله و امیر المومنین
فاطمه و من و منین باشد صلوات الله علیهم و در جمیع این اصناف است از چند طریق و در میان این برده
از حد و بی طریق و در جمیع این الصیغ و تفسیر لعلی و مستند احمد بن حنبل و سایر کتب مشهوره و معتبره ایشان
بمطریق معتبره و متجاوز از حد روایت کرده اند با اتفاق مختلفه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم
جای برودش گرفت و این چهار معصوم را در زمره جبار و فرمود و اینها اهل بیت من و مقصود از این
و ظاهر گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصه اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم بطهر
و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت زمان انحضرت با ایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه این را در
میان ایشان و اهل ایشان واقع است چنانکه بعضی از متحصنان گفته اند در غایت ظهور بطلان و قبح
روایات ایشان و در قبح هر میان نا بیست از جمله تصرفات ابوبکر و عمر و غیرات عثمان و جملة انصار
ایشان است و در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود کتب دیگرشان این حکایت بهین گونه از عایشه و زینب
و ام سلمه روایت شده که این مجلس در زیرها بودند و این زمان که آمد نمودند و بکشد که من گفتم
که منم داخل جاسوم فرمود بگای خود باش حاجت تو بخیر باد و عایشه که گفت منم داخل جاسوم فرمود
و در نه حاجت تو خیر شود و در سبب از این اخبار آمده که ام سلمه که گشته جبار گرفته خواست داخل شود
گفت منم داخل بیت تو ام انحضرت صلی الله علیه و اله جبار از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی
از این اخبار دارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات حضرت در آن وارد داخل که دیگر

چشم عزالدین عبدالرزاق حبشی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابوبکر بن مردویه و ابوالیوسف یعقوب بن
سنان اندی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قول تعالی فان الله مولد و
پیغمبر صلح المومنین یعنی خدا و پیغمبر صلح مومنان ناصر و معین پیغمبر اند و ثابت کرده اند
که صلح المومنین علی بن اخطا البیت و محقق نباشد که این را از چند وجه دلیل است بر اضلیت کفایت
اول اینکه تا مشایخ ما فدا و جریل بن سقون گفته و هم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم
شرکت یافته سیوم اینکه از جمله همه مومنان او مخصوص بذكر و نصرت شده چهارم اضافت صلح الی بی
بومنین بقدر حرف جریل بن سراج است و اینکه از جمله مومنان صلح مطلق مختص است و در او مثل اینکه
کویند فلا فی بزرگ قبله یا شاه عالم یا عالم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه و عالم مختص در فرد نباشد
بلکه شرک در میان کس باشد این چه صیغ و محض نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیان
و بی شسم این جریل بن سراج و ثعلبی و حافظ نعیم بن عقیق و ثعلبی سمر روایت کرده اند و این را باقی
کان علی البیت من دبه و هشام و شاه من گن کان علی البیت من و غیر رسول الله باشد
علی بن اخطا البیت و امام فخر رازی در تفسیر گفته که سه وجه در تفسیرش آمده که یکی جریل و دوم
محمد صلی الله علیه و اله و سلم و علی بن اخطا البیت معنی این است که ایا گئی منه و حجت خدا و الله باشد
و شاید در خودش با او باشد چنین کسی را اطاعت نیکند و ایمان با او می آورید و پوشیده نیست که
تاویلش در این مقام بجز جریل با زبان انحضرت در غایت بعد است بحد جفته و شاید که بعضی مفسران
سنان که این را عادت بنظر ایشان نرسیده باشد برای خود این تفسیر کرده باشند و با نظر و در
معارضه با تفسیر که بخند و است معبر مضمونش بدی کند و این را نیز بخند و دلیل است بر فضیلت
انحضرت اول و او را شاهد عی رسالت کردن و هم عدیل منه الهی نمودن سیم تا می و ثانی پیغمبر خدا
چهارم بلفظ منه او را انحضرت نیست دادن بعضی از او از جنس او است و این معنی امام فخر نیز گفته
چشم شوق که دلیل است بر عظمت شان و در حق مکان ششم تخصیص انحضرت باین اغضال
و کرامات از جمله همه مومنان دلیل هفتم آنکه انحضرت اعظم است از همه است و ابوالکلام رشتا
کرده در کتاب سبعین از این جاسوس انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم که فرمود من ترازی علم علی

و گفته و من و حسین و یحیی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
کرده اند سلمان فارسی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اعلم من علی ابن ابی طالب
و ترجمه در صحیح روایت نموده اند از حضرت که گفت من علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
و تفصیل و تفسیر این حدیث در ترجمه کلام ما مذکور شد و این حدیث در کتاب سیاحت ابن سعدین ثبت
روایت کرده که گفته هر چه یافت نمود با الله دشمنی که ابو الحسن حاضر نباشد و در تفسیر تعلی می روایت کرده
چون ایها فاسقوا اهل الذکر انکم الانفس المولودون نازل شد علی علیه السلام گفت یا علی اهل الذکر فقط
همین مومن البیانی از دوازده تفسیر خود نشان و میفان ثوری دانسته اند حدیث روایت کرده اند از
جاس در تفسیر همین آیه که اهل الذکر محمد و علی و فاطمه و من حسین اند ایشان اهل ذکر و علم و عقل و پادشاه
اول مبت حجت و سعدن رسالت و عمل آورنده عالم که الله که خدا باری مومن را مومن نام نموده کرده
برای اگر ام علی ابن ابی طالب و در تفسیر تعلی روایت کرده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
انما بدین العلم و علی ما یبطل و لا یبطل البیوت الا من ابوا بها یعنی من شهر علم و علی در آن
و هیچ خانه از غیر و من داخل نمیشد و ایضا تعلی در تفسیر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که حدیث
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من شهر علم و تو در آن فروغ میگردی کسی که گمان میکند که از غیر و در آن
شهر نمیشد و چون حدیث امیر المؤمنین العلم و علی یا سوار و از حدیث و آثار متجاوز و در کتاب معتبره ایشان
روایت شده و در بعضی بعضی عینه العلم و بعضی بعضی عینه الحکمة و بعضی بعضی عینه الحجة و ظاهر است که
همگی است و در کتاب شافعیان من مخالفان شافعی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که وقتی رفتم پیش خدای خودم با من تحکم نموده و اسرار گفت و هیچ چیز نمی گفت مگر که من محمد را بعلی تعلیم
علی در دین علم منت بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و هر چه تو حرم من است و تو بعد از من
میان من و انت من واسطه هر چه از من خواهند یا بداند از تو خواهند و تو را خواهند و است کرده و حدیث
بر مرده و از امام سلم که گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی ابن ابی طالب را که دست بهم گرفته
و سرگوش بهم گذاشته تا نزدیک ظهر حرف میزدند و از میگذشت و در آخر امیر المؤمنین بر خواسته گفت دیدم
و بکنتم فرمودی بعد از آن با من ملاطفت و محبت بسیار نموده و گفت چه کار از من خدا داده و حاجت را

۱۳۰

نستند بود علی در بنای جهم و هر چه بعد از او آمد شد تا روز قیامت این کیفیت و من بعد با علی بن محمد
و از جلی غریب قاصد اینک این خبر در کتاب صواعق محرقة حدیث آمده است العلم و علی با یحیی را با این مرتبه
تا از وسلیت میان خودشان منع میفرستد که ده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابو بکر خطاب دینت علم است
ایضا معارض است با حدیث فروس که آمده است العلم و ابو بکر اساسا و عمر خطابنا و عثمان حقهنا و
علی ابنا و جابر بن ابی است که این هر دو خبر و احادیث و معارضه با حدیث متواتر من علی گفته و در میان
مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع در هر دو ظاهر است و واضعان در نهایت پیوستگی و عدم غلبه
بوده و چه اثبات سجد است و حقیقت با بغایت و بنفشان مبینة از عقل نبوت مطهر است میسر قبول
بجامد و بر تقدیر تسلیم حجت چهره و مودت است و مضرب ایشان چه رود که دخول بجایه و دیند و انتفاع تنها
و استماع از آنها از در است نه از بنایه و دیوار و نه از سخت و محراب بلکه آنها مانع دخول و استماع
چنانکه آیه کریمه پس البربان ناو البیوت من ظهورها و لیکن البر من انقی و انو البیوت
من ابوابها انقی و ظاهرها رایت مذکور هیچ و متواتر است پس مقتضای این دو حدیث برای
تفصیل علم و معرفت حکام برین بین خواهد بود و معاملات و نواهی و سیاست و مجامعات همه
بر مع و معاد و پناه و انعام ایشان است نه بنال و دیگران و آنکه در کتاب العالمین دلیل ششم جایگزین
است در راه خدا و حضرت حضرت قائم الایما علی علیه السلام و اینجانی از غایت شجرت و کثرت
ستغنی است از زبان در هر غزوات فتح در دست آورده و همه گفته که اعدا و دشمنان و یکتا از حضرت او
این است که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه سلبان بیه هزاره که بفرین
و در غزوه احد بملازم اسلام کرختند و او تنها ماند چنگ میکرد تا آنکه مشرکین را دفع نمود و ملائکه گفتند که
الاعلی و لا سیف الاذ القطار بجر میل حضرت رسالت بنایه علی علیه السلام و سلم گفت که من موافق
علی با تو ملائکه را بنحیب آورده و حضرت فرمود و هر آنکه از او از من است و من از اویم و ابو بکر و عمر و دیگران
بیکر کشیدند و بعد از یک روز و روزی آنکه عثمان بعد از سه روز که بنات قدم بر اوین و الزام
مشرکین را داشتند بیکر بدیده و در غزوه و خندق هر دو بن جدم و حضرت ابی بکر گفتند که حضرت بنجر فرمود
اضر علی یوم الحندق افضل من خبایه الثقلین الی یوم الفیضه هم از عرف حق العین بر و

که کسی از خدیجه پرسید که مدتی در سبقت علی بگویی گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد را با هم
 علیه و آله و سلم از تو یکجا جمع کنم تا روز قیامت در یک کعبه بمانم که اندازه و عمل علی تنها را در کعبه دیگر
 عمل علی را چنانچه باشد سال از اجابت تقبیل خود و انکاران کرد خدیجه گفت چه تقبیل است از این و چون چنین
 باشد کجا بود که بگویم و خدیجه و همه اصحاب محمد در روزی که در آن عهد و پیمان آمد به ساریر کجاست
 و چنانکه برابر از رفت سوا علی که رفت و او را گشت بخدا که همان ضربت او بهتر است از همه اعمال اصحاب
 و نه تا روز قیامت و خود چنین که حضرت بطریق ساده هزار کس از مسلمانان بر او فرستند و ابو بکر چشم زد
 گفت ما با این سر مغلوب نمی شویم پس همه گریختند و بار رسول الله صلی الله علیه و آله را که نمی پذیر
 از کس از این نام عیاس در جانب راست آنحضرت و فضل این عیاس در جانب چپ و ابو بکر از آن
 در کعبه نبوت انبیا پیچیده بود و قوفل در پیرامون حرث و جبر الدین در پیر و جبهه و حسین
 ابوالباب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت امیر المؤمنین امیرش روی آنحضرت جنگ میفرموده که
 که فرمود و کفار منفرم شدند و در ایام نام نازل شد ثم و لنعم مدبرین ثم انزل الله سبحانه
 علی رسول الله و علی المؤمنین و در سنی بیستم روزن ابوبکر و زخم دهن را بر ملا میفرمودات الله علیه
 از صفحا گفته ابوبکر را نم و علی را نم و این یعنی با علما ی سبیلان نیز با کمال عصیت مسلم است اند
 و از آن پروا نداشته اند حتی اینکه ملا علی قزوینی در شرح توحید همین قصه را همین نحو نقل کرده و این را
 اکید در قصیده خود گفته و اعجاب است نامن القوم کثرت و لم یقر بشیئا ثم هزل و براه و ضاقت علیه
 الاضراس بعد جرمها و بالقول حکم لا دفع بالملک و جملة شهرت شجاعت و جهاد و نفرت آنحضرت از آن
 پشتر است که کسی با جمال بخار تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان بدست
 کرده اند و تفسیر فاستوی علی اسو فخر که اسلام را شده و بر با ایستاد بپیش علی علیه السلام
 باض و تشبیه تو که راست نشد و خداه ابروی تو تو در وادین قله غایت و عمر با نبات عدوت
 اعتراف نموده و گفته که لولا سفید لما قام هو و الاسلام چنانکه گفته شد و بل بیستم بیت
 موافقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر دو از اصحاب را یا هم برادر کرد سلمان را یا ابوذر را و ابوبکر
 را با عمر و چنانکه با او علی این اسطکاب را با چنانکه برادر نکرد آنحضرت پرسید یا رسول الله ما

با همکدام از مسلمانان برادر نمودی فرمود که برادر منی و وارث منی و این حدیث موافقه با ما الفاظ
 مختلفه بمعنی متحد بسیار علما ی ایشان روایت کرده اند از انجمله روح مصباح در مناقب و
 ترمذی در مجمع و احمد بن حنبل در مسند و چند موضع و بلادری و سلامی و ابو جعفر و قاضی و ابن بطریق
 طریق و در تفسیر قطان و حسن و کعبه و ثعلبی و ابو داود و در سنن و در جزو بیستم جمع بین الصحاح است
 و زین العبدی یکی از جمله ان روایات این است که میان همه اصحاب خود موافقت نمودی و
 و اگر بپشتی فرمود ترا برای خود که اشتم و تو برادر منی و من برادر تو ام هر کس تو حرفی گوید بگوئی من
 بنده خدا و برادر رسول خدا می بخدا می که هر ابائی نبوت فرستاده که تو را نکند اشتم که برای خودم تو
 برای من مثل برادری برای منی انقدر هست که بعد از من پیغمبر نباشد تو برادر من و وارث منی
 و در جمع بین الصحاح البته روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه خدا تعالی اسما را خلق کند
 بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی او رسول الله و محمدا اخوت ایشان متواتر و مسلم مستغنی از
 بیان است و این خصوصیت که همه با هم برادر نموده او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرده
 و او را بمنزله مادران کرده اند و ایل است ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و این حدیث منکر نیست
 عاصمه متواتر از حدیث او از جملة روایات است چنانکه انشا الله و با اینهمه خود بعضی از مستکلمان
 متعجب گشته اند که تخلص او با نبوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که سبب زیاده فی تفضیل باشد
 بر ادیب قرابت و الفت و قدمت و جوارح این است که محض قرابت تنها سبب نبوت نیست
 و محبت آنحضرت میشود و الا تو ایشان خود را در راه خدا می گشت و این در غایت ظهور است و چنان
 آنحضرت الفت کیمی بی سبب و جث میداشت و شان و نبود که مثل جمال و ادراک محض خدایش
 طبع نافع هوای نفس باشد پس البته زیاده شفت و محبت آنحضرت کیمی سبب زیاده است
 در طاعت خداه این عین مطلوبه است و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته که اگر چه
 آنحضرت برادر پیغمبر است ابوبکر هم غلیل النور است و چوایش چنانکه قاضی نورانی شوشتری
 گفته این است که حدیث غلت ابوبکر کلامی است شرعی و بنایش بر بقدر و فرض و با وجود این مستحب
 و مجعول ایشان و در میان شیعه مدعی نیست و ان این است که آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم نسبت دهند که فرموده گوشت منخذا خلیل لا تخنثا با بکر خلیل یعنی اگر من
کسی را خلیل خود میکردم ابو بکر را میکردم پس اینجه نیست باینکه موضوع و کذب است و لایق بود
قلت و معارضه با حدیثی است که متواتر و متفق علیه و مصرح و جزم و یقین است بکنند دلیل
و هم حدیث منزلت و این حدیث زکب و طرق مخالفان زیاده از حد و اتر مر و است و بخله
در صحیح بخاری و مسلم و جمع بین العجمین و جمع بین الصحاح الستة و سند احمد بن حنبل و فردوس علی و کتب
السنن و سایر کتب ایشان روایت شده و در اکثر کتب معتبره چون حرق اما با الفاظ مختلف و در بعضی بجهالت
متعدد و قدر مشترک بیان همه باینکه این است که فرموده است منی بمنزله برون منی سبی الا انه لا یجوز
و بیان و التمس بر فضیلت حضرت امیر المومنین و از تمام اهل اسلام این است که جابجایی صلی الله علیه
و آله و سلم برای امیر المومنین نسبت بحضرت خود بر اینست که هر دو با بود با سوسی و سوسی نبوت که هم است
بحضرت خاتم الانبیا اثبات فرموده از جمله نسبتهای این است که هر دو افضل است سوسی و سوسی
و نزدیک ترین همه بود بحضرت سوسی پس باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المومنین ثابت باشد
بحضرت نبوت صلی الله علیه و آله و هو اطلب دلیل و ارجح تقدم انحضرت است بر همه مومنان
سبق باین در جمع بین الصحاح الستة و روایت که روزی طلح بن شیبه قهاری میگردد که من اولی کفایتی که
کلیه فائده در دست من است و جاسر بکف که من اولایم که سعایت و اب و ادان حاج با من است علی
السلام گفت ایمان من از همه مردم بیشتر و جهاد من از همه بیشتر است پس این را بر بیان فضیلت حضرت
از زنده اجعلتم سقا به الحاج و محاربه المجد الحرام من باطله الی قوله از الله عند الله
عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة در فردوس علی و روایت که حضرت جبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود یا علی انما اول المسلمین اسلاما و انما اول المومنین ایمانا و امام فرزندی در تفسیر خود
آورده است که و الله در تفسیر قوله تعالی الشاهقون الشاهقون و اولیاء المقربون که سابقین
علی بن ابی طالب است و امثال این اخبار از طرق مختلف و موالت بسیار است و بعضی از آنها در اشعار
ان جماعت گذشته و خواهد و سبق انحضرت با سلام و تقدیمش در ایمان میان موالف و مخالف
متواتر و از غایت شهرت مستغنی از ذکر است و بیشتر گذشته است در این مورد که در اسلام بر

مقدم است و علما و خلفای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف با معنی کرده اند و انکار را بر سر نهاده
منوحدی عمر خانی که خواهد اعتراف کرده و گفته هو افنی الامانة و ذوسا بقیها و مشرقا و اخر
این بعضی از ایشان سبب کمال تعجب گویند ابو بکر را سلام مقدم است بر محمد سبب اخباری که بخیر
خودشان احاد و جواش اولایانکه این چهار بنای عصیت قرار کرده و در کتاب صواعق که روایت
میجست از شعب بن ابی وقاص که پس از کشتن کشتن از ابو بکر اسلام آوردند پس آخر از چند کس من عظم
بر همه است با لغزوده و ثانیانکه اخبار تقدم ابو بکر با قرار ثانیانکه اخبار تقدم انحضرت
از حرق ثانیانکه است و ثانیانکه معلوم شده و ثانیانکه اخبار تقدم این باب پانصد
اخبار ثانیانکه است اما بر اصلا حجت نیست و ایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم
او در اول اسلام کودک بود و بعد بلوغ ز سیده بود بخلاف ابو بکر که در اوقت عمرش چهل سال
یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد و بر تقدیری که بالغ تر باشد شک نیست که در اوقت
شهر و محترم و مقبول القول بیان مردم نبود و سبب سلام او قوت و شوکتی در اسلام نداشت
بخلاف ابو بکر که در اوقت شیخی بود محترم و پیکانه و اسلام او سابقیت و شوکت اسلام شد
پس اسلام او افضل است از اسلام علی و جواب این چند و بحث اولایانکه هرگاه نبوت و امامت و حکومت
میان خلق از دو کس بفرماند و چنانکه در آن در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود و نوح است
و پیش از این در بحث شرط امامت نیز گفته شد اسلام هرگاه معتبر نباشد و حال آنکه مدعی در شان انحضرت
صلوات الله علیه است و اما بحث ثابت در طریق امامت است که ایشان را و ان عقول کماله علم و ادب
حاج حکم و محبت بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام پیش از وقت بلوغ امام شد علی آنکه این چهار حدیث
که از اکا بر متعصبان ایشان است اعتراف نموده باری که شاید و موید این است و اینها است که روایت
که روزی عقی قرانی بر سپه صدقه محمد بن حسن بن جعفر صلی الله علیه و آله آوردند حضرت امام من علم السلام
خواه بود و خراسانی بر او است و در این کتاب است حضرت جبر فرمود که منی بمنزله برون منی سبی الا انه لا یجوز
از مخالفان برانجه است اعتراف کرده که فضل رفیع سکنت نیست و سخن فیض پس در کمال اعراض با و در تنی و مقبول
نیست این چهار حدیث را این اعتراف جواب گفته که امام من در کمال مظلوم بود و محفوظ میکرد پس بخلت و محرم

بعدینت منی یکده حضرت فاطمه علیها السلام باینکه امام غیبت در میان ماست شمارده با عقدا ما حضرت
و خرا الدین علیه السلام مقدسی شافعی و در سال که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدا بخواهد رضا بفرماید
فاطمه شکم بود و با او حرف میزد و میخواست بخورد و تمام این کلام را نشناختند و از آنجا که اینها را میخواندند و میخواندند
یکی سجدت کردند و دوم زود قبول اسلام کردند و آنحضرت هرگز سجدت نکرد و پیش از قبول اسلام کرده
بجمله ای بود که چهل سال پیش پست بوده و بعد از آن قبول اسلام نموده و آنرا اینکه اسلام ابو بکر و ابی بکر را
مسلم نیست بلکه برای خضرت نبیا بود چنانکه انشا الله خواهد بود و اینکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت
الله علیه و آله آنحضرت را دعوت با سلام فرمود پس اگر اسلام از او صحیح نبود و حضرت رسالت دعوت نمی نمود و ما من
بعین کلام ابو العباس علیه السلام نموده و اینها ابوحنیفه که امام اعظم شمس مکتب است سلام می کرده غاسا و یک
در اتمام سخن در تقویت اسلام نیست چه نفی جدا است و بیشتر بفضل الله تعالی بیان شد که جدا آنحضرت را
بیشتر و بیشتر است بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس از کفر و جاهل است که این در بابی که چهل سال
ثابت بود بخلاف و آن برای و بعد از آن هم دعوی است کراف و حضرت میرالمؤمنین علیه السلام حدیث نموده
بود و هرگز سجدت نموده و حال اینکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابو بکر و فتنی ممکن بود که او را قوی و
احترامی در میان مردم باشد و خود را است کرده که پیش از هجرت که هنوز اسلام اقامت و شوکتی بود و ابو بکر
بر بطنای می بست و در شکم میزد و در پیش روی می گذاشت و این احترام و قوت و شوکت انا و هر چه در اسلام بود
هجرت که حکم جبار نازل شد و از جبار آنحضرت و عارفان را بر ابو بکر و فتنی بود و دلیل و از دهم تقدم حضرت
است و در خول ایشان در تیره بنگان در فرود و سن علی و است کرده که حضرت بجز علی علیه و آله و سلم فرموده
اول کسی که داخل بیست شود منم و تو و حسن و حسین و ذریت ما از بی ما از عقیبتان و شیعیان از آن است
پس و دلیل این در کتاب شرف النبی نزد است کرده و این معانی در کتاب دایت کرده که در کتاب بیاض علیه
الله علیه و آله فرمود که در دنیا است با بر الهی در جانب است عزت کتبنا و تلالی سنج نه گفته برای من و قد
و یکرا از تلالی سنج برای بر ایهم و یکرا میان برده برای علی پس چون می بینی دوستی ما در میان دوست و دشمن
ظهور است دلالت آنجهت بر تقدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر حضرت بر ایهم و دنیا و دنیا پس حضرت خاتم
عالم النبیین پس هر که و دلیل و حسن میان ایشان بجهت دیگر بر چون کسی با وسعیه و در کتاب شرف النبی دایت کرده

از هر که

از هر که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در خطبه قدس شریف
قبه سفید که قبه جد است دلیل سزایهم مقامت امامی و ذکر ساقی آنحضرت است در کلمات ربانیه و آثار
و کتب و ابیات قدسیه بنام طیلانی و ذکر جمیع حضرت رسالت با هم صلعم و انجمنی جملا معلوم و مشهور است از آنکه
ایه لثقه من در رکوع و امثال این ابیات و یکرا که انشا الله ذکر خواهد شد و گفته بر این معنی و اینها حدیث شریف است
بر اینکه عبد الله قطانی در کتاب مبسوط و صافی در جمعی روایت کرده اند از آنحضرت صلعم که فرمود و فتنی که هر آن
بروند و بدیدم در بر پشت با طلائه نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب الحسن و الحسین
صفوة الله علی الخیثم و حمزة الله و علی بنیهم لعنه الله و در این غرض می رود است که حضرت بفر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و ابی است جبریل نوشته لا اله الا الله محمد النبی و ابی است جبریل نوشته
لا اله الا الله علی الوصی و ابی است جبریل نوشته که حضرت بفرمود که هر که در دم
ببازند که علی کی سنی امیرالمؤمنین شد الحاکم و فضلش بخودا بفرمود و فتنی امیرالمؤمنین نام او شد که بخود او می
روح و بدن بود که خدا تعالی در دست او تمام از انقیادش بیرون آورد و از ایشان شهادت گرفت و بپای
خود جا که فرموده و اذا احل و قبل من خیال دم من تلهو و هم لای یرونه و علی گفت انا و بکر و محمد و جبریل
و علی انا مکر و ابی است جبریل نوشته که در دم و جبریل نوشته که حضرت علیه السلام در جزوه ثالث جمع بین الضحی و السه
از حسن ابی داود و در سند فخر الدین تفرغی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و حضرت است
که هر کس آنها را بخا بدارد خداوند و دنیا و دنیا بخا بدارد و هر کس آنها را حفظ کند خداوند و دنیا و دنیا بخا بدارد
حضرت اسلام و حضرت من و حضرت ابی است من و ابی است جبریل نوشته که در دم و جبریل نوشته که حضرت علیه السلام در جزوه
بصلوة بر ایشان و در کتاب شرف النبی مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و کل معاصی و
عن الله صلی علی محمد و آله و سلم و در کتاب شرف النبی مروی است که فرمود که بر من صلو و ما قام
مفر صیغه بر سر بده صلو و ما قام کدام است فرموده بگوید اللهم صل علی محمد و آله و سلم و بگوید اللهم صل علی محمد و آله و سلم
صل علی محمد و آله و سلم و اعترف بفضل علی علیه السلام و انما علیهم الله و مقتضای این است که در کتاب و مواضع محرمه
ما در شده بعضی گذشت و از آنجا که این همه و متاخران ایشان است در کتاب و مواضع محرمه
از امام خود فتنی نقل کرده که گفته با اهل بیت رسول الله بجز خود من الله فی القرآن و قوله

کتاب که من عظیم الحمد دانم که من لا اله الا الله علیه و آله ایل بعد هم که منابت است در
افشیت انحضرت داد فتح پیراست احمد در سنده و سلم و بناری و صیحا می خود هر کدام بجهت طریق و در صحت
از جدان بن بریده و دایت کرده اند که وقتی که طبع غیر ظاهر شد و بگویم علم را بر آستانه رفتن خنجر کرده و بایست
بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و باز گشت و اهل اسلام را سادت و همت بسیار و دایم حضرت پیغمبر صلی
علیه و آله گفت خدایا طهری و می که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد که در آن
نمونه باشد و تا فتح کند بر کرده و آن شب مردم همه در آن انتظار که خدا صاحب علم و سرور که خواهد بود
گذرانیدند چون صبح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند چشم در می کنند فرستاد
او رفتند و اب و من مبارک و پیش از آنکه او را کار و چشمش می آید پس علم را با انحضرت عطا فرمود و دست
فاش کرد و باز گشت و در نظر کسی که اندک شعوری و فی کلک انصافی داشتند باشد در نهایت ظهور و از جمله
احد است که با آنکه ولایت هر که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست دارد
او بگویم و هر خدا و رسول را و خدا و رسول را دوست میداشتند و با وجود این بعضی از سعادتمندان
از منابت بی انصافی گفته اند که تقاضای حق این صفات بعلی لازم ندارد و نفی هم از غیر او بلکه بگوید
که تقاضای حق با غیر بعضی اجزا باشد که اگر غیر خدا را است و جواز این است که اگر وصف دیگر که هست
او است بگویم و رسول و همت ایشان با مخصوص او فی بود بلکه مشترک می شود میان او و آن روی دیگر ذکر انصاف
نمود و بگوید و در کلام بنما و سبب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حشمت از اقی قیام است ایل بعد هم که منابت
همه و فتح بابا و است که متفق علی و مشهور است میان و سنان و دشمنان انحضرت و بچنان است که با
فانسانی حضرت پیغمبر و فائزانی همه متفق میباشند انحضرت بوده و از هر کدام در پی سیدی گوید و اخبار انحضرت
رسالت پناه و هر دو را از مسجد است برادر خاند خود و در خانه امیر المومنین را با بقد متفق علی است
و بعد از آن در طرف شیشه روایت شده که او بگویم هر چند آنها می شود که درونی از خانه او می رسد که در باشد
که در شش از آن داخل شود قبول نشد و سنان با زاری این روایت کرده اند که از خانه او بگویم و در آن کشته
شد و جانش این است که این روایت چون مخصوص ایشان است پیغمبر و همت و به قدرت تسلیم و در آن
مثل در راه و در شش مثل راه تود و در همه حال طهارت و منابت نیست چنانکه در صحت تردید و غیر آن

مرویت و این نکته دلیل صریح است بر اینکه حال جاب انحضرت فضل است از طهارت و ذکر ایل
نمونه هم ترویج انحضرت و تفسیر نبوت حضرت فاطمه که سیده عالم است در سنده و بن
مرویت که او بگویم و هر حضرت فاطمه را خواسته حضرت پیغمبر عذر خواست و فرمود و سوز که پاک است
و علی خواست پس با داده و انصاف در طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلم دانسته اند که در
جواب او بگویم و عمر فرمود انشاء الله الهی و ادم هر کس او امر کند سید هم و شیخ خالد بن عبد السلام شافعی
رساله مدح خلفاء روایت کرده که حضرت خدیجه وقتی که عابد بود و حضرت فاطمه و حضرت فاطمه در کتب
که مکتوب می شود و یا خدیجه حرم میزد و صحبت میداشت و او را تنها نمیکشید خدیجه یعنی در پستان سینه
تا روزی حضرت رسول پیش خدیجه رفت و او با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید با که حرف می زنی گفت
خطه که در شکم دارم فرمود و این چه مرده باه ترا کین و غریبت با کینه از همه خوب و دلوب و صیون و
مبارک خدایتعالی داد از نسل من که روا شده و از نسل او بعد از انقضای وحی الهی از زمین خلفاء و در زمین سید
خواهد نمود و وقتی که بعد ترویج رسید فرشته آمد گفت با محمد مرا خدا فرستاده که نوزاد با تو ترویج کنم
گرمای که گفت علی را با فاطمه خدایتعالی ایشان را بالای هفت آسمان ترویج نمود و بر نیل و میخان و بر نیل
را با هفت هزار ملک گردون و هفتاد هزار ملاک گردین که هر کدام سجد می کنند تا قیامت سرانجام
نشان دهند خدایتعالی فرمود و سرور آید که او ترویج علی و فاطمه سید جبرئیل خطبه خواند و شادان و شادان
و مرا جبرئیل بودند بعد از آن خود عین و فرمود که در زیر درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر
فرمود که بارهای خود را بر سر ایشان نثار کرد و بارهای آن در و با قوت و شکر بهشت بود ایشان شادان
بودند و در طبعها دارند و برای یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این از نثار ترویج فاطمه است بعلی
و بعد از انحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب و اجمع نموده فاطمه و علی را ترویج فرمود و از آن
عباس مرویست که در شب نواف حضرت پیغمبر پیش فاطمه میرفت و در هر بار از طرف راست و چپ
از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سرش و تقدیس خدایتعالی میکردند و بر فرشته و بر فرشته و بر فرشته
و ذکر عیش بودند و صبح و ایل سیم انکه انحضرت دوست ترین مردم بود پیش خدایتعالی و پیش
او مرویت در سنده و جبرئیل و در جمع بین الصالحان شده از آن بن مالک که روزی مرغ برای حضرت بهشت

اوره گفت اللهم اني يا حبيب الناس املك باكل من جاني علي فاكل مني فداي دوست برين
مردم بايش تو فرست تا با من و درودان اين مرغ دعا گفت پس علي را در وقت نماز حديقه امان خاند
عاده مشهور و مستقر است و هي و پنج کس از صحابه روايت کرده اند از النبي و غيره و اگر کلماتي عامه مسلم باشد
اخذ و مناسبت نهج کي جمعي از ايشان کرده اند اين است که لفظ احب در اخراج مطلق است و تا چنانچه
فقط و او پس بگويد که مرا احب و درودان مرغ باشد مطلقا و جو ايشان است که مذکور مطلقا و
اطلاق ايقه و دليل خود است و بنا بر فهم دليل تعين ظاهر است که از احوال اين کلام هر کس که بدو بگزين
شود و بنا بر فهم مطلق است نه مقيد و اگر کسي اوعايي تعين بعضي افراد کند منکر است که بدو من خود
مطلق کلام قهر اختصاص داد و ذکر اکل تنها قرينه تخصيص نشود و يا بگيري و يا مقرران باشد چه اگر وصف مذکور
تنها دليل تعين بودي در احوال اين کلام بنا بر سبب لازم مي آيد چه اگر کسي بگويد خليل خباب النبي و قابل
از آنچه که بر او است که فرزند و بطلان اين روفايت خود است و اينها اگر مراد احب در اکل باشد اما
غير از تعين باشد بود چنانکه در خبر شيعه مروی است پس بر تقدير تسليم اين قيد مخصوص دليل فضيلت
است چنانکه ظاهر است با از مرغان و نباتات و ظاهر است که احب در خود و در کلمات و بنا بر گاه
از جهت فضل و شرف و جهات گمان باشد از جهت پرستش و گزني و چنانچه بود و ظاهر است که بيان ايشان
و ساکنين عاجز تر از آن حضرت بياورد پس ايشان بيايد و اينها اگر لفظ مطلق است و اطلاق در
بعد دليل لفظ اعظم اوله که غالبا بر اين فضيلت ابرو جعل کرده اند و بحدیث موضوع خود متک شده اند که
به شريفه و سببها الا في الذي هو من الله نقص شود به انفي مطلق است و اما حال قبول بسيار
دارد پس دليل فضيلت مطلق باشد و در منافق با من و روايت کرده و از او که پرسيدم از حضرت
پيغمبر دوست ترين مردم من تو گيت که اگر عاده پيش ايد با و بيشم دوست بدامن او زخم فرموده
علي و مسلم و اسلام بر همه مقدم است پوشيده نماز که اين حديث نص بر محبت در مخالفت آن حضرت چه جاني فضيلت
و تقدم اسلام و در غير هکلي روايت کرده اند از حج که گفت برافت مردم رفيع من باشد و مردم از عاده
از فضائل علي پرسيد عاده گفت از دوست ترين مردم من رسول الله سوال کني چنانچه پرسيدم که حضرت
علي و فاطمه من و حسين را جمع کرده گفت اللهم هؤلاء اهل بيوتي و خاصتي فاذهب عنهم الرجز

و ظهر لهم قطيعي و ايل است و حکم احمد در مسند و صدق الامه موش بن احمد کلي و صاحب کتاب شريف
روايت کرده اند که آن حضرت صلي الله عليه و اله فرمود چنانکه ستادگان امان ايل اسامند که اگر ان با
بروئد اينها سیر و غذاي من ايل است من امان ايل زمين باشد اگر ايل است من باشد ايل زمين همه بزرگ
شوند و ولادت اخديث بر فضيلت همراه ايل است اينها ايل زمين از نباتات ظهور سخني از زبان است منکر
اين مثل منکر است زمين و بلندي اسان است و ايل است و دويم اين معادلي ثابتي در منافق و ويلي
در خود و روايت کرده اند که رسول الله صلي الله عليه و اله فرمود که علي براي من مثل سر است بايد من
و ايل است و سيم در منافق با بگزين مرده و روايت از سلمان فارسي که گفت پرسيدم از حضرت
پيغمبر که بر ستمري وصي داشت وصي تو که خواهد بود فرمود وصي مني که بود که من توسع بن ذون گفت چرا
گفتم براي اينکه او در زمان خود اعظم از همه بود گفت وصي مني و موضع ستمري و خبر من انك بعدك
بجسر علف و بعضي مني علي بن ابي طالب مثل من در مسند احمد روايت يعني وصي من و در مسند
من و بهتر کسي که بعد از من خواهد بود که وفا بدهد من میکند و خاصي من است علي بن ابي طالب و هم
در ان کتاب و در منافق علف خود مني و کتابين جلد و س همداني از سلمان مرويت که آن حضرت
فرمود که برادر من و وزير من و بهتر کسي که بعد از من خواهد بود علي بن ابي طالب است و بعضي در مسند
اوت و وزارت و دلات بر فضيلت ندارد و بهتر است لازم ندارد و بهتر از هر چيزه را بلکه تواند که مراد
بهتر براي فضاي دين و ايجاز و عدا باشد به هر صدي و بعضي در مني مفعول و غير انک احوال مفعول
اولست و جالب اين است که اما دلات اخوت بر فضيلت توفيق الهي بيشتر بيان شد و اما دلات و دلات
مجايت ظاهر است چه هر کس براي وزارت و قيس است و خود البته دوست تر ايم و معتد و کار و دلات
و بهترين مردم را حسب قدمت و علم خود اختيار کند و حضرت رسالت بنا و صلي الله عليه و اله بکامل
و خلق ثابت شد که آنچه ميگرداند الهی ميگردانند البته بهتر را اختيار نموده و اما خبر صدي و بعضي در مني و اگر
روايت است بلکه اگر مطلق و از اين قيد عالي است و در بعضي روايات که است مفعول احوال مفعول
انک بودن خلق ظاهر است بلکه هر کس است که جلد است است بر انچه چنان علت خبرت و مقام
صوح بودن کلام خبر موديان است چه روح و رايه و در صورت اعتنا و در صورت مفعول و در تقدير فضاي ايل



اگر کبر و ال باشد چنانکه مقام مع و لیل است بران چه قاضی بین نفع و ال انقدرشان خاد و ککی را مان
 مع تو اگر خود را رسول خدا بر لک و مین و خصوصاً که جمله مستانه باشد و مراد از رضا حکومت است بقدر
 یا معنی بجا آوردن و عمل کردن باشد حاجت بقدر این ظاهر است چه معنی کلام این باشد که کسی که حاکم است
 در بین این بر تقدیر اول کسی که درین برای معی آورد و عمل بان میکند بر تقدیر ثانی علی بن ابي طالب است و کلام
 و کلام بر فضیلت و تعیین حضرت در نهایت ظهور است و اگر برون بیخ و ال باشد اگر چه پس بگویند
 انقدر مدتی خاد و چنانکه گفتیم اما باز دلیل و اصحت بر فضیلت چه ظاهر است که هر کس باه صی و در بعضی
 امور خود کند اگر چه امور جزئی است مثل قضای بین و خصوصاً که این باور مع او ذکر نماید با بفرود کفری
 بود که اتحاد بر شعور و وقوف و دیانت و انقش بیشتر باشد و در اینجا معنی چنانکه قیاس بر و اخبار شایسته است
 بران این است که عادت و سنت هم اینها و آنچه بدی این بود که وصیت ظاهر و امور و اخبار عادت
 وصیت باطن و احکام و این میفرموده اند و هر دو معنی ایشان یکی میبوده و اما اینجا و حد این نیز اگر مراد
 کردن بوده نیست که من با مردم کرده ایم از قبل قضاء و بین بقیه نواهد بود و اگر مراد و فایده حد و کما
 کرده است باشد چنانکه ظاهر و مقام مع و لیل است بران مثل قضای بین و کبر خواهد بود چه در انصورت
 معنی کلام این است که کسی که وفای کند بوده که این کرده و اطاعت من و عمل بدین و امر من میکند حق
 اطاعت و حقیقت و فایده است چه و دست یا حضرت چون اطاعت و انشال حکم اوست مثل انشاء
 بعدی و فایده بدی و فایده بدکم و انشال ان و لیل است چهارم در سند اده روایت که حضرت رسالت
 فرموده اند چنانکه برادر منی گفت منم میگویم از اهل من علیر و در من کن و مراد او قوت ده و ادراک معین
 و شریک من کردن و لیل است پنجم این بی انکه در شرح پنج الماده روایت کرده که حضرت امیرالمومنین
 فرموده است من با رسول الله مثل با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست با دوست
 و در نزدیکی با در فرموده و مراد او مجلس سر و قلوبت بود که چه کسی با خود و مراد او میگوید که این
 از اهل بیت و اصحاب را معنی کرده و امر و دشمنی میگویم که پیش از این هیچ کس کشتنم روزی از وصال
 کرده که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم پس برخواست و نماز کرد و بعد از آن دست بر عا برداشت
 کوش و ششم شنیدم که می گفت خدا یا بکن علی پیش تو که علی یا بیامرز گفت من رسول الله چه کنم و حاجی بود که

نور

مردی فرمود که مرا کرامی ترا فرمودی خدا کی است که او را شفیع کنم و لیل است ششم در شایسته این بود
 روایت که جابر گفت از رسول الله شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت خدای فریده شده و
 و من و تو با علی از یک درخت و در نهایت فیه شافعی و فرود من علی روایت که حضرت فرمود که
 یا علی من و تو از یک درخت فریده شده ایم که من اصل این و تو فرخ من و من حسین شایسته اینم هر کس
 از این گروه خدا او را به شیب بد و لیل است هفتم روایت کرده ناصر بن ابی المکارم خوارزمی که از
 جابر اعمان علمای ایشان است در شرح مقامات از خطبه خطبا خواندم از ابن عباس از حضرت و شایسته
 که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دریا و ماد و من حساب کنند کان و هر انس نوبت کان باشند
 همه در حضرت فاضل علی بن ابی طالب برینند و این روز بهمان از ساخران و متعبان از خاری عیبت
 با بنایت خافت و با بایت گفته که براه حقیت زیرا که این همه بانه و فضایل علی علیه السلام که کرامت
 اظلام و مجار داد باشد از این کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و شان و نیست بقدر مبالغه
 در مدح هیچ مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالق است که فرموده و لو کان الحجر مداد الکلمات
 و فی لفظ الحجر شیل ان تشک کلمات ربی و لو جئنا بمثل مداد و دیگر آنکه لفظ فضایل
 از کلمات مولد علی است و در کلام عرب نیست و بواسطه این شبیه این است که این اذبا باشد
 بلکه همان واقع است و شان حضرت پیغمبر این است که خالق است بسیار از آنکه است باین فایده
 و اشال از حدیث از طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از یاران و این صحبت
 مذکور شده و با بعضی متواتر است و بر تقدیریکه ای که مره برای وصف جناب الهی باشد از این حدیث
 لازم نباید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفس انقدر باشد
 که ان من و من در ان توانند و با وجود این نسبت با کمال خالق مثل نسبت شایسته باشد با غیر شایسته
 و بر هر دو صافی است که احصایش ممکن نیست و حال اینکه در این آیه مذکور است که همان کمال خالق
 است پس شایسته کلمات است و در امیرالمومنین صلوات الله علیه کلام از کلمات است بدلیل آیه که میگوید که
 فقل فی ادع من ربنا کلمات فتاب علیه چنانکه این معانی شایسته روایت کرده و انشاء الله
 خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیه پس آیه لو کان الحجر

موبارین حدیث است نه فالانان نه گاه آن منتخب گمان کرده اما لفظ فضایل لفظی است چندی
وضع و در کلام عرب سداول و شایع و غیر این قابل و بکس نه انکار یا حدیث نه انکار و مبالغه است و نه
انکار لفظ فضایل موعده بلکه بسیار علمای ایشان بهین حدیث را درست خود کرده و مسلم دانسته و بگویند
از این دفعه و مرقود بر صفحات قبول نگاشته اند از جمله جنتی که اگر بر شعری عرب و اهل سنت است این
ایات کشف عریه قلو کانت ما الله صفیة ثقت الرحمن قلما لباری تو بجز و المداو بعضی ها
و ابدی مانع کتب با مدها لکما لک الو فضایل فی علی محمد علیه و لا اقتضاه و اگر مشول ذکر مسائل این
افعال شایع از مقصود اصلی باز نایم و چمن حدیث که این حجر که از عالم مستعینان ایشان است در
شان ابو بکر و هر دو صواب هر دو حدیث کرده و برای دفع این خیف کافی است که گفته حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت بحیرت کتب فضایل برین خطاب را برای من بگوئی گفت اگر از وقتی که خلق دنیا
و تم خود ده فضایل هر یک گویم فضایل هر کدام نشود و هر یک من است از خدایانی بگو و استانی باشد
در این باب به شتمال بر چند لفظ فضایل در شان ابو بکر و عمر مسلم مبارک و امثال این حدیث را
در شان امیرالمومنین صلوات الله علیه منکر و موضوع میگرداند و آنکه گفته انطباق دارند و نه خیر
و خودش معروف نیست بفضیله شل لفظ فضایل از کلمات عرب نبودن است و این و معروف و سایر مرقود
که در جای دیگر گفته دلیل قاطع است بر قیامت کم قیامت یا بنای صفت این قابل به انطباق و قیامت
کمی تم که اندکی انطباق خطای خواندم و از جمله شایع حفاظ حدیث و عالم علمای ایشان است
و نهایت مدارت و عمارت در حدیث و آورده علمای ایشان در مصنفات خود و استاد برود ایام
کرده اند نه گاه بر قیطان ظاهر است دلیل نیست و ششم ابوالککادم ده است کرده در کتاب ابوالعزیز
ان حضرت علی علیه السلام که چنانکه خدا تعالی عطا نموده بر مردم علی بن ابیطالب را فضایل چند
ده و بشمار ده و فاکت پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقربان و امته باشد خدا تعالی
کمال آن کند نه و اینده او را پامرز و اگر چه کنه تمام این جن و امته باشد و اگر فضیلتی از فضایل
را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه برای او دستخوار کنند و کسی که گوش فضیلتی از فضایل
او کند هر گاه ای که با گوش کرده باشد پامرز و کسی که نگاه نوشته فضیلتی از فضایل او کند هر گاه ای که چشم

کرده باشد پامرز و دلیل نیست و ششم در کتاب بشارة المصطفی ده است کرده از زید بن قیس که گفت
روزی با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبد العزی در برابر بیت الله اکبر ایستاده بودیم که ناگه حضرت
الله ما و امیرالمومنین ۳ آمد و ما هر جا که بود و در این اثنا موضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خدا این
ایمان آورده ام و تو با من و کتابی که پیش تو آمده اند و نقد بن جدم ابراهیم علیه السلام که کتاب
این خانه شریف کرده موعده ام پس بکن او که بنای این خانه کرده و بکن این محل که در شکم من است که
حل را بر این سان بکن پس دیدم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدون رفت و از چشم ما غایب
و دیوار بحال خود آمد پس ناخواسته که مثل کتابییم هر چند سعی کردیم نتوانستیم و ایستادیم که این از جانب
خداست پس از چهارم دیدم که فاطمه بدون آمد و امیرالمومنین علی بن ابیطالب را بر روی دست داشت
و میگفت خدا تعالی مرا بر زبان گذشته تقضی فرمود چه اگر اسیر خدا را عبادت میکرد و بنیانی در بنا
که خدا میخواهد که در اینجا عبادت او کرده شود مگر با فطره و میرم نیست عمران درخت خشک است که در
آفرینش تازه ازان افتاده تا دل خود را بگذراند خدا از من و ما عطا جمای است بخودم و وقتی که
میخواهم برویایم از این شنیدم که یا فاطمه این فضل را علی نام کن و علی است و خدای علی علی بود
نام او را از نام خودم برون آوردم و او را بوب و صفت خود تربت نمودم در علم خاص خود نام
اطلاع فرمودم دوست که بتارا از خانه من بکند و دوست که در راهی خانه من را دان میگوید و مرد مرا
بعبادت من بطلبید و مرا آتشین و تمجید میکند پس خدای تعالی عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او
و دای بر کسی که او را دشمن دارد و خلافت او را کند و فاطمه گفت در وقتی که ان حضرت متولد شد حضرت
جنوی سی سال داشت و محبت بسیار با او بهر سبب و میفرمود که که هواره او را نزد یک کبابی خانه حضرت
میگذاشتم و اگر تربت او را ان حضرت خود میباشتم بود وقت شستن او می شست و او بر من می
کرده و او را گواره اش میباشتم و چون بدار میداد با او حرف میزد و گفتگو می نمود و او را بر سینه
میبارک و در آن خود می گرفت و میگفت هذا اخي و اولی و فاطمه و صفی و زهرا و خدیجه و فاطمه
و صهری و و صبی و زوج کو بکنی و امینی علی و صبی و خلیف و بیته او را بغیر کن
و برون ببرد و در که چاه و حرام با خود میکرد اینها تا اجرا ترجمه بشارة المصطفی بود و مثل این حدیث

و با اتفاق مخالفت و موافقت و کلامی که در این بین است این عمل که در این حضرت
چنانکه این معاذی در ساقیت و لغوی در معالمتی از ان عظیم است آن روایت کرده اند که
در قرآن است که هیچ کس این عمل نکرده نخواهد کرد و سواي من نیکوکار و ششم از آن چه در هر دو قسم
بار سبطی عرض میکردم که هر چه صدقه میدادم و حافظ ابو نعیم از آن عباس روایت کرده که خدا تعالی
ایام را بر منوال صدرا حرام کرد مگر بعد از آنکه صدقه دهند و چه سلیس و سهل و زیاده و تصدق نکرده و حق
نگشده که از این مومنین علیه السلام و از جمله غریب جوانان آنکه قاضی عبد الجبار لغت با هم آموختن گفته که
این حکایت و آلات بر عقلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند بود که وقت تک و فرصت عمل این فرض شده
باشد و آنهم فرزندی زیاده بر این داده شود و که بر تقدیر تسلیم و سعت وقت خاتم این عمل موجب
و البته فکر که چیزی ندارند و منتظر غیا که مال دارند شود پس هرگز آن سفری بود چه امری که سبب نیست
است و ای است از چیزی که سبب نیست است و ایضا صدقه در وقت حرف زدن واجب است اما حرف
زنان نه واجب بود و نه مندوب بلکه اولی ترک گفتن است چه سبب طالت حضرت و دیگر بی احتیاج
قاضی بر چند وجه است اول آنکه اگر وقت تک و یا در تحلیف یا تحلیف لا یطابق میشد که مذکور است
و شما هم کدام جایز نیست و نفی این که چون صحابه بکم ذکر عمل کردند و غایب الی تعاضای حجت متفق
از باب ثقیف است و فرموده است غنیم ان ضلوا این بدل بخونیکه صدقات فاذله
و ثواب علیکم الایه یعنی یا ترسیده از آنکه پیش از حرف زدن با غیر صدقه بپایه پس چون
گزیده و صدق است و از آنکه صدقات فقیر کنید چنانچه از آنکه صدقه و ابل است بر
فقیر و هم صدقه است ایشان کی طالت و غایب غایب الی که یا ترسیده و گزیده و هم افراد صدقه
و چون تکلیف و یا اهل صدقه جمع و چون تکلیف گزیده و یا دوم چه هر کس اندکی سلیقه زیاده و غنی از صدقه
که سعی آن این است که پیش از بخوی صدقه بپایه باشد و هر قدر کم باشد و سعی آن این است که بار توکل
خدا سن گفتن یعنی است که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهد چه غایب الی که از یک صدقه که
بزیسد و بجز و زیاده و غنی نیست که اینهم طالت و غایب و اگر است زیاده و اول آنکه از صدقه و اول آنکه
الله علیکم چه طالت و غایب و سیمای کردن و شرف و به و غنی که آردن با قدر و بی تعصیر ناست به طالت

و در آنکه که باشد چه غایب ماب یکم و دوم و سیم اینکه چنانکه مذکور شد چون انصاف صدقه مفروضه و
است شامل اهل افراد صدقه نیست پس اگر غایبی و نصف قرمانی هم صدقه اقبال امر عید بود و دیگر
وقت و وقت فروختن و بنا بر و ده بار تصدق کردن و در هر دو شش باشد و سبب تحصیل غایبی بطریق اولی
خواهد داشت چه در کمال نفوذ است که در هر دو در تحصیل نصف غایب و غنی لغت آن هر کس با صدقه و است
پس این وجه با وجود بخل و خشت دلیل است بر نهایت بی پروایی و بی احتیاجی بصحبت و سبب کمال حضرت
و سبب است که در آن حضرت بر کسان راضی شدند و غایبی تحصیل نکردند و صدقه دادند و چه چاره افتاد
حضرت از این مومنین پس بعد از آن حکایت و دیگر آن چه اگر ترک ایشان سبب غایب بود افتاد
در اختصاص این بخل این غنی بود و چه چاره حضرت این جاس و ملاست و ایشان را چنانکه گذشت و چه
ششم از روی سبب عمر افرقه دار و است از آنکه گفت علی سپهر دارد که اگر کسی را من میداشتم بهتر بودی
از آنکه سخنان سرخ سونکی ترویج چنانکه دویم سر کرده که شکر و شکر سپهر آید بخوی و غنی چنانکه که کوفته اند
سرخ سوز میان حرب کمال حضرت و اعتبار هشته از این جهت مثل شده برای چیزهای جز نفیس و اما
چون ابی تمام فرموده این که این عراض است بر غایب الی که هر امری فرموده که سودی بدست نمی آید
تقریباً شود و ترجیح عصیان و اجتناب از او بیکر است بر حکم ربانی و هر که را اندک شود می باشد و اندک که
گفتم نزد کان و این نزد کار این کافیت و پیش از این در کافیت ثابا اینکه سخن در و جوب و یک
صدقه نیست بلکه در قدح و شرف خدمت نبوت شش خلق و ترجیح ادنی و بی ادنی و بی ادنی و بی ادنی
و شرف جنایت و ادان است ثابا اینکه طالت گفته شد از گفتگوی صحابه و یک است بر نفیس غایب
مرتضوی بر ایشان چه هرگاه سبب نوال به سبب طالت حضرت نبوی باشد از گفتگوی صحابه و غایب طالت
الهی سید است که طالت حضرت از جهت سبب است و از کفایت و میداست که طالت بر این امر که می گذرد
که بنگردد و با وجود این براس این مطلب گفتار بین خود پس از این چه دانسته شد که صحبت حضرت سبب
المن و سرور و صحبت و دیگر آن باعث طالت و نفوذ غایب مقدس نبوی است پس با آنکه وجه دلیل است
بر تحصیل حضرت از این مومنین پس بر دیگران و انکه در سبب العالمین دلیل چهل و پنجم یعنی و فقیر است
که و که بعد از آنکه او را چون در منزل خود فرموده اند هر کس از صحابه بکند ری رفته نشوای سزاوارست

۱۲۸
پس حضرت رسالت فرمود همه را جمع نمودند و دست بر آلوده و متین بجلد السلام را گرفت خطاب با جماعت کرد
و گفت بر خاطر من گران آمد که شما را گذاشته و هر یک بکاری تشبیه کنی آنکه بیکدیگر رسیده که هیچ رسته
در نظر شما بدتر از این نیست که در پسگوی تشبیه اما علی بن ابی طالب خدا را برای من مثل من کرده اند و مرا
اولی خدا را از اراضی باشد چنانکه من از او را ضمیمه که او هیچ چیز را بر قرب من و محبت من حساسیت نکند
بعد از آن ستمها بدعا برداشته گفت هر کس من مولای او هم من علی مولای او است خدا یا دوست دار هر که
علیرا دوست دارد و دشمن دارد هر که علیرا دشمن دارد و لیل چهل و هشتم احمد بن حنبل روایت کرد که فرمود و بعد در
کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دارقطنی در معجم و معانی در فضایل و اخلاص خواندم در مناقب
روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبداللہ بن جابر و امام مکره عایشه که حضرت پیغمبر
در وقت رحلت فرمود حبیب مرا بطیله عایشه ابوبکر را بطیله چون حضرت رسالت نما کرد و سر بر بالین گذاشت
و فرمود حبیب مرا بطیله عایشه گفت علی بن ابی طالب را بطیله و آنکه دیگر را نخواهد چون آن حضرت
امام طاعت را از خود دور کرد و او را ایمان جای خود برده و با او را از مسکیت و سرکشی منزه و ملاطفت و مهربانی
میفرموده و اینکه در انحال روح مقدسش قهر شد و در بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر خیزند و
از او هم همان اعتراض و اظهار طاعن فرمود و ایضا ابن اسحید از بسیاری از حدیث نقل کرده که اقربان کثیری
اصحاب که در خدمت آن حضرت بودند آنحضرت بوده و چون احادیث چه قدر در محبت در غایت قرب
ایشان با هم و نهایت شغف و اذاین و محبت این با او و اعتراض و از روی کجای تقدیر است از ابوبکر
عمر و دیگران و بی پروایی و بی استنائی ایشان نسبت بشان و هرگز انشاء و خلالت جمعی و بد بصیرت
نکسته و شمر خواب در مریض بجا نیکست از مشرق همین احادیث نور جلال فضل آنحضرت را مثل او شب
روشن باشد و از استیجاب و این اخبار میوه محبت و امامت او را بی زحمت و سایل دیگر اسان چند و چون
کس دیگر را در هیچ چیز بر او نگزیدند **لیل چهل و نهم** ابوالکاسم دم در این بیان از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت که علی بن ابی طالب را این است مثل حق و الداست بر دلش و علی و فرمود و از آن روایت
کرده که حضرت نبوت فرمود علی بر سلبین مثل حق و الداست بر دلش و در مفردات ابوالکاسم
الراغب روایت کرده فرمود یا علی من و تو پدران این با منیم و مضمون ابن حدیث اند ساله اعتقاد

۱۲۹
ابوبکر مؤمن شیرازی در ضمن حدیث دیگر گذشت **لیل چهل و نهم** احمد بن حنبل روایت کرده است
کرده که در قرآن هیچ این نیست مگر علی بن ابی طالب و درین بزرگ و امیران است و همه اصحاب با خدا محبت
نموده و علی را بغیر خیر و خوبی و اگر فرموده و ایضا از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی هیچ این را
کریم با ابا القاسم ازین امت و اوران باشد مگر که علی بن ابی طالب و امیران است و همه از او است نموده که در شان
همگی از کتاب الهی تقدیر نازل نشده که در شان علی نازل شده **لیل چهل و نهم** احمد بن حنبل روایت کرده
در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت فرمود یا ابا الحسن یا ابا جعفر یا ابا جعفر یا ابا جعفر یا ابا جعفر
میفرمود علی بن ابی طالب گفت السلام علیک ای نبی و مطیع خدا پس ایضا گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین
و اما المؤمنین و قدام الخیر المجملین یا علی تو بیشتر و در بیشتر با علی اول کسی که از قبر برود و اید محمد است
بعد از آن تو و اول کسی که زنده شود و حق است بعد از آن تو و اول کسی که خلعت الهی پوشد و هست بعد
از آن تو پس آنحضرت که با آن سجده رفت پس حضرت پیغمبر گفت ای برادر من حبیب من بر بردار که
خدا تعالی تو را چون ملائکه هفت آسمان میامان و افشا میفرماید **لیل چهل و نهم** احمد بن حنبل روایت کرده
و نازل است چنانکه مسلم ابرار و اشرا است و کشته شدی از صراطی برات و از آن و ممکن نیست و هر که
این سخن بگویند و حدیث کافیت یکی با آنکه در بیج الابرار و کتب دیگر ایشان روایت که حضرت
پیغمبر فرمود علی بن ابی طالب است و در شان خود را بخت و دشمنان خود را بنا میفرستد و در میان
اخطب خواندم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت که در روز قیامت دو فرشته با هم
بر سر او نشینند و چون کسی را بگویند که بگذرد یا برات علی او باشد و هر کس را شاد و انداخت باشد بر سر
در آن زمان از خاک فرود و وقفو هم انهم مسؤلون یعنی فرشتگان مردمان را بپایند تا از
آنها بپایان سوال کنند کسی را بپایند که برات نیست فرستاده و لا اله الا الله محمد رسول الله
علی و لیا الله و وصی رسول الله و این مضمون در کتب چند کس از اکا برایشان روایت پوشیده باشد
کاین را ذکره بحسب حد و ادب اگر تکرار شود شاید از دست و سبب سزاوار باشد چه در حدیثی
و لیلی است مستقل اما شبیست بعضی در معنی واحد مثل احادیث خبر البریه و باب مدینه علم و اسان افشا
احادیث مشترک المعنی با هم یک لیل شده و از این جهت حد و پنجاه آمده و در این مقام مناسب است ذکر

حکایتی که انعم دلیلی با کمال اهتمام بر این اجماع و ان چنان است که اینانی که بعد از شرح پنج باب
گشت که در اینجا ذکر میکنم آن خبر مشهور را بر و است بن کجی که روزی عمر بن عبدالعزیز در مجلس خود نشست و
که حاجب زنی را در و حیل خوش اندام و مرد با او رفیق و نام با ایشان از میمون بن جهران منسوب
اینکه این دو مرد یکی پدر این زن و دیگری شوهر او است و پدر مدعی این است که شوهرم خود و بطلاق
زن خود که علی بن ابیطالب بهترین این است و او را از بعد است رسول الله و این سبب از سر سلطه
گشت و شوهر میگوید زن در خانه من است و طلقه نشد و این قسم خود و که دست از زن خود برندارد
او قسم خود و که زن را با او نگذازد و چون سلسله مشکل در نزع شد بود و خدا تعالی فرموده که اگر سالی را بر
و اولی الامر رجوع کنند ایشان حکم از این میزند و او را بر ما می باشد از این جهت تو فرستادیم پس خبر
العزیز بنی ما ششم و بنی امیه و اکابر قریش را جمع فرموده قضیه را با ایشان نمود پس اهل مجلس همه از جا برآمدند
و بنی امیه همه بفرسنگ میزدند و یکدیگر را حرف میزدند و عمر بن عمر بن قحطی بود و بعد از آن سر را که گرفت
به میگویند و در حکم این قضیه همه ساکت شدند و هیچکس جواب نگفت تا که گفت سبحان الله جواب میگویند یکی از
بنی امیه گفتنا حکم در فرج است و ما جرات نمیکشیم که در این باب حرفی بگوئیم تو ما را در جنبه باری هر چه میکنی
مطاعی ما ز گفت بگویند انرا گفت میگویند من متوجه مردی از بنی امیه که از سر قحطی این ابوطالب بودند
گفت در این مجلس میگوید گفتا اگر بقل من عمل میکنی بگویم و الا سکوت است بگویم عمر گفت بگوئی
که هر چه تو کنی عمل کنم و از آن نخواهی و تقایم بنی امیه که این را شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین با خویشان
و نزدیکان تو نیم تو حکم ما را بگیری و جمع میکنی و حق ما را ضایع میکنی وانی گفت خوش شود و بفرموده
خود بسازید اول شما که امیر بگویم جواب گفتند گفتند بر این چنانکه ما او حد کردی که بقتولش عمل کنی یا اگر
گفت بر کلاه او صواب که بدو حق دادند و دست او را شکستند و عا جز بایستد و نه میشد کلاه من به
میدانند مثل تاجیست که نمیدانم گفت ایضا و عقلی میداند امیر مثل اینها چیست گفت این است که شجر
گفت العزیز و حیمم الی امر فلان و فلان و ما و ل من لا بد اقله جز فلان را بگویم تا که سبادت تو نمیکند و اول
بنی امیه گفت پس عمر بن عمر بن خود گفت خوب گفتی و درست گفتی حالا جواب میداد بگویم که ششم و هفتم
است و از سر سلطه نیست گفت از به این گفتی الی بگویم انرا بعد از آن که میدانی که روزی که فاطمه جاری بود

در رسول الله بعد از آن که او را خبر نمود و او رسید که یک خبر میل میکند گفت انکوار میفرماید اما میدانم که این است
انکوار نیست و کم بایست رسول الله گفت خدا قداست که برای من خبر شنید پس گفت فاطمه انکوار برای
ما برسان یا کسی که از اینها است من ترشش و پریش تو افضل باشد پس علی آمد و سبدا انکوار آورد و گوشت
روای خود را بران پوشید و بود پرسید که این چیست گفت انکوار است برای فاطمه تحفیل کرده ام پس
گفت انرا بگو انرا بگو خدا یا خا که مرا سرور نمودی که و عای مخصوص من فرمودی و خرم را این انکوار شفا
عطاکن بعد از آن گفت بخور نام خدا پس خورد و هنوز رسول الله بدون ترش بود که صحت یافت و بر
خود است پس عمر گفت راست گفتی شنیده و دانسته بودم انرا زن خود را بگیرد و اگر پدرش با تو
معارضه کند پیش از این که بعد از آن گفت ای بنی امیه و الله که انرا ایشان میداند ما نیز میدانیم و عا علی
نسیتم اما چنانکه شاعر گفته عریضه بقدست الدینا رجلا یقبحها فطم بد کو انرا علی ستم انرا اهل عا
صب النبی و انعم فطم بد کو الا انکساره و الله را عجب دنیا ما انرا برده و فرب داده پس بنی امیه
گواهی لال شدند و هیچ حرف نزدند و حق نماد که از جمله این چاه دلیل که ذکر شد باز ده دلیل اول
دلیل هفتم و یحده هم و دوازده هم و پست هیم و چهل و چهارم و چهل و ششم و پنجاهم که همه دلیل
باشند هر یک تنها با لفظ یا بمعنی متواتر و از حد متواتر بر است و بعضی دیگر مثل دلیل
یازدهم و چهارم هم مستفیض و در بعضی قاضیه قریب متواتر و ساد که اگر هر یک تنها متواتر نیست اما
همه با هم متواترند بمعنی و خصوصاً با نظام الله متواتر و مستفیض و چهل و ششمی که امیر المؤمنین افضل
است از همه است مشترک است میان همه پس با وجود این چهار متواتر این اخبار نسبت به خود واحد باشند
اعادیت بسیار چنانکه امام فقر و دیگران کرده اند سببش با قوت قیاس کتب و احادیث خودشان
یا کثرت جیانی یا نایب حاکم و عصیت یا نهایت حیت جا بایت است و همه این علما که نام دهم
اکابر و مشایر سنیان و هم اینها حدیث که ذکر کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و انرا ذکر کردیم
اضعاف مضاعفان است و همه اینها با احوال انرا تنها با لفظ یا بمعنی متفق علیه است میان ایشان
و ما و جملة فضایل اهل بیت اینها مساوات اند علم و سیم فضایل مضر است امیر المؤمنین ۱۲ حد و در اینها
حد و افزون است و اگر بعضی محال همه انرا در کتابی جمع شود بی اعراق چنان است که گفته اند

کتاب فضل از اب جبرکله فی فیت ذکر ترکی مرگشت و صفه شکاری ۴ و در طرق ما از امام هدی علیه السلام
که فرمودند فضایل از اب جبرکله روایت میکند کباب یا دو بایش فیت کسی
پرسید که این خدک از فضایل شکار روایت میکند یعنی است فرمودند بعد از آن که کلمات تمام شد فیت و بعد از
از این حج ملوک الله علیه مرید است که فرمودند که شما را خدا گویند و دیگر هر چه میگوید گویند که کرم گفته
یعنی است که گویم من خلاصیت یا امیر المؤمنین پس حکیم در روایت یا امیر المؤمنین ۴ چون فضیلت آنحضرت
از جمله است ثابت شد پس فضیلتش از خلفاء که طریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیاری از اصحاب
افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق و البرهان و دلیل بر این امامان
قرآن فتوحنا علی ائمة المؤمنین الذین امنوا بالله ورسوله واذناکما فاعلی امرنا مع
لهم بینهم وحق فیما نذروه من عیش ان است که مومنان مخصوص اند در جمعی که ایمان آورده اند
بعد از رسول او و هر که در جمعی مثل ما جمعی با جماعت باجماع یا رسول باشند بی اذن او بجای نزنند و از
از ایمان با اصل ایمان است چنانکه اطلاق دلیل بر این است با ایمان کامل چنانکه گفته مفسران است و در تفسیر
در مفسرین چنانکه گذشت سواهی حضرت امیر المؤمنین ۴ است کسی دیگر در دست حضرت رسالت ما نداند
ان بزرگان با همه لشکر گرفته اند پس ثابت قدان فضیلت از دیگر بزرگان در این با اصلا مومن نبند و بقیه
اول از امامان تا فضل است بقیه را نمی بخشد از آن و در جبهه واحد که هرگز نیست بجز حضرت امیر المؤمنین
و ابو جانه و سید ارجنت با دو سر کسی دیگر کسی و بگرماند و ایضا قرآن علی اول الله بکنند علی مؤلف
و علی المؤمنین که در خود یعنی بعد از کتب شکر نازل شد بعد از آنکه ایشان گرفته اند خدا بکنند خود را یعنی
ایمان و قوت با ما را بر رسول و مومنان فرستاد که ایشان ثابت قدم و در دیده و از سر که چنانکه گفتند
این با جمیع است و در حق ایمان ابو بکر واران با اطلاعت با مومنان در ایشان که اگر بزرگان گرفته اند و در بکنند
هر دم کرده اند و از این فضیلت ابیات در این باب بسیار است و اما از حدیث امامی که بر بسبب اتفاق ثابت صحبت
در شان سلمان و ابوذر و عمار و مقداد مثل سلمان بنا اهل البیت و اما لای چنانکه انشاء خواهد بود و مثال
در شان خیراتشان و آورنده مکرار حدیث چند از طریق حالت گفت که بر چاکر صحبت نیست اصلا و چون فضل از کتب
بر این عقلی و دلائل عقلی و احادیث خلفاء و اقرا در عالم علماء و اکابر فضلی می خوانند ثابت شد فضیلتشان

حضرت از بهر است در هر هفت فضیلت و پیش از این ثابت شده بود و جواب فضیلت امام از بهر است
پس از این و مقدم بر بیست شش اول ثابت شد که بعد از حضرت قائم البقیعین علی علیه السلام است
و نه از این مختص است بفاصله در حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه و بر موطوب و اگر چه در بعضی
نهایت بلکه سبب آن را مقام کرده و دوست و یار نبوده اند چنانچه حضرت بکی ایگه حضرت رضا و حضرت
غلامرضا اینان که داشت و در شان در دست و جواب این نشان الله فیصل خواهد داد که حضرت اصحاب را
این بوده و هفت شصت غلام و بعضی نقیب ایشان بودند و در امام که در جواب فضیلت امام از بهر است مسلم نیست
سیوم اینکه فضیلت درجات و پادشاه مسلم از فضیلت یعنی اکثریت ثواب نیست و در اعتقاد این است نه آن
چهارم اینکه صاحب موافقت و اگر آن نیز نزدیک بان گفته اند که فضیلت یعنی اکثریت ثواب در هر یک
از اصحاب یقین نیست چه دلیل عقلی را فضیلت یا معنی معنی است و دلایل نقلی نیز نهاده یقین نموده هر انما
باجر و احدی با فنی الدلالة و با وجود اینها از طرفین متعارضند بلکه حصول سخن در این مسئله کافی است اینها
مکملیه اتفاق کرده اند و اینکه افضل ابو بکر است بعد از او عمر بعد از عثمان و بعد از او علی و من سخن ایشان ^{مستفی}
این است که اگر ایشان چنین میباشند این اتفاق میگردند پس واجب است بر ما اتباع ایشان و ادبی که
یکی از اهل علمای ایشان است گفته فضیلت یعنی اکثریت جات نیز در میان اصحاب مجزئ نیست چه هیچ فضیلتی
که در یکی از اصحاب باشد که در یکی نیز باشد و در آن شرکت و بر تقدیر عدم مشارکت نماند بود که آن دیگر فضیلت
خصیصیت و بکر و کثرت فضایل نیز اعتبار ندارد چه نماند بود که فضیلت و احدی ارج باشد از فضایل پس باید که
دوایمی شریف با اعتبار کثرت و شایع عقاید یعنی گفته اند که انصاف این است که اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب
باشد توقت نکردن و جی دارد اما در فضیلت امیرالمومنین یعنی جات فضیلت توقت به ضرورت است و از
مخبر فایک سبب غایت حیثی و نهایت بی دروایی صاحب موافقت و متعاهد از عثمان که ای بر زبان
دوستانی و کینه بدینا و کوی فاشه و بدش و ایچیه انان است که در باب علم هیچ حاشیه نیست که ابو بکر
ما در آن را می باشد و در وقت اختلاف چه علم بقول علی نسبت داده اند که بود و کا بود و در باب کینه
و جهاد ابو بکر که از هیچ کسی نبود و بنیامین بعد از رسول الله که او او چونکه اسلام آورد و مشغول دعوت بجهاد
است و در سلسله است و احدی حجاج و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بر سر خود و بعد از او عثمان

بن طعن اسلام آوردند و با سبب اسلام فوت یافت و همیشه با کفاره و ریت و توبه و تقویت بر خدا بودند
 در زمان رسول الله و بعد از او و ضرر نفع در پادشاهی که به بکرت و دعوت ابو بکر می شد که گمراه
 ضرر نفع قتل جمع که بشیر علی گشته شد نیست و بعضی این را کفاره کرده اند جانب او و حامی خداست
 حرف سوال مینماید در راه خدا و حضرت رسول ص و ده و جواب این همان که از مشع و جوب
 افضل نام این است که بخواهد تعالی اثبات نمودیم و جوب فضیلت و ابدی و فضل و نفع حتی آنکه چون طاعتی
 عظیم الشان اعتراف بان کرده اند و چیت لایعتر و ن چه حد معرفت با یک نام و نفس برای است و چه
 امور و دنیا و ابدا موقوفه با یک تقدیم حصول بر فاضل و چه فضیلت و نفع و نفع است پس جواب این و حدیث
 از سبب اول و جوب فضیلت نام است در چه مورد بر هاست و بهو مطلوب و بهر اینها تفصیل گشته و اما از کلام
 میان اکثر است جهات اکثر ثواب و در این باب دلائل و ادله و احتیاج نام و فضیلت است
 و اینست برای ما است و اینجی علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضیلت محض است و کثرت
 ثواب را اصلاح و این مقصود و نفع نیست و این لغات ظاهر است و اما اینها که اکثر کثرت و قلت ثواب کتب
 کثرت و قلت جهات است اما عقلا و اهل حجت که اگر قبل از آنکه ثواب بیشتر از کثرت باشد و بهر حال این نیست
 که درین قیل البت امری خصوصی است و این خصوصیت قهائی غالب است بر هر جهاتی که آن را کرده
 که از جهت ثواب این بیشتر داده اند پس کثرت ثواب و حجت نبوده و بهر خصوصیتی با و نیست بلکه لا محقق
 بی استحقاق طلق او را ترجیح داده اند و این را بر جامع استحقاق مثل آنکه جابل را بر عالم با فضل العزیز اعظم
 ترجیح دهند و این با آنکه ترجیح بر روح و فی نفسه حال است مددش از یک علم علم ترجیح برست و بهر داده و است
 خود فضیلت گشته و اما افلا از قرآن قلوه تعالی للبر لا لکنا و الا ما نسو و فو که عز و علا فضل الله الجاهل
 علی العالمین پس این را سبب و ما بسوی الاخری البصیر الذین امنوا و عملوا الصالحات
 ولا اله الا الله انما نزلت و کن معنی دمی و هیچ نصیبی از ثواب و جز نیست که این معنی برای این نبوده باشد
 و فضیلت کرده باشد خدا تعالی معنی را که در راه او جهاد کنند و اطاعت و جهاد تسبیح و انعام نماید و دیگر آنکه
 در جای خود نیستند و راه طاعت و دنیا بد فضیلت بسیار و نماز و با هر عظیم سزاوارتر و اندک و دنیا مثل هم نیستند
 و ثواب و مساوی نباشد و ثواب این هم همان میگوید بسیار و ثوابی که در حکم خبر و در مبدء و امثال اینها است

بسیار است و از حدیث مروی از علما و طرق معتبره ایشان از جمله قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کسی است
 کتاب فروس و سنده و قبل که فرمود با علی ثواب او در روز قیامت از هر غیر است و ابدا حدیث است
 از آنحضرت یحیی بن طریق که با علی ثواب ترا که را بهل زمین نخت گشته با ثواب همه برابر شود و این دو حدیث
 گشته و ابدا همین حدیث مشهور و متفق علیه پس این نیز میسر که نصیر علی بودم آنمذق افضل من عباده الطینین
 الی و م العبد و ابدا مرویست در فردوس و علی انتخاب نبوی است که با علی اول اریق و خلون بحجه اما و
 و الحسن و اکین و ذراریه خلعت نمودند و از او اجزا خلعت و ازینها و سبب عاقل عاقل و عاقل عاقل و عاقل عاقل و عاقل عاقل
 این حدیث گشته و امثال اینها حدیث از طرق ایشان داده اند و در حدیث بیان است و اما این حدیث
 بعضی از تعالی اعتراف کابر علما و اجازت و متواتر با لفظ و المعنی متفق علیه بسیار و اما ثابت شد فضیلت
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جهت است و در هر جهات فضیلت و ابدا ثابت شد و دلیل عقل
 و نصوص قرآن و حدیث و هر چه حجت اکثر ثواب برای فضیلت در جهات که بسیار است و مجموع این
 بینه ثابت و یقین شد اکثر ثواب کثرت ثواب کثرت است و در ابدا اینک دلائل عقلی بر فضیلت غیر امیر
 المؤمنین علی علیه السلام با هر طرف پس علما اخبار اعا و دخی الدلائل اند و داده اند این حدیث و این
 مخصوص است آنست و از برای ازان در میان نیست بلکه در طریق و تقیض این اخبار بسیار و معتبره
 متواتر از ماصوات الله علیه مرویست و اما بر فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متواتر
 و حاد و دخی الدلائل متواتر است با لفظ یا المعنی متفق علیه بسیار ایشان و اما چنانکه بعضی از آن مذکور شد
 و امثال این اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این مخصوص ثواب نبوده و خاصا اینکه اتفاق این صحابه بر است
 ان بزرگان بود که بر خلاف است آن بود و با و از شما خلافت مسلمتم فضیلت و خصوصاً معنی اکثریت
 ثواب نیست بلکه چنانکه و فضل و جوب فضیلت امام گشته و آن گفت که قولی که که اینقدری غلبت بخیر کم و
 علی نیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و سلیمان و اتفاق ایشان اطلاع بود بر فضیلت آنحضرت و اتفاق این علما
 و امثال ایشان اتفاق این جماع است و تقیض حال انجمت و حقیقت اتفاق نشان بر خلاف نیز اتفاقا
 خود باشد و معلوم خود باشد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع بر هر چه باشد اسلام بسیار ندارد و هم از
 همین امانت و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد معلوم است چنانکه فضیلت

ان حضرت سبب ثواب برده و فضل الله تعالی ثابت و فضل خداوندی که دستش بر کسی که چنین کسی را
آفریند و دیگران را بر او ترجیح دهند معلوم که چون خواهد بود چه حال ایشان از او و احتمال غالی نیست
اعلان ایشان و ارتقاء مکان را و داداشده و بهترین حال که در هر چه می باشد فیض حکم الهی و نفس حق و حضرت
در حالت پناهی نمودند یا قدر او را نشاندند و هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال
این نعمت جلال را چه بارتوانده است و هر قدر بر نفس ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که به
ایشان حسن ظن دارند و هر چه بر تلافی است و کدام وجه معافیت توانند بود و تقدیم آن مقامات چه ولایت
بر فضلشان توان بود. **و این است که در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال**
اگر بعضی می گویند که در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال و در هر چه به او
اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال
ایشان که **و اذ اقبل لهم تعالى الى ما ارسل الله والى الوتول قالوا حسبنا الله واولادنا**
ابا تانا اولوكان ابانا هم لا يعجلون شيئا ولا يهللون و این معنی هرگاه بایشان گویند که بیاید و حق
کتاب و رسول خدا کنید گویند پس است داد آنچه پدران خود را بران یافته ایم پیرای ایشان بکنیم اما از پی
پدران خود بر نه و بدین ایشان بیکرند و اگر با حال ایشان میکنند اگر ندانسته و برادر است نه
اجماعت جان جماعت اند که محمد ترستیانی از او عالم شاعر چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام گزین
ایشان معنی بود و در انضای بعضی طایفه عیان که در شان این رفیع ایشان بود و این بی امید تفریب خفیه بین
که شکر شام بر سر و عمار در خدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و کشش ایشان را و در خدمت حضرت
رسالت و در شان او که **فصل الفقه الاچنه** جمع شکر کردند و جمعی هستند لال بر حقیقت حضرت و
و بطاعت و عبادت و از تابش کردند و انصاف داد و گفت تعجب است از جمعی که بچو عمارت و دستمال
و از حدیثی که در شان او داده و بر سرند و از وجود علی و اجماع و فضل او که **اللهم والى الله**
وهادى عن غايه ولا يحيل الامور ولا يخلصك الا من اذن الله و این معنی که
برای که قریش از او کار می کردند و در انضای نام و گمان فضل و خصایص او که فضل و مرتبت او را از
یاد مردم برودند که طلبی از ایشان که پای ثابت در راه ولایت و افرودند و اینجام کلام این بی امید بود

جواب سخن ایدای چنانکه محمد الله تعالی بان کردیم با خدا و شوق علیه متواتر بالفظه و بعضی و حضرت
اکابر علمای شما ثابت شد افضل است امیرالمومنین علیه السلام و از بعد از حضرت بر همه است که می گویند
این حد و امثال این همان توانند بود و گمان غایت غفلت یا نهایت حصیبت و در این میان است صاحب
مواظقت و مفاسد است که ثابت شد آنکه الله تعالی که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با جماع سلیمان و اتفاق همه
محمد بن باب و نه علم و حکمت و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال
معرفت و نور و به بصیرت و اقامت جهان هدایت و دایه بود و دیگران که بعضی اجتناب و مطلع
ایشان است چنان بدعت و ظلمات و ظلمت وادی حیرت و خواریست و بر تقدیری که در علم با خود
از معدن است هم باشد که در پیش علم حضرت مثل پیران فانوس و شمع مجلس نشست و اینک گفته
ایشان بقول او عمل نمیکردند است و چنانکه حضرت و ضلالت ایشان است چه هرگاه باب علم را به یکن
و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال
الحق الا الضلال و این است شجاعت با او که گمان از نسبت ایمان ایشان نسبت و از آنکه خبر و بعد از این
و سایر غرور است و طاعت و از آنکه خبر و بعد از این نسبت و از آنکه خبر و بعد از این نسبت و از آنکه خبر و بعد از این نسبت
پادشاه نسبت از شجاعت است و هم سائر عمارت عالم معلوم است و بر تقدیر است که خود را از برای خدا بکشد
چرا رسول خدا داد میدان اعدا میگذشت و می گزیند و اگر آن عمارت را برای عباد و عباد می نمودند
او را بر خدا بود و اما حکایت و ادب است که عمارت و دعوتشان را به این طریق اتفاق و ضلالت و الا انکد اگر
روای منافقین و کبرای سفیدین و برانند و دعوت او را اجابت ایشان نبود و کبرای سفیدین و منافقین و
اعلام شافعی چنانکه میان شیعه ثابت است و اتفاق و اخبار معتبره اهل سنت نیز چنانکه انشا الله خواهد
با ایشان شریعت خلافت و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال و در هر چه به او اجتناب و خود را مستند بر حضرتش اتفاق اشغال
اثباتش نسبت و اینها بر تقدیر تسلیم اطلاق او در هدایت و ایشان طاعت و کفر است امیرالمومنین و در هر چه
خداوند افضل است از عبادت بران و چون نود و فاست با سایر ضربات و عز و از او چه رسد و تمام
انعام او بیکر هدایت و دعوت کشیده است از آن و ثانی است چنانکه گفته اند همه جمعی که پیش از حضرت
شدند پیش از چو کس نمودند و اگر ایشان بدعت حضرت صلی الله علیه و آله بود است سلام اودند و بر

تقدیر اسلام این چند کس بدست ابو بکر بدست امیرالمومنین و چندین هزار کس ایمان آوردند از حضرت
 عجم کفر از آن نسبت بعد از آن بود که چون خبر اسلام ایشان به حضرت رسالت رسید بسیار خوشحال
 شد و سجده شکر نمود و مکرر فرمود اسلام علی محمدان و ابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود دوست
 کرده اند کفار از ابراهیم بن می بسند و سرچنگ میزدند و ایشان را میزدند با این اعتبار مکار از او میزدند بعد
 از هجرت با یکدیگر میزدند و همیشه از جنگ میگریخت پس کلام نفع از او در اسلام بهر سید و اما متوجه
 ابو بکر از مخالفت این خجوی معلوم است چنانکه مقصود کشته شدن و اما حرف اموال او را و احوال او را
 چنانکه نقل شده و کجری مصری شافعی کذب نموده در تاریخ خود چه تحریف میگوید که بر اینی کرده اند که
 کربل کربن حاضر و الاکان فی حال سن بیکه الا و انما و کتب سیرت رسول کرده اند که ابو بکر پیش از اسلام کشته
 و معلوم احوال و بعد از اسلام شهادت بود حتی اینکه بدیش در آخر عمر کشته بود و از کتب خارج تحصیل
 بر او دشوار گشته بود پس از عهد و کفیل احوالش بر منی اند بعد از آن که بن محمدان که از روی سالی یک بود الهی
 بوده او اجرتی برایش مقرر فرموده که هر روز غذا می کرد و هر روز برای بیاضت جمع می نمود و محمل او را
 اودان در محال احوال و تنگی احوال بود و کثیری که کثرت اموال و صرف آن چه رسد احوال ندارد و انما حضرت
 امیرالمومنین یک گشته تصدیق کرده بناب الهی با اغانا و لیکه الله و لایت او را و قرآن و لایت
 و رسول خود نمود و منقول خود و رسول خود و او را صاحب سبب با تمام اهل اسلام فرمود و سر فرمودان جو صدقه را
 بود و علی شکران نمود و چهار صد و بیست صدقه را و کرمه الالبین بنفقون مواالهم باللیل و النهار
 ستر او جلالت الله و شان او نازل شد؛ اینکه صدقات همه صدقات بفرموده و ساکن بود و همگذا هم حرف
 حضرت رسالت نشد پس اگر ابو بکر انده مال بسیار کرد و لایقش خجوی می کنند در راه خدا و رسول او صرف کرد
 نمود و هر اهل اسلام با به دفعه به بیج شکر و مدح او فرموده و بر تقدیر که صرف اموال کرده باشد چنانچه
 الهی اهل شکرش نموده و دلیل بر است بر اینکه اسلام پیش خدا فری ندارد چنانکه در شان منافقان و کافران
 فرموده قل انفقوا طوعا او کرها لن یقبل منکم انکم کتمتم فاما ما یصدقون که ایشان که خود را بیع
 و خواهر است اموال خود را صرف کنند که هر که قبول می نمود برای شفا سید پس خواهی صرف اموال که
 او اگر ثابت و مسلم باشد دلیل حق و کفر است و بیج حرف برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود بر

صرف کرد اموال

صرف کرد اموال سلسله بود و برای سلطنت خود کرد و مال او نه در راه خدا و نه از خاستهانی که در آن زمان
 در اموال سلسله کرده بعد از آن است الله خواهد و در اجتماع مناسب است قید مقدمه گویند که خود را
 از جواب بعضی از فقرات شکر کمالا بر میان میان باعث گذشت و اینده سوا بی شواست مقصود که هر
 کدام در مقام خود گذشته و می باید که بعضی که تقارن دندان جزائی و با سبب کان وادی سرگردانی از کشته
 عصیت و نهایت حیات جا بخت وقتی که در محبت رض و انصاف با عادت و افکار خودشان طریم نموده
 و بگردار نیست و با دوزن افند یقضا ی العزیز نیست بخل حشیش بهر عیب و با لیس که از قیوم نه سبب حایل
 با حال خیال باطلشان افند متمسک شده هر چه برایشان اندک گویند از آنجمله اینکه حدیثی که از مسند احمد بن حنبل
 که از اهل ایشان است هرگاه موافق مصلحتان نباشد که بنده احوال ایشان کتاب را مسند ذکر کرده
 نه صحیح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف تر است و جو اهل این است که بر تقدیر تسلیم ضعف ضعیف است
 من فی احوال و اخبار نیست چه توانده بود که فبری از کانی محضت بفرمان اخبار باشد و از اینجا و از اینجا
 شمرده شود و از این سبیل احادیث مخالف و موافق بسیار است و حال اینکه امام متبع مقامی هرگاه
 کتابی تصنیف کند و احادیث روایت نماید بالضرورة تا جوی از اینجا معتبر و معتدله ذکر کند خصوص
 حدیثی که مضار و بطل مذسب خودش باشد چالبته ضعیف حدیثی را سبب بایست بسیاری که شاید از اینجهاد
 باشد تا از جهه صحت و اخبارش محمل و مضطر نشود ذکر نموده و حال اینکه سبب سواد که از جمله کلمات
 ایشان است در شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح نموده و گفته و معتقد این است که در سند حدیث
 حدیث موضوع نیست و از آنجمله اینکه بعضی از مسلمانان و خصوصاً مسخران ایشان که اکثر عمر را بلکه
 تمام صرف علم کلام نموده و هرگز در پی تفسیر حدیث نبوده اند و در سبب که مشهور است نام
 انما شاید بگویند ایشان رسیده و اصل کتاب را ندیده باشند که گفته اند که علمای عصر در میان
 دو کتاب و معتقدان نباشند که حدیثی از کانی و عالمی غیر آنها شنیده بر خیزد از کبر علم و کانی پس هر
 گنا باشد مثل مناقب این معاذی گویند خودش مجهول و کانی پس غیر معمول است بینه مثل علمای که گویند
 قدری البیضا قد را خنده بوده و او را حلی که از علمای اشیاء امثال آنها در سبب گفته شود بر خیزد کوش
 آنچه در الفیاضی خود شنیده بود می شنود و احوال کانی چون برود و مسکول مداین کتاب بهر غلط و

این جهت بعد با بلند و جالبش این است که قوت تنبیه شایسته اعتبار و صحت منافست و البتة این معانی از مسامحه برهماهیست شایسته است و از جمله سناخیزن سنیان این هر شایسته که از اعظم متعصبان ایشان است اعتقاد بر او کرده و در صوابی هر قدر خود را در او است نموده و از آنکه آنکه حدیثی که مضرب ایشان باشد از هر جا نقل شود گویند موضوع است و جوابش این است که حکم موضع حدیث جملا مستوع نیست و حال آنکه اعتبار کردن خلا حدیث را خصوصاً برگاه خلاف تدبیر ایشان باشد و دلیل ظاهر است بجهت و اخبار چنانکه گفته شد و از آنکه آنکه گاهی گویند که حدیث سواد در میان سنیان زیاد و از حدیث نیست یکی قوله صلی الله علیه و آله من کذب علی منحل فلیبوء مفعله من النار دوم قوله من البیت علی الذی یحیی المعنی علی من انکسر و جوابش این است که بر تقدیر تسلیم انحصار تواریخ حدیث و این دو حدیث انحصار تواریخ بر حدیث مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم انحصار تواریخ یعنی در انحصار تواریخ معنی مسلم نیست و حال آنکه هم ستاد بر لفظ و هم ستاد بر المعنی از طرق ایشان تنها از حدیثیست چه برای تواریخ حدیث و معتبر نیست بلکه چون قدر کافی است که تعدد طریق با خصوصیات احوال مجموع دلالت بر صحت تدعی و افاده یقین کنند اگر چه حدیث از آنجا زیاد و از آنجا کم باشد بلکه کمتر هم نباشد چنانکه خود تصریح کرده و مسلم داشته اند و احادیث گذشته در مسئله فضیلت و اینکه در سبب افضلیت چنانکه ملاحظه حرق آن شاید عدل است برین بسیاری که آنکه با لفظ و بسیاری دیگر بر نوع تناسل احادیث اخذ و منزلت و احادیث را به نظیر حکایت و در حدیث ظاهر علی خبر العشر و بسیاری احادیث دیگر ستاد بر المعنی بلکه بعضی احادیث با لفظ هم ستاد بر آنند اگر بعضی روایات لغزشان مختلف است اما قدر مشترک الفاظ برای دلالت بر مطلب پس است چنانکه اندک ملاحظه شاید است و سایر احادیث اگر چه بر نوع تناسل است اما بعد با هم و همچنین جمعا با فضیلت با هم و در اخباریض با هم ستاد بر آنند از معنی فضیلت و اینها بر معنی افضلیت چه طرق اکثر انواع شاید اگر از حدیثیست بیشتر باشد از حدیثیست که کمتر باشد چنانکه دانستی و آنکه آنرا می دانست و اما دلیل بر جهت سواد و حدیث انما اخبار و احادیثی خودشان بر آن با وجود مخالفت باشد ایشان چنانکه در مقدمه اول بر فضل و احاطه تمام بود مرتبه گذشت و دلیل واضح و بر آن قاطع است بجهت و اعتبار و اگر احادیث ایشان کمتر است روایات و اخبار و بعضی حدیثی آفا و بعضی تواند و حال آنکه بسیاری از اخبار او کتب صحاح ایشان و بعضی

جمع مسلم و بخاری که معتبرترین کتب ایشان است مقبول است و از آنکه آنکه هر کویند اینها را حدیث گفته اند شایع ما در شان اند خود روایت می کنند همان شایع در شان خلفای ما اخبار بسیار نیز روایت کرده اند پس چرا از آنها چشم پوشیده و این عمل نقص عصبیت و عین غنا است و جوابش این است که احادیث شایع شمار بسیار است و در ما جهت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب تفصیل گذشت و از آنکه آنکه چون مسلم و بخاری و حدیثان یا حضرت امیر المؤمنین ۳ بیشتر و در راه مخالفت حضرت بیشتر از دیگران و برکتی برای معنی صحیحان از قبیل نام زکی کا خود اعتبار بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان مروی باشد اگر چه در میان خودشان از آنکه براه مشایره و اعظم معتبران باشد ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش اول این است که همین علمای ما و این کتابها و شما خود در سایر مسائل و احکام محمد میدانید و عمل با بنیاد کنید و شایع خود شمارید پس اگر از باب تعصب و اتباع هوا یا عداوت ایم بی باشد در مسئله فضیلت و اما ستاد با جمیع علمای شما و این مسئله نیز ایشان را مسخره داشته و روایتشان را معتبر شانه اند و با وجود اقرار عدالت ایشان چه الحاکم می کنند و شاید عادل بر این حدیثی آنکه احادیث کتب بخاری و مسلم اندکی بیش نیست و اینکه سایر احادیث که معمول شاست و وارد قوی شما بر آنهاست از همین کتابها و همین علماست و اینها مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست که او می گفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها چندین برابر صحیح خودشان با آنکه فرق میان حدیث کتابهای سنی صحیح و احادیث مبارک است و همین است که معتنقان آنها کتابهای خود را صحیح نام نمی زنند و دیگران صحیح نام نمی زنند از آنجا که آنها مستور صحیح شده اند و اینها نشاندند اگر اینجا هم صحیح می بودند صحیح گفته بودند و الا در معنی حدیث هر کس که به تصریح هر یک از معنی این قرآن حدیث و اعتبار در حدیث روایت می کنند بنا به اعتبار و بر آن گفته و بنای اعتقاد و قوی و جلالت شان خود را بر آن نگذاشته و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان حدیث بعینه یا قضا و دیگری ضعیف باشد پس از آنکه هر کس ضعیف کتاب خود را صحیح نام نمی گردان دیگری حدیث ان و ضعیفان را نعم نیاید و حال آنکه کتابهای صحیح همین کتب نیست بلکه حدیث است و بعد از شما و اگر شما صحیح میدانید و معتبر شما میدانید و آنکه شرطی است که کتاب

[illegible][illegible]

و دعای کاوب و خلاف واقع است چنانکه انشاء الله خواهد آمد اما هر حق نفس مخصوص بر امام است حضرت
صلوات الله علیه از قرآن و حدیث پیشتر است از آنکه مستغنی از کس توان نمود و اما از هر کدام در این مقام
قدری ذکر کنیم بود با خراف طایفه مردی از طرق اکابر و علمای مخالفان ما بر ما الزام سازد و بر ایشان الزام
بیا مان تراشد اما مخصوص از قرآن مجید بر این مطلب علی و سفید اقصی اول قول تعالی انما ولیکم الله و
رسوله و الذین آمنوا الذین یحبون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم الذین یرجع الی ربهم
الست و سایر کتب معتبره ایشان مرد است و همه مفسران و علمای موالف و مخالف متفقند که کسی که در کتب معتبره
صدق نموده و ادب در شان راه نازل شد حضرت ائمه اطهار علیهم السلام بود و هیچکس از دوست و دشمن یا در آن
ایده خلاف نشده و کتب صحیح است بخوبی که تعلیمی که از جمله عالم مفسران مخالفین است و تفسیر خود و دیگران
این است که در دوزی سیاسی در مسجد حضرت خرم سوال نمود و چنانکه با و چیزی نگذاشت پس این است که گفت خدا را
باش که من در مسجد رسول سوال کردم و هیچکس من هیچ نماد و علی این مطالب در آن روز و انشاء الله با کثرت
است خود نموده و سایر ائمه را بر مردان و در حضرت رسالت در نماز بود و چون فارغ شد گفت خدایا سبوح
سوال نمود که در این صلوات و تبریکها عربی و احاطه عطفه من باینان بقیه هو اقول و
لی و غیر این اهل بیرون اخی مثل دله اودی و امیر که بی عرب و بر چه خواست بود و عطا
مردی منعم محمد بنی و برگزیده تو ام ایچا و خواستند از تو سخنانم هر چه خلاف تو باشد از خاطر من برداشته
کن و باطن مرا از رضای خود مستحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من دوزیری اذابل من علیه السلام و غیره
و پشت مرا باد فوی و حکم فرمای منور مناجات رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا
آمد و گفت یا محمد بنحوان گفت چه بگویم گفت بخوان اما و لیکن الله و رسوله الی خیر لایه ایجا ترجمه تفسیر تعلیمی است و
بیان دلالتش این است که اما که حضرت رسول دلیست بجهت معنی آمده صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی
بصرف مثل خلق و دوزج و دست و مقول و فی الحقیقه اصر و دوست و جامع است باولی تصرف چه اصر کسی
اولی است تصرف در هر چه خلق است تصرف در این خیر ناصر و دوست و اولی است تصرف در امور و خلقت و دوست
از خبر دوست و اولی تصرف و صاحب اختیار هر دو یکی است چه هر کس اولی است تصرف در امری صاحب
اختیار است پس هر علمای انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنان

که مراد

که در شان و خدایان و اذ قایت خود بر هر که اندک سلیقه و از بسختی است از دل و بیان بنگه هر حکمی
صفتی که ذکر شود و معنی و مضمون عام و شامل همه افراد این خواهد بود و انشی که همه معانی و ارجع است بقیه
اختیار و چون در این باب مقدم هیچ قبلی نیست پس شامل همه امور است پس معنی این است که ولی و صاحب
اختیار شما مطلقا در همه امور من و دنیا و آخرت در خدا و رسول حق و معنای که نماز میکند اندک و در دو کس نماز
مصدق میدهند و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق در همه امور و دنیا و آخرت و رسول خدا امام است
و چون مقرر است بیک صریح دلیل واضح است بر اختیار امام است بعد از ایشان در حضرت ائمه اطهار
صلوات الله علیه و شامل عدل بین همان حدیث که از تفسیر تعلیمی گذشت و با وجود این که خود و موضوع
مطلقا و مطلقا مخالفان از نهایت جمعیست برین دلیل بخند و چه اعتراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی شرکت
بیان چند معنی و لفظ مشترک برای دلالت کردن معنی معصوم و محتاج است بقرینه و در این مقام قرینه بر آنکه
مراد صاحب اختیار و اولی تصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها الذین آمنوا
لا تلحقوا بالیهود و النصارى اولیاء بعد معنی انصار و یقین نولی در آیه لاحق و من
یقول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حبس الله لهم الغالبون است یعنی محبت و نصرت است
ما سابق است که آیه وسط ترجمه طریقی باشد و جو این چیست و چاست و لایکدی بیان نمودیم که همه
معانی لفظ ولی قبضه راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معنای دیگر هر افراد و چندین لفظ مشترک
نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانی است و اما تا بر تقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و محتمل
بالذریه اینکه مراد صاحب اختیار مطلق است که حضرت چه ناصر و محبت سلیمین منحصر در خدا و رسول و معنای
موصوف بصفت مذکور و معنای ایشان نیست بلکه همه سلیمین برای یکدیگر و چه ملا که نیز ناصر و محبت ایشان
بلکه بسیار که با نیز با هم گفت نیست بسیار باشد که محبت همسان داشته باشند و بسیار که در نصرت ایشان
کنند و اما اینکه اگر لفظی را یکبار بگویند یا چندین بار بگویند یا هر دو نیست چه عای خدایا و چه عای این
ادری که چندین بار ایشان را شامل است و اگر چنین سبقی موجب رعایت شایسته میان آیات باشد
آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترک را استعمال در هر قرآن یک معنی باشد و در اینجا یک معنی
نیکم شایسته میان آیت و عبارات متعارف است و در مسأله است اگر انبی نباشد و کدام واقع باقی

رسید که بگوید ام از معانی و بی مناسب فقر و ضرورت چنانکه بیان شده و خاصا اینکه هر لفظ اولی را
سابق بر صاحب اختیار ماضی ندارد و بر وقت و ماضی و مستقبل چه تواند که معنی این باشد که ای مومنان
ایشان را که خود را به وجود و ماضی مدینه و پیش از ما صاحب اختیار خود کنید و این معنی حق و موافق شرع است
و هر لفظ اولی نیز در این لایق بر معنی ماضی و ماضی و مستقبل بلکه بر معنی ماضی و مستقبل است هر لفظ
عرب و خالون و بنا بر این لازم المومنون در این برای عهد و شاره مومنان و مومنون و مومنون مذکور است
پیش خواهد بود و چون در این ماضی و ماضی و مستقبل و ماضی و مستقبل مذکور است و در این
میزاید که هر کس قولی ایشان کند و ایشان را صاحب اختیار و سر کرده و پیشوای خود داند و اطاعت ایشان
نماید چنان کسی داخل ضرب و لشکر خدا و غالب بر اعدا خواهد بود و سید این است که کتب معنی که در اینجا
در باب نزول قرآن را است کرده که و من یؤمل الله و رسوله و الین من المومنین علیهم السلام
حزب الله معی سید الله و رسوله و ولید هم المومنین معی هم المومنین و مومنون و مومنون
بر تقدیری که این سابق و لاحق را معنی نباشند و مناسب میان است شکار بر ماضی و ماضی و مستقبل
هم شده و بلکه متفرق اند است و اند ترک رعایت نسبت در ترتیب تفسیر نباشد همان با مصداق
است و ساجا اینکه بر تقدیر که هر لفظ اولی در این معنی ماضی و ماضی و مستقبل باشد که ماضی و ماضی و مستقبل
تعالی تمام است بر لفظ اولی چون مطلق است شامل همه انکاء نصرت و محبت است و چون ماضی و ماضی و مستقبل
ضرورت میفکد این است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مومنان و مومنون و مومنون
و مومنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مومنان و مومنون و مومنون
و این اطلاق و شمول شامل بر مومنان و مومنان نیست بلکه نصرت و محبت دیگران و بعضی امور است
و در بعضی احوال و در بعضی مقامات مذکور برای مومنان نباشد بلکه برای مومنون و مومنون و مومنون
باشد و جواب این است که در تعظیم علاج کلیه تصرفات مذکور در هر تقدیر معنی کلام این است که لایق است
از خدا و رسول مومنان و مومنان و مومنان است احراض سیم اینکه و هم و مومنون و مومنون و مومنون
باشد از افعال و توفیق الزکو که تا در تخصیص باشد بلکه تواند که مطلق باشد بر مومنون و مومنون و مومنون
که نماز و شستن است بر کعبه زمزم نماز بودی که عالی از کعبه بود یا کعبه معنی ماضی و ماضی و مستقبل
نماز و شستن

نماز و شستن

که کعبه و شستن معنی ماضی و ماضی و مستقبل باشد بلکه معنی آنما است و از این جهت بر کعبه نماز و شستن است و از این
مضوع نماز و شستن در لیل است پس البته هر ماضی و ماضی و مستقبل و غیر نماز و شستن باشد بلکه ماضی و ماضی و مستقبل
یا کعبه نماز و شستن بر تقدیر ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل خواهد بود و تفریق میان
یکدیگر و توفیق الزکو که این معنی و بچانه است و ماضی و ماضی و مستقبل است احراض چهارم اینکه نصرت
اگر چه عام است اما هرگاه ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل خواهد
بود پس کما معنی از ایشان گفته اند که ماضی و ماضی و مستقبل و ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
که این جواب و دقیق و عین و مستند علیه است و در معنی این دلیل و جواب این است که بنای این کلام بر ماضی
نفاست بعضی مومنان و بر اینکه مومنین و مومنین و مومنین باشند و بنا بر این خالی از آن است
که نمی بینیم هیچ مومنین اند تا ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل باشد پس این معنی ماضی و ماضی و مستقبل
بماست از حضرت است با اینان جامع و ایشان جامع و ماضی و ماضی و مستقبل و تعظیم خالت و تعظیم
و تعظیم این است که نزول این ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل است که توفیق
نماز و شستن در این باشد و در وقت نزول این در امر امامت و خلافت تراعی نمود و در وقت ماضی و ماضی و مستقبل
این نصرت برای روز نماز و شستن و جواب این است که ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
بودن نصرت و ماضی و ماضی و مستقبل است نه در ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و آیت بعد از مومنون و مومنون و مومنون و مومنون
است و بچانه مطلقا نه بدل و در شریک است و ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
باشد نیز ماضی و ماضی و مستقبل که در وقت نزول این تراعی باشد چه جدا الی است تا روز قیامت و در قرآن بیان شده
پس چون خدا تعالی میداند که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیت است تراعی خواهد شد حکم
از کتاب خود بیان نمود و فرمود و بیان جمعی که شما در میان ایشان تراعی کنید امامت مخصوص علی
این است که ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
باشد و آنکه احتمال تردد و تراعی ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل
چون نمایان است ساجا و ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل ماضی و ماضی و مستقبل

فما نه در اینجا یک در زمان حضرت رسالت علی علیه السلام متاثران و حاصلان حضرت امیرالمؤمنین
سید بود و مکرر اخبار عداوت و صید بنی هاشم و شکستگاه طوق خائف و سوار الف بر سوار شاه
است بر این پس چنان کافی است برای تصریح و حکم و هر کس که می خواهد و فاما اینکه اگر حضرت تصریح
و تردد باشد تصریح و لایت مسلمین و خدا تعالی در جواب او فرمود که چه در میان اهل اسلام که فی طیب
باین کلام بعد از تحقق اسلام تردد و تراخی در این بود و سادسا اینکه تصریح و رایحه سوجو است و فاما
آن توان نمود پس این اعتراض بر تقدیر و رد و بر حجاب الهی تعالی باشد و دارد و چه بود که می شود متنازع
کلمه فرمود و اعتراض ششم اینکه ظاهر بر نبوت ولایت است با عقل و اماست علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر
بود و ادعای اینکه در زمان حضرت نیز او را ولایت تصرف امور مسلمین و سکاره است و تا غیر ولایت
بمال و دنیا کمال با ولایت خدا و رسول و اقی غیبت و جوابش اولاً اینکه نبوت ولایت امیرالمؤمنین با ولایت
حضرت قائم البینین مثل ولایت سید المرسلین است با ولایت عباس بن علی بن ابی طالب که تصرف این موجود
بر اقتضای عدل نیست تصرف او نیز در زمان حیات حضرت عباس بن علی است مثل تصرف در زمان حضرت
با وجود ملوک و امرا و حضرت امیرالمؤمنین و نیز تصرف بود با اتفاق چنانکه اخباری و اهل این گشت
و ثانیاً اینکه هرگاه حکمی میان چند کس مرتب باشد اگر چه لفظ واحد صادر شود که نبوتش برای هر کدام در وقت
خود به ترتیب ثابت کرد و اعتراض ششم الذین آمنوا بعد حج است و استعمال جمع بر واحد احتجاج دلیل است
و اتفاق مقبرین و نزول در شان بر المومنین مقتضی اختصاص نبوت است بلکه هر که در شان نبوت
انصاف باین وصاف مصداق آن تواند بود و دعوی اختصاص را وصاف مذکوره در او موقوف بر حیات
و فهم را اکنون است برای یوتوان این لایتم نبوت و جوابش اولاً اینکه اتفاق مغیرین چنین در نزول این
شان انحضرت نبوت تنها مقتضی اختصاص نبوت باشد بلکه در نزول در شان انحضرت است بی شرکت غیر
و این عمل اختصاص است انحضرت و چون اتفاق دلیل واضح است بر اطلاق جمع بر واحد احتجاج دلیل
و مگر ثانیاً اینکه عالیت و هم را اکنون که موقوف جمله انحصار و صاف مذکوره است بعد از تعالی باین
پس اوصاف منحصر در انحضرت است و ثانیاً اینکه مدعی وحدت مقصود از مجموع و انحصار و انحصار
در انحضرت مطلقاً نیستیم بلکه مدعی انحصار و وحدت بعد از حضرت پیغمبر و الا در طرق ما روایت شده که

۱۴۳
انما با صلوات الله علیه باین محل نموده و مصداق آن بوده اند اعتراض ششم اینکه اگر این ولایت بر
اما است انحضرت میداشت بر صحنه عجم و ما بر انحضرت خصوصاً فی نسب بود و ایشان ترک انقیاد آن
نیکو دند و ترک اجتماع باین بنسبت و ند جانش اولاً اینکه این سخن محض سبب عداوت است و سبب عداوت و برادر دین
از علما مستبعد است و ثانیاً اینکه محقق نبوتش بر ایشان محض دعوی است و ترک انقیاد و صحابه این به در
مثل ترک انقیاد و صحابه بر خصوص اولی برای اعراض خود بود و ترک اجتماع انحضرت باین بر تقدیر ششم مثل
سایر اهل است چه دلیل بر این است و بسیار بود بعضی را مکرر ذکر فرمود اوقات خود و تفرقه را ترک نمود
و حال اینکه احتمال وقوع اجتماع باقیست و برای گمان و عدم نقل سی بنی سینه و هشتم و دوازدهم این است
که کافی است دلیل و دیم قوله سبحانه و اولوا الاوطام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله پس
دلالتش بر این است که این عام است بر دلیل صحت استنباط نه توان گفت که اولی است که در فطن و از جمله
لانی که این مثل این است اماست و امیرالمؤمنین و از اولوا الاوطام است مخالفان و دیگران
او امام است نه ایشان **سنتی** از پس سلطان فلک چه چونند برای و خروج و تحت پادشاهی غیر حضرت
در شش و از پس سلطان دین پس چون در او ادعای اجز علی و عترتش و حباب و غیره و شش و عوف الخان
اعراض بر این دلیل کرده اند بر منعم و سعاده صحت استنباط بعضی تقیم در توان گفت که این ولایت
با از جهه خلاف است یا ارباب شافعی با جزای و مکرر محمل با بعد پس عام نباشد چه عام من حیث
است و مخصوص بعضی و جوابش این است که منع طلب دلیل است پس بعد از استلال منع خلاف
فانوان است و از جمله احتمالات تقیم همه امور است چه توان گفت اولی است در فطن یا فطن با درجه
احد پس اولی مثل بله مؤخر است و این چنین معنی عموم است و محقق نباشد که این دلیل را بخود مکرر
نورن نموده که انحضرت اصلاً صورت ورود نداشته باشد و این چنین است که کویم لفظ اولی در اینجا
است از هر چه و چنانکه مکرر شده هرگاه لفظ مطلق باشد از هر چه و شامل همه افراد محمله است پس اگر چه
دلیل است بر اولویت اولاد عام با هم در هر چنانی که احتمال اولویت در ان باشد مگر آنچه دلیل خارج
ستثنای باشد مثل وراثت بعد با وجود اقرب و خلافت ائمه و باقی مانده همه ما سواي ائمه و در عجم که از
انکه خلافت و امامت و وصایت است **فصل** گویند که پیغمبر رفت و دنیا میراث خلافت بعد از

و یمنان هرگز مکان ملک به پیکار نداشتند و در قرآن همان جمله توبه خوان همان بنی نضیر و دختر دانا
و در قرآن نیز عبارت به پیکارند به مسلمان دلیل هم قوله عز وجل افمن یصلی الی الخ الحی الحق
ان ینزل الی الخ لا یصلی الا ان یصلی فالا کما کتب تحکون یعنی ای کسی که مردم را هدایت کند
حق و ایشان را به راه خدا ببرد سزاوار تر است بآنست و سرگردانی و بیگونی ای کسی که خودش هم غمناک و
دشمن دیگری او را نیز پس شما به عرض دارید و بچه مرض گرفتارید و چگونه در حکومت باز رفتارید که گستاخ
بر شماست می باید داننا و اسکندر را دید میان دلائل این است که فضل التیال شبیه به انفاق
و پیکار و این خلاف و حال اشکاف برای است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه همیشه راهی
همه ظالمین بوده و همه ستم را به خدا بدایت می نمود و دلائل می فرمود و همه محتاج با بودند و او محتاج هیچ
کس نبود حتی اینکه هرگاه که است الله نخواهد بعد از آنکه برای هر یک از آنها به صواب حق و بی ذکر بود
و اقرار کرده و گفت و الله لو لم یکنوا لکملک علی الخجة البیضاء یعنی قسم بخدا اگر او را عالم نداشتی تمام
اطاعت خود را به دست خیار او میداد و شما را به راه روشن خدا میرد و اقرار می کرد فالا کما کتب تحکون
به قدر ستم نمایان و قوی بی بایان است بحال این جماعت دلیل چهارم قوله تا که است افمن
بیش یکبار علی و حجه اهدی امن یعنی مولا علی صراط مستقیم یعنی ای کسی که بر او داده و نه
داده و نافر و برای راهنمایی سبزه است یا کسی که راهی شده و به راه دست می رود و جان دلائل این را نیز
نزدیک بایه سابق و مستحق از پادشاه دلیل پنجم قوله عز وجل فاستلوا اهل الذکر ان
کم لا تعلمون بان دلائل این است که مراد از ذکر بار رسول الله صلی الله علیه و آله کما قوله تعالی
فلا تزل الله الیک ذکر کما رسولک استلوا اهل الذکر ای اهل طهارت و بذکر است محافی قوله تعالی
وانه لذلک و لعلکم یا یعنی تذکره علم است تا که در تفسیر همین آیه حدیث این جاس می گذارند
که شد و بنا بر معنی دوم و سیم چون مطلق است مصروف با محلی و اشرف افراد است و با تعاقب به معنی
اخر بیت نبوت در شرف و علم افضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مرگند شد و حذف مفعول استلوا
ولا تعلمون دلیل عموم و مشمول هر مرتبت که متعلق سوال و علم تواند بود پس معنی این است که هر چه
خدا ایند از او درین دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی از او سوال کنید از اهل این که اشرف و عظم

و افضل و اعظم اهل عالم اند پس هرگاه ایشان متعین باشند بر این یکدگر و بر خدا و برین و دنیا و بر جمیع مردم
باشند و هر یک را مورد باشند بر جمیع ایشان در همه امور ایشان مام همه باشند دلیل ششم قوله بگو
اُمَامُ بِالْأَهْلِ الذِّينَ انْصَرَفُوا إِلَى اللَّهِ وَ كَوْنُوا عَنِ النَّاسِ بَقِيَّةً بَيَانِ دلائل این است که خطاب
عام بر همه مومنان نموده و امر بر کون مطلق در همه امور و احوال و مصادقان مطلق در همه احوال و افعال و
و معنی این برای آنست که ای مومنان از کذب و کاذبانه قرازا نکنید و بارستیان و راست گویان باشید
در هر چه راست گویند و بعضی چیزها باشد در همان خبر و اگر در هر جزئی باشد و همه پس کون مطلق نباشد
مگر با صا و ق مطلق و صادق مطلق نیست کما اینست نبوت بالاتفاق چنانکه مکرریان شد پس این آیه
نص صریح است بهم برای توفی و اتمام بایشان بطریق الصلوة و السلام و هم برای اقرار و اجتناب از بیهوده
امام دلیل هفتم قوله غرثا نه اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ ام عام فروع
بر همه مومنان را بوجوب اطاعت اولو الامر مطلق و بر همه امور و کسی که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه
واجب باشد بالعز و در غیر معصوم نموده و چنانکه با عترت امام فخر که از علما کابر متعین ایشان است در
سبب اجماع گذشت و معصوم با جوارف و اتفاق طاعت از نه است و در زمان غیاب میت نبوت
کسی نیست پس این است وجوب اطاعت مخدوم ایشان است و سایر غفایا و امر داخل و اولو الامر باشند چنانکه
نمی آید گرسنه ایشان است و شایسته برابر با یکدیگر همین مومن شیرازی که اگر با بر ملای ایشان است و در عالم
اعتقاد و ادب کرده که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیرالمومنین را بریدند خطبه فرمود این
در شان و منزلت خود و این دلیل و دلیل سابق بتقریر دیگر در سبب اجماع از امام رجحان اجماع گذشت و در مقام
و در سبب وجوب عصمت امام چنان گذشت که هر دو دلیل اند بر وجوب وجود معصوم و اتمام و بویاست
اینست نبوت و جمل این تقریر این است که جایب الهی واجب گردانده بر همه مومنان در هر زمان و اشیاع
مصادقان و اطاعت اولو الامر پس این مومنان که واجبست برایشان اتباع و اطاعت البته غیر معصوم
و جایز انکشاف و ان مصادقان و اولو الامر البته معصوم و غیر جایز انکشافند چه جایز اطاعت جایز انکشاف
جایز انکشاف غیر جایز و خطاست و ان معصوم واجب الاتباع با جمیع است است مرجع الحرج که معنی اجماع و است
بشان است یا شخصی بعینه در هر زمان چنانکه مذکور شد است و چون بطلان افعال و افعال بغض الله تعالی آید

ایجاب تفصیل گشت بر بالعمود و مقصود واجب الاتباع شخصی بعین است در هر زمان و در هر زمان و در
العصر غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق بر حضرت امامت حضرت است در هر زمان و در ایشان و بطریق
و لیل ششم قوله جل جلاله و اذا جاءكم احد من الامن او الخوف فاذلوا به و لو وده الى الرسول
والى اول الامر منهم لعنه الله الذین یستنبطونه منهم بقراینه هرگاه امری از امن یا خوف برسد
رسد و ایشان را پیش از حکم و حقیقت از دیگران پیش بخواهد می کنند و حکومتش با ایشان مقوض میگرداند
در آن امر رجوع بر رسول و یا ولی الامر میسر و نه هرگاه اول الامر که اهل استیسا و علم از آنجا که خدا گفته
میدانند استیسا و میفرمودند پس چون امر اس وقت هر طایفه شایسته امور دین و دنیا اند و حکایت
اولی الامر و نشان ایشان این مافرو که استیسا مایل را از امور واره تواند و حکم میدادند و استیسا
احکام با از کلام الهی و رسول او با از اجتهاد و درای است و بطلان اجتهاد و درای بکار الله تعالی و حرکت
عمل بان ثابت شد پس البته مراد استیسا احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوا اهل بیت نبوت
هیچکدام اهل استیسا با هر حکام از کلام الهی نیست پس اولی الامر حضرت و نشان و ایشان مرعیه بر امام
دین و قرآنند و لیل ششم قوله جل جلاله لیس الی زمان فانوا الی یوت من ظهروها و لکن
البر من اتقى فانوا الی یوت من ابوالها بیان و نشان این است که بقراینه یکی این نیست که بخاندان
از غیر در داخل شود بلکه این است که از خدا برسد و از غیر و از هر از کسی و از در داخل نشود
و بیشتر روایات متواتر بلفظ یا المعنی متفق علی بیان ایشان و ما گذشت و محقق گشت و بعد از این
غلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس فی صلی الله علیه و آله مدینه علم و حکمت و جنت و حضرت را بر کون
صلوات الله علیه بسان است و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر در داخل شهر می تواند شد پس بعد
حضرت نبوت بر کس را در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید اگر چه از جمله احکام متعلق به
و نظام ملک و دنیا باشد چه امور کلی یا جزئی دنیا هر چه متعلق به تقویت دین و امامت مسلمانیست و اصل
احکام دین را از جمله حکمت و هدایت و قول نیست است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین باید نمود و نسبت دیگر
شفقت و مصلحتی بسیار و محبت و باید بود و بر کس نبوت نیز است و در دعای دین و اسلام در دعای دین و لیل
ششم قوله عز و جل و ضربا الله مثلا رجلا من احدیها انکر لاهل البیت و علی بنی و هو کل علی مولاه

ایجاب وجهه لا باء بجزیر هل یستوی هو و من باء بالعدل و هو علی صراط مستقیم
میفرماید که ای کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین باشد بر مولای خود تا حدی که بر خدای که
او را فرستد چیزی از او منتفی نشود و این چنین کسی سادی تواند بود و کسی که هشتاد مرتبه بگوید یا ای رب
و در ایم برده است خدا مقیم و مستقیم بود و هر که اندک شودی اندک انصاف باشد و فی الجمله قیاس
و احادیث فایض کرده باشد یقین و اندک هیچ شک کند که این مثل با جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین
و متخلصین رده و هر که فعل نشود که ابوبکر و عمر و عثمان از خرد است و سایر خدا فی که حضرت مقدس است
بناء صلی الله علیه و آله ایشان میفرمود حق نموده یا کاری کرده باشند که مقبول انحضرت باشد و اندک
اجتهاد و خرد است که پیش از این مذکور شد شاید عاقل اند بر این حدیثی بلکه بیست و نه هر چه شد خدا صانع کرد و
موجب که دوت و چهار طایفه را که بکتاب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات نیز بر حضرت
نمودند و از اعتراضات بعد از این نشان الله قدری ذکر خواهد شد و سبب آن نیز منکر آنکه بلکه بکار نام از این با
نیست بلکه ذکر را خود در روایت می کنند اما در توجیه آن بعد از بی بدتر از آن نیست بشود چنانکه بعد از
این نشان الله بقراینه فی قوا با و امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جماع هر مسلمین و اتفاق خاصه موالفین
عالمه فایض فایض که گرد گشت و اما دین است و از خدا تو او را مذکور گشت هشتاد مرتبه و امیر المؤمنین امام
پدی و دانهای راه خدا بود و هر کس از دوست و دشمن در هر مشکلات رجوع مایوسی نمود پس این امام
و ان امان بکونه سادی و چنان یکسان باشند و تا جز این از ایشان که تواند کرد کسی که فرق میان خود
و غلت و بدی و ضلالت نداند لیل ششم قوله عز و جل و ما یستوی الا حمی و البصیر
و الذین امنوا و عملوا الصالحات ولا المبین و مثل این است قوله عز و جل و ما یستوی الا
حمی و البصیر و الصالحات ولا الظل ولا النور و لا الظل و لا النور و ما یستوی الا حمی و البصیر
الکاموات و قوله عز و جل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و به دلالت این
ایاتیان است که هرگاه کور و بین و ضلالت و نور و سایه و اضمحلت اند و مرده و زنده
و نادان سادی نباشند پس چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیر المؤمنین را که باب و نه حکمت و شفقت
و از بر و دین و مصلحت و ذوق مطهر و مقدس و محیط بهر علوم اموری و دنیا و دین و آنچه و انش و اول

ویدویش و سایه حضرت سید عالمین و ثواب این چنین است بخور باد است و راه خدا را دیدن و از عزت
شکست جلالی و بنا و عذاب بر کرداری حق در سایه شفقت و پناه حمایت او رسیدن و از همه جوانان
و میان او بجات ابد رسیدن نه مثل عصبانیتی بر دیده میانجی بسین و بر سر راه که انان وادی هست
نقش و دنیا جفا و دای و هوا بر غلت قامت دین خدا و حق و در نش سرست سلوک سالک وادی حق
و تخم بدعت در مزاج است بوی کشن و بوی جمع رشته اختراع روشن و بیز این بوی طاعت و زینت
چون کرم ابریشم علیه طاعت رفته و تفتیدن است فلله الما نلکون انما یصل کما لو الا لای
دلیل و اندام هم فله برمانه تکرار الما نلکون و الروح بهما باذن و بهم من کل امر چه بگذرد
حال است و دلالت کند بر استوار و دوام مطلق است از بقوه و خصوصیات و سبب این است که هیچ
در شب خدا را که روح القدس که اعظم است از عالم که نازل شوند و خبر و احکام همه حوادث و وقایع
افشا را تا شب در از سال اندیده می رانند پس چون قول عالم که ستره و انعام است و مخصوص صدی و
نیت شامل این حضرت سید عالمی از جمله و آله از من بعد از انحضرت است ما ام الا انان و انان
چنانکه در زمان انحضرت بر او نازل می شد و اخبار و احکام را با و می آورد و بعد از او نیز با الهای که
باشد که مقرر قول و تدوایشان باشد و در هیچ یک از من بعد از انحضرت است و او را در هر یک
صلوات اند طبع و بکران بالاتفاق صاحبی بر تبه بودند پس این سخن مخصوص ایشان خواهد بود و انحضرت
که این است نبوت مبعوط و محکم عالم که اند در میان شب و صو آراست و مخالفان نیز بسیار است
کرده اند چنانکه در تفسیر اهل فکر چند حدیث گذشت و ظاهراست که بعد از نبی متناهی این نبوت و انحضرت
این منزلت مدام تواند بود پس این صلواتان طبع اتمه هدی و خلفای خداوند و بهر طایفه دلیل
بیز دهم قوله جل جلاله فاذا جعل الحق الا للضلال یا نش این است که میان حضرت امیر المؤمنین و
دیگران در فداوی و احکام فاضلانی بسیار بود چنانکه مخالفان خود فضل کرده اند و بان غرضند از انحضرت
صاحب حق بود و او باب دین علم و حکمت است و طهر و منزله از هر جایی و عیب بود چنانکه مکرر گذشت
پس قول او محض علم و دین و حکمت و طهر و منزه است و ايضا از طرق مخالفان تا برسل و از تر و ابد
که علی مع الحق و الحق مع علی لن یفترقا ابدا و ان الضلالت و هما کتاب الله و اها بیت و

مطهران و ان لا یفترقا ابدا پس دیگران اهل ضلالت و راهشان غلط و خواست با عدل است بعد
از حضرت رسالت انحضرت و غیر او قابل نیست دلیل چهاردهم قوله جل جلاله
والشاقون الشاقون انما یفترقون انما یفترقون در بحث انضمت با فرایه و علم و اکابر بنیان و
صحیح و معجزه و از میان ایشان بفضل الله باشد سابق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه است
در اسلام و ایمان و جمع جبات فضیلت حق و نیکو اگر است و در مشکلات که بر همه با بعد از خدا و عیسی
اقرار نموده اند و گفته اند که ملک و خلافت نیست در سبب انحضرت و تکرار سابقان و اطلاق از انحضرت
و دلیل عموم و شمول همه جبات فضل و مراد از مکران قرب خدا است با الصوره و چون مقرون هیچ
نیز در خصوصیت نیست شامل همه جبات قرب حقیقی است دینی و اخروی و اکل انان قرب و بنا است
و توجیه است در همه امور دنیا و دین که سعی است و افضل و وجه قرب یعنی عزت و محبت و
قرب در همه مرتبه و پیش خدا بعد از آن چه و ثواب و سایر فضایل و ثبات است و تعریف خبر دلیل انحضرت
افضل اسم اشاره دلیل و کرامت و سعی است که سابقان مطلق سبقتان مطلق اند و در بنا و نیت
و قرب مطلق مخصوص این است که از جمله افراد ان است پس این با از وجه دلیل است بر
بر انحصار است در انحضرت یکی از جمله اطلاق و عموم قرب و در انجه انصاف مطلق بعد از کل
که قرب حقیقی است بحقیقت و منزلت و در نزد رب العزیز چه هر کس کتاب الهی نزد کبر و قرب انحضرت
او پیشتر خلافت او و از او تر و به پیشانی لایقتر و بلند است پیشتر و چون از ادعایت متجاوز اند
نوازتر متغی علیهم خاص و عام سبب انحضرت در اسلام و تقدس در همه جبات فضل بر همه ان
و از ادعیه هدایت مایه انحصار منصف و انحصار منصف و انحصار منصف با نجاب خلافت مایه است و حق
شد و کرامت از حضرت عزت باشد که در ذات و دوری از مرتبه است نصیب کرده و مکرر است و
مجموعی دلیل و از دهم قوله تعالی وان تلحق اکثر من فی الارض یصلونک عن سبیل
الله وان یبعثون الا الضلال و ان هم الا یخرجون و قوله علی قدس و ما وجدنا الا کفرهم
من عیال و ان یجدنا الا کفرهم لما سفون و قوله قدس محمد اکرمهم الحق کما و حق
و قوله تبارک اسما و ان یبعثون الا الضلال و ان الضلال لا یفترقون من الحق و انما انان است

سبب آنکه در ذممه کثرت و دفع قلت وارد شده و بیان دلالتش این است که مگر باید اگر کسی عتاکثر
 مردم کثرت را از راه خدا بیرون ببرد و مکره کرده اند و اگر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اگر نشان
 و اندوین بیرون اند و غیره و مکره از بی ظن و مشکو بند مکره و دینی چند چنین که همان و تحقیق که ظن و چنین
 بکار حق و یقین نباید پس مقتضای این است که بیرون اگر مردم سبب است که جمع ظن و چنین و مکره و
 یقین باشد که ای و خروج ازین الهی است و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام اهل اسلام
 مقتضای جمعی که حضرت ابراهیم بنی بر بوده و ایشان ظنی بودند و هم اکثر است که عهد ولایت حضرت را
 بنشیند و برای او بگوید و هر عهد خلافت باشد و ایشان کردند و از ایشان و دیدند و با حرافه
 علماء و افاضه فضلاء سبب آنکه ما سبب از سبب احوال و یقین نیست بلکه از سبب فرعی غنی است و بخت
 انکار حضرت نکردند مگر بکار بکار مصلحت در است حضرت نیست پس اقرار خود نشان بانی ایشان
 ادا اول و آخر است که چنین و کان و آخر و دروغ هر مصلحت پیدا خواهد و رسول که آن مردود امام مکره
 بر میداند و باین تخمین نشان الله تعالی خواهد پس بیروی که اکثر اهل اسلام و هر چه در
 ظن و کان مصلحت و خروج ازین خدا و متابعت حضرت شایع المومنین و محض حق و اتباع هدایت
 و احوال که خواهد و اما **مقتضی** از احادیث معتبره از کتب صحاح و معتبران بدین مصلحت است
 از عهد و عصر بیرون و از عصر و حد و قرون است اندکی از ان غیر قنای ایشان الله در ملک بیان آید تا
 بفضل الهی حال اخطا و تبخیر ان شیخ یقین بی مصلحت انکار و کان چون قنای تابان روشن نماید و
 این احادیث و مقتضای کمالی حادی که دلالتش بر محض خلافت است و دویم حادی که دلیل الله بر امانت
 بر آتش حضرت صلوات الله علیه که در فی تحقیق هر حدیثی دلیل است علیه و بموجب حدادها حد اول حد
 از مکره و تمایز باشد اما برای ضبط و رعایت اختصار هر چند حدیث را که باللفظ و المعنی مستطیع است
 که دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث فضیلت حضرت بر مثل این که دویم و تریب پس ابتدا ذکر قسم اول مکره
 احتیاج به دلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور کرده و **دلیل اول** حدیث روز خیر کیفیت این
 حکایت را اول بخواند که در هر حدیث خود روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن در طرق مخالف
 تفصیل بیان نماید تا آنکه کتب جرحی و کتب اجتماع از امام تمام محمد بن علی باقر علیه السلام بن

در هر قسم

روایت نمود و دیگر بر سبیل حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت خدا را سلام میرساند و غیره
 که من بجهت سلام از انبیا و رسول خود را از دنیا بفرم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و
 دین خود و فریضه مذکور که رسانیدن انصاف است و فریضه و ولایت و خلافت بعد از آنکه من
 دین را از جهت خالی نموده است و نگذاهم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حال و اطراف اهل
 صحرا و مکرر تا با تو میاید و انبیا را تعلیم ادب حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه و زکوة و سایر فرائض و شرائع
 پس منادی نداده مردم از تو ایضا و انبیا و انبیا را کس مگر بشر جمع شدند بعد از صاحب موسی که باور را بر
 ایشان غلبه کرد و چنانچه از ایشان بخت گرفت و پس که چند روز از ایشان غایب شد نقض حجت اگر چه
 سرور بی کو ساله و سامری خواهد و چنین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای علی ابن ابیطالب
 از قوم خود اخذ حجت نمود و او را بر ایشان غلبه و امام گردانید و چنانکه از میان ایشان بیرون رفت
 بدینا که کو ساله او بخت و بدینا که سامری گرفته و چون بگذر رسیدند و بوقت و وقت که بگذر میگذشت
 با خود خدای خود بی تر اسلام میسازد و میگوید اجل تو رسیده و امری که از ان عاید نیست نزدیک
 گردیده و طوطی و طوطی که پیش است و سایر را بابت دلالت انبیا را بوسی و غلبه خود که بخت با خود
 بر خلق علی ابن ابی طالب تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و حجت مرا که قبل از این برای او کرده
 تجدید کن و بیا و نشان بیا و عهد و بیانی ولی من و مولای ایشان و مولای هر سوسن و سوسن علی ابن ابی طالب
 که من هرگز خبر را از دنیا بفرم امام مگر بعد از آنکه حال دین و تمام نعمت خود بولایت او و عداوت اعدای
 من و این است که حال دین و تو حدیث من و امر و دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و رضی شدم
 که اسلام تو من شما باشد بولایت ولی من و مولای هر سوسن و سوسن علی بنده من و دینی من و غلبه بعد
 از او و حجت با خود بر خلق من مقرر است طاعت و بطاعت محمد بنی من و طاعت هر دو بطاعت من پس
 هر کس طاعت کند طاعت من و هر کس عصیت کند عصیت من کرده اند نشان بمان کراندم میان
 خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مومن و هر که او را نشناسد کافر و هر که از راجع است با
 شرک کند مشرک و هر کس با محبت و امامت او پیش من اید و پشت و بر کس جدا شود و اید انبیا و
 پس آنچه او را تمام نام من گردان و حجت از ایشان بستان و عهد و بیانی را نماند که انبیا پس حضرت

اذاب و جناب رب العالمین و حضرت سید المرسلین و اما ترجمه کلام خود پس اگر لفظ مولی در این عبارت
 یعنی اولی و سید و اجابا لاف قوی بود و ایشان پس میفهمیدند خدا تعالی و جناب خاتم الانبیاء و صفیه
 ایشان میفهمیدند و ثبت و تقریرشان بر این میفرمودند سید و هم تصریح حضرت امیر المومنین بقوله که
 اقامین انما و اجرهم به بعد بفرم و تصریح سایر صحابه و تابعین چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این خواهد آمد چنانچه
 و هم اینکه سایر معانی غیر ما که نسبت به بعضی است اگر چه در مقام خلاف واقع و کذب است
 و حضرت مجمل آنحضرت و جانشین او را خدا میفرموده است و سید و سید است و اما که و بتدبیر
 نیست و اگر آنحضرت مثل سایر مومنان و تفرقی مثل حضرت ایشان یا قدر بهم پیش از این میبود و چنانکه
 ان بود پس اگر تفرقی یعنی با هر یک از بر همه سزاوارتر و بر همه سزاوارتر و تفرقی و تفرقی و تفرقی
 بیوی که تفرقی معنوی حضرت آنحضرت باشد که مراد خدا ولی و معنی ما است چنانکه گذشت
 خواهد بود پس هرگاه و چنانکه از معانی سوا می آید تفرقت در هر امری که سید و اجابا لاف و اما صراط
 مناسب باشد چنانکه و اینکه بیان شد متغی از زبان است پس مراد از مولی بالضرورة همان است
 و الله که خود را با وجود این همه ظهور و وضوح جمعی از اکابر اشاعره و ادیان معتزله و اهل بیت کوا
 نشینند و آنکه اقباب قیام را بچند اندون حال است یا ندیده اند که آن سوزان را بچند چنان
 ممکن نیست و قوی بجهت و وسیله ساجده انظار و اما می باشد عراض چند بر ساحل این دلیل اندیشه
 اند اول منع تواتر این خبری که از امام فخر متقول است که گفته خبر متواتر و متواتر و متواتر
 بخدا که این خبر اصلا در دل من اثر نکرده و جواب این است که چنانکه معلوم شد و مشایخ علمای خود را
 باینها اهتمام تصریح کرده و منکر این حکایت را بچند و عصیت نسبت داده اند طرق روایت این اصحاب
 مضاعف حدیث تراست و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده و اثر نکردش در دل ایشان
 باسبب قلت تنقیص عاریت و اخبار است و علاج این تنقیص است یا اینکه هیچ خبری باین کثرت
 نیست یا بسبب شدت روش اعتقاد باطل است چرا جمیع متفلسفین در محل واحد چون محال است پس هرگاه
 محال اعتقاد بیک خبری که احتمال خلاف ندارد هر چند دیگری دلیل صحیح ظاهر بر عقل نشان گویند
 نشود و علاج این آن است که از راه انصاف و اول را از تعصب و عداوتی نماید و در مقام علم

در کتب

واقعی است بجهت کسی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت کند بعد از این نظر بدلیل هر یک باید
 و طرف سلوک عقلا بشود و ان باید میبود و در این حال البته جاسازی و ادیان بطریق مستقیم خواهد بود
 چنانکه فرموده الین جاهدوا فینا لنهلهنهم سبلنا دوم منع حدیث به اکثر اندیشه
 شیخی بخاری و مسلم و احمدی را روایت کرده و بعضی از علما مثل ابن ابی و او جهستانی و ابو عامر داری
 در منقش کرده و اند و جوابش اول اینکه در قانون بحسب منع طلب دلیل است و دلیل بر صحت حدیث یا تواتر
 است یا جهت بارگاه و علماء جلوسند و اما این بعد از آنکه تواتر از طرق مختلف نخواهد بود چنان
 باشد و اعتبارش بجهت و اعتقاد اینها عاظم و ناختم باین کثرت و شگفت که در شان ایشان هیچکس نشاء
 قبح و حقیقت کمرش قبح و با حکایت است باشد بفضل الله تعالی منع از اداب بحث بدون و محض
 سکاره و خلاف قانون است و اما اینکه اگر روایت کرده اند این دروغ است بلکه اگر روایت کرده
 و در صحت حدیث ذکر علماء و ثبت و لا حدیث صحیح یا قبح نخواهد شد پس اگر چه این دو کس که گفته اند
 اما در صحیح ترمذی و سایر کتب صحاح و تفسیر تعلی که از جمله اقدم و اعظم سفیرین ایشان است و سایر
 و اگر بر علماء حدیث و تفسیر چنانکه تفصیل مذکور شد ذکر کرده اند و حال اینکه بخاری و مسلم با جرات
 خیانت و عداوتشان با امیر المومنین صلوات الله علیه گذشت و مذکور گشت که حدیث عذر بشرط
 ایشان صحیح است و با وجود این ترک نموده اگر چه جهستانی و داری در صحتان قبح کرده اند اما این معاذ
 و ابو المعالی و اکثر اکابر دالما لی تصریح صحیح و برافش از عیب نموده اند و نسبت منکرش بجهت و جعل
 داده اند سیم اینکه بر تقدیر صحت اکثر حدیثین صحت حدیث یعنی السأولی بجهت و دلیل قبح حدیثی که
 و مولی است و روایت کرده اند و جوابش اول این است که بر تقدیر تعلیم عدم روایت اگر چه روایت
 و انقدر از اکابر علماء و محدثین روایت کرده اند که برای تجاوز از حد و تواتر کثرت و اما اینکه بر تقدیر
 عدم حدیث برای اثبات اینکه اولی و مولی در مقام یک معنی است بکثرت مولا از ان معنی است بکثرت
 حضرت رسالت نه صلی الله علیه و آله بالضرورة معنی اولای مطلق و سید مطاع است در هر دو این
 و دنیا پس تفرع غلطی مولا بران لاف و دلیل واضح است بر اینکه مراد از مولی در اینجا نیز همان است
 چنانکه این حدیث یعنی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

بر پسران اتفاق ثابت شد استعجاب در نهایت بعد است و اما بنا آنکه بجا حبیب محمد خدا و ک
نصوص و ابطال حقوق مؤمنه و حضرت سید جهان منصوص بجهت است حق است و اجماع بها
حکایت و مبارک است و اما در حکایت مؤمنه بعد از آن برای اینه و رعایت صلوات بر کرم که در سکنه
بود و تقصیر این مجلس است خدا خواهد و اگر قول با آنکه این اعتراض با شی از طاعت تنبع با کثرت تعصب است
نسبت حضرت طایب دلی باشد آنکه نشان غایت خلالت و نهایت حمت جا پلست است خود سواد
دارد و هم آنکه علی علیه السلام روز غدیر درین بود و با آنحضرت بود و اولای آن است که چنانچه
مضمر آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر دادی در بودن یمن اده باشد معارفه انما
و اما بنا آنکه بر تقدیر تسلیم نبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نبوت پس بسیار از اخبار نبراز ذکر حضور و غیبت
خالی است و چنانکه نشان میر و خلیفه است و از غریب احوال آنجا است آنکه اگر بر و متاخران باشد
شایع متعصب و دیگران برای تو چنان حکایت و در دلالتش بر امام است آنکه چون غدیر خم عمل فرمود
قبایل حرب بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میداشت که از خروج است و عرب و اهل این اجتماع
و کمر اتفاق بخوابد و خواست وصیت کند ایشان را بجهت اهل بیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول
در سید نبی است و اگر اهل بیت بود پس نکر فضایل او نموده و ولایت او را سفردن و ولایت خود و او را با
مسایق فرمود و در وجوب موالاة و نصرت و محبت تا خوب او است و بزرگ و اند و فضل و کمالش
بشنا سنده و مقصود از این امام است بود و دانسته اند که همین کافی است برای اثبات امامت آنحضرت
که وارد شد و آنجا است چه کسی که موالاة و نصرت و محبت تا او مثل حضرت نبوت و در جبهه قرین باشد غیر امام
و چنانچه این که باشد و ابو بکر و بنی امیه و کلام و وصیت او عمل کردند و کلام هر مثل با آنکه نبیند که
تجزیه کرده و بر او نماند و در هر هم تعزیت بجا نماند و در مشغول امیرت و سلطنت برای خود
و در کلام مقام از حضرت آنحضرت بودند و کلام مرتبه جمعی را رعایت نمودند که بحالی تعزیت و تعجبش
و گذاشتند و چنانکه معویه شهادت داده و مانند ستر و پیمان بکردنش آنکه عیدش کنند و بنهید
فعلی را بجهت طایفه و کلام محبت بیشتر و کلام نصرت بالاتر از این بود این مقوله است از دیبای مشوب
ایشان که در مقام خود نیست اند و خواهد که فرض کنی که چنانچه است بجا آنحضرت بود و با او آن

که ادا کند

با او می گردند و او ای کفر دارد و محض ازین آیه چه داشتند پس هرگاه با کسی که در دو نصرت و محبت است
است چنین گردند و او ای محم خدایان و عدالت و مخرج ولایت او چه کاشند و سید خیم سارنگ
که لفظ ولی و مولی و ولایت و ایست که اگر چه این با حدیث با حدیث جذر در لفظ و معنی چون بود
شیر کند اما چون آن حکایت نهایت تمیز دارد و آن حدیث در کمال است و این چه استعداء انفراد است
و مقتضی بجا کنی بود و رسانده فصل و مناقب خوارزمی مرویت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
صلوات الله علیه گفت است ولی کل موضع من بعد پی و مؤمنه یعنی تو بعد از من ولی و
صاحب اختیار و امور من و مؤمنه در معنی نزدی و چنانکه در مسند احمد و مناقب ابن عساکر و
دیلمی و نایب العقول فخر رازی و کتاب سید سحاب ثابت کرده اند الفاظ مختلفه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نبای میر المؤمنین را با میره بنا میفرستاد و بعد از فتح و رواندن غیر تقیم قیام بسیار نموده و از قصه
جنس و مری را برای خود اختیار فرمود و بعد از مراجعت بریده اعلی اخیانی را داشت نه داشته و بر پسران
بنایان حضرت رسالت معروض داشت و آن غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته فرمود و صلا
فرمود و من علی ما روی و من علی دعوی علیا دعوا علیا ان علیا منی و انما منی و انما منی و
ان حظه من الخس اگر نما اخذ و هو ولی کل مؤمن بعد پی منی چه خواهد آمد علی علیه السلام
از علی علیه السلام گذارد علی از من است و من از علی حصه او از من بیشتر از من و شراست علی ولی هر مؤمن
است بعد از من و در فرود و علی چنین است که خطاب به بریده نموده فرمود یا مویله ان علیا ولیکم
بعد پی فاحب علیا فانه بفعل بنا بقرع علی علی ولی اثبات بعد از من پس علی را دوست دارند
بهر چه مامور شود و از بریده منقول است که گفته پس از این با علی بسیار دشمن بودم
بعد از آنکه بن را از حضرت رسالت شنیدم بچشم من مثل او دوست میدادم و در یکی از این روایات با
لفظ مذکور است که فرمود است ولی المؤمنین من یضمهم کسی گفت بنی فرمود من گشت و لاه فعلی و لاه و منی فانه
که این با حدیث نزدی و آنچند بر آنکه مراد از مولی در حدیث غیر از اینه یعنی اولی و امام و پدید است و در کلمات
الطاب کتاب شکوه با خلافت الفاظ را روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که ای امام
برای خود و خلیفه غیر ما می فرمود که علی را ولی خود گردانید و ما را شراست و میفرمودید که ما را میگردانید که میره

خواهد داشت که او را می دهد است و شما را برادر است خدا می رود و او را بر کعبه بنی سرائی در سال
ده است کرده و حضرت بنی فرمود و من اذ او منكم النجاة بعدى والسلافة من الغنى فليست
بولا على بن ابي طالب فانه الصديق الاكبر والفاضل والعظيم وهو امام كل مسلم بعدى من
امته على بهي الدنيا وود على موضع من خلفه لم يره ولم يره من فاضل دوت واخذ زان النما
الى النار معنى بر کس خود که بعد از من نبوت باید و از عتبات است پناه و علی بن ابي طالب برود و شک
بولايت و زند که تحقيق که است صديق اکبر و فاضل اعظم بنی زکریا است که بایان و در آن ترین حکومت
کنندگان و او امام هر مسلمی است بعد از من و هر کس بدو نیا افتد با و کند و در قیامت و در حوض برود و برینا
فما لغناه و در و او را و مراد به و نظر من با و خند و او را که کند و او را پس بچشم برند و اثنان این اخبار و ریب
و لا یستلیم است و از غایت خور و لا است سیاحت اخبار اینک مراد است و در وقت بفرستد
بست که کسی را و طعن و طعن باشد و اگر که این از نهایت و سیاهی شل غیبت که است بخیر که بود
شأن اسباب باشد **سیر** اسم اعظمی که بلفظ خلیفه و خلافت دارد شده در مناقب خوانده می رود
که و از رسول صلی الله علیه و آله که گفت و حق که ما با سخنان برودند و از انجا سوره الممتحین و پیش خدایم
گفت با همه کتب لیسک و سعید یک گفت خلق خود را استخوان کرده ام و اسطیع تر سیدانی برای خود در میان
گفتم خدا علی از فرزندان مطیع تر است گفتی ای پسر که برای خلافت خود برگزیده که حکم را بایشان
رسانده و کتاب مرا برای ایشان بمان ناید که گفتم خدا یا تو اختیار برگزیده تر من است گفت من علی را
برای تو اختیار کرده ام و او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و علم خود را با و عطا کرده ام و او را بر من است یعنی و این
و این کلام پس از او و در کس بعد از او سزاوارست و محمد علی و ابی طالب و الصديق و امام من است
و یو و ابی طالب و هي الكلمة التي اوتيتها للمسلمين من اجته فضل اجني ومن ابغضه فعدا ابغضه
و در تفسیر علی روایت کرده که چون به و اندر میرنگ که بنی اهل شد حضرت رسالت پناه و صلی الله علیه و آله
بعد الخلف و اکه در آن وقت چو کس بود هرگز و اینک هر یک را شما طاعتش کنید و این کلمات بود و جمع فرمود و در
ماکت برای ایشان که سفیدی گشته بریان نمود و ایشان را و هر کس پیش میاید و یکسرم الله بگوید و این
اند و میورند تا بر شند و بعد از آن یک سیر هر چند و اول خود از آن شایسته بعد از آن که مسلم بعد از آن

به شایسته تا بر شند بعد از آن که شایسته است و هر که که همه شما را این بر خودی بفهم و بر این کس
سیر نمود و از و هر که که را طایفه و مثل این طعام و شراب و در پس بعد از فراغ از اکل و شرب فرمود و من بعد از
بجانب شما و دنیا و آخرت که در برای شایع میگویم که هیچکس حال نگردد پس از من قبول کند و اطاعت من نماید
تا بر احق و دست من می شود و هر کس اجابت من نکند برادر و دوزخ من و بعد از من و لی و وصی و خلیفه من باشد
هم ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود و هر یک که بود و مرتبه علی گفت
من قبول کنم پس فرمود من هم ترا قبول نمودم پس همه برخاسته و ابوطالب بر زانو نشاند و بگفتند بر اطاعت
پرست کن که او را بر تو امیر گردانید و چون حکایت را نزدیک بیان در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ
جزری و اعم فخر را زنی بر زکتاب بنایه الفضل چنین نقل کرده که در آن روز فرمود که ام یک از شما بر من است و آن
کی شنید که بار و وصی و خلیفه من باشد بعد از من پس علی چپ کرد و ایضا در کتاب بنایه الفضل روایت
کرده که رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و گفت این خلیفه من است بر شما بعد از من پس امیر شما
و اطاعتش نماید و ایضا در هر کتاب مرویت که رسول الله صلی الله علیه و آله چپ و وصی و خلیفه
و چپ و خلیفه من بعد از من و ایضا در هر کتاب مینویسد که سید و کرد و وصی و
مین من علی و در کتاب ربیع روایت کرده که رسول الله فرمود ان لا یصلح لخلو منی ماله علی جانا
علی فی الدنیا عوض منی بعدی علی کجادی علی کل شیء علی کدی علی اخی و وصی فی اهل و
خلیفتی فی قومی و جعفر علی فی و قاضی فی ما اوی علی که زنده است زیرا من خالی نیست علی دنیا
بعد از من عوض من است علی مثل است من علی مثل من است در حوض علی برادر من
وصی من در اهل و خلیفه من است و در قوم و بنو حدهای من و قاضی من است و در ساله اعتقاد او که
محمد بن موسی شیرازی روایت که رسول الله گفت ان وصی و خلیفتی و خبر من از که بعدی بخیر من است
و بعضی من علی بن ابي طالب و در مناقب فیه شافعی مروی است که رسول صلی الله علیه و آله که گفت من صاحب
علی بن ابی طالب بعدی خودم و فرمود خدا و رسول و من شک فی علی فهو کافر یعنی هر کس
از من برای خلافت با علی سازد و عداوت کند کافر است و با خدا و رسول مجاهد کرده و هر کس در شان علی
و خلافت او شک کند کافر است و با خدا و رسول مجاهد کرده و عداوت محمد بن موسی شیرازی از و از و تفسیر خود

در غرض

و است کرده که رسول الله فرمود که خدا تعالی فرمود و ان علیا را اید الهدى و امام اولیائی
و نود من اطاعنی و هو الکلمه الخی الزمها الخیرین من اجتهد اجتهبی و من اقصاه ابغضنی حتی
جنتی علی علم بی و راه نمای راه خدا و امام و دوستان و نور مطهران من است و دوست کلمه یعنی جنت
و خلیفان از آن که در امام طاعت و توفیق با او برادر دوست دارد و دوست دارد و هر کس از آن
دارد و مرا دشمن دارد و همین حدیث را بدو سندی این را می کشید در شرح نفع البلا حدیث است کرده با آنکه
نقاد و فطنی و خواندنی در مناقب و است کرده که صاحب شی که رسول الله صلی الله علیه و آله در غار حرا در روز
شکسته و فرخاک بخیرت انصرفت از او پرسیده که ترا سر و دوشمال می نیم گفت چه چنین نام
که خدا تعالی ختم مرا روشن نمود با کرامی که بر او در وضعی و امام است تو علی این را طالب فرمود بسیار
افتخار کرد و بر خاک و حلا عرش بیجا و بی که دیش کرده که در جای تو خواهد رفتی که مشرکان در کین تو بودند و
گشتن تو استند گفت کجا کنی بجنت من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را شاد و کرد و در
خود از روی تو اضع در پیش خلعت من بر خاک گذاشت که او همیشه که او امام ملین و تو کلامی بنویسد
است و امثال این را خبر با شال این الفاظ از حدیث او از متواتر روایت و در باب است نیز حسن ظاهر
سخنی نیست و هر یک از این را می کشید که این است که شاید در امام در قوی و احکام شریعت باشد و در
یعنی سلطنت در بین حرف و بعضی در خلافت نیز گفته اند و بعضی گفته اند که این است که در خلافت
گذشت و حفظ امام مثل علیه سلق و امام و مبتدا در ان با تمام امام است تمام و تخصیص فی نفس است
نقص نقصانی است و تمام از امام است و اگر همان عترت را با در تمام نیز کسی گوید و این است که
و هم احادیثی که بلفظ سید الفاطمی که یعنی ان باشد این مردود در مناقب روایت کرده که روزی عایشه
در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و علی را در میان ایشان نشست عایشه گفت که دیگر
جای نبود که ایست برادران چنین شمی حضرت پیغمبر فرمود که با علی بی و بی کن و مرا بر آن که علی است و این
و سید سلیمان و قاضی حمزه این است در زیارت بر صراط ایشانند و دوستان و نور اجتهاد و دشمنان
بچشم فرستند و این را می کشید در شرح نفع البلا حدیث است کرده از آنکه روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
و آنکه گفت که کسی که اول از این در داخل شود و سید سلیمان و بعضی مؤمنین و خاتم و صبیحی قاضی حمزه

این بود

النسبیکو بدین است که هم خدا این شخص مردی از انصار را بشناس علی آمد پس حضرت رسول فرمود است
اورا سرور و دوست گفته و نقل کرده و است مبارک عرف از روی این که میگرد علی گفت یا رسول الله سبقت
و مردمانی که پیش از این پیغمبر بودی حبیب گفت چنانچه گفتن در این مردم بر ساقی و او از مردم ایشان است
و در وقت اختلاف حرامین میگردانی و انجکات چند روایت دیگر در مناقب خواندنی و مناقب بیرون
و مبارک است این مرد است که با حق علام عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که
گاه طعانی در آن حضرت فرمود که اشیر المؤمنین و سید السید و امام المؤمنین و ما من یؤمن به من طعان
و خفت میگرد که علی را چون داخل شد حضرت پیغمبر فرمود خوش آمدی و خوب آمدی و بسیار آرزو
کردم که بیای چون دیگر مردی باریسم از خدا سوال کردم که برای من رساند این حکایت یعنی و او را رسانید
آمد که امیر المؤمنین و در مرتبه او در روز و حاجت گفت رسول الله در جوابت باریسم که آه کوش بخت و خود
در آنگاه و داخل شد و در مناقب خواندنی مردی است که رسول الله صلی الله علیه و آله می گفت است صند
من فی الدنیا و سید من فی الاخره یعنی قسید هر کسی که در دنیا است و سید هر کسی که در آخرت است
و امثال این الفاظ را اخبار سابقا رسیده اند و بعضی نیز ان الله خواهد اهد و لیاء هم انما یسئل العباد
روایت شده اما جده رعایت احضار آنجا چون مقدار شد و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است
و سید بزرگ و صاحب شریعت و عیوب پادشاه و قاضی حمزه و بعضی مؤمنین و مخلصان است و ظاهر است که
صاحب عترت و این اوصاف نسبت باهل اسلام بعد از حضرت سیدنا محمد است مگر امام و همچنین روایت
الهدی و مشاء الایمان و امام اولیائی و نور من طاعنی و امثال این الفاظ که بعضی بزرگ و مقتدی
پیشو است که مراد امام است و خلافت است و دلیل ششم احادیثی که بلفظ وحی و ولایت و وصیت
است و ولایت در مناقب خواندنی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که منی را وحی و او را نبوت و حق که
وحی و ولایت من است و در مناقب بر روی در آن حدیث بنی که پیش از این گفته شد روایت کرده
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الله اخذ من کل امت نبیا و اخذ کل نبي و صبا فانما
هذه الامم و علی و بعضی فی عروق و اهل بی و اهل حق من عیون و ابنا و مناقب این مرد
روایت شده از سلمان فارسی که گفت یا رسول الله هر چقدر را وحی تو بود و وحی تو گیت فرمود و وحی تو گیت

کشم بوسع بن نون گفت چرا کلمه بر آنکس علم تو مده بود فرمود پس تحقیق که دهن من و موضع من و تبر من
است من بعد از من که وفا بود عذای من کند و فاضی و بن من باشد علی بن ابطالب است و مثل این
در سند احمد بن محمد بن ابراهیم و ابن حریث با شری بن فضیل در وکیل میت و سیم از دلایل فضیلت گذشت و
در تاریخ حماد بن ابی حمزه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله در وقت وفات علی علیه السلام گفت ای
مختار بن ابی نفیسه بوسع من موی و ایضا در مناقب ابن مردويه نقل کرده که علی علیه السلام با اهل سوره
جمع که بوسیت عمر باب خلافت با هم مشورت نمودند فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که آیا میداند که
خبر من کسی و حق رسول خدا باشد که بعد از من در مناقب ابن حنظل مر و است از ابن عباس گفت
با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودیم که ستاره از آسمان است فرمود
هر کسی این ستاره در خانه او فروزاید و می بیند بعد از من پس جماعت برخاسته گفتند و ندانند که
ستاره در خانه علی بن ابطالب بود پس ایشان گفتند یا رسول الله تحقیق که تو در حقیقت علی افراط کرده و در کثرت
پس جناب الهی این بایات را فرستاد و اللهم اذا هوی منا ضل صاحبک و ما غوی و ما یفلح
الهوی ان هو الا دخی بوی الی قوله و هو بالافق الا علی ترجمه این بایات این است که تمام
باین ستاره که فرو آمد که صاحب شما یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله که ابراهیم است و از حد گذشت و بخدا
خود حرف نزنند و آنچه میگویند نیست مگر وحی که بادی آمده و امثال این عادت از حد تجاوز نمائند و از
قدری اذعان و ضمن عادت گذشت که شت بعضی در بحث فضیلت و بیاری در حق و دلائل سابق
بر این و قدی هم شاید بعد از این بیاید و محله و صابت و وراثت انحضرت بری حضرت سالت است
ستوار و متفق علیه و در غایت شهرت و سلطنت است و عامه صحابه و تابعین و منیر و نظم چشمه با نفع
انحضرت کرده اند و بیار از ان شعار این بیاسید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون بچشم انداز
خلافت است کتاب از اخطاب دیگر اخبار را از ان بابت سخنی است و آنگاه همین قدر کافی است و اما
اهتمام بحال دفع اشکال است و ان این است که گویند مراد از وصی و وراثت و خلفه تمام سلطنت
نیست بلکه وصایت را مودر کرده وراثت در علم و هنر است و چون این را بخار مذکور و چه ظاهر
است که بوسع بن نون و او جفا و در نه بعضی خلفا و مرجع در مودر و صاحب اختیار جمله منت ایشان بودند

پس برگاه و صابت و وراثت حضرت زین العابدین علیه السلام و وراثت ایشان باشد معنی همان باشد
و اما سوال انحضرت از اهل سوره و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شرفی و دعوی خلافت
بود مراد سواي ان نتواند بود و اما اینکه همین عادت و انشاء شعر او مایع خطبا و لایع خطبا را بگوید
چون وصایت در اسوالات و مروت و کات و امور جزیه و ینا شتاب است چایین و صابتان شان نثار و یک
اهتمام در حق و مستی این کتاب ربنا العز و حضرت خیر الانام و کافرا اهل اسلام از خاص عام با دامن گیر
است در بلاغ و اعلام شود و همین شعر عباد و انصابت که در يوم الحقیقه گفته که شعر یا للرب مال اعز
عن ربتی کان ربنا العز الی کان و دهنم و صابت یعنی ابروی که طیار از مرتبه که مراد او بود با ضرر و بدو
بر او مقدم پسندید که وصایت در میان ایشان مخصوص او بود که مرکب این عمل که دیده و انجمن این
و انص است بر این مطلب و برای که در ان زمان در میان ایشان اصلا خلافت داشته که مراد از وصایت خلافت
و خصمه باشد و بخت خالی که که بنده انحضرت پیغمبر میراث نمائند و ترک انحضرت صدق و پس برگاه
وراثت مال و وصایت سوال نمائند مراد او مودر که باشد سواي خلافت و انصا و صیتی فی حق و
اهل بی و انتی و حدیث و میراث مراد است که رفته من ملکیت و حق و بکنم که مراد فرمود و اما که
ای انجید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و ان شاء الله خواهد بود دلائل و انجید برای که مراد است
نه تنها علم و معرفت چنانچه منار و عادت بر سر خلافت بودند علم و معرفت و علم شایع نیست که خلافت
توان نمود و پوشیده و نماد که لفظ وراثت و وصی و مولی و ولی و لائشان بر امام و خلفه در غایت ظهور
و بیان اهل زمان بنیامیت معروف و مشهور بوده و هیچ کس در انوقت اصلا شک نمی نمود چنانکه از ان
و شرا ایشان که انک اذ ان تا حال مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر در این زمان انک خلافت و وراثت
بدیش امثال این ایالات و تخرقاتی است که طایف خلالت متکلمان ایشان را بران و هر چند و
صحبیت را بر دیده بصیرتشان نمائند و کسی که انک قیاس احوال قدر و میرت ایشان کنان معنی را در قیاس
نموده و وضع چند و چلی هضم اما و شی که بلفظ امیرالمومنین ما و ان این را بجا بسیار مذکور است
و از روی و ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که در بیعت حضرت در میان
ان و انحضرت دوست میداشت که پیش از او کسی نداشت و اوید و در انحال سر مبارک انحضرت را بر کمر

کلی جواب شد بود که علی و اهل بیت خود را از تو پیش من ترا دوست میدارم و امانی از تو پیش من است تویی
 چهارم تو بی ایملوینین و فایده خجلی و تو بی سید اولاد و ام سوای یسین و مرسلین و لوی و جود
 است روز قیامت تو بشه تو با محمد و حزب او در بهشت بجز امید و می را مید تحقیق که هر کس متوکل شود
 از هر مملکت نجات یابد بهشت و رحمت الهی نایز گردد و هر کس دست از دین شغف تو را در دوزخ بماند
 و از رحمت خدا محروم ماند و دستان محمد و دستان تو و عثمان محمد و عثمان تو اند و هر که شفاعت
 محمد بایشان نزد پیشین بپای برگزیده خدا پس هر سال که حضرت را از کن رخصه و داشت و گرفت
 او گذاشت و پروان خست در این اثنا بیدار شد پرسید چه ادا بود که بی او حضرت ایملوینین است
 و جبهه را بکایت محمد و حضرت فرمود این و می شود بلکه جبریل بود و این تا خدا تعالی بخواهد
 و محبت ترا در سیکما سومان و بخت ترا در سیکما سومان و ایضا این مردود و دیگر این
 روایت نقل کرده اند با الفاظ مختلفه از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 اقول ان من در ریایه ایملوینین و سید سلیم و بهترین و صلی و بهترین افراد انسان برای ایشان است
 من است کتم خدا یا این کس مردی را از انصار را شنید علی و رسول الله صلی الله علیه و آله را پیش خود
 نشاند و دست مبارک بر روی خود بر روی و میمالید پس علی پرسید یا رسول الله این چه لحظه است
 بپای و چه شغف است که بفرمای گفت برای اینکه دست مرا بعد از من ببرد و میرسانی و دین مرا تو
 میگردانی و او از مرا تو ایشان می شنودانی تو برای من نموده بر روی برای منی که جسد بعد از من بی
 و برادر من و وزیر من و بهترین مردی بعد از من قضا می بین من و فنا بود عده من بکافی و اختلاف مردم بعد
 من تو بمان میمانی و اقول قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمائی و چون که من جدا میکنم برای هر قرآن بود
 میکنی برای تا و اقول ان و اجدیت با تفا و می پذیرش از این گذشت و امام فرزندی در کتب بنیه العقول
 ده است کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود سلام کند بر علی با امانت موافقین یعنی بگوید سلام
 علیک یا ایملوینین و ایضا این همه مردود روایت کرده از بریده که گفت رسول ص فرمود سلام
 کنیم بر علی یا ایملوینین و ایضا روایت کرده از سالم مولای ایملوینین صلوات الله علیه که گفت روزی
 خدمت حضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و گفت سلام علیک یا ایملوینین و رحمة الله و برکات و برکت

از ایشان پرسید که شما روزی رسول الله صلی الله علیه و آله را می بینید که با او بود و صحبت
 صراط المستقیم روایت کرده از سعدی و عباد اسدی از بریده که علی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 ابو بکر و عمر را که سلام کند با علی یا ایملوینین ایشان گفتند و وقت حیات تو فرمود علی روزی با من جاست
 سیب روایت کرده که عمر گفت این امر خدا و رسول خداست فرمود اری و تقی باستان خود روایت کرده
 از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که بعد از آنکه ابو بکر بیعت کرده بودند بریده و
 شام آمد و با او گفت که کوفرا من گوی که با من و ابی جازیه فضا و رسول او بر علی یا ایملوینین سلام
 میکردیم گفت تو غیب بودی و ما حاضر خدا حکم خود را بسیار تغییر میدادیم بخواست که نبوت و پادشاهی
 بر دوزخ کنی باشد و تقی و سری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکی نمی شود
 پس بریده از کلام جعفر شطام الکلبی جواب ایشان گفت ام جسد و ان الناس علی ائمانهم
 من ضلله خدا ائنا ال ابراهیم الکتاب و الحکمة و النبوة و ائنا ملکا عظیمین یعنی در ائمان
 که ایشان گفتند بلکه آل محمد بر نعمتی که خدا از فضل خود بایشان عطا کرده و مدبرند چه تحقیق که من و کلام
 و نبوت و پادشاهی عظیمی را برای ابراهیم عطا کرده ام بعد از آن بریده گفت فضل جمع لهم ذلک یعنی خدا
 خود همه را برای آل ابراهیم که آل محمدند جمع فرمود و اجماعیها بر این فرمودی مدبری نبوده و از این
 و حدیث آل ابراهیم و حدیث چهارم دلیل و بی غایر و واضح است که ابو بکر و عمر و جعفر و غیره
 کرده بلکه القاب عظامی را برای ساجی انتخاب را بهم نصیب برده اند چه لفظ ایملوینین بلفظی است
 مخصوص حضرت و کسی که نصیبان خود و عروبه چنانکه عفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسی که ساجی
 نه عروبه چو بیدین رسد و حدیثی من تمام چون میدهند و مسجد و عروبه من حاضر را بدند گفتند ان بیکر که
 ایملوینین یا ایملوینین گفت و الله که تو بگفته اند ابراست و ما می شنای پس عروبه من هر وقت که السلام علیک
 یا ایملوینین بگفتن این چه بود که گفت تو امیری و ما مومنان و در طرق از انچه بدی صلوات الله علیه
 که قرآن حضرت را بملوینین صلوات الله علیه بیکس بکس یا ایملوینین بگوید که کافری کا فر را در تعریف خبری و آنکه
 الله علیه و آله قال ان الصلوات الاکبر و الله و حق الاعظم دلیل قصر و اخصاص یعنی حدیثی که در کتاب اعظم حضرت
 این و دهم نصیبانند و اول ششم اما حدیثی که لفظ ماوی روایت این مردود در مناقب و تعلیقه حضرت

با قره و دواست در ساقهای و دواست شکر سرکه و دواست شکر با آب باشد خواه در سبخت احکام است
و خواه در امور دنیا و سلطنت و از جمله عرایب جلها ایست بعضی از منصبان گفته اند که این را حدیثی است
سنگی درین نیست که همیشه علی بن ابی طالب است و حق با علی است و این دلیل است بر حقانیت علی علیه السلام
علی با ایشان بوده و ایشان بخت نموده و گویند که این مجلس شقی برگزیده خودشان ندیده و که آتشگاه علی با
بخت نگرد آتش بجای او میفرودند و شعله اعلی خانه اندازند هر دو نماند و بعد از آن در مدت خلافت
ایشان که میگذشت که شقایق بر اخصب کرده و در مدت خلافت خود شکر میفرمود که ایشان حق را بر این
درین ظاهر کردند و فیصل این بختان نشاء الله بعد از این خواهد بود پس این سخن بر تقدیر وقوع دلیل صریح است
بر اهل بیت ایشان و عدم رضای آنحضرت با اهل ایشان دلیل با زید هم اعم است که بقسط علی مع العزیز است
شده در ساقهای و دواست با اتمام الطاهره و دواست کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که فرمود علی مع العزیز و العزیز مع علی بن ابی طالب و حق بر اعلی الخویش دلیل و از هم اعم است
بقسط فاروق مرویست از جمله حدیث قائم الصلوات علی الاکبر و العزیز و الاکبر که در دلیل دوم گفته
و انصار در ساقهای و دواست کرده که رسول الله فرمود زده باشد که بعد از من خدایا درین حادث
شود و از وقت خلافت علی بن ابی طالب بشیعه که حق است فاروق میان حق و باطل که انصار از حق
میکنند و نیز میدهند و انصار درین با اتمام رجال تعلیم حافظه ای بعد از آنکه برین سبب مرویست که حضرت
الله صلی الله علیه و آله فرمود دستگیر من بعد از من باشد تا آنکه ذلالت فالو مواعلی بن ابی طالب
قائم اول من یوالی و اول من یصالحنی یوم القدر و هو منی فی الشمام الاعلی و هو العزیز
بین الحق و الباطل یعنی زده باشد که پس خدایا حادث شود در وقت خلافت علی بن ابی طالب بشیعه و از
شود که تحقیق که اول کسی است که روز قیامت مرا میزند و با من صاف می کند و او در دنیا طاعتی نیست
با منی است و دواست فاروق میان حق و باطل که از هم نیز نشان میدهد و حق نماز که تعریف الطاهره و حق
مثل حدیث اول الی الی است بر اخصار فاروق که بعضی امام و خلیفه است بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
الطاهرین و دلیل سیزدهم احادیث بقسط لایو می یعنی الا انا و علی و اما لایو می دواست شده در سبخت
و سبختی با و او و حق من الصالح الله و مصالح و منافع بین معاذی و مسند احمد بن حنبل روایت شده

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی منی و انا من علی لایو می یعنی الا انا و علی و
بعضی دواست برین عبارت علی منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعد از آنکه بود
یعنی الا انا و علی یعنی علی از من است و من از علی دواست ولی و صاحب اختیار همه مؤمنان بعد از من
این من و حکم مرا کسی از من برودم نماند مگر من با علی و دواست از حدیث بر امام است آنحضرت طاهره و
بیان می رسد که حاجت بیان ندارد و با وجود این که ظهور و هیئت این دو زبان گفته که مثل این کلام
بر خلافت و امامت گفته و الا باقی اشعریان خلایق آنحضرت باشد پس مثل این نیز برای ایشان فرمود
که از انهم و هم منی و انا منی است که احادیث علی در طرق شما تنها ستوار و با وجود این تحقیق طاهره
و شاست و حدیث اشعری مخصوص شماست و دواست چنانکه در هیچ کجای است و ابو موسی اشعری است او
پیش فاشا و متصل است بود و کفر و فتنی و عداوتی با امیر المؤمنین و ایم خلافت و او هم جلب نفع
خود و درونکم مشهور و معلوم است پس با وجود این که بعضی روایتش مختار و معارض اینها هیچ معترفت
مصدق که این روایت ترا اهل طایفه نفع برای خود و قلم است و بعد از همه از امامت دواست که این
که قبل از شری و حق که قوت با ایشان کم می شود هر چه برکس دارد جمع میکنند بعد از آن با لایو میان هم نیست
کنند پس ایشان از من اند و من از ایشانم و این عبارت صریح است و اینکه مرادش با همه است و درین
شده همه مورد خلاف علی منی و انا من علی که مطلق دواست با همه جات خصوصیات است که مرادش
ایست و انصار در فقره و منی که در ولی کل مؤمن بعد از من لایو می یعنی الا انا و علی که هر کدام تنها و لایو می
بر امامت هر یک تنها و لایو می است برای که مراد از این نیز این است و دلیل چهارم هم هم سوره بارات است
احسن و احسن من الصلوات و غیره نقلی مروی است که حق که ایات و اعلی بوده بارت نازل شد حضرت
و حالت علی علیه السلام را و او بکر را مقرر فرمود که که مطلق دواست و ان با تر بر ایشان بخواند چون بدو سجده
علی علیه السلام را فرستاد که ایات و او گرفته خود متوجه شد و او بکر رجوع نموده بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله و در عرض نمود که بجز من در شان من نازل شد فرمود تا ما بر من نازل شد گفت لایو می که
انا انشأ و جل شکلی یعنی باید حکم الهی را از جانب تو برودم نماند مگر تو با مردی که از تو باشد و بعضی
دواست که که او بکر هم با حضرت امیر المؤمنین فتنای خلیف است و دلیل طاهره امامت آنحضرت و انصار

اینکه امر است و خلافت و سلطنت است را بتو تسلیم نمایند قبول کنی و اگر نماند تو ایشان را بروج کن
و در تفسیر ثعلبی هر بیت که رسول الله فرمود علی را این است مثل کعبه است نظرا به جادوت و رفتن بکعبه
فریضه است **و لیل بعد** اسم ابو بکر بن مردویه در مناقب روایت کرده از جسی که بنده حضرت است
صلی الله علیه و آله رفته گفت که اگر زامانه عارض شود بعد از تو متابعت که کنیم پیروی که نایم فرمود
و اطاعت کند کسی که خدا بعد از من آورد اختیار نمود و نامش را از نامای خود بپشتن فرمود و فرمود
با تو رجوع کرده و جمع آنرا که مقرر داشته که در وقت جنگ دعا گویند و احاطش نمایند بکلمه رسول الله
این فرمود علی ابن ابیطالب این حدیث با صدی در بحث فضیلت حضرت که است **و لیل** از ترمذ هم این
ابی احمد در شرح تاج البلاغه روایت کرده که بعد از خود خنجر که سوره اذ احزاب انصر الله انزل شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی نمی که خدا وعده نموده بود و ما این فرمود و مردم فرج فرج و اهل دین
خدا شدند و آنکه لبس احدی متلب بقا می و پهلایان می نهاد و از ترا تو نیست **و لیل** هم می
صراط المصقیم از صاحب دیله نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر کس خواهد چنان شهادت من و رسول من
سوت من باشد **و لیل** هم می علی ابن ابیطالب بعد از من تنگ بعلی ابن ابیطالب شود و بنامه با
و لیل هم می در شرح تاج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود این علیا این
خدا فی الجنة و صاحب این بید علی معاف خوار این حدیث یعنی جنت علی این بیت در روایت
بنام صاحب را نه من است و درست علی است که نامی خواران است خدا و لایات این حدیث را به است
حضرت کمال فخر دارد و هرگاه محتاج به خواران برکت الهی دوست داشته و ظاهر است که مروت
دین و اصلاح حال مسلمین و عباد و راه خدا و اقامت حدود و احیای اصلاح تمام دین و دنیا و از جهل علم است
واقم نعمتهاست پس باید انهم و دوست او خواهد بود و مرا از امام و مقصود از امام است که در این بیت
کرامت المومنین **و لیل** هم می در این معانی ماضی روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
بر روی علیه گرفت و فرمود هذا اهل البر و هذا اهل الکفر و منصور و من نصره خدا و اهل کفر
این اهل مومنان و اهل کافران است هر کس او را نصرت کند خدا او را نصرت کند و هر کس او را کفره
خدا او را و اگر در **و لیل** هم می اخشب خواندم روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود و علی که علی

این بطلان

این بطلان قائم بود که فاجبه و کبر که فاجبه و عالم که فاجبه و فاجبه که فاجبه
نفرزده و از افرغ که فاجبه و از افرغ که فاجبه و افرغ که فاجبه و افرغ که فاجبه
نفرزده علی اما افرغی و بی جلت عظمه یعنی تنگ جلی بن ابیطالب باشد و از او جدا شود
که او مولای شماست پس و دستش را بر دوش شماست پس شما بفرستید و از ای شماست پس بفرستید
کند و سر در شماست پس تو فرست کن و هرگاه شما را بطلید ابا بش نمایند و هرگاه امری فرما به اطاعتش
کند و دستش را بر دوش من و اگر امتش کنید با کرام من در شان علی هیچ نکند بشا مگر آنچه خدا می طاعت
عطیه فرموده **و لیل** هم می در حدیث حافظ ابو نعیم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
عرب یعنی علی ابن ابیطالب را بطلید و چون علی اند فرمود یا شما را ولایت کنم بجزی که ما را می رسد
با و باشد بعد از من که راه نشاید این است علی در دوست داری بدوستی من و اگر کم کنید با کرام
و لیل هم می در این مردویه در مناقب روایت کرده که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که من
احب احباب الله و ان کان امرکامعه و ان کانت نایب کادونه قال هذا علی
اند که بسلا و اسلما دوست ترین اصحاب تو در من تو گیت که اگر آری حادث شود و مصیبت
ایدا دست اطاعت بدان و لایات و نیم و با و با نیم گفت این است علی که مقدم است بر همه شما در
من و قبول اسلام **و لیل** هم می ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انا
مبدیة الجنة و علی با یفا فن اذا الجنة فلها نظامن با یها یعنی من شهر بستم و علی فیان
پس کس نیست را خواهد از درش بیاید **و لیل** هم می در مناقب ابن مغازی و فرودس ثعلبی
در حدیث روایت شده با الفاظ متقاربه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی خیمه
علی احسن بوم الیامه یعنی من و علی خیمه بر است تا روز قیامت و مثل این است که مرسل است
احمد که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا علی من فادین فضل فار الله و من فادین فضل
فادین یعنی هر که از من جدا می کند از خدا جدا شده و هر کس از تو جدا می کند از من جدا شده **و لیل** هم می
در مناقب از روی مرسل است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در عرض فرشته که لا اله الا الله
و محمد بنی الرحمة و علی یقیم الحجة من حرج حق علی بن ابی طالب و من انکر حجة لعن و خایه

انصت بعزتي ان ادخل النار معصاه وان طاعتني وادخل الجنة من اطاعه واعلم ان
 ترجمان كلام اين است كه چنانچه كس پنج چيز را شريفتر از خداي سبحاني در همه صفات جمال و شرف
 جمال كند و او را بغير درجه شرافت بر همه عالميان و علي هم چيز خداست بزرگوار و بيان كننده احكام
 دوست براي ايشان بر كس حق او شايسته و برتر او را نداند كه بر همه اهل عالم در همه جرات فضيله و برتر
 چنانكه خداي تعالي فرموده و رسول او بيان نموده مقدم است و فضيل او بركت چنين گويي با كبر و بركت
 است و بر كس انكار حق او كند و ديگر را بر او مقدم دارد ملعون و از رحمت خدايي نصيب و مغفول است نعمت
 خودم قسم كه بايش برم بر كسر اعصاب او و در زود او كچه اطاعت و جرات من كند بركت فرستم هر كدام
 اطاعت كند اگر چه حصيت من كرده باشد و دلالت اين احاديث بر امامت و وجود اهل بيت است
 و احكام حق تعالي ندارد و محتاج به پاي نباشد چه برگاه او در بهشت و در اجنات و رحمت و بركت و نعمت خدا
 شك بولايه اطاعت و سبب هدايت و وسيله رحمت و سعادت و هدايتي از او سبب هدايتي از خدا
 و مراد از امامت گزيش كسي پس امامت كرا و اولو الطوبى و امثال اين جا را از نظر قرآن است
 و ايمان است نعم ابو بكرين مرويه و اخلاص خودم و ابو الفرج معا فابن ذكرنا شيخ بخاري روايت كرده
 از ابو زور و مقداد كه گفتند ما در پيش رسول الله صلى الله عليه و آله نشستيم بوديم كه كس آمد از جماعت
 اهل بيرون حضرت فرمود بعد از من است من سرفقه شود يكفره اهل من اند كه حربه اهل من خروج كند بگذا
 شل طلاق اند كه بر چند بايش برى و استخوان كني با كيزه و با كيزه تر باشند و ايشان اين است و اشته
 بكي اذان سر كس نموده فرمود اين است كه خدا در كتاب خود امر با ما ستا و كرده و رحمت بر عباد كرده
 و فرقه ديگر اهل باطلند كه باطل را حق منوج كند ايشان شل چركه ايشان اند كه بر چند بايش برى كشت
 شود و اما مشايخ اين است و اشاره بكي ديگر اذان سر كس نموده و فرقه ديگر اهل باطلند كه منوج كند ايشان
 اين و ان اذان را نموده اذان و اما مشايخ اين است و اشاره بكي ديگر اذان ايشان فرموده و ايوى كند
 اذان ايشان كه امام اهل حق كست كه صلى الله عليه و آله و ان كس ديگر را بر چند سعي كرده نام
 بزرگوار ايل سام حافظين مرويه روايت كرده و از حضرت امير المؤمنين عليه السلام كه فرمود بغض من
 هذه الامم على ثلاث و سبعين فرقه اثنان و سبعين فرقه النار و الدن و فى الجنة و هم

۱۸۲
 الهام قال الله تعالى و من خافنا الله بعدون بالحق و به بعد لون و هم انا و هم
 يعنى اين است بمقادير سرفقه شوند هشتاد و دو فرقه ايشان در بهشت و يكفره در بهشت و ان
 فرقه انما استند كه خداي تعالي فرموده كه بعضي از خلق با جمعي اند كه هدايت حق و عدالت حق ميكنند و انما
 نعم و شرف من حديث افرات است بخدا و سرفقه كه يكفره از ايشان اهل بهشت و ديكران اهل عجزند
 از حضرت رسالت صلى الله عليه و آله و استوار و مشهور عالم و بيان حال و منزلت معبر و مسلم است و اما
 اينكه انحضرت و شيعه او با جمعي و اهل بهشت اند اينهم چنين بطريق ايشان تنها مشوا تر است در كمال شرف
 البته روايت كرده كه انحضرت بغيرت ايرالمومنين م كفت انما اشرار اهل بيت و شيعه اهل بيت
 الجنة مرده با برده با و با جمعي كه نموده اند اهل بهشتند و در فردوس و علي مرويت كرده بود كه علي
 مرده با و ترا حقيق كه خداي تعالي مرده با و در بهشت تو و اولاد تو و اهل تو و شيعه تو و دوستان شيعه تو و اهل
 معاذي روايت كرده كه رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود از است من هشتاد و يك فرقه در بهشت و يك فرقه
 حساب بر ايشان باشد و بعد از ان نگاه بجلي كرده كه گفت ايشان از شيعيان تو اند و تو امام ايشاني و اينها
 اين سخاوتي و حوازمي روايت كرده اند با الفاظه تركي هم كه رسول الله صلى الله عليه و آله كه گفت اكثر
 عبيق در انكشت كند كه او اهل شكلي است كه او را كرده بود عدايت خدا و نبوت من و وصايت من
 امامت و اولاد علي و بهشت براي دوستان و فرودس براي شيعيان علي و در فردوس و علمي و كذا
 كه حضرت رسول الله صلى الله عليه و آله و اولاد و اهل بيت و شيعه و دوستان علي الحوض و دوام و دين
 ميثقه و جوه هم تو شيعه تو و كذا و حوض من من ايند براب و هم ايشان در بهشت و در كفايت الطالبت است
 كه رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود و كذا حوض كذا روايت علي من من ايند براب و هم ايشان در بهشت و در كفايت الطالبت است
 پس در و احوال هم ميدهد و در بهشت و شيعه ايشان از اصحاب و سوال كند بعد از من با عقيلن هر كدام
 و ان را اطاعت كرده و تصديق نموده و اهل بيت ما عانت نموديم و حضرت داوود و در دست ايشان بن سلمان
 عاقله نموديم پس ايشان را از خوش نصيب خود و هم پس ايشان را با شايسته و برتر بعد از ان شكلي نباشد
 الامان مثل القاب و دشمن و دو اهل ايشان مثل و تمام آبان با مثل روشن ستاره و در اسنان باشد و ايشان
 قبل عدايت ايشان كند و بيا هم برانجي هم انكشت و هم قول حضرت امير المؤمنين با حقان هم بهشت

[illegible]

است از نفوس احادیث ایشان سوای دلیلی که از نفوس قرآن مذکور شد که مجموع آنجا دلیلی باشد که بحقیقت
چنانکه پیشتر گذشت بحسب عدد احادیث که بحدیث هر کدام تنهائی است جدا از هزار متنبه و است و اکثر آنها
چنانکه بیان شد متواتر است بلفظ یا بمعنی و بعضی دیگر که تنها خبر و احدی متواترند بمعنی و خصوصاً بلفظ
اول که متواتر و قدر مشترک میان همین است که حضرت رسالت پنا و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از
سوی خلق من و امام و پادشاه و امیر و رئیس و مخدوم و سرکرده و حجت و مرجع و مادی و راه نما و پیوسته
سواران و پیشت و سید هر مردم و در دنیا و آخرت علی ابن ابی طالب است و این سخنان را برای دیگران
گفت پس ابوبکر و عمر و عثمان و نظرای ایشان اگر داخل نمیشدند از جمله اهل اسلام و مؤمنانند بحسب
آنحضرت سنده و امام و امیر و پادشاه ایشان است و اگر مؤمن و مسلم بقصد ایشان را غفلت
سلطه اهل اسلام و ابناء است پس مقتضای این نفوس معتبر متواتر از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد
که بعد از حضرت رسالت پناه خلافت آنحضرت و امامت و سلطنت تمام است حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله پس چه نقیصه و شکرت با آنحضرت است و هوالمطلب و با وجود
اینکه نفوس متواتر ظاهر امامت و طاعت و سعادت الدین و سایر علمای مخالفین زیاده از مفرغاتی که در نفوس
بعضی نفوس گفته اند و با جواب ایشان تنصیب گذشت انچه وجود و صدور و شمول نفس از حضرت قائم المبین
براست حضرت امیر المؤمنین که گاهی گویند نفس اصلاً صادر نشده بلکه ادعای نفس از مقام این حکم و این
راه دنی و ابوجحی و راق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نفوس بریده و غیره احدی و احتمال
قادر بر تمامه چه حدیثی بقول خودشان بعد از حضرت رسالت پناه زیاده از سه چهارم و نه و کمتر باقی ماند
شود و گاهی گویند معارض اند با مثال این اخبار برای خلافت ابوبکر و گاهی با نیم گفتا خنوده بر حدیث
مطلقاً بدو وجه هستند لکن گفتار اول اینکه در مثل اغیاب عظیم که متعلق است بصلاح دین و دنیا است مسلمین
نفس علی ظاهر الدلالت را میباید است بیکم حادث و برسان صحابه و خصوصاً بزرگان ایشان که زیاده و قریب
اقتصاد بحضرت نبوت و شهادت متواتر و مشهور باشد و ایشان بان جلیل و ازان غافل نباشند و اگر چنین
فهم و ایشان آنوقت نمی نمودند اطاعت میکردند و مقتضای امر اعلی میاوردند و در روز سقیفه بنی ساعده
و عثمان بعضی با ابوبکر و بعضی علی و بعضی عباس را میبندند و عمر با عبیده بنکست که دست یارانش را بر

گفتم و کسی که در میان او بود گفت که این نص و احتیاج بان خودی حق منتهی و نه آنکه گفت که نص بود ایشان
راستند و اما بسبب غرضهای مختلف مثل حب ریاست یا بغض علی سبب اینکه در زمان جهان و در دست حضرت
رسالت هر ایشان را افرای یا بشناخته بود یا سبب برهه یا اسود و اگر نص حق و شسته و حق از میان برشته
چهره را نصیب از دیانت و انصاف باشد یقین دانند که اصحاب رسول انصاف علی علیه السلام و علم بان شکست
منزه اند از آنکه در چنین امری باین بدگلی خلاف نص و امر او کنند و بر روی هوای خود نایب و آنچنان
نوشند و از خدا آفریده و حکو نه با ایشان باین گمان توان نمود و حال آنکه خدا تعالی از ایشان بود
ایشان را برای صحبت رسول و نصرت بن خود انصاف نموده و ایشان را بگویم چراست از حب لانا و نصرت
و جوار رسیدند زده ایشان در دنیا و آخرتشان و لذت های آن و قضا عشان سبب ترین ماکولات و شرف
ترین طبوسات و نشر کردن جان و مال و اقارب و حیل در احسان رسول خدا و نصرت بن و پس از این
قسم حاجت باین صحبت و باین کثرت و حال آنکه آنحضرت فرمود و علیکم بالبر و الاطاعه چون گمان باشد
که حق دیده و نصرت شده و اگر نگردد و علی بر آن ظاهر با این علوشان و ارتضاع مکان و نسبت
بار رسول خدا و امامت پس و اگر اندر حق او را بنگارند و حق برای خود بر ندانند و نصرت
چون این نیست توان داد که با آنحضرت حاجت و مطورت و قوت ترک حق خود نماید و عیالست از حال آنکه
و حق که آنحضرت را بشناخت و نصرت کند از حد معقول برون برند و در این مقام گویند از مثل او بگردی پیری
مال نصیب حال بکمال ایشان با کمال این ولی دلی رسید و یقین و زید با وجود این که کثرت احوال چه همه
لاشم و هر انصاف را او بودند و چنانکه امیر مصلحت او بکر راضی بودند تا اینکه عباس علی گفت که دستیار
تاس نبوت گفتم تا مردم چون بشنوند که هم رسول الله با تو بیعت کرده و کس از تو مخالفت نکند و تو بر آن حق
خبر کنی و میگفت من با او بکر بیعت کنم و ابوالفضل کفای بنی عدنانست چون سلطنت مردی از بنی
راضی میشد و الله تعالی من و هم را از سواد پیاده برگزیند پس کسی که ای نص علی که طعن کرده هم در میان کبار
مهاجر و انصار با اینکه مخالفت کتمان حق کردند و هم در علی با اینکه نرسیدند تا قیام با علی ایشان کردید و نصرت
و تحمیلشان نمود و بهشت با ایشان میبود و هم در میان بنی صلی علیه السلام و اگر و مسلم با اینکه ایشان را نصرت
و میدادند اصحاب خود کرده و در میان خود با ایشان داد و ایشان را انصاف و احوال خود گردانید و چه و هم گمان

در دیانت چند که بعد با هم افتاده یقین و جزم کنند با اینکه نص واقع نشد و مثل قول عباس که دست نبوت
گفتم و مثل قول عمر با وجودی که دست بدو تا با تو بیعت مثل قول ابوبکر که بعد از او صدها پیوستند و مثل قول
ابوبکر که کاش از پیغمبر پرسیدم که انارت بیک نسبت دارد تا با او مذاکره کنیم و مثل قول علی در شوری که اگر
است بر من ای او با دست هر کدام باشد و مثل قول ابوطالب که اگر خواهی بیعت کنم و مثل احتجاج آنحضرت
معه و اینکه مردم با بیعت کرده اند حرف نص گفتن و مثل قول او که حق که او را دعوت بیعت میکردند و بعد از
قتل عثمان که در آنکه از بد و بکر را اختیار کند و مثل احسان و ارشاد ابوبکر و عمر و از حروب و غزوات و
امور و در هیچ یک از این در مسائل و مخاطرات و مخاصمات که نموده و گفته و در حق که بدین بیعت کرده
و او را گذاشته و در هیچ جانا هم نص نبرده و در حشمت آن گفته و مثل آنکه زید بن علی با این علوشان و سایر
سادات آنحضرت نموده و مثل آنکه حجاب در دست حیوة ابوبکر با و خطاب بنگارند رسول الله میگردد و جواب
این مفرقات اما جواب حرف اول آنکه اینها حاد و بیست و بیسیادی که مذکور گشت و بسیاری هم که عیال
ذکر از آنکه گشت و دلالت همه بر مطولب در نهایت مراحات و دلالت از این هر یک نموده و در
که شما با عیال خود برای ابوبکر روایت می کنید مثل آنکه ابوالفضل بعد از ابوبکر و عمر و مثل ان دلالت
این هر یک بلکه مثل این نصرت پس انصار گفتن و اینها را گفتن و عیال و عیال برای بیعت و بعد از
از طرق و کتب طایفه و خبر و جمع و خبر شناسست و سندشان از ابن عباس و اصحاب با خالصت پس بکار
کردن و نسبت با عیال پیاده و انان غایت کم متبعی و پیروانی است یا بنایه تعصب و بیامیت و جویند
دویم آنکه شما خود را تر بنار یکسان ندو که هر کس گفتا کنید با خصوصیتی که دلالت بر حمت و ایتش پس
چرا از یکی کمتر و کدام خصوصیت برای دلیل حمت از آنکه را و بان هر مخالفت و رویان هر مخالفت
و بیعت نمود و امر او ظلالی خود نشانند و هر که با خصوص از طرق شما بخانه بیان شد متواتر باشد که میگوید
بر حق و تسلیم تسلیم پذیر دارد و حال آنکه بعضی از طرق با نیز تا احمد بی صلوات الله علیه که با جرات شما
ایشان عدول و اوجالاعاد و مفرض الطاعه اند متواتر است چنانکه از منبع کتب ایشان ظاهر است و در
شده تنها هم حمت است چنانکه در فصل اول این باب گذشت و حال آنکه عدد شده هم با حضرت بر سر این است
نواز بود و بعد از پیاده و از او کسی از مهاجر و انصار سوای نویشان و اهل بیت چنانکه انصاف آنحضرت

بودند و اجتماع نمودند و بقول این قبیل چنانکه اینهمه انشا الله میاید بجهت و کس از آنها بصحبه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بودند و باقی بکبریت نمودند و با عرافان و در همین دلیل بعد بنی مائیم و تمام انصار را با حضرت
بودند و برای حقن او از شما خود خیرند که چو شش کا نیست پس چرا اینهمه حدیث نیست و اینکه ما میگویم چه
مومن بیشتر بودند و در مومنان خاص میاندازند همه مومنان چنانکه بعضی گفته است حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام که بعد از این خواهد آمد و جاریست و دیگر در کتب مروی است و دلیل است بر این دو وجه است و میگوید
چنانکه گفته شد باللفظ یا بمعنی میان مخالف و موافق هر کدام تنها متواتر اند چه جای چر و دوا هم و چنانکه
ابو بکر با عرافان شما اخبار ادا نموده اینک در ایشان مخصوص شاست و در میان ما اصلا از آنها اثری
نیست بلکه بعضی از آن که صحن و حیوین ابو بکر که مانع خلافت او نبودند و در حق او شایسته هر کدام جداست و اگر
چنانکه انشا الله خواهد بود پس چگونه نسبت صفات میان این دو ان توان داده اما جو ابا زبیر و دو کس جداست
با هم اینکه اینها آیت است و ادوات که همه از طرق و مشایخ شما و همه صحیح و معتبر و عاقلان علماء ذکر شد
صواب و صحیح طایفه را که از این بر مطلق است چنانکه پس و جو در صحن چو عیال کشت و حاصل این طایفه
ذبا و از عجب است و در مقابل حیان برابرت نیز است از استیفا و در مقابل برمان مطلق و عیال
برمان قاصد است در میان و در اینجا هم مطلوب که نصرت او است خود در برابر طایفه حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و بر میاید نشاند و می شناسند اما جمعی که در مای صحن بودند و بعضی وقت
انحضرت از عجب و عجب و ریاست و با از عجب نقل خیار و اهل قرابت و با از عجب صد یعنی ریضا و عیال
و ستمی خلافت نصرت ایشان کردند و حقا از میان بودند و صد و ده است قریش با حضرت بریده بود که در آن
شد که در جنگ صفین از قریش بیکس بیشتر و خدمت ان حضرت بودند محمد بن ابی بکر و جده بن میر و خوا
زاده انحضرت و ابوالبرج بن ابی عامر و محمد بن ابی طایفه خواهر زاده معویه و ما شمر بن جهم بن ابی عامر
و با معاویه و سیزده قبیل از ایشان با اهل خیال خود بودند و نظام که از روی ساری حضرت است انصاف بن
و کثرت بعضی بر ادبی بر علی بن ابی طالب که همه باشند بود اما در خلافت ان و خلافت ابو بکر کسی نبود چنانکه در کتب
و جو بلیغ کثرت و سایر مرد را که در اجتماع بودند و اظهار انصوص نمودند بعضی از ایشان را فرستادند
شیطان ایشان شدند و دنیا را بودند و بعضی را با اینکه چون حضرت امیرالمؤمنین در خانه نشسته مشغول

بودند

بودند و در عجب بخت بخلافت نازد و دست از او کشیده و بعضی را با اینکه گفتند شما حاضر نبودید و ما حاضر
ان نصوص که شما شنیده بودید منوش شد چنانکه در حکایت بریده سبطی شریک گذشت و بعضی دیگر را بفرمود
بر بعضی اطاعت آورده و بعضی دیگر از امامت و خلافت زیاده از پادشاهی چری لغو نموده بودند چنانکه ابو
بکر و عمر گفتند لا یجمع النبوة و المملکت فی مین و اهدوا جماعتا با اینکه میاندازند که امامت حق است و خلافت
حق علی است اما بعد از آنکه دیگران بجنب از میان بودند و صاحبان شدند گفتند ما را یا جمعی هر کس
و اقامت کنیم چنانکه در هر زمانه بسیار باشد که سلطنت و حکومت و جلال و ریاست برای کسی اهل باشد و اگر
صاحب ثور و سیاه مرد هم با هم میگویند که این حق او بود و با و میرسد و حق از این بر او گشته و زیاده از این
اعانت نمایند و اگر هم و ترسی نداشته باشند یکبار زیاده را اظهار کنند و چون نیستند که لغو نموده و از پیش
نیزه و ساکت شوند و سیاست خود را خفیه و الله و سبب اختلاف مردم و میل ایشان بعضی باین و بعضی باین
و اما قول جمعی بوجیه بر تقدیر شوم از روی حیل و مکر و چو عرضش این بود که او بگوید قوادلی از من نیست
کنم و سبب این شود که دیگران زیاده را میل شوند و بیعت کنند اما چون ابو بکر از و میل تر بود بر او غالب شد و بیعت
و حقه در دل دادند و قی کرانها کرد و چنانکه انشا الله میاید و کسی که نصرتشان او بود یعنی امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه و از دوش مشغول تخییر و خدای حضرت رسالت بود و در صفقه حاضر نمود و بعد از فراغ از مراسم توبه کرد
و جوانان و سلیحان و اهل و اطراف حضور کردند و عیال حق بودند و اب یک گفتند که اینها جداست و خلافت
حق است اما چون در خانه نشستی و بیرون نیامدی مارا کمان شد که اراده انارت نداری و اگر پیش از این
سخان را می شنیدیم مرکب اینکار میکردیم اما حال آنست که کرده اند و خلافت منعقد شده و برای ادعای
انحضرت نصرت اگر هیچ باشد چنانکه متفق علیه است میان علای حدیث و تاریخ از فرقه شما تنها پس است که
بعد از انقطاع بیعت ابو بکر چون حضرت امیرالمؤمنین با مجلس ایشان آمد فرمود و نصب و عیال را که خدا تعالی
برین خطا کرده از خانه ناخانی خود میرسد و از خطا بر میرسد و هیچ کس این سخن را در ذکر و گفت که خدا تعالی
فرمود و ابی که گفتند پس بود که عمر گفت و دست از توبه برداریم تا بیعت نکنی و بشیرین سعد گفت چون تو
در خانه نشستی مارا کمان شد که رجعت بسلطنت نداری و اگر پیش از این سخن را از قومی شنیدیم همان نبود
که دو کس تو مخالفت کنند و ابو بکر گفت اگر بمن بیعت میکنی با توبه بر نمیکنم پس همین گفتند و دلیل طایفه است

بودند

[illegible]

و همچنین با دشمنان او و دو مسیح ترستی رواست کرده از زمین ادفم که علی علیه السلام در مسجد از مردم
سوال کرد که هر کس از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود من گشت مولای فعلی مولای الله
من و الله و ما دامن حاد او بگوید من بدم که گمان شهادت خود نمیکند و گویا پس از آن حدیث صحیح باقی
شان که نگار در کتاب صحیفان تناسات معلوم شد که نص وجود بوده و شوکه گمان نموده و حضرت توحید
بصر فرموده و این سخن گمان که انچه می کنند خدا و صفات بصیرت بدایتا زیاده بوده و بر کلام حدیث خدیجه را
گشت شد که در مجلس بودند گمان کنند با حدیث دیگر چه کرده باشند و انجموع این اخبار و آثاره اشیاء
که حضرت ابوالحسن از آنجا است و از الله تعالی اشیاء الی سبیل و باب الحاکمه و الموعظه الحسنه و جواد کلام
بالحی حسن بر ما با طاعت خدا و رسول خدا امامت خود بر سر بیرون دعوت و هدایت که بر ما با طاعت
بانی حی است رحمت و ولایت نموده و مناسبت اتمام به است ایشان فرموده اول عرض که بر این
دویم دیگر نصیحت که خطابست بسم بقرابت چنانکه ابوبکر کرده و دوام که با طاعت و حق نباشد که پسند نکند
بدوا اعتبار رود و مقام استعمال شده با اعتبار آنکه فی نفسه فضیلت از خود فضیلت است و اعلی خلافت و با اعتبار
ضمیم که ابوبکر است بر نفس خود انضار باشد غالب شد داخل محال است و این سخن بقیض تر از این است که انضار
و حال آنکه بر تفسیر که حضرت خود حرفش گفته باشد و گمان آنست گفته و جوابی که گفته شد نمیدانند
نکایت بریده و اصلی ظاهر است و بعد از این نیز انشاء الله اشغال این خواهد بود و بر تفسیری که حضرت و دیگران
حرف نص گفته باشند ضرر نمی آید و چنانکه بر سبطی دلیل بسیار باشد مثل سبط و ضرر نیست که
طمان دلیل مخصوص مذکور و دیگر در مقام احتجاج صاحب حق چه در اصل و مناسب مقام و اندر که چنانکه در اینجا
چه از بسکه خود صریح بر مسلم بود و کسی را انکاری نبود عاقبت فیض فکر نشاند و بگوید بر سبیل احوال فرموده عطا الله
بناداده و چون ابوبکر بنای احتجاج بر انضار را بر قرابت خود با حضرت رسالت و اولیست از این جهت که حضرت
ابراهم و موسی از ان باب مجاهد گشتی پس من فرمود به آنکه تو بر انضار احتجاج کردی و این با طاعت که در من بر تو
احتجاج میکنم من با حضرت از تو زودتر میگردم و حال آنکه چنانکه پیش گفته ام بعد از آنکه وجوب وجود نفس بر سبیل احوال بسیار
خود محدود انصاف من از آنکه خود را با فضل الله تعالی ثابت و بر من شدن من که نفس مستندای من است
و بر بار این نفس تکلیف و بدای و جیر و من از آن فرموده است و مناسب این است علی علیه السلام که گفت و اما

بشر حق برود و بدعا حال کسی که دست از عاقبت حق کشیده و طفل خوار بر زینت بریده و صاحب هر
المقیم لب نشین از پای بر کعب روانه کرده که گفت از آن روز که رسول الله علیه و آله از مدینه رفت است
شروع کرد و خبر و احادیث و آیدون بر کشتن و در صاحب این مرد و در طریق و شرح این بابی که بعد مردی است که
رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گفت یعنی از تو گفتم و در آن زمان که می گفتی که من از زبان شما بر وزن دوم و
روایت دیگر که بعد از من و انشاء و شرح این بابی که بعد مردی است که رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گفت یعنی از تو گفتم
از من فرستاده و قرآن را و اول برای گشتن و برای حمل نماید و خبر دایم و حرام با سبیده و در باره و بیع تا و کشتن
و طلال شمرند و قرآن را تحریف کند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه خود نشین تا وقتی که طاعت
توسیع خلاف بنویسد و سینه از کتبی تو بخوشاید در آن وقت با ایشان مقابل کنی برای تا و اول قرآن چنانکه مقابل
کردم برای تزلزل و غضب و آن دم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گفت که با خدا باش از آنکه
که برای تو در سینه است که اظهار نمی کند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
از بعد از آن که کعبت و فرمود بر سر آن را بر خیزد که ایشان علی طاعت کند و از حق خودش منع نمایند و با او شهادت کنند
و فرزندانش را بکشد و بعد از او بر ایشان طاعت کند تا وقتی که غایت را می بیند و حاکمان را می بیند و است
حسب ایشان جمع کرده و عثمان ایشان کم نموده و همین حیرت بر می شافعی در کتاب خود ذکر کرده و از آن
که گفت بعد از این که کعبه را مثل مکان با یکدیگر چسبید و سخن و در آن شب فرستاد گفت و در آن روز رسول الله
که از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که می گفت وقتی که من از دنیا بروم مردم مرا که راه شوند و از آن
برگردند و آن وقت حق با علی است و کتاب خدا و رسالت من کفایت کسی و دیگر غیر از او و حدیث را از آن
شده است گفت شنیده جمعی که در کتب آن که با او کفایت کو با ما برای ترا برای خود و اعیان است و ختم
خود که من و اعیان دارم و او را هم کرده و اگر مردم چسبیدند و اول کسی که چسبیدند من بودم
جمع چنانچه در سینه این بابی که بعد مردی است که رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گفت یعنی از تو گفتم
که از بعد از من برای کسی که می گفتن بود که است بعد از من بر خیزد و بگوید که در هیچ کجای ایشان و در آن وقت
کرد که گفت و الله که از آنست که چسبیدن نمی چسبید و انهم ضایع شده و در فرودس بجای مردی است که
رسول الله صلی الله علیه و آله بجای گفت اول کسی که گمراه شوند هم در آن وقت و چون ایشان با یکدیگر شدند مردم را که گفتند و انشاء

در فرودس مردی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله بجای گفت که اگر قوم تو قریب الحدیث نبوده و نه کعبه را
بر میدهند و بنایش را بر بنای این مردم میگذرند و در یکی شرق و یکی غربی میگذرند هم که از کعبه در آن وقت
از او یکی بدون روزه بر کز آنکه شود و در انشاء بجای باشد از این حدیث که می توانند احاطه با بعضی بعضی
که اول منافقین و مرتدان و دشمنان و دیگر که در میان ایشان بود و خبر اندر آن که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
ایشان شروع کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیرالمومنین را بدون و سایر عداوتها کردند و در آن وقت مردم عادی
ابو بکر است و اگر خبر در آن وقت خود نمی از بعد رسوائی و در حدیثی که از آن بعد رسوائی آنکه من از بعد رسوائی
منستند و پس با وجود آنکه یقین می نمودند در میان ایشان باشد و الله با افعال این سواد این بیت چهارم است
و قلی که اتفاق و شامستی از آنست که این افعال می نمایند و چنانکه امیر ایشان در روز سبقت حاضر بودند و بعد از آن
در معرض این افعال و اعتقاد بر افعال و افعالشان اصلا اعتقاد و هیچ جز از ایشان در فعل سبقت و نیت و انشاء
جانب الهی از ایشان بداند که اینست و مثل بعد از آنکه مسلم نیست بلکه مخصوص بزمان ایشان است بطور
قولی علی بن ابی طالب و بر تقدیر رضای زهره و آن وقت بیست و پنج بجای نیت و از هر چه مسلم نیست
و شاید صدق بر این عزافت بر آن غریب که اندکی پیش از این گذشت کافی است و انشاء و چون ایشان
برای حجت رسول و نصرت بن جانشینان است که گفتند زیرا که منافقان که مذکور شدند بیست و پنج صلوات بر او
شأن الله مذکور و او را بدست بکشد و از مسلمانان جدا شود و بلکه با ایشان از جمله اصحاب و اهل اسلام شده و منافق
خدیجه و دوسر که از آن عالم صحابه و یکی ایشان را از این نمی شناسند و انشاء که کند که خدیجه و انشاء
الخریج کلکاس در شان اهل بیت نبوت و خصوص ایشان است و دیگران را در آن شرکتی نیست بدلیل آنکه
تا مرون با لغو و لغو و لغو و لغو است تا از آن چه به به معرفت و بهی که مذکور شد و فی سبیل القیوم
علی که خطه قیام است مخصوص ایشان است که اهل آن گروه سعد بن علم و طایفه ان نبوت و طایفه حق و قرآن آنها
و صاحب علم کتاب و باب مطهره و سینه کلمات و اعلام جدی و منافق آیند و بر تقدیر که با مرده و چندی
چون جزئی اگر چه در بعضی امور باشد آقا شاد و اهل اسلام و خصوصاً بعد از علای ایشان و دیگر که از آنست
و بسیار شریعت این کار باشد در آن شرکتی هستند و اختصاصی این بزرگان و از آن بعد و قلی برای ایشان
و اگر بپوشند باید از خطا و عداوت محفوظ باشند باید از است خصوص باشند و اما کفایت نمودن ایشان

از مشرکان تحمل فرموده ایشان عار به نگرد و خود را در معرض افتادگی ایشان نیاورد و اقله و اکثره و از
نحو است که ایشان را پاک کند و چندین سال ایشان در میان صاحب دود و ایشان را شایسته طبع
بر حقیقت ایشان و علم بصورت ایشان که بعد از او آید و کرد و داشت و ایشان را کمال بود و از
در سوایشان نگرد و بر ایشان نیاید و سیم خدا بهای نیاید یعنی چنانکه خدا بنیالی فرموده که فیض الله
افضل و که انداز قوم از آنرا گشتند و اگر شایسته که بیدند و چشمه بر و علم و زیدند و دوست که مردم
اعراض بر آنحضرت فرمود و تحمل مقبولان این است که آنحضرت برای نماز جماعت فرمود چون مردم جمع
شدند و نماز گذارند و بر خود بسته خطبه خواند بعد از آن فرمود و جمعی اعراض برین میکنند که چرا با او که در میان
شان در مکر و چنانکه باطله و زیر و عایشه که درین کاست است بهت پیغمبر صلی الله علیه و آله اول لوح که کتب
من مظهر مرا نصرت کن و اشقام کیش و محم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بنای که
بجای خدا میسر است که در پیغمبر و بیرون مردم سیم سیر عالم اولوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوی بود
با پناه به پناه و محلی بر مردم چارم بونست که گفت خدا یا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بان دعوت
می گشتیم سومی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما رسیدم از شما که گفتم ششم هر که گفت قوم
عاجز گردند و نزد یک شد که مرا می گشتند و هم می گشتند که از حرم خدا که گشت و بغار رفت پس اگر می گشتند که
بی آنکه از قوم از آنرا و مکر و بی و می گشتند از ایشان که گشتند و بخدا شکوه کردند که فرمودید و اگر ایشان ستمور و
به خدا بگویم بچرا آن بود پس من که و جمعی پیغمبر بعد از آنکه می گشتند و احاطت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
علیه و آله چنانکه چند مرتبه گشت که فرمود که در خانه خود نشین و وقتی که امارت را به تو تسلیم کند چشم من
اوهان و انشاده از ترس نبوی بلکه ادب و ادب آبی و تا منی است حضرت بود که دوازده سال که آن
اسلام کم و ضعیف بودند امر بجا و فعال گفتد و فرمود و بعد از آنکه گشت و وقت در رسول پیغمبر حکم
هماره سز گردید و با بر آنحضرت بود چنانکه است الله و آید که فرمود اگر اهل بیانی با ایشان جدا کن
و الله دست زایشان جدا و خون خود را بخا بار تا وقتی که سلطه من پس بانی و ایضا آنحضرت خود را به حسن
عبد کلام چنانکه در سیم این را می گشتند که است خطابه سیم فرمود که من میدانم که شما برین دور میاید
و منی که من خطا نموده اند و میرید و اگر نه قول سابق و حدس لطف بود من مطلب خود می رسیدم و اشقام آدم

که در حدیث
چاپ

مرد

بدو انگشت کو یک خود می کشیدم اما بابران حدیث فرمود و وقتی که پیش خدا دوم و شکوه شما را بگویم
ششم آنکه چنانکه جناب الهی فرموده و لولا دجال مومنون و لولا مؤمنات لم یصلوا هم ان
نظا و هم فیضیک من هم معز و بغیر علم بعد خلطه فی رحمند من شاء لولوا لولا العذبتا لایا
کفر و انهم حذبا با الهما مردان و زمان موس بسیار در میان ایشان مزوج و مشبه بودند با بعضی که بعد
از آنحضرت اگر چه در آنوقت که او شده اما بعد از آن پادشاه یافت و بسیار هم اگر چه خودشان که در حدیث
گشتند اما در احادیث دار عالم ایشان مومنان بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در زمان کمال
ایشان میشدند و ایشان که ایشان را می کشیدند و اگر این چنین نبود و مومنان و مرتدان از هر چه می گشتند
خدا تعالی امر نقل ایشان فرمود و حضرت امیر المؤمنین امیر مومنان علیه السلام در حکایت حضرت روح علیه السلام
بیزا شاره شد که بعد از آنکه از ایمان قوم خود و انقضای مومنان و اسلام ایشان و عای پاک فرموده گفت و بی
لا ملز علی الارض من الکافرون فبا و انقلبتان تد و هم ان یصلوا لجنات و لن یلدوا الا
فاجر اکفایا یعنی خدا یا بر روی زمین از آن که یک کفر اندازد که اگر ایشان را بکند از آن که می کند و فرزند
ایشان و او را که فرقا بر هم فرستد و دوست که در روز حسی بزرگ کن بیشتر شیعیان در حدیث آنحضرت بودند
از روز می گشتند که چرا ایشان را می کشیدند و از آنجا هستند که در آنوقت بودند و بعد از آن بود اندک اگر ایشان
گشتند و مردم ایشان را می بودند و هم چنانکه چنانکه در اخبارشان نشان گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود
فیقول اجم کونیکم محمد اذ انکم با عانت اصحاب برا عدا غایب است ایشان را گشت و مثل این نیز که گشت صلوات
ثابت شده که بعد از آنکه نقیض بعد از این ای سلول ظاهر شد و گفت که از آنرا و اگر انیم فرمود و بخیر اجم که بگویند
اصحاب خود را می کشید و سران این است که چون مردم با ایشان ضعیف و در سیم بعد بجا پادشاه و کفر بودند اگر در
و عطفای این اجتماع را که بعد از آنکه خدا و صدان عداوت و عدا بودند بکشد و اگر این ایمان بر سر مدینه و کربلا
برین بر سر گردید و بعد از آنکه سایر گفتد و مشرکان نیز ضعیف با اسلام می نمودند و بر کفر و عداوت بیشتر می نمودند
و از این بود که سبب این بود که هر که گشتی ایمان نیاید و در سیم با سلام کنند و مضمون این جواب حضرت امیر المؤمنین
در مطلب و حقایک که را شده فرموده اند از آنکه هر که برین مردود در مشایخ و خطب خواندم در این نقل کرده اند
که در روز شوی که عثمان حجت می کرد و از امیر المؤمنین علیه السلام می گشت که مردم با او که حجت کردند و من و آله که

۹۸

برین از باب احتیاج بر سبیل مجادله میفرمود که کما پیشتر بدست از تفصیل رسید و ثبوت امامت را
به جهت پیدا شدن حضرت برین کرده اند افلا عسیه و اما قبول کردن حضرت خلافت را بعد از نقل عطا
بسیش این بود که می گفتند به جهت میگویم با این شرط که بعد از سی و ششین عمل کنی و از دست ایشان بجای دهی و خود
این تلافی که خدا این عطا کرده است نیست و من براهی که خدا را گذاشته و پروردگار ایشان گردانیده مردم و
ارشد او بود که هرگز برای این بود که کار او را نشا و هدایت بر عالم بود و حفظ دین خدا بود و بقدر مقدور هر
اطاعتی که میفرمود و اما انکار زید و سایر ادوات نفسی را چندی که نداشت ظاهرترین جمله نیکوچین
ایشان را در علم امامت برای خود نوشته و حاکم این کار باطل سبب انکار می شده باشد و اما خلأب صحابه بود که
خلیفه رسول الله از مومنان ایشان نیست بقیه و دفع فساد و از مردمان بسیار جدا بود و این بابی که در اول
چند گذاراست و خود فرموده و جوابها که از او شنیده نقل کرده اگر چه متضمن بطلان اصل باطل و چنانچه
معتزلی است یا قیل و چون ضرورت است ترک جدا نمائیم و بعد پس از بفرموده حضرتان نام بر خود را
نموده و این چنانست که مردی از بنی اسد از حضرتان میفرمود چون شنید که قوم شما را از مقام
امامت دور کردند یا اینکه اینان بودند فرموده یا اینکه نسب عالی تر است و رفع تر بود و بعد بنی ایشان را
این بود که امامت کرامتی است عظیم و فعلی است عظیم نفس جمعی بران حصص و در بدنه تمام اتمام بران
و انفس جمیع بکرمیت و سخاوت و بدهد و دست دادن بر آشتن برانی که بدو قیام می کشد با این معنی که
علوی نقیب بصره و در سنه ۱۴۸ م و در مدینه بود و منصف کثیر العیال می مذکور بود و از شیخ بزرگتری خود و دیگران
میفرموده و از اعیان ایشان است و از او پرسیدیم که حال آن مرد که پرسید شما را قوم شما دور کرده و در راهش روزه
سقطه است یا در شهری گفت و در سینه که چشم نفس من با شیعی می شود که عجایب است بحسبیت رسول الله و شیعی
انام بدی و هم که چشم نفس من را شیعی می شود که رسول الله است و هم که کشت را محض گذارد و امام و دین برایشان
نموده و در حق که از دنیا دور و دیگر دست ایشان فرموده و اگر اسرارشان نیامد و حال اینکه هرگز از دنیا دوران
فریفت تا اینکه در مدینه بود و در جمیع سینه و گرانگاری برایشان بگذاشت و ایشان را شیعی نیکداشت بعد از آن
گفت چهل شک گذارد که انحضرت در محال عقل بود اما مسلمانان عقا و شان در شان او معلوم است و او بود
و نصاری و خلافت او را حکیم تمام که سید المرای می دانند که عقل و تدبیر اشراف است و شیعی کرده و بنای مدینه

عظیمی گذاشت و این مرد کاظمی العنبر بر این شناخت و طبیعت ایشان را بعد از آنست که در کینه و جوی و خوشنوی
چند مدتی در مصر و تا چند صد پند هر چند در دکان رسیده اند که شایسته که ایشان بقول در هر چه حاضر قایل میگرددند و او
بیایند و یکشنبه از احتیاج از او بپوشند و اگر او را قیام باشد از قیام و قبله او کسی یا جمعی را هر چند از دور و بپایند
چون در کینه می کشند و به سلام بخورند و طبیعت ایشان فلانی می گوید و این اتفاق و سید را از ایشان بزرگ بود بلکه
ایشان همان حالت جانت باقی بودند و کسی که بخورد و دارد چون تو نیم کند که چنین ماحول علی ان عرب و خصوصاً
از قریش توانایا بکشد و در میان ایشان اشوبها اینجاچه و این چند نفر از درون بیستم و او را خود کرده و کینه با او
برو بخورند و او با بپوشد و میداند که از دنیا میبرد و او را بعد از خود میگذارد و دختر فرزندان خود را با اینهمه بپوشد
که با ایشان دارد و با بپوشد و نفس بر می کشد و او را غلبه و صاحبش برایش خود نگرداند تا خون را و اهل خانه
این وسیله محفوظ ماند اما این ماحول علی فباید که هرگاه ایشان را او بگذارد و رعیت و خود را بپوشد و دیگران با ایشان
در مقام دشمنان و خوشنویان پیدا نیست و نگردد و بلکه خود کاظمی ایشان کشند و اگر ایشان را امیر و سلطان و بر مصلحت
با ایشان کرد و خوشنویان را بخواند و از خوداری و دشمنان بر داشته و اجتماعی جبریه معلوم است که اگر مکی از خود
هر چه بپوشد و تمام عدو و دشمنان را بکشد و کینه ی بزرگ او دشمنان نگردد و بپوشد و بر این صفت و ربطه
و اهل و اولاد خود را محال و کارش را محال کند و مرد هر چه بد تا هر که را خواهند از میان خود بپوشد و کند و اهل
خود را و او را که در ماحول رعیت شوند و خود را بی حساب باشد بر آید به ایشان قبل و خفاشان بپوشد و اهل خانه
و خفاشان با خود باشد و دشمنان بر ایشان بر آیند و در مقام تعامل آیند و شدت و شوکت تمام عداوت نمایند
هر روز هر طرفی بپوشند و دشمنان بپوشند و اگر یکی از ایشان را پادشاه و صاحب دولت و بپوشد و خوشنویان و دشمنان
خود را از دشمنان و دشمنان ایشان کرد و خوشنویان را محال شود و دست تعلب مردم از ایشان کوتاه کرد و او را امکان نوری که
دشمنان را محال است علیه و اجتماعی با دشمنان باشد و او را محال است با دشمنان امکان نوری که خفا با
ان خیزی و محبت و شغف بر او بگذارد که مثل یکی از دشمنان مدینه جبر خفا کرد و در سوال بپوشد و علی حکرم و محکم
بگذارد که مثل ابو جهره و امی با این بن مالک انصاری را حکم بخون عرض و او را در کینه و صدد فراتر برشته
بر سرش بپوشد و کینه ی خوشگوشی را اگر کسی بود و جواب ماحول مستحکم را با ولایت خود بپوشد و
و اجتماع نفس بغیر و کینه ی این را داشته کرد و از این ماحول خود را اگر مایل بقدرش نگردد و او را عداوت با دشمنان

[illegible]

و گفتاب برخاست و گفت ای خدا که سگت شود از او اهل شود و چستی و دهنش برای تو نیست خدا که گشت و سگت
باش و الله که زبان خود حرف نپذیرد و تکیه برادرگان خود نداردی تو بد اصل و چهست در عروب ترسان و در
قریش پیروز و در فلانی نبشت و آنان فکر بر انگشت و فلانی است بعد از آن سلطان برخاست و گفت
ای ای که کار کردی پیش اید برگه و همتا و یکنویی و اگر از تو چیزی پرسند که ندانی بگو بیا و میری و حال اینکه در میان
این قوم کسی هست از تو آواز نبرد و رسول خدا از تو بزرگتر که رسول الله صلی الله علیه و آله در میان خود او را استقام
داشت و پیش از وفات او را بزرگ گردانید و بگفت ای خود که از گشت است قول و در ترک کرد و بد و ضعیف است از خاطر تو
برید زده باشد که از دنیا باخبرت نقل کنید میدانی که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بنی هاشم صاحب این کار راست
دست بر داری و با و گذاردی سبکبخت تواند از او بگفت که با شنیدیم تو چه می شنیدی و چنانکه باید چه تویم
چدی خبر ترا گفتیم و ضعیف از دنیا اگر قبول کنی همه کارایت موافق خبر بدایت باشد بعد از آن از او
برخواست و بعد از آن ده و نای الهی و صلوات و نعت حضرت رسالت پیغمبر گفت ای جماعت قریش تحقیق
گفته و بزرگان شما هر میدانند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابی طالب
است و بعد از آن آواز داد و او دست در پیش نهاد و ترک نمود و دو صیقل آورد و دست فراموش گردید
پیر و دنیای فانی شد و دو سنت از او رفت ای برادر شنیدیم هم پیش از هم بعد از آن جان کار فرستاده و بعد از آن قرار
انگاز کردند شما هم کار فرستید و بار رسول خدا و رقام هر بنده شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارد مثل برنگ
تیر و دانی بخش زود باشد که جزای علی عادل نمود و بگشاید و لذت و اغفال خود بچسبید و خدا اعظم کند بر جواد بعد از آن خدا
برخواست و بعد از آن صلوات و دعا گفت ای عمر قریش همه میدانند که این بیت بنی هاشم و فضل و شرف
بیشترند و تعب و مشقتان و خدمتشان حضرت زشما بیشتر است پس کار که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده
باشان و انکه اندام و بعد از آن جان بار دیگر کار فرمود که زبان گینه بعد از آن بید و پس بنی برخاست و بعد از آن
و نای خدا تعالی و دعای خاتم الانبیاء گفت ای ای که از او فراموش کردی یا خود را فراموشی که شتی یا خوب رفتی
یا خود را فریب دادی که بگردانی که رسول خدا صفت حال و دایم حیات خود را فرمود که بر برادر و بنی هم او را بپذیرد
سلام کنیم و هر بار که میدید که با احسان و بزرگویم از خود خشنالی و شکستگی دوی مبارک شل شد و آفرودنه و شل شد اگر
و اخبار را بداد و انکه از بد سبکبخت شما از دنیا باشد یا چنانکه من شنیدم از رسول خدا و اگر دوی تو هر دو که تو هر دو

مربته ترا دانست و شکر معنی ترا بیا آورد پس سلمان بن رنواست و گفت الله أكبر الله أكبر از رسول خدا شنیدم چنانکه
در روایت کوه کوشا بر می گردود که بگفت برادر این عجم من در مسجد نشسته باشم یا خدکس از صاحب خود کوچه ای از سکنات
چشم بر روی دستنداده و قتل احسان کند من هم سگ خارم که شما بمان جا چند بر سر حجر بر و حمله کرد
المؤمن علی علیه السلام بر سب و عذر را گرفته بر زمین زد و گفت اگر تقدیر سبانی آتی و امر حضرت رسالت بمانی
پیوسته و پیوسته هم که کدام یکا دنیا بکس بر و عاجز بریم بعد از آن با صاحب خود الفت نمود و فرمود و بیدر حکم الله
که داخل نشدم با بن سجد گر خدایا که را با دایم موسی و هر دو داخل شدند و قتی که احسان گفت تو و خداست بر و
و با کفایت جنگ کند که این می شنیم و الله که تا دم کبر برای زیارت رسول خدا برای عادت دیگر بمان
نیست حتی را که رسول الله تعالی تعجب فرموده مردم را در جرئت گذارد و این گفت که حضرت امام جعفر صادق است علیه
گفت و الله که داخل مسجد نشد و بود که گریه و فرموده و این شکایت جدری الفت است الله که در کتاب بی تمام
جبرسی رحمه الله بزرگوار است و اما حریق جعفر بیان می آید این است که حضرت دعوی است نموده و اظهار
مجر و فرمود پس با پیش حق و دعوی صدق خواهد بود اما دعوی اما مستحسن بر همه عالم ظاهر و اما اظهار مجره شمس
این ترمیمان سوانت و مخالفت متواتر است و مخالفین چه جای مخالفین در این باب ابواب و محلات ساخته
و انواع تحقیقات نشانده اذان جوگن بفضول همه شیخ نور الدین علی صباغ مالکی و ترمذی و کمال الدین
شافعی و تاج ابن جودی و شرح جامع البلاء ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی سکنه ایشان با کمال محبت
اظهار کرده و اعتراف نموده اند از جمله سحر است مشهوره آن حضرت زهرا شمس است که در ابوبکر بن خدیج کتب
فضول و ابن معاذی و دوطریق و قاضی ابو علی در کتب مستند و سایر کتب ثابته المصطفی و ابن مردود و غیره
و ابن سنده و جرجانی و سیرازی و مسکانی و جمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته و بسیار شریف
ذکر نموده اند از جمله سحر است آن حضرت اخبار از امور غایبه است گذشته و آینده که در عالم مشهور است
و نیست و دشمن مشهور از جمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از جمله خبر غایب است که فرمود
مکعب بن العباس بن شمس و شوارب و بی ساقی دندان نیست اگر نیک و دلیلم و سنده و مندر و بر و پلکان ام
مع شود که ملک را از ایشان زایل گشته شود و تا قتی که امر او یابی ایشان از ایشان متفرق شوند و
و شاهی و ترک بر ایشان سلطه کرده که هیچ شهری نکند که کفر کند و هیچ علی را بر او بلند شود و مکرر

که در انوار

کرد و دای و ای بر کسی که با او معارض شود و این طریق نکند و گذرانند و مظهر گردد و مستحق شود و ملک است
و ستر باشد و قتی که بر روی از حضرت من سپارد و جمله سحر است حضرت مشهور تمام عالم و میان کس
مسلم است اگر گویند اگر چه دعوی است و عارف عادت از حضرت صادر و ثابت اما چنانکه پیش
نبوت گذشت بر عارف عادت از حقه و دلیل نبوت نبوت و امامت نیست بلکه معجزه عارف عادت نیست که
معارف دعوی است و ظهور عارف عادت از حضرت در وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام
دعوت دیگر بود و گویند موافقت ترمذی از معارض نیست اگر چه در گوشت باشد با ضعیف که عارف عادت
هرگاه موافق واقع باشد یا نشود در فرج قوت نفس در عادت و مرتبه الهی است که دعوی امامت کند البته
مردم و طایفه از ان در غایت تباهی است پس هرگاه دعوی امامت صاحب عارف عادت موافق باشد البته
دعوی ایشان صادق باشد و گاه باشد که بعضی از متعینان را در با مساجد از امور غایبه بخاور سد بلکه در آن
بزرگوار که علم غیب مخصوص نبی است و این بسیار اخبار از اخبار گذرد و این است که سخی غیب
علم غیب بکتاب الهی است که در ان فی تعلیم او نموده اند و هرگز او تعلیم فرماید و انداخته که فرموده خدا
الغیب فلا یظنه علی عبده احدا الا لمن اراد فی من و رسول و این را به موافقت نقل شد که
عالم و حجت و اخبار غیب رسول و شامل آنند و خلفای انبیاء بر است به ایشان فی الحقیقه و اولان خداوند بکن
و بعضی بواسطه بعضی بواسطه و الا لا ادرم آید که اخبار است حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا باطل و کاذب
و از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که فرموده یا غیب بنیامان هر چه را خواهم حکم خدا
تعالی از اینها بنماید و اما هر چه از اطلاع تفسیرش این است که اطلاع به است تحقیق است بر اینکه خلاف غیب
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقصر است در علی و بعد از او نقل شود و اولاد او با جاس با ابوبکر و بعد از
عمر و بعد از عثمان و غیر این سنده و دیگر نیست پس اطلاع تحقیق است برین که خلافت به امامت از غیر این
کس نیست و خلافت غیر علی و اولاد او باطل است پس خلافت ایشان حق است و الا طریقی اجماع مرکب از علم
اما بطلان خلافت جاس بدلیل اعتراض علی بن عبد الله و جاس بقاء الله سبحانه فی یوم القیامه و حال آنکه بگوید
خلافت جاس چنانکه اهل بیست توانی توضیح کرده اند و زمان خلفای بنی العباس بنوشید ایشان از حدیث
شده و پیش از ان بنوده و اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بدلیل صدور اخبار از ایشان که بالاتفاق

باعت صحت خلافت است و تخیل است اندواید و فنی نماند که این دلیل اگر چه کتب ظاهر است دلیل
صحت امامی الحقیقه بر حق است و بعد بر تقدیر اینهم عدم وجوب صحت حد و بعضی افعال که متناهی است
باعت خلافت است بالاتفاق و مراد از اینجا این است اگر چه بدست استی خلافت را باینکه کسب لغت
ایضا مت شده و گمان حق خود کرده باشد که نیم اتفاق ابراهیم بن علی السلام ایضا صحت که بالاتفاق محصور
عازم حق و قرآن است و سبب صحت این جماع به سبب حق همان است دلیل است بر حق این احتمال و الا لازم
محدود صحت است محصور و قیاس این معلوم است چون بفضل الله تعالی و حمد از دلایل و اثبات اما حضرت
ابراهم بن علی و امام القیس صلوات الله علیه قاری شدیم و ذکر دلایل مخالفان بر ما است آنچه خودشان و چه آینه
نموده و ذکر ظاهر ایشان که فی الحقیقه معتمد بر این مطلب بعد از ائمه ائمه کیم **فصل ششم** در ذکر ادله سنیان
استادان و جواب و در آن و این چند جز است **دلیل اول** جماع ائم بر حق همان مثل امام فخر و علامه
الدين و قاضی حنفی و ابوالحسن محمد و سایر را که بر او اصاحه علماء و متکلمان است بنصفه و در هر کتابی برای خود
تصریح کرده اند که **اول** ایشان بر خلافت ابوبکر جماع است و تقریر آن چنانکه خود نموده اند و چه است
یکی از جماع است ثابت است بر اینکه امام بعد از حضرت است با ابوبکر است علی با جاس و از این
پروان نیست و چون صحت بر امام است ابوبکر که در حدیث و جاس او سزاوارتر بود و بدینکه تسلیم است و در
و سزاوارتر از ایشان یا بسبب علم بود یا با وجود قدرت بجز احتمال ندارد چه علی با قیاس شجاعت و نبوت
شاست و در تصنیع و حسب شیخ و قوت یقین و تعلق در بین و جاس هم رسول الله صلی الله علیه و آله
بزرگ فاعده و شرف انصرت و من و من هر چند او و هر مردان شجاعت همه با او بودند و الوفاقان با آن آینه
معاون او بودند و انصار با او بودند و ابوبکر مردی بود و صفت عال چال و عفا و سید جهان و توان
لنگری و نه همگری و نه نوگنی و قوی پس با خیال حاضر کردن علی و جاس از ابوبکر احتمال تواند داشت پس
ذکر بنا بر این است هرگاه کسب می باشد بلکه با وجود قدرت باشد بر سزاوارتر پس اگر امام است حق ایشان
پس هر ترک حق وین خود گردان با وجود قدرت بر طلبان صحت کبر است که متناهی است و در حقیقت
از آن منزلت است پس هرگاه امام است حق ایشان بنا شد حق ابوبکر خواهد بود و الا فرق جماع مرکب است
و چه دویم اینکه طریق نبوت است باصل است و جماع و اصل بر یکسان نیست بلکه بدلی که مذکور شد

و جماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس امام است و جواب و در اول این است که شجاعت و شجاعت
و جهات فصاحت از بعد بیشتر داند همگی بیشتر است بنا که بفضل الله تعالی تحصیل بیان شده و سعادت
جاس و نیزه و یکران بر تخیلش با وجود این ترک و خواهی حق خود چنانکه کتبیم و خواهیم گفت ان شاء الله و ذکر شد
از غیر خود بلکه با وجود حال قدرت بخندین سبب که تحصیل کمال الله تعالی ذکر یافت و بنا بر این سبب کمال قوت
یقین و تخیلش بود که سواد است است معتمدان و جواب این وجه دوم چند و جهات و بعد از این که
طریق نبوت است صحیح است و هر چه طریق که از بعد انقضای جماع است امامت حضرت ابراهیم بن علی السلام
ثابت گشت و بعضی سزاوارتر کثوف طاهر اجمالا و تفصیلا بر انصرت صلوات الله علیه بفضل الهی و جواب هر قدر
که دلایل مخالفان را مکرر اند تفصیل گذشت و چه دویم اینکه قاضی حنفی جماع قتلند در اینکه این جماع
حق است یا نه و بر تقدیر امکان جماعی در عالم تحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق یا نبوتش که تا بر سزاوارتر
یا نه و از همه اینها که سزاوارتر شرط است که هیچکس از آن جماعت خلف و مخالفان نماند و قضا
که بمردان از دنیا بر ندان پس اثبات صحت جماع موقوف است بر اثبات همین مراتب و بر تقدیر یکی که
عده همه بر اینند از عده شرط اخلاصه بر نیاید چه تواند که بسیار مردم بعد از این پشیمان شده باشد چنانکه
این را می کشیده و است کرده که بعد از آنکه ابوبکر صحت کردند و امارت با او قرار یافت جمعی از انصار پیشان
شده و یکدیگر را لاست کردند و علی بن ابیطالب را چلیدند که با و صحت کنند او پروان نیامد و چه سیم اینکه
اجماع این است که همه علی حل و عقد اتفاق کنند و با هر دو پیشان چنانکه این روز بهمان کمال حل عقد
در امارت و سلطنت امر او مردانان مشگرت و در اوقات امر انصار بودند و سعد بن جبابه که بزرگ ایشان
بود و پیش ابوبکر و عمر و سید کلام صحت کردند و سعد از ایشان فرار نموده بشام رفت و در اینجا عبودان
فرغند پس و لیدار داشت و اینصفتون در اگر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از بعد در کتاب
استیعاب بن عبد البر و کتاب اصحاب بن حجر عسکالی و تاریخ بلادی و تاریخ روضه الصحفا و خلافت الخلفاء
مذکور است و در کتاب استیعاب که کعبه و طایفه از غیر نج و طایفه از قریش از صحت ابوبکر خلف کردند
و این قضیه که از ابا بایشان است ذکر کرده که کعبه و کس اصحاب ابوبکر صحت کردند و اضافی است طایفه
برنا طالب بودند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن ولید بن الحارث و برید و علی بن ابی بن کعب و غیره

[illegible]

100

احد منهم حتی اخطر علی علی البیعه که او را بعد از انصاری بنی ثامن تبع علی بن اخطار بقتض
 بودند برانکه او حق از ایشان است برای خلافت و هیچک از ایشان یا بیکر بیعت نکردند و حتی که علی بن
 شد بیعت با او یا برای عدم ناصر و فاطمه الدین در شرح متعاضد ذکر کرده ابو بکر محمد و ابو عبیده را پیش علی
 نشستند و گفتگو بسیار شد و از هر خطی بفرمود رسید بعد از آن علی اندو داخل انجامید که دره بودند و دست
 بر خاستن از مجلس گفت بیا که نگردد خدا و آنچه شما را خوشحال و مراد بیکدیگر و این انجاء جمع و آثار صریح است
 اظهار این بر آن قاضی است بر اینکه بیعت حضرت بعد از عمر و اکراه و غلبت واقع شد و حضرت
 خود صریح فرمود که مرا بیکدیگر و پس با وجود بیکدیگر و درستی و اکراه این بیعت با جناب توان داشت و تفصیل این
 این است که ابن ابی حمید در شرح نهج البلاغه بکین روایت و بلاوری و اعمم کوئی و وادی و طبری و دیگران
 و ابن خیرنه در کتاب خود و ابن جبریه در کتاب عقد و صاحب کتب الناس بکجا هر دو سایر متفقان و سواد فغان
 ایشان روایت کرده اند بخلاف دست الفاظ و زیاده و کمی که بعد از آنکه خلافت ابو بکر منتهی شد ابو بکر عمر و
 خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی بن عباس و دیگران را بیا شد گفت با وید و اگر نیاید ایشان را قاتل کنید
 یا حاجت بسیار از مهاجر و انصار که ابو بکر مقرر فرمود فرستاد بدفان حضرت فاطمه علیها السلام که امیرالمؤمنین
 من و حسین و عباس و زید و جمیع بسیاری از بنی ثامن و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان را جمع بودند و همه
 بسیار برودند و جمع کردند و عمر فرمود که اگر از خانه بیرون آیند اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه پس در آمده و او را
 کرد که آتش منزه خانه را که علی بن حسین و حسین و جماعت بنی ثامن و ابن ابی شد گفت و اندک که بیرون نمانند فغان
 و هر که در خانه است آتش منزه پس خالد پیش در ایستاد و جماعت و اطراف و حوالی ایستادند و عمر در ایستاد
 فاطمه در میان در و در و او را فرمود که من تمام بسیری که در شکم داشت ساقط شد و بدون فغان شد علی و پسر را
 آورد و بخت و شدت تمام برکشیدند و ببردند و بنی ثامن و سایر حاجت از حشمت روانی که گویای بدناز
 گشت و از دحام مرموم نرشد و علی گفت اما بعد از الله و او در سوله من بنده خدا و در رسول خدایم مرا بکجا می کشید
 باین حال چرا میرید و فاطمه بر در حجره خود ایستاد و زنان بنی ثامن و دیگران بر در و جمع شدند و فرمود و می گفت
 ای ابو بکر چه زود مرا بر این پست رسول خدا بیکدیگر و در حشمت بروی و الله که با عمر و بیک حرف زنم و فغان
 پیش رسول خدا هم و باین نحو ایشان را خبر انداختند و ببردند و پیش ابو بکر رسیدند گفتند که بنی ثامن و گفت من با حق ای کلام

و تقم ضلالت و در غرض پدا کشته و اقامه برای و اعتقاد خود کردند و قریب چو ای نفس خودند و بچایان
و سوار بجای خویشان او که سبکبخت و ما شور غیور و ایستاد از دست طاعت قتل شدند و بنای است با
از اساس نبوت برداشته و بجای دیگر گذاشته اند ایستادند سعدت غلط و بنای و پیشروان راه کمر ایستادند
مثل اهل فرعون در لجه عزیزی دست و پا میزنند و در دایستی راه مرکز انی میزنند و بجای پستان دل بردن
شماره و جمعی درین از دست دادگان از راه یقین دور افتاده و در این بی تجدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی
که این فصل میرسد و تحقیق کند بسیار مایه کرم و بلکه حاصل میکنم بر اینکه بخواهد تا نماند که در ایام حضرت
حضرت ظاهر نموده و احوان سجود بودند و این کار را کردند و اما دست را از خاکدان نبوت بخانه اهل طهارت
بروند بعد از آن گفته که اگر کسی که لغت خطبه دلیل است بر غلط فشان تا دلیل چه رنج چون جزای شرط است
در زمان مقدم من باشد پس در همان روز که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرد و ایشان از زمین برگشتند
و ایام حضرت چندین سال بعد از آن حال بود که خوش شایان طاعت در آن روز از زمین رجوع کرده باشند باین
که اراده کرده و در خانه هر که باشد که با امیرالمومنین استاز عکند و حق او را بر نهند و ایشان و دیگران
رسول الله صلی الله علیه و آله این را را ندیده باشند و ایضا خواند بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز با کینه از دست
مرد شده و بعضی از ایشان نشان داده که از ترس شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله و اطهار و خود را در دست نشسته
و بعد از آن حضرت اطهاران کردند و خصوصاً نسبت با برادران و کما عادت دارد شده و صحابه می گفته که ما
مناظره را در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله می شنیدیم که بعضی علی بن ابیطالب اگر کند باقی است و این آیه قرآن
و قلوا لا یبالی فی هذا الاخرت و عاقل و دین رجوع و هرگاه رجوع بر عتاب و در آن طرف باشد که رفت بعضی
رسول است و ابی سبت که اصل بنا هم که عطف است بر آن که طرف باشد و این چنین بسیار مایه میکنم
هرگاه رجوع بر عتاب در آن طرف واقع شد پس عاقل برای طرف هم رسید پس دیگر را در سبب که شایان
هم در آن طرف باشد بلکه خواند که طرف دیگر باشد تا این بخاک و او برای سببنا فاشند نه برای خطبه بلکه
عطف با عتاب و مطلق حدت باشد و عیار و قوس در خصوص نشان و این مراد عیال الله بعد از آنکه
ایستادی کرده و دست و پا و نه تا با بخار رسیده و چون دیده که هیچ جا نرسیده و بهر چاه برود خود را
دستوار کرده گفته که کلام آنحضرت و این چنین میگویم بر این آیه که حق هدایت از کمالی خلفا چشم پوشیده

۱۰۱ ایشان دارا بودند و در مقام انتقام از ایشان نبود یا برای اینکه با حست حق ایشان بود و حق او بود و با
اوستی متاخره و محصلت دیگر ترک نمود پس با بقدره این کلمات او را بر اینها فی عمل میکنم تا آخر او را
و افعالش مواجی اول آن باشد و این تاویل هر چند بعید است اما ضرورت این داعی است و بعد از آنکه
که اهل توحید و عدل ایت قشایر را ضرورت نمیگفتند و جواب این سخنان این است که خود منقش شده بود
خود اعتراض کرده که جز نبوت جمله رجوع دلیل علی بر است بر اینکه رجوع از زمین همان در روز رحلت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله واقع گشته و مراد از آنجا است اهل سقیه اند و قوم معاویه اگر چه شب نعم از زمین
پروان رفتند بلکه هرگز از اهل این بودند و تا وی از زمین برگشتن یا اراده آن کردن بعید تر از این است
که کسی اراده تعقیب خود را ترک نموده و ضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفته اند اهل
و نه و دیگران و در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله در حدیث کذب نفس است دلیل اخبار است و ترجیح عیال کیش
از این کذبات که حضرت رسالت فرموده و میگویند از خود سببنا دارنده و اطهار و شکند تا سن از دنیا بروم و بعضی
خود بعضی را ادعایت کرده و بود و در اینجا نیز در عبارت بعد از این تصریح میگویم که و چنانکه مذکور شد و اینکه گفت مراد
این باشد که در آن روز با کینه از زمین برگشته باشند و سببنا که خود بیان کرده اند این طاعت که امکان کرده و دور
بعضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سواهی سقیه که خلافت حکم آنحضرت و اطهار و نازعت و سعدان ولایت و اماست
و اماست نمود و اینکه گفت و او برای سببنا است با طلاق مطلق باشد و جمله های بعد از جزا و عطف و دیگر باشد
شایان است که کسی که گوید در روز خود شراب خورد و دزدی کرد و آدم کش و ظلم کرد و ظلم کرده و کوفی
این است که شراب در روز خود بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر کشند و هر کس از کمالی انصاف را شاید در وقت نبوت از
و بعد عیال کتب به بطلان این سخنان و حدودش را از خفایان ضلالت و در آن در غایت ظهور و اندک ضیعت
این اولادت بر عیان سببنا فاشی تا ندانند و ایضا بر آن فاعل بر اینکه البته مراد آن طاعت باشد و معاویه و عیال
که در جواب دلیل آنجا نفس کشند از آنکه در هیچ مسلم مرویست که کسی از عمارت رسید که اینها با طلاق است که مراد
دای بود که در این حدیثی می شنیدند که گفت ندانم بود و ندانم ما از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدیم که
و از آن کس از آنست من متاخره و در فرودس علی مرویست که آنحضرت بعد از آنکه گفت اول جمعی که مراد بودند
قوم خواند و چون ایشان ملک شوند مردم ملک کردند و در شرح این بی کذب مرویست که حضرت رسالت

بگویند که این بابی طالب تو بسیار بر این کار حرص موزی من گفت و الله که شما از من چهره تر و دورترید
و من از شما سزاوارتر و نزدیکتر من میراث و حق خودم را که خدا رسول او را اولی بان کرده اند عظیم و
شایسته حق میان و حق من حایل نمیشود بر روی من بنشیند و مرا وضع میکند پس چون در میان حاضران
و ابرو نام کردم که بیاور خوب بود بسیار شد و جواب من نتوانست گفت خدا با اتمام من از قریش و احوال
ایشان بکین که ایشان قطع هم من کردند و منراست عظیم مرا جعفر شمرند و اتفاق بر من از من نمودند و کار را
که از من بود از من رد کردند و بهین گفتا کردند و اقرار عظیم خود را کردند بلکه گفتند حق این است که بر من حق بود
این است که دست برداری پس با کمال جزن و غم صبر کردم و از تافت و لغت مردم کوال خود و دم و حق
کس را خود ندیدم نه دافعی که بلائی از من رفته کند و نه نامبری که برای حق مدعی نماید سوای این است که گفت
کردم که بعد با حسن خواهند پس ششم بر از خدا دعا و است نوشیدم و در جهم و خضم نوشیدم و صبر کردم از خشم
بر جزئی خلق ترا بر سر خط و خط و شوار از قطع اطراف اعضا بر دل و مثل این خط و کلمات از آنکه ترسیدند و
کرده اند و از جمله از غیب غرایب که این با حجت خود همه دنیا را روایت می کنند و با وجود این که گفتند
بجایست نهادن دافعی بود و خود اما مترا با ایشان تقویض نمود و بهین این بی تجدید میگوید و از است و خود را که
او حکایت میکند که اگر بداییم که بخلاف ایشان دافعی بود و ایشان خاصه ظالم حق او بودند از ایشان تری
و برایشان لعنت میکنم تا آنکه بر سجود و اصحاب پس میکنند و پرده ضلالت دیده و ایشان را پوشیده و تا
که رضا باین همه مشکو و دواعی نتواند شد و این بابی تجدید در شرح بعد از خطبه اولی که که این خطبه بقول
اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عمر و قاتل این کلام سعد بن ابی وقاص بود و بقول او میسر و در روز صف و قاتل
او بعد جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید بد آنکه امثال این احوال از آنحضرت سزاوارتر است بلکه
گفت از آنکه که خدا روح حق خود را فسخ کرد و امر از من بهت مظلوم بودم و گفت خدا با اتمام مرا از قریش
بکین که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا بقتل بردند و گفت چرا او را از قریش را الله که باید که پیشان حق
مرا عظیم بودند و پادشاهی برادر مرا از من منصب کرده و گفت و حق هر که کسی را بدید که فریاد میکرد و می گفت
من مظلومم یا تا چه فریاد کنیم که من بهت مظلومم و گفت بگو که خلافت را صاحب است یا آنکه میدانست که
من مرکز دایره خلافت و قطب سیاهی است و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت بگو که در کاسه یا

بر ختم و مرد مرا بر گردن ما او بخشد و گفت گرفتن ما را بدیند میگیریم و اگر ندیند از او میبریم و گفت ایست
مرا از حق خودم و دیگر از این بر من ترجیح دادند و اصحاب ما همه دنیا را حمل میکنند بر اینکه مراد از حضرت است
که است حق بر من است از جهت فضیلت و احقیت و حق و صواب این است چرا که اگر حمل کنیم بر اتفاق از جهت نص
تجهر با نصیب اگر بر حاکمین و انصار لازم آید و این آید و زید بر این احوال را بر ظاهرشان حمل کنند و حق این است
که ظاهر این احوال بنان است که ایشان سیکو نداده بعد از شخص احوال ظاهر شود که این باطل است پس واجب است
که اینها حمل است نباید باشد که موافق موری چند که بر ظاهر این نیست و نه ایشان و اجماع است و جواب این گفتا
است که بر ختم و تلمیم که مراد از آنحضرت است حق از جهت فضیلت و احقیت باشد از جهت نص اجماع بکار ایشان
نباید چه بهین این احوال و امثال اینها که بعد از این انشاء الله تعالی خواهد شد و بهین شرافت عمر کار بانی تجدید در شرح
روایت کرد و از این جاس که گفت شرفست مرا گرفته بر و بر ختم که صاحب ترانند نام کرانیکه مظلومم بهتیم
پس حقش ما بود و پس دستش را از دستم کشید و میرفت و حرفی بکشت قدری رفت و بهتیم تا من رسیدیم گفت
کون ندارم که مانع مردم از صاحب تو بخیر باشد که آذو یک میداند گفتند و الله که الا که خدا فرمود که سوده را
از او بکر که شرفست و او که یک داشت بر اینها میبرد و از عظم ایشان و غضب حق از عظم ایشان و عدم رضای او
بجایست بر اینها غلامان و مراد ما با اینها جز این نیست و برای کثرتشان و بطلان خلافتشان این چنین نیست بلکه
خدا تعالی فرمود و الکافرون هم الظالمون و این که گفت بعضی سبیلین حمل و است که با مرادش تو فوج
او اضر و او احوال احوال آنحضرت است تا آنکه تجدید بتقصیر گذشت و انصاف درج البلاط را است نه و که
حضرت صلوات الله علیه و آله انت لعلو الله لیکن الذی کان منشا منشا منشا فی سلطان و لا
القاص لیس من فضول الخطام و لیکن لیزر اما لیس من مینک و نظیر کمال صلاح فی بلاد و کفان
الظالمون من عیالک و مقام العظام من جلد و لا اله الا الله من انا ب و من انا ب و من انا ب و من انا ب
له یحقن الارسل الله بالصلوة و غلظت له لا یحقن بکون علی الفروج و لا احکام و اما لیس
الجهل بکون فی موالیه نه و لا الجاهل فیضلم عیاله و لا الجاهل فیضلم عیاله و لا الجاهل فیضلم عیاله و لا الجاهل
الذی یضلم عیاله و لا الذی یضلم عیاله و لا الذی یضلم عیاله و لا الذی یضلم عیاله و لا الذی یضلم عیاله و لا الذی یضلم عیاله
لست بدین مصلک الا بدین معنی خداوند میدانی که آنچه از ما در شد و گفتگوئی که کردیم سبب غبت و محبت است

و جان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان سبب گینه که داشت نظر خود را بر من برداشت و دیگر
بدان خود میل نمود و سبب خویشی و چهره ای دیگر که میباشان بود تا اینکه سیم آن خلقت بر خاست و دیگر بر که
و میان سر کن و اخور خود پستاد و بیانیته با او برخاسته و مال بخدار از هر طرف بدندان کشیدند
مژگانیکه در فضل مبار خلعت بدندان گیرند تا وقتی که دیشانش پاره و کادش چاره شد و شکم پرستی برش در
و آورد و این بود و سیمون بعضی از آن خنده دفع مرتبه و اینانی احمید در شرح روایت کرده اند بر این غایب
که چون حضرت رسالت رحلت نمود من ترسیدم که مبار اقریش اشاق گند و خلافترا از اهل بیت او برداشته
پس از این فکر از من و صحبت دوست آنحضرت جبرست و تمام و وحشت لا کلام مرا خود گرفت و در محرو
آنحضرت که نشسته بودم تقصیر و تحسین کار بر قریش می نمودم که تاگاه ابو بکر و عمر را ندیدم و از کسی شنیدم که
بغضی بی ما عدو در فدا اند و مکرری گفت که با یو کیمت کرده اند و او خلافت را گرفتند من چنان شدم که هرگز
ندیدم و دیدم ابو بکر و عمر را و او خنده و حاجتی از اصحاب ایشان به جا می خفتن پوشیده می اند و هرگز
چونند بر در او میا و در ده و در سس با می کشیدند و خوائی گویای اند برای ابو بکر و جبرست بیکر ندین که این خلقت
دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم و مضطرب می بودم تا آنجا که آنحضرت که بی نام بود ندیدم و در بعض
که دیدم و کتم چنان شدم که مردم با یو بکر و جبرست کردند و با و گردیدند جبرست خود را از خوار و ضعیف کرد
گفتم ایما و شنیدم من را با حال فکر میکردم و خنده خودم تا شنیدم مقدار و سلمان و ابو ذر و حماد بن
صامت و ابو الهیثم بن ثیمان و خدیجه و عمار را و دیدم که شنیده اند هر یک که این کار را بر حضرتند این خبر
با بکر و عمر رسید ابو جده و سخره بن شخبه را طلبیدند و با هم مشوره میکردند که میفرمود گفت مصطفی است
که جناس را به پند و او را ابو عدو خلافت امارت برای خودش و اولادش میکنند و بعد از خود کشیدند
و این خبر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر تو اندیش این چهار کس با هم بجانه جاس رفتند این قضیه بود
و دیدم و فات حضرت رسالت بود پس ابو بکر گفت مردم مرا برای امارت و ابا است خود اختیار کردند و من
بر منای ایشان مرکب این کار شدم و می شوم که جمعی بر من طعن می کنند و با مردم مخالفت میکنند و اندام
که تو اولاد خود را بعد از تو در این کار شریک میکنم و برای شما نصیبی مقرر نمیکنم باینکه مردم نسبت و قرابت
ما با رسول خدا میدهند و در حرف این امر از شما گویند تا تو آتشند اما چون ما و شما هر دو ایشان رسول

خدا بهم شمارد و هر دو منافع را بر این شافع لیاقت نشوشت و در شستی که داشت از راه بندید و او خود را
دکتر و اندک که این چنین است و زیاده بر این است که پیش شما بیست و پنج نامه اعم از اینها به هم که بر
شما طبع کنند که در شما و مردم دشوار شود پس نگری بحال خود کنید و کار را بر خود و ایشان دشوار کنید چنان
بود بسیار یکی گفت که اگر تو قراست با حضرت رسالت از خای خلافت کرده پس بی ما را برده و اگر رسالت
مومنین بقررت نموده اند جمله پیشانی که اصلا در مقام استرغای آنچه و ما نه در اول کار شما بودیم و در
آن و نه در اقریش پس رضای ما و نه در تصرف دان کردی و چگونه حق را بر روی چه قدر دور است
این و در قول تو که بر من طعن می کنند و من را ضعیف شده و عده که با میکنی اگر امارت حق است برای خود که
دار و منت بر ما گذارد و اگر حق و ممان است ترا چه خست در دران چه کار با این است و اگر حق باست با همه
حق خود را بخوانیم و بعضی از آن را یعنی بی شویم و اما اینکه گفتم رسول خدا از ما و شماست رسول خدا از
است که ما شما خداییم و شما هم با کائنات و اما قول تو ای عمر که میفرسی مردم بر ما طعن کنند کان کاری که شما
سبب هر چه بر ما سایه کردید بر این غار بگوید که من با خیال غصه بخوردم تا شب دیگر از مسجد بران
لبان و حقا و عباد و ابوالهیثم و ابو ذر و خدیجه بر خودم مرا پیش خود طلبیدند و منند بر این کار
بیکر ندین من پیش رستم شنیدم که خدیجه ایشان یکست و الله که آنچه گفتم خواهد شد و دروغ و این دروغ گفت
برویم پیش ابی بن کعب که آنچه گفتم با هم میداند با هم بد خانه او رفتیم و در زویم تا به پشت در آمد گفتم در کینا
گفت چکار دارد و بد گفتم مطلب از آن معلم تراست که از پشت در تو آن گفت بعد از آن که کار آمد و بد گفتم
با شماست گفتم می گفت حرف بمان است که او میگوید در یکست ایم آنچه شنیدت بشود و آنچه بعد از این
خواهد شد به ترا از این است و جوهری روایت کرده که در روز هجرت عثمان عمار قرآءه کرد که ای حاجت
تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بر من میرید که ای ایما و کای ای ایما میگوید آمد من این بنجم آنچه
خدا این و فلان از شما کیم و بد بگری و چه خاکه شما از اهلش گرفته و شما اهل او پس هم قریش بکار و عمار
فرمود و در حقش نمود پس گفت ایما که رب العالمین همه اخوان حق ذلیل بودند و بر حق است نشد
و امثال این احادیث و اخبار بسیار است و این حکایت است و در آیات که این کار بر علما می نمودن مثل
بکینه و الله می کشند بلکه تصدیق و صریح صحبت و تواضع آنها با بعضی میبایند و لا اعلی من الله و هیچ با هر چه

برایکه خلافت ابوبکر بنو بکر بجز و مکر و خیل و کسی که ثنایت سنی در آن کرده اند از او پیش برود و چنانکه
 ابی اجدید تصریح کرده و گفته که عمر نسبت به ابی بکر را حکم کرده و بر خالین غالیست و بیشتر زهر است و پیش
 خدا در روز حساب چنانچه را نگذرد و یعنی جاسین مندر و شکست و جی که چنانچه ظاهر باشد و بود
 بتندی بر او در و اگر آنکه بنیو و کار ابوبکر از پیش گرفت و نه چنانست که آنحضرت و شیخان او گفت
 اینجاست راضی بودند و با گراه و جرمیت نموده بلکه عمر هم که با حق و سلیمان و ذی و سعید و بود و حق
 و شیت و ولتا و عیود از ترس و برای مصلحت خود با و پست کرده و دولش را از پیش برد چنانکه عمر
 روایت کرده اند بنجد بن هر که روزی مردی در پیش عید اند پسر عمر گفت و الله که ابوبکر و عمر دو است
 و خود این است بودند پسر عمر گفت آنچه دوستی نه ایشان با هم سوا حق و موافقت بود که گفت بلکه خلعت
 بودند روزی پیش پدر بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم و بکر کسی داخل نشود و الوقت گفتند که بکر
 پسر ابوبکر آمد و از آن دخول میخواهد گفت چو آنک بدست و ما وجود این بهتر از پدرش است از حرف
 خاطر من گران آمد گفت ای پدر عید از من بهتر از پدرش است که گفت که بهتر از او نیست ما در پیر
 پس عید از من را از آن داده و داخل شد و الناس کسی را کرد و هر چند مباحثه نمود و هر دو چون عید از من
 پروان رفت پدرم گفت که ما امروز خالی بودی از ظلمی که احمق بنی تمیم بر من کرده و تقدیر کردی بر من کثرت
 من میدانم گفتا خبر ندانم پسر میر میانی گفت و الله که ابوبکر در نظر مردم دست تر بود از خودم و عثمان
 گفت راست گویی علی رغم بدست چنین بود گفت ای پدر پس چرا در حضور مردم به بیای و اگر بکنی تا این
 گفت با اینکه خود بسکوی که در نظر مردم طاهر تر از خود عثمان بود چون من با بکر را بکنم سر را بر سر بکنم
 گفت پسر عمر که و الله که عید از من حرف جرأت کرده و گفته که شت که بر مع جبهه خواند و گفت بکر
 غلبه و بی و خدا از شران نگاه دارد و بر که اراده مثل آن کند بکشید و اینجاست بن عدی روایت کرده و که
 بن عید گفت روزی دهم پیش شیخی که از سوا الی کم ششم و تعریف ابوبکر و عمر میکردم بنی شنیدند و گفت
 انش بزرگی از ابوبکر و رسیده داشت مردی حاضر بود گفت و الله ما ندیدیم و نشنیدیم کسی که انقدر طاقت
 و تعریف کسی کند که عمر ابوبکر را شیخی گفت پس بکنی با قول عمر که بیعت ابوبکر کانت فله و فی الله شرنا ایام
 برای دشمن خود پیش از این میتوان گفت از گفت برای ابوبکر چنین بسکوی شیخی گفت من بگویم عمر را و از این

مردم گفت و اینجاست بک بن عید اند شعی روایت کرده و از ابوسبی اشعری که گفت من با سقر بن عید رفتم بنزل
 عمر و غیره میگفت اگر خدا حساب بیدار است نموده و عشره مخصوص قریش بود و یک عشر در تمام عالم عربا و از این
 کشید و گفت نه عشر طاعت نه عشر و از عشر دیگر هم نه عشر مخصوص قریش است و یک عشر عشر در همه مردم و قریش
 عشر عشر هم با اینان شریکند عید از آن گفت میخواهید بگویم که خود ترین همه قریش کثرت کثیم بی گفت با اینکه
 رفتاری که پوشیده باید حاضر باشد کثیم چه میوه و از شما چه میاید یکت قریم سخن پروان و دو کثیم ما شریکیم
 که هر چه کثی جانی نقل کثیم عید از آن خودش برخواست و در راست که کسی نباید عید از آن نشست و گفت من
 زنده ام و جانی نمیدانم عید از آن خود را بنده باز آه بکشد و گفت شما را کمان دارد کثیم کمان را این است که مرا
 تو طبعی و جانی آه بکشد که ابوبکر میگفت که عید از آن برای عمر و منبت کن گفت و الله که ابوبکر و عمر و منبت
 تمام قریش بود عید از آن حق ساکت بود با زار و میسرست و آنست گفت منبت بود و بنی تمیم بر من ظلم تمام
 کرده من بر قدرتی کردم و دست باز دهم علایج ندیدم سوا ایانیکه چشم از هر چه که دستم و خا صرت و دل شکستم
 بجز و گفت پس چرا در روز عید که ترا بکثت خلافت کرد قبول نکردی و حال احسرت و ماضی بخوئی گفت ایضاً
 بیمار مانی من کمان و چشم که تو در میان حرب عقل و شعوری واری که نا آمده بودی و ندیدی که ابوبکر و بن ابی
 کور و میل بسیار کردیم تا اینکه دید که مردم همه با او دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که خبرا کسی میخواهند
 خواست مرا امتحان کند که ایما و ایه خلافت دارم یا نه من بکثت کرده و او من پرده میداشتم که اگر من بگویم
 مردم اطاعت نخواهند نمود و کنند من تمام در دلش خواهد ماند تا وقتی که انعام از من بکشد که شندی که حق مرا
 بکثت خود مردم از هر طرف فریاد بر آورده که ایما بکر یا غیر تو کسی را میخواهیم بکنیم من حال را مینماید مردم قبول
 کردم چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و خوشحالی و پیش از خود شند و عید از آن حق هم از من حرفی
 با و رسیده بود و بخانی تمام خواب و اعتراض من کرد جواب فرستادم که از این گفت و الله که هر فی کثیم
 که قاطباً بشیر یا خبر بزد جوابی است که صبر کن که چند روز دیگر خلافت تو خواهد رسید من بکنم که مردم که عید از
 من شکم خواهد پذیرفتن تا فلان کرد و دیگر از انقضای حرفی گفت تا وقت شد پس از این بکثات معلوم شد که عمر
 ابوبکر راضی بوده که عید از انضراب و طبع ابوبکر عید از خود خلافت را با و بد چنانچه حضرت از این موافقت فرمود
 احلب حلبا لک مطهره اشهد و الله اليوم برده و جلالت علایک چنانکه کرده است شد و پیش از این

و لا سعادته با فضیلت و معیت کعبه که عمارت و مساجد است که واقع شده میان صهار و جوی که درخت
فراخ مطوره بر زبان لغات مذکور است ظاهر بیان و است میکند بر اینکه بعضی از ارباب از طریق حق و
مذود و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و طلب کلب و ریاست و برتری اند است و شهادت اما علی از جمله
عظمی صحابه و اهل بیت و اهل بیت برای کعبه و این عصب که ایشان از مملکت و فتنه و فتنه اند اما اعدای
با کرم صهار خصوصاً صهاران و اخبار که بابت ثواب و در دارالقرار و ایشان را دهه فاسد شود و اما ظلمی که
از ایشان بر اهل بیت فوت شده و از خود و بجای رزق است پستی رسیده که حال آنها را حال است و
فراخ و خیر است که این برود و این بی محیده و ستادانش و امثال و اقارنس که این تنها را مکر و میگویند و این حال
تا و بیات و برای او بکر و غیر میگویند که با نشیند و با نفی شده اند که اندر میازند و عداوت و طلب کف و ریاست
صا و نشیند و مکر از او بکر و غیر و احوال ایشان و صا حیاتی و احوال و احوال خودند که این نزد کان پس اهل انجیل
و فتنه که باشد که خیر ایشان و نهایت و بیات ایشان غایت که این بود که این اهل کعبه از خود و دیگران نکات
مؤید و غضب حق حضرت را بر کعبه صلوات الله علیه بر اهل کعبه بر اهل کعبه بود و بوقی اهل کعبه که
چون عذر کفر ایشان است و اینها هرگاه اینها خود و احوال میکنند که این ظلم برای حق و حقد و نهایت
و سلطنت بر حضرت ظلم کرده و غضب حق از خود و کلام خدا این عمل را که او را و بجه نادان ایشان دارا و انان
بیشتر از این که گویند بود و سایر کفار اطاعت اینها نکردند و اینها از خود و فعل نمادند و بلکه اینها از کعبه و بجای
ایشان نشیند برای صلوات و صلوات جواد اما این تواند بود و خبر حق نموده و محض حق و اما حرف بیاد و اینها
اصحاب و اهل این است که امانت و جود و عذاب نیز این است و در یک کلام اما این و طایفه امانت کسی
نام مذکور نیست بلکه هر کلام نشان خود نماد است نشان و عقیده با ایمان و صلاح و تقوی و جهان و امانت
میباشد که بفر و فغان و دارا و حسیان و با عادت و غیر از طریق خود نشان افضل الله تعالی است که سعادت
سنان حق و حق و کافر خوب و بد حضرت را بر المؤمنین است صلوات الله علیه که باب بدین جهت و ظلم و کثرت
و لادیم قرآن و حق و امام فرقه نادر و داس و دین و مومنان و صلوات الله علیه است و مومنان و مومنان و مومنان
شدند که عصب و عداوت و اهل علم و یقین شد که الله تعالی که این ابراهیم و جابرین نیستند که اهل علم
عذاب و بیاد است و ثواب و جبهه و جبهه از خود و جبهه و جبهه از خود و جبهه و جبهه از خود و جبهه و جبهه از خود

که اینها

که اجماع تنها نیست بلکه عجم است پس بی که فی الحقیقه حجت جان و اجماع و دلیل است بران و شندی که بران
این اجماع و جوی می کشند این است که بگویند حضرت رسالت علی علیه السلام و اهل و در صورت چون که فتنه
شد او بکر را امر فرمود با ما است نماز عادت و هرگاه برای نماز که اندرین است با و راضی باشد برای امانت که
کار دنیا است بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند اما است است و اما است عادت و جوی این چند
است و الا اینکه قیاس با عداوت و اصلاح نیست چه معنی قیاس ایشان است بکثرت از خبری برای خبری و دیگر سبب است که
در علت مثل اینکه گویند هر اهل بیت این علت که سبب است و نیز هم و اسکا را او شریک است پس در علت
بیز شریک است و علت مذکور برای حکم و قیاس است یکی اینکه نفس در علت آن دارد شده و این نیز و قیاس است
اینکه معلوم و یقین است که آن علت مخصوصه یا مستقلا است برای حکم و این قیاس حجت و یقین است و اینها
حکم سبب قیاس مختلف حلول از علت است و مستقلا اما این فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه قیاس است
بر اصل به قیاس حجت بر خبری دیگر و این قیاس نیست بر یکی چه این علت مخصوصه قاعده کلی است که در
یافت شود و در این از خود خواهد بود مثل مثال مذکور چه در خصوص متواتره ثابت شده و در صورت خبر حضرت
و اسکا را پس سبب اجماع قاعده است کلی که مستقلا است و این خصوص پس هر جا سبب که قاعده حجت یافت شود
حجت ثابت و مثل این است قول تعالی و لا تملک لکم الا نفی چه این باقی باقی هم قیاس مقام که تقییم و آخر هم
است و لا تملک لکم الا نفی حجت است پس این است که خلاف تقییم است پس قاعده کلی نمی آید بر خبری که حکم
تقییم باشد و ذکر آن مخصوص برای تاکید و تفسیر است برای اینکه هرگاه خلاف تقییم در ضمن اخلاص و اجماع باشد
در ضمن قاعده که بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دوم اینکه معلوم است که علت مذکور و ناقص است یا تمام و
عقلان است بجهت اجماع یقین است و این تقییم اصلاح حجت و میفهمد علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب و جوی است
فتم تقییم قول اول اینکه علت حکم مخصوص نیست بلکه با جمیع و چون خبر علت نام میکنند و این تقییم اگر چه بطریق اولی باشد
که بطریق اولی حجت و غیر نیست چه هر چه را با جمیع علت دانند و از آنجا که علت خبری غیران باشد و این قسم
قیاس که مستقلا و بطریق اولی است که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هرگاه حجت و میفهمد علم نامیکند
اقسام بطریق اولی حجت نخواهند بود و بطریق برای ابطال قیاس مستقلا اجماع است متواتره و از آنجا که اهل علم
این دو قسم مخصوص که اجماع نام بسیار روایت کنند که او میفهمد خود انصاف داده و گفته که در تقییم حضرت

عقلان

۱۸۱ م حضرت محمد الصادق علیه السلام فرمود شنیدم امام یقین عمل میکنی گفت ای کاش که یقین کرد
 الحیر بود و حتی که خدا را امر بجا آوردم کرد با مقید و گفت مرا از انشا فرموده و او را از خاک ایشان نقل برگزشت
 تا زنا کنم نقل گفت پس چرا خداوند نقل و شایه فرموده و در دنیا چهار ایام یقین است میاید که گفت بول
 پشتر است با منی که بول گفت پس چرا از بول و خود را بپسندید و از منی غرض یقین است میاید که گفت نکشت
 نماز عظیم تر است بار زده که گفت نماز گفت پس چرا بر عایش نقضی روزه واجب است و قضای نماز واجب است
 یقین است میاید که گفت نکشت زن مخفی است یا مرد که گفت زن گفت پس چرا در میراث حصه زن مرد و در
 عقه زن است یقین است میاید که گفت نکشت دست سمن پیش خدا نیز تر است با عشر در جم که دست نکشت
 گفت پس چرا که عشر در جم مذکور و دستش با یاد برید و کسی که دست مرد را بر برادر خود برید و دست مرد را
 راست بود که گفت پس ثابت شد بفضل الله تعالی که یقین است اصلاح است و موجب علم نیست پس اجماعی که بر یقین است
 از محبت برست و تا بنا آنکه بعد صبحی که قیاس سراج است و اندک محض شده است جامع شرک و یاسر است
 الفارق البت محبت نیست و یقین خلاف نیست با است تا زعم الفارق است به خلاف محض است با سوره یس که
 از انشا نماز است و محتاج است به علم و معرفت بعد حکم این و اعلا بر قدرش اجتهاد و دانستن معرفت است حکم
 و آیات و حدود و قدرت بر اقامت نماز و سیاست مدنی و تدبیر ملک و شجاعت و قوایین و ادب و عباد
 و قرینیت و امام است که از محتاج هیچ یک است تا بنا نیست و خصوصاً بعد سنج که نماز خلف کل بر و قاجار صحت
 و خلاف است البته مشروط به ائمه است پس از اینکه کسی قائل است نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت است
 و ایضا اگر قائل است امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم آید که هر که از حضرت رسالت است
 رجعت نام نماز و خلافت و بلا و قری و در مدت زمان خود او بود برای خلافت کافی باشد و حاجت بخلافت
 ابو بکر نباشد خصوصاً اسامه بن زید که در همان ایام مرض در اسرار لشکر نمود و ابو بکر و عمر را داخل اجتماع او
 و امر با عیاش و فرمود چنانکه انشا الله تفضیل خواهد آمد و تا آنکه معارض است با اختلاف خود و تنگ
 به حضرت رسالت علی الله علیه و آله و ان سفر چنانکه بین المیزانین است و از است حضرت امیر المومنین علیه السلام
 را بر بدین خلیفه بود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بقرین اولی نیست تجاوز ابو بکر خلافت و نه اولی نیست
 بخلافت سبطه از نماز تنها بر تقدیر صحت چنان عمل است بر نماز و بر هر سوره و احکام خلافت نیز و نماز

الطاهر
 علامه

اینکه حدیث شامر با است ابو بکر فرمود و انشا الله تفضیل خواهد آمد و تا آنکه معارض است با اختلاف خود و تنگ
 مستند این حدیث شنبه شد و یقیناً و چون عایشه و خرا ابو بکر و نقل تحت طلب نفع است برای پدر و تنگ
 معجز نیست و خصوصاً بعد سنج که یقین است میاید که گفت نکشت
 خاک چنانکه انشا الله تفضیل خواهد آمد ابو بکر و شامه قبول کردید اگر گویند ان شهادت بود و این روایت است
 و انگاه حکم اینها ضرورتیست که یقین اولی است که هر کس که سب تحت طلب نفع و شهادت را فرما کند و همان علت
 در روایت بعینا ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مرد باشد و خصوصاً بعد سنج که یقین است میاید که گفت نکشت
 این عباس بن جراح شمر است و بعد سب با داخل محل فرج بر اصل است و یقیناً آنکه روایت فی الحقیقه شامه است
 بر سطح خیر از قایل باشد و در شامه از یقین است که روایت است که متضمن شامه است بر یکی مثل همین است
 که متضمن شهادت است بر صحت نماز ابو بکر پس انشا الله از اجابت فرمودی از افراد او است و حال اینکه حدیث نیز
 است موبد این احتمال که امر با است ابو بکر از عایشه بود و مشرب با آنکه حضرت رسالت فرمود یکی از آنکه چنان
 روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود یکی از آنکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت علی علیه
 علیه و آله گفت یکی از قوم را بگویند که با مردم نماز کند عایشه میلال گفت پدر مرا بگو که نماز کند و خطبه گفت چنان
 بگویند پس آنحضرت با خبر شد فرمود آنکس که یقین است بوجوب نماز یعنی مثل ان زنا کند با یل بوجوب شدند و
 هر کدام خواستند را پیش خود برند و این را یقیناً در شرح چنانکه انشا الله در طالع عایشه خواهد آمد از است
 خود و ابو بکر یعقوب بن قری نقل کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و یکبار بگویند با مردم نماز کنند یقین
 فرمود من با شما که گفت پس تو میگوینی عایشه ابو بکر را یقین کرد و رسول الله تکرار گفت من میگویم اما علی میگوید
 و تکلیف من غیر تکلیف است او حاضر بود و من قایلیم بنا بر اعتراض این شیخ که این قول حضرت امیر المومنین
 است که قرین قران و حق است از معارض احتمال بیرون آمد و یقین شد که امر با است ابو بکر از حضرت رسالت
 نیست و از عایشه است دوم قول امیر المومنین با یقین است چنانکه در این روایت و در روایت دیگر که آمده و
 سیان نیز مسلم و معتبر است انچه از یقین نام از عایشه و خطبه بلکه از حضرت خیر الانام علیه السلام و انچه از
 السلام بود این کلام اسلامت بسیار بتمام نمی آید و یقیناً از انچه است نقل کرده چنانکه بخاری و مسلم و
 و شاذ کوفی و ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه ابو بکر متوجه است شده و حضرت رسالت خود را

انکه سبک تر یافت بر عباس و یک کس دیگر که نموده چون بهر دو رسید گفت مرا بشاید انداخته
 پس ابو بکر بنام داد و مردم بخانه ابو بکر یعنی جیکه او نماز میکرد و لفظ یعنی جیکه او از ایشان است تا از این
 ذکر با حضرت نماز میکرد و عزلش نمیداد و مخصوصا با اینها استقام که با اینها ضعف کرده و کس نمیکند و خود خوانده
 برخاست و نموا نشست و نشست نماز کند یا اینکه خود به است کرده اند که حضرت خود بهر بر و نماز افتد
 که بهر چرا با خدای و کران با بکر را خدای باشد چهارم اینکه در همین روایات خودشان مذکور است که وقتی که
 خیر است برای ابو بکر آوردند بفرستند تا او است کن عمر گفت تو او را نمی بین کار این سخن چند احتمال دارد
 یا ابو بکر می دانست که این خیر از جانب حضرت نیست یا او است نماز فضیلتی ندارد یا مخالفت حضرت مبارک است
 یا آنست که مخالفت حضرت حرام است و با وجود این مضایقه نکرد و بهر تقدیر این روایت برای فضیلتی
 و سادسا اینکه بر تقدیر تسلیم صدور در او از آن حضرت بعد از آن عزل فرموده چنانکه گفته است روایت دیگر
 بنامه که چون او را بفرموده نشست گفت کن کعبه می آید و بفرست و بگو که من بفرست
 و فضل این بنام نموده مردان و خود نماز گذارد و این ظاهر است حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده
 که چون گفت حضرت بنکین شد علی علیه السلام در میان در کنار او گذاشته بنوشته است پس وقت نماز شد
 و از آن گفته عایشه بفرست که یا مردم نماز کنید و حرکت پذیرد و او ای است گفت راست بگوئی اما او فرست
 می آید که مردم به ایند حرکت و نماز گذارد و من مردم را منع کنم و چون محمد بنوشته است و علی استعجال است
 زود تر نماز کند که بنا را که بنوشته و علی را امر کند با است که دیشب می شنیدم که حرف خنده با او می گفت
 آخر کلامش میگفت الصلوة الصلوة پس ابو بکر چون رفت که نماز کند هنوز بکر گفته بود که حضرت بنشین آه
 و بیکه بر علی و عباس نموده هر دو اند و خود نماز گذارد بعد از آن بر پیش برده و اهل برینه مرد و زن که بر آن
 خیزد که گمان جمع شد نه پس با ضعف و شفت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از خود برای شما کتاب خدا میگذارم
 که شتمنی است بر خود و پان حکام و علم اگر علم دین و دوز بدی یعنی امیرالمومنین را میگذارم و سبب سبب رحمت
 فضل خداست با او احقا و چه بنده دست بدامن او زنید و او جدا شود که کج رفت و لغت خداست امروز
 و بعد از امروز بعد از این روز است و باید با خدا عهد و پیمان کرد و هر کس امروز بعد از امروز با او عهد
 کند و روزی است که روز مشهور شود و هیچ جوی او پیش خدا نباشد و هر کس است جمعی کند بی علم و معرفت و در میان

است علم از او باشد تحقیق که کافر شده و غرالی در احیاء العلوم و است کرده و از حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام که ابو بکر را پس کرد تا آخر صفات بعد از آن فرمود چه میوه جمعی را که بی امر من تقدم میکنند از وی پس
 بر اهل بیت من خدا بفرستد تا از آنش بکنند پس این عزل بعد از آن امر بعینه مثل صلح و برادر است بلکه
 عزل از آن و دلیل ظاهر بر تقی فایست اما مستان عظیم الشان است و سبب آن چون دیده اند که عزل و با خبر بکر
 بکر فاضل حضرت و ایشان است خود را رسوا نموده و حدیث دیگر وضع نموده اند که تقی عبدالرحمن جو فایست که روایت میکند که حضرت
 کرده با بکر گفتا کرده حدیث دیگر وضع نموده اند که تقی عبدالرحمن جو فایست که روایت میکند که حضرت
 بهر بر و نماز افتد و از غایت سخاوت ندانسته اند که این عادت خاص طلبیست نه چه بر تقدیر تسخیم
 ایشان هیچ فعلی و با خدای انصاف کسی بلکه در است نماز مطلقا نموده اگر نماز کردن حضرت کسی دلیل است
 او باشد بعد از آن چه هر بر و نماز باید امام باشند بلکه اولی است چه عادت است اقامت ایشان در پیش
 ثابت است تا حدیث اقامت با بکر از دوز و نه یکی بلکه مستندشان از مثل عایشه که فعلی تو هم وضع است موقوف
 است و بهر اینکه عزل ابو بکر میان مخالفت و موافقت چنانکه مذکور شد است است و عزل عبدالرحمن و بکر
 بروی نیست و این را بحکیمه و قصیده مشهوری که در مع حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که عرض
 عزل ابو بکر و تکیب حدیث اقامت با بکر و نموده که گفته حریه و لا کان مع رسول خدا و بر او و لا فی صلوة
 ام فیهما من غیر این امیرالمومنین نه از فرست نموده بر آن معزول شد و نه از امامت نماز که امامت نموده
 موافقت و ساجا آنکه کمر گذاشت که امامت اگر بر وجه موافقت حکم الهی است نصف این است نه کار دینار
 اگر برای او جنبا و قسطنطین است اصلا امامت نیست بلکه محض پادشاهی است و این دلیل اجماع به و طریق که مذکور
 شد که اکثر و اجماع و ائم اهل ایشان است با عراف خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر است که حضرت مثل
 حقیقت نه چنان گام نام و نه مقام مثل ائمه امام است و جمعی که از متاخران مثل صاحب مباحث و دیگران چنانچه
 بعد از آن امامت بعد بر ایشان بر سلطان دلیل اجماع مطلق شده و سخاقت با عیبه و دیده اند که حضرت خلاف
 ابو بکر نیست که بهر جهت عرو و عیبه و خلاف عثمان بهر جهت عبدالرحمن بر تفر بر این دلیل بجای اخط اجماع نیست
 و اختیار گفته اند و بیشتر گذشت و تخیل بیان گشت که اخبار است اصلا از طرق ثواب است و نیست و نیست
 در این کار مطلقا از اعتبار خالی است و ایضا اگر مراد است و اخبار بهر جهت باشد چون اجماع است که مطلق

تفصیل که اندک تعالی بیان شد و اگر بعضی است باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقاً چنانچه باشد اینها بعضی از ایشان و بعضی صایک کس و دیگر که را بداند و لیس و وحیم از او که برانست بود که استدل که که الله
 قول تعالی و علما الله الذین امنوا امنک و عملوا الصالحات لم یسخطهم فی الارض کما یسخط
 الذین من قبلهم یعنی خداوند خود و مومنان مطهر را که ایشان را از زمین خلیفه کرد و اندک که دیگران را
 از ایشان خلیفه کرد و این بیان و دلالت بر این است که اقصی جمع سراسر و خدا صاحب جمیع اشیاء و اله را
 فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و در ایشان که برای ایشان بنده و مطهر و صاحب بسیار که الله و هر چه خدا
 و خداوند و اله و خدایان فرموده و خلافت برای ایشان چهار کس یافت شده پس واجبست جزمست
 خلافت ایشان و جواز این است و لا اینکه خدای مومنان صالح را و خداوند خلیفه فرموده و نه بلکه صاحب
 دان سرکس ایمان و صلاح مطلقا در ایشان سلمست و تفصیل از این بیان خواهد شد تا اینکه در حقین
 از فرموده و لیسکن لهم بهم الذی رضی لهم ولیدلهم من بعد خویم متابعی و عد و نزل
 که ایشان را برین خود نیک و بد و بعد از آن که خوف و شهید و نشت را با حسن تبدیل فرماید و این دو حد و حد
 عادل صادق برانکه مراد این سرکس است و اندک چه هر دو صریحند در اینکه خلیفه بستر ممکن درین بودند
 و صاحب خوف بودند و این سرکس در زمان حضرت رسالت در کمال ممکن و این بودند و بعد از آن حضرت
 بعد از صلح خود و این و اما در صاحب شدند و هر چه خواستند تصرف نمودند تا آنکه تواند که مراد از این تلقای
 احمد بدی صلوات الله علیه باشد چنانکه در کتاب کافی از حضرت امام همام علیه السلام در حدیث
 غریب در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرمود و نحن نعم و همان دو حد که مانع حمل بر اینند است هر چه
 حمل بر این اند چه ایمان کامل و صلاح تمام و بالاتفاق محض این است و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه
 در زمان ایشان چنانکه تفصیل است شده در کمال خوف و عدم تنگی درین بود و همین تقاضای طاعت
 صلوات الله علیه همین چنانکه بر یکس نفسی نیست که گویند یا صریح در خلافت با فضل است که چون امر
 خلافتی با فضل بود و این سوال و جواب هر دو پیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بدون تمسک به کسب
 سلطنت با فضل حضرت امیرالمومنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات الله علیه تصرف با فضل خلافت
 و برای رعایت صیغه جمع پس کافی است اینجا اینکه توان گفت که صیغه جمع برای تعلیم و مراد همین حضرت

امیرالمومنین است چنانکه همین مومنین شریکی که از افاضل علی ایشان است روایت کرده و از این موجود که
 لغت خلافت در قرآن بر سه کس واقع شد اول ادم که فرمود اینی جاعل فی الارض خلیفه و دوم داود
 که فرمود یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض سلیم بر المومنین علی ابن ابیطالب است که فرمود و علما الله
 الذین امنوا امنک و عملوا الصالحات یعنی علی بن ابیطالب لم یسخطهم فی الارض کما یسخط
 الذین من قبلهم ادم و داود الی قوله و من کفر بعد ذلک یؤاخذ الله بنی ابیطالب فاولیهم
 الفاضلون یعنی الفاضلین و در سوره علی علیه السلام غایب است آنکه تواند که مراد ممکن تمام و این مطلق است
 خلافت مومنین و مقتضای این خصوص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی ابیه الطاهرین باشد
 چنانکه در طرق ماریات متعدد آمده چه امتداد مرتدین و اتفاق منافقین و انواع حروب مختلفات
 واقع در ایام خلافت و حضرت امیرالمومنین و یثانی امین تمام و ممکن تمام است چنانکه نفسی نیست و
 مستوفی از حضرت امام همام بفرین محمد الصادق علیه السلام روایت و لیس سیم قول تعالی قل
لخلفین من الاخر اب سند بخون الی قوم اولی یا بر شد بد اتفاقا و هم و سلیمون فان
 سلیمون یوکر الله اجر احسان وان شئو لکما نولیم من قبل بعد بکر عبد اما الیما یعنی که جمعی از
 اعراب که از بنک خدیجه تعلق گرفته اند که از دین که شهادت کنند جاریه با قومی صاحب حقیت و مذمت که
 در ایشان ستانند که با اسلام پارتند پس اگر طاعت نمایند خدا ایشان را بر خوب عطا نماید و اگر و بگردانند
 طاعت نکنند چنانکه پیش از این که در دشمنان را خدایا بایم فرماید و چه استلال این آیه چنانکه امام خود در کتاب
 اربعین کرده این است که داعی این اعراب این چهار با رسول خداست و با یکی از خلفای ثانی علی
 یا امرای که بعد از علی بودند جایز نیست که داعی رسول خدا باشد لکن تعالی سب قول الخلفون اذا
انطلقتم الی مقام للاحذ و هذا و نولیم لکما نولیم الی کلام الله قل ان شیخوا
 کذا لکم قال الله من قبل یعنی حتی که شایر وید که الله غایب نمیرماید امرای که تعلق نموده اند میگردند
 را بگذرانند که با شما یا هم میخوانند کلام خدا را بفرموده اند که شما هرگز با من نیستند و این را بر نفس گفته
 و نتواند که علی علیه السلام بانه چه خدا تعالی فرموده که او سلیمون و علی بعد از رسول خدا صلوات الله علیه و
 برای طلب سلام ستانند فرمود و بگذرانند و برای طلب است بود و نتواند که مراد امرای بعد از علی باشند چه

البشر با حسان و خلق الله عليهم ووضو الله وملك فست كما وازموا باجن واولين است وراسلهم من خدا
 از ايشان و ايشان را خدا را خلقي اند اگر چه در مقدمه بايش بر وجه خلاف باشد چه لفظ حج والالت كنند بر هر كدام است
 بين باشد پس قول تعالى و سبحن بها الا اني الذي هو في ماله بزرگي و ما لاحد عنك من غير حق
 به اگر منصرفين اين را كه مراد افعلي او بگراست و اما است دليل تيز تر اين كنم و كوني كسي كه مراد است و اين است
 شده و افعلي و افعلي اگر است لقول تعالى ان اكرمكم عندنا تلكم اكرم عند الله البناضل خلوت است و افعلي
 مستحق است كه افضل خلق بعد از رسول الله صلى الله عليه و آله بگراست با افعلي پس اين به مخصوص است با عد به و چنانست كه
 مراد افعلي باشد چه شش شخصه و در اين به موصوف است با اينكه كسي را افعلي موصوفيت كه جبر بايد داد و افعلي موصوفيت
 بترت و طعام و شراب رسول الله نشود و نماز و غيره را بر او بگراست كه جبر بايد داد و افعلي موصوفيت و چنانست
 اين افعلي است كه جبر بايد داد چه خدا تعالي از جانب انبيا فرموده ما استلزم عليه من ايجاز جري الا
 علي و عبا لما يلين من اذ را براي ريشه و از شما ايجاز اجماع ارجح بر خداست پس افعلي مراد در اين به تواند بود پس
 اين به مخصوص است با بگراست و افعلي خلق است و ايضا اين به والا گستره براي اينكه خدا را و افعلي است و افعلي
 و مستقبال برود و ماضى صفت و در آيه و لسوف يرضى براي استقبال است پس رضى شد ماضى كنى گفته
 شايد در افعال نه و افعلي باشد اما در وقت استجواب خلاف ريشه افعال و سلب گشته باشد و جواب اين دليل است
 از ايه اول اول اين است كه خدا تعالي فرموده و خلق الله من المؤمنين پس رضاي او مخصوص مومنان است نه بزرگ
 و تحت شجر و تحت كوه و افعلي اين ابو بكر در فعل مشقت چه بشن بايست است كه او قطع جاده و اما ريشه افعلي است
 بگفته است و حق است كه اس و اكر منافقين است چنانكه جبرائيل تفضل كه رشت بعد از خدا تعالي با اينكه افعلي است
 كمال اين احكام تابع احوال و مشروط ببلات عاقلانه چه بزرگه و نكزي غي و طري كند و طعام و فرود گشته
 خدايى مراد او رسانده و اما و اما كونه خدا را رضايي است مديم مراد افعلي است كه سبب ايجاز در افعال را رضايي شده
 شايد بعد از ايجاز هم بزرگ كند اگر چه بزرگ خراج كند و مشن شود و از اذن برون رود و در مراد كه در افعلي خود اجماع
 بود و اما از ايه دوم مثل آن چه ظاهر است كه مراد از سابقين و افعلي سابق و تقدم در ايمان است و ايمان ابو بكر
 بگفته است و اما از ايه سيم اينكه ضرورت است كه مراد از افعلي من كل جنه و از بزرگ است باشد و افعلي
 ابو بكر شود بگفته تواند كه مراد افعلي الجاهل باشد چه در هر كاري كه ضرورت افعلي و غير افعلي مقصود است بر كس اين كار را بگفته

البشر با حسان و خلق الله عليهم ووضو الله وملك فست كما وازموا باجن واولين است وراسلهم من خدا
 از ايشان و ايشان را خدا را خلقي اند اگر چه در مقدمه بايش بر وجه خلاف باشد چه لفظ حج والالت كنند بر هر كدام است
 بين باشد پس قول تعالى و سبحن بها الا اني الذي هو في ماله بزرگي و ما لاحد عنك من غير حق
 به اگر منصرفين اين را كه مراد افعلي او بگراست و اما است دليل تيز تر اين كنم و كوني كسي كه مراد است و اين است
 شده و افعلي و افعلي اگر است لقول تعالى ان اكرمكم عندنا تلكم اكرم عند الله البناضل خلوت است و افعلي
 مستحق است كه افضل خلق بعد از رسول الله صلى الله عليه و آله بگراست با افعلي پس اين به مخصوص است با عد به و چنانست كه
 مراد افعلي باشد چه شش شخصه و در اين به موصوف است با اينكه كسي را افعلي موصوفيت كه جبر بايد داد و افعلي موصوفيت
 بترت و طعام و شراب رسول الله نشود و نماز و غيره را بر او بگراست كه جبر بايد داد و افعلي موصوفيت و چنانست
 اين افعلي است كه جبر بايد داد چه خدا تعالي از جانب انبيا فرموده ما استلزم عليه من ايجاز جري الا
 علي و عبا لما يلين من اذ را براي ريشه و از شما ايجاز اجماع ارجح بر خداست پس افعلي مراد در اين به تواند بود پس
 اين به مخصوص است با بگراست و افعلي خلق است و ايضا اين به والا گستره براي اينكه خدا را و افعلي است و افعلي
 و مستقبال برود و ماضى صفت و در آيه و لسوف يرضى براي استقبال است پس رضى شد ماضى كنى گفته
 شايد در افعال نه و افعلي باشد اما در وقت استجواب خلاف ريشه افعال و سلب گشته باشد و جواب اين دليل است
 از ايه اول اول اين است كه خدا تعالي فرموده و خلق الله من المؤمنين پس رضاي او مخصوص مومنان است نه بزرگ
 و تحت شجر و تحت كوه و افعلي اين ابو بكر در فعل مشقت چه بشن بايست است كه او قطع جاده و اما ريشه افعلي است
 بگفته است و حق است كه اس و اكر منافقين است چنانكه جبرائيل تفضل كه رشت بعد از خدا تعالي با اينكه افعلي است
 كمال اين احكام تابع احوال و مشروط ببلات عاقلانه چه بزرگه و نكزي غي و طري كند و طعام و فرود گشته
 خدايى مراد او رسانده و اما و اما كونه خدا را رضايي است مديم مراد افعلي است كه سبب ايجاز در افعال را رضايي شده
 شايد بعد از ايجاز هم بزرگ كند اگر چه بزرگ خراج كند و مشن شود و از اذن برون رود و در مراد كه در افعلي خود اجماع
 بود و اما از ايه دوم مثل آن چه ظاهر است كه مراد از سابقين و افعلي سابق و تقدم در ايمان است و ايمان ابو بكر
 بگفته است و اما از ايه سيم اينكه ضرورت است كه مراد از افعلي من كل جنه و از بزرگ است باشد و افعلي
 ابو بكر شود بگفته تواند كه مراد افعلي الجاهل باشد چه در هر كاري كه ضرورت افعلي و غير افعلي مقصود است بر كس اين كار را بگفته

گفته الهی است از کسی که بر آنکه بنا بر این تواند کرد بواله صلاح باشد چنانکه این مجلس دایت کرده که مردی درخت
خرمایی داشت که شاهی از آن بخانه فقیری صاحب عیال بایل بود که می که خرمایی از آن بخانه فقیر میخواستند
میانه و بر میداشت و اگر خطی برداشته بود بجهت از مسکوت و که بود که از دهنش بیرون میاورد و مرد صاحب
عیال شکو و ادعا بجهت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود و حضرت را در آنجا فرمود انداختن عین ده
درختی در پشت عوض آن بودیم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درخت است پس ایستاد بواله صلاح خرم
بود و گفت من این درخت را از تو بگیرم و صاحب عیال و هم درخت بخت را پس ای فرمود ای ای پس درخت را
درخت معاوضه نمود و فقیر و ادب این ایستاد و دلش پس نیاید بر این مراد از آنکه بواله صلاح و از شاهی میخواست
خواهر بود و ایضا بواله که اگر چه سبب نزولش خاص باشد مگر عام باشد چنانکه از حضرت باقی بقدری استقام
مردیست که معنی این را بدین است که در دادن مالی مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و ثوابی چنانکه
چنانکه تمیز که الا ابتغاء وجهه و طلب الا علی است باشد در است بر این چه بیکسر اسب چه بر رفته
باشد چه از جنسی بر غیر خالص الهی حق بر حضرت رسالت صادق نیست پس هر که با خلوص بصدق گفته الهی است
از کسی که بصدق دیگر کند و حال آنکه اگر مراد الهی علی الاطلاق نیز باشد البته مختصر و حضرت امیرالمومنین صلوات
نمود و هر چه پس چنانکه بجهت خدا تعالی در جهت اخلاص ثابت شد در صدقه و ذکوة و هر چه که می بود از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با خلوص مختصر نبود و اما اینکه گفت بایز نیست که مراد مختصر باشد و پس از آنکه
که در این که بر نعمت در آن شخص داده یا نیکنه از جنسی باشد بلکه فرمود و هیچکس را بر او نعمتی نباشد و چنانکه بر این که
نعمت ترجیح رسول الله بود بر او بیکر نعمت و بعد از آنکه بود و این بود که بایز نیست که هرگاه چنانکه
و شایسته رسول الله صلی الله علیه و آله را بر امیرالمومنین حساب کنی ابو بکر هم البته طعام و شراب حضرت را در
ثالث اینکه هرگاه امثال این نعمت را محبوب باشد بر او بیکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهراً
که در معاشرت و خویشی و همنشینی و زندگانی میان مردم امثال این نعمتها ممکن نیست و اینها آنکه خالصان
از جانب نبیا فرمود که ما از شما طلب اجر نمیگیریم و فرمود که نعمت بدایت و ارشاد و اجر نداد و شما را باری آن
و خدمت در عایت حقوق نباید که در شما ایکنه اجماع آنست که مودت فی القربی اجبر رسالت است چنانکه
جانب الهی آن مختصر فرموده الا المودة فی القربی یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت جاری نیفخا هم مکرر

و محبت با قربا اهل بیت من پس ارشاد و تشریفاتی است که بعد از او و اعظم اجر و اجر واجب فرض من است
با جمیع است و پس قرآن و اما اینکه گفت سوف و لیل است بر رضای خدای تعالی در استقبال و اقبال
است که خبر رضی را بایست باقی بدلیل نظم و سیاق بجمیع ذریتها که در ذریت است و استقبال یعنی نظر
بایشان را مال است و معنی کلام این است که کسی که تصدیق کند بجزای آن وقتی که باورسد راضی خواهد شد و رسیده
جزا و حصول رضا است از دنیا و آخری پس آنکه که خدا تعالی از اهل حق در وقت ایما بسیار ایمان و تقوی و پنا
راضی باشد و بعد از آن سبب کفر و فتن راضی باشد با جاری صدقات و سایر حسناتی که کرده باشد در دنیا
و در ساله و او را راضی کند آنکه که فرما باشد چه در دنیا بسیار ثبات شده که جانب الهی بقبضای محال
حق هیچ احصا بر شایع نمیکند و آنکه که جزای هر نیکی را بسیار جش برساند اگر نمون باشد دنیا یا آخرت یا هر دو
اگر که فرما باشد در دنیا تنها و از جمیع آنچه بقیتم ثابت شده ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله اوله است حضرت
امیرالمومنین است چنانکه از حضرت یقین و متقین است بین الغریض و شک و خلاف و استیجاب حضرت
بیز بر جرات شفق علیه اگر کمال یقین و ثابت و محقق است بر این و اخلاص حضرت در صدقه و عیادت
مستغنی است از این چنانکه در اینها فضل الله تعالی ثابت گشت و مکرر گشت و آنکه که در حق خود و لیل هم
اینکه که بر حجاب با بیکر سینه خلیفه رسول الله و خدا تعالی است از اوصاف بصدق فرموده الغفران
المجاورین الذین اخرجوا من ديارهم واموالهم الى قودا و لکن هم الصادقون پس هرگاه ایشان
صادق باشند و خلیفه رسول الله باشد و چون اول این است که وصف ایشان بصدق در دعوی ایشان
و از آنکه در ایمان صادق باشند و نعمت که عادل و در راه تعالی و اقوال هم صادق باشند و ثانیاً آنکه
خلیفه رسول الله و قریب است کلی که مختصر خود او را خلیفه کرده باشد و این معنی با اتفاق در شان ابو بکر است
و اهل است و و هم آنکه خود را مردم او را خلیفه نام کرده و بجای آن حضرت نشاند و باشند و این معنی برای ابو بکر
و را در انشای کسر خلافی نیست و ما هم قریب آنکه ایشان بخلیفه شدند و خلاف را خصم کردند و این
مخرج بدلیل نیست دلیل ششم آنکه اگر خلاف حق علی بود یا استعانت او نموده و بطلب حق خویش
بر او واجب بود یا قدمت طلب نمودن و الا نصیر و عصیت عظیم لایم اید و اگر استعانت او نگردد و لایم
اید که ایشان شرارت باشند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که من خیر امتی اخبر الله الناس لأمروا

و علی است و اما در چشم نه چنانکه با که فائز الله سبحانه علیه و آله و جود که دروها باشد است بر
 اینکه نزل سکنه حضرت رسالت است چه صاحب سکنه و صاحب جود و یکی است صاحب جود البته
 انحضرت و صاحب سکنه هم است و اگر این و در بر صاحب خود می پوشیدی بهتر بود در و موضع
 که صاحب لوی مال سکنه برنی فرموده و مومنانی که با انحضرت بوده اند ایشان را سکنه یا در شریک گردانید
 یکی آنکه فرموده انزل الله سبحانه علی رسول له و علی المؤمنین و المؤمنات کلها الفیء و هم یسکنون
 انزل الله سبحانه علی رسول له و علی المؤمنین و انزل جوده و اگر توها چون دریا سکنه و مخصوص
 انحضرت تنها گردانید معلوم شد که مومنین با او بوده و الا مثل مواضع دیگر شریک بنده بر این آیه دلالت
 بر خروج ابو بکر از ایمان مثل خروج از سکنه و مکرر است گفت و در دم متفرق شدند پس چارست هم
 و بعد از آنکه شریک شدند انچه فرموده که اصل و فتن ابو بکر با اهل بیته و اهل بیت علی و اهل بیت
 ابو القاسم بن صالح از مشایخ علمای سنیان در کتاب توبه در آن ذکر کرده که رسول الله علی را بر فراش خود
 و چون از این املی فایده رسید که مبارکترین با انحضرت و دلالت کند با خود و بگری شافعی در تاریخ روایت کرده
 که بعد از وفات انحضرت بکار ابو بکر آمد علی را دید و خبر انحضرت را پرسید گفت بکار رفت پس ابو بکر در عقب او
 شد و در راه با او رسید چون انحضرت از پای او نماند شیده شد است کسی از مشرکان است تدریقت و او را
 بر رفت و انحضرت میسر سرعت پیوندد ایستاد از غایت سرعت گفت مبارکترین سکنه و مومنان و انچه
 بنسب تمام بر رفت و ابو بکر از عقب پیوندد با انحضرت رسید و گفته اند که این اهل بیته بود که بعد از انحضرت
 ابو بکر از انحضرت رحمت و اگر غایت عداوت یا اخلاصیت حق قتل نبود و حق که نزدیک رسید و دید که انحضرت
 صدای پای او سرعت میسر میسر است گوید یا ادرای گفته اند انحضرت بداند که دوست داشت و شتاب کند و
 انچه پس بر تقدیر این آیه و این بحایت تمام دلیل گفته و فاق و حق و نفس دوست و دلیل فضل و دستور
 و دلیل بر فضایل هر سه خلفا حدیث عشره جثه است که از جمله ایشان خلقی گفته اند که انحضرت رسالت علی
 علیه و آله بعد از ان است بحیث و او پس هرگاه ایشان از اهل بیت باشند خلافت و بعد از ان است مومنان
 باشد و جواب حدیث چنانکه بر نور الله در احوالی انچه گفته و بدست اولیایان حدیث را در تدری
 بعد از ان بن جوف و این با بعد از سید بن زید روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره و اهل بیت علی علیه

و هم اینکه عثمان و علی و دیگر که در ان او شریک بودند هر سه از جمله انبیا و انچه رسالت است که در ان عثمان و علی
 و طاقت و قاتل و مقتول بعد از اهل بیت باشند سیم اینکه حدیث صحیح پیوندد حق که حدیث به و سایر صاحبان و
 اتفاق بر قتل عثمان کرده عثمان را ایشان احتجاج پیوندد و می گفت سر اهل بیت و اهل بیت حق است چه برین علم
 میکند چه اهل بیت علی علیه السلام و علی و دیگر که سر داران لشکر بنک جلی بودند و ان خنده را انچه از انچه انچه
 مثل سفید قتل عثمان را ایشان نیز لازم بدینکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میان خبر فرمود و حق که
 در حرب جلی انچه باین که که از جوه عشره جثه است انحضرت فرمود که ان عشره که اندر پشت ابو بکر
 و عثمان و علی و دیگر و بعد از ان بی و فاس و بعد از ان بن جوف و ابو عبیده جرج حضرت
 فرمود و این ده شریک دیگر بنهار یا چون بنکس را بنده فرمود همان نه بیشتر شد با دیگر بنهار یا بنده حضرت
 و در او و هم انحضرت را شمر پس ان حضرت فرمود و شریفی از حضرت رسالت که من از این خشم گفت می فرمود
 من شهادت میدهم که از انحضرت شنیدم که تو از اهل بیته می ششم اینکه هر در فاق خود شکست و از غیبه
 پرسید که من از جمله اهل بیت هستم از ان حدیث صحیح پیوندد بنک و هم اینکه ابو بکر و هر وقت
 مردن اظهار داشت بعضی از اهل بیت میگویند و میگویند که شغلان بنک و هم و طایف بنک و هم اگر چه صحیح
 و فعال اهل بیت است بعد از انچه ابیودان ایشان بیان نمی یوندد تا اجازت هر دو به میر نور الله است سیم اینکه
 تقدیر بر تقسیم محبت حدیث بعد مومنان و بعد از ان لا اله الا الله در آیات قرآن و اخبار صحیح است و انچه از ان
 اهل بیت است بجهان انچه پس اگر چه است بود و مستلزم محبت نکردن و طاعت بودن هر فعال باشد یا نه
 محبت کند و انچه از ان است محبتی است مستلزم دوام و ایمان باشد یا نه و صحیح مومنان و بنده و بنده و بنده
 این اخبار این است که بر تقدیر بقای ابراهیم و انچه است که اگر چه بیشتر سبب پیوندد و انچه محبت
 و انچه از ان بیان نایع شود استحقاق محبت اصلا فایده این چند خبر که مذکور شد حمده اول ایشان است بر فضل
 و حال ابراهیم و انچه در ان ذکر میکنند از این که گفتیم معلوم شود و مستثنی باشد مومنان و انچه دلیل و هم اینکه
 حضرت رسالت علی علیه و آله ابو بکر را در ایام کوفت برای نماز جلیقه نمود و علی را فرمود پس بعد از ان را مومنان
 غیبه باشد چه کسی بر فرق نیست چنانکه امیر المؤمنین میروان است و است و گفت اما عزرا علیه السلام رسول خدا
 برای احمدم را رسانست اما برای کا و بنا چون منم و انچه و جواب این خصلت که است و کلامی که حضرت

پس شیخ فعل او حرام و کفر بود نه جهت صحت مخالفت و اما وقتی که بر سبیل مخالفت نبود بلکه با مخالفت جمعیت
 لشکر بود بر تقدیر تسلیم انیم مثل سوالش باشد خاصا اینکه بر حق بود بکر با عدل اما که این شیخ را ناکت
 شده و نکاح پیشتر از هر راه و دلیل دیگر که او چنانکه بفضل الهی بیان شد نه بر صحت مخالفت حضرت و همچنین
 دفع عرواطعت کردن بکر و جواب ثانی او لایسته جهت شریستی صاحب کتاب و دل و کل که از عاظم انکار
 است باین خط که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه بن ابی العاص که از کما بر سحر است در شرح نهج البلاغه این
 عبارت که انقدوا عبثا اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اما بنا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم این حکم انقض
 از پیش اسامه نه مخالفت حضرت رسالت و خلافت قرآن است و برای صحت و کفر ایشان همین کافی است و در
 از سلاطین انقض و انقض رسول الله هم کرده و این نام ناهما با طراف نوشت و فرستاد و این دو دفع
 اقزای سرفتن و به اتفاق اهل خلافت و وفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را خلیفه کرد و بکلیه ای
 خلافت او نبود و بکفر و کس بکر و بکلیه در عالم نیست که نه اند که هرگاه با دشمنی از دنیا بگریزید و در هر کسی که
 جایی بکای استقال کند حق رئیس می دهد و کلامی غایب و طای بکلی اگر کسی را خود بخاک خود سوزد و با شده و با جانشین
 خلیفه او گویند اگر کسی خود را تعیین کند بلکه دیگران برای هر که یکی از انبیا کنند و با جانشین انبیا
 بلکه با دشمن یا بر نفس که خدا یا کتب و او گویند حق روایت شده که بعد از استسرا خلافت ابوبکر بر خود او افتاد
 کتابت نوشت که از ابی بکر خلیفه خدا بر او افتاد و ابی فاطمه با آنکه مردم را برای خلافت پسندیدند و این صحت کردند و
 هم با ایشان موافقت غایب و این صحت کن که من امر خود خلیفه خدا را بر او اول اند رسول بر سبب که علی بن ابی طالب خلیفه خدا
 خدا بود چون شد که او را که شمشیر ابوبکر را بخلاف برداشته گفت برای اینکه ابوبکر بزرگ تر و ستم تر است
 کم تر است و بسیار جود از قریش و دیگران گشته است گفت اگر خلافت پس است من از او استم پس این مخالفت
 احم حق که بر علی غلبه کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او جیت گرفت و اما بر سبب او امر فرمود بعد از ان بکر
 نوشت که کتابت اعماد از تو بمن سبب کما انش فیض یکدیگر کند گاهی میگویند خلیفه رسول خلیفه خلیفه
 و گاهی بر مردم من را جیت شده و ما پسندیدند خلافت کا مشکلی است و اخل کاری سوز که خدا از ان توانی پروان آید
 عاقلش است و خداست نفس باشد روز قیامت هر گاه یکی چنانکه اولی اخری جم داده و اولی که اولی باین کاکیت
 پس از خدا ترس چنانکه گویند از اعیانی بخی و خلافت را بجا جیش کند و دست از ان بردارد که امروز ترک ان کردن با نترست

چون ابوبکر را مبعود را خوانده اند و شده و اما حدیثی از انحضرت و ایضا روایت که اعرابی آمد و از ابوبکر پرسید
 نوی خلیفه رسول الله خدا تعالی بجز با حق جاری کرد که گفت نه گفت پس تو جیستی گفت من خلیفه ام و این را بیکار
 علمای ایشان است و در نمایان حکایت داده است کرده و در تفسیر خلیفه گفت که خلیفه کسی است که خبری در این
 و بجاری نیاید و بعضی گفته اند یعنی کسی که مخالفت نایجا حکام این اثر است و پنجم فرستادن با و در حضرت
 از سلاطین صلوات الله علیه برای جیت و اعین و قتل و اعراف خانه و بعد از آمدن تنه بقتل و سایر خصوص
 ان قیض چنانکه حکایتش تفصیل گذشت و حکایت اعراف مخصوص بود است بگری و وادی و این خبرانه و این سبب
 و این بابی انجید و همچنین سرستانی و صاحب کتاب حسان و انقاس بجا هر که امر از خدا عاظم علمای خانه نکات
 گشته و از جمله عرایض که اهل این جنل در سنده روایت کرده که و ذی حضرت رسالت و بیک خانه بود بر دانش
 رده بودند و در که خطاب بقریش مخصوص خداست و امر از او نیست که بعد از خدا خطاب کند و این عت اهل بیت
 پیغمبر خدا را اقل بزرگند و انشا را بعد از خود به احترام میکنند و این روز به ان از منصفان متاخران در کمالی
 که برای و گفت انحنی خلاصه علی قدس الله سره نوشت که انحنی خود و گفته حکایت اعراف خانه از قریش روایت
 و طبری را فاضی و مشهور شیخ است و هر که روایت این حکایت کرده و فاضی و منصف است و فتح ترازو کار می پسند
 ابوبکر چون مرکب باین شود که خانه فاطمه علیها السلام فصل بود چنانای انداز انحضرت صلی الله علیه و آله و مسجود
 مقدس و هر چون خانای پیغمبر و قریش و امیر و امیر و ایضا اگر بر حق ماثم و قریش همه با شمشیر برای بران در
 خانه بودند چون پرورن نباده و انحنی عرا گشتند و ایضا حفظ نفس و دفع ضرر از خود واجب است چون علی در کتب
 که متنی صحت است نموده و ایضا اگر این راست باشد خاست بخیر علی علیه السلام لازم آید و انقد عجز منافی است
 و ایضا امرای انصار و ابو صفیه بودند چون بد ساکت شدند و معارضه نمودند و ایضا انفعلی قیصر است از
 از قل عثمان و قتل ام جهم اما اگر واقع شود بایست بیکس روایت کنند و عال اینکه با در روایت یکس نموده و هم
 و فاضل بگری نشنیده و مثل انحنی است طبع هرگاه و از اجابت بجهل متعجب شد و درین اهل بیت
 مقبول است و این خبر خلافت روایت صحیح است چه از باب صحیح روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام از
 ابوبکر ادل نماز کردند و بعد از ان از روی طوع و رغبت او بیعت فرمود و جواب این منزه است اما از شیخ
 جری انکه چنانکه فاضل خوانده در کتاب با حق انحنی نموده و جری سبب محمد بن جبرین و ستم صاحب کتاب الصلح

مسئله میراث پدر مرا میراثی ای بسراپی قاض ایابن در کتاب خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدر
میراث برهم و خدا که خدا را فرزند می امر و ازین شتر با چهار و چهار دست که روز حشر و نشر بیاید و حق که
خدا و حق محمد و ده کلاه است باشد از وقت زیان سلطان ظاهر گردد ایام حد کتاب خدا را نیست سر خوان
و دست از طاعتش برداشته و دست داود سلطان بود و دعای دیگر با راجعی مستجاب شود ایام الامام محمد علی
و یوسف علی الله فی اوله کمثال هذا سلام است بعد از آن بر هر قریه سفر خود افتاد و بنیاسکو و بر خطاب انهره
چند و گفت بعد از حق تو نشه و او سپیدار و نمود که اگر تو بیوه ای اتنا می بود با پیکر مستاجر می با بان سرور که
بعد برتره و از هجوم خلافت این با بان که او حال با سر دل را بخار و خفاقی غزلش برکت وجود تو را با حق ای
سوالست بود از حق حضرت تو با انواع تو از شهاب منوره تا در حق بعد از زیان داشت و تمام تو نمی از میان
کناده گرفت **شعر** حق تو داغ بر دل بر غم کداشتی اما باز دیرتره نام کداشتی در حق تو ایشا بلان چون ده
و زیاده مردم عالم کداشتی و حق که تو از میان در حق و دستان که ما لهما و کین با یو ندانیده از سینه با اظهار
منو نه و بعد از انو بصیقلی بپاشیدم که چکش مثل آن نه ده و مانند آن نگیند **شعر** حق تو بخورده و بریند برکت
ما با طریق لشک و نام کداشتی تو را بدست منور غریب و خوار می ملک و دوش و هدم کداشتی **شعر**
خدا و اله و ربنا و الفخا و تقیر و بدیل و با جیدن با بر تکیل در طوق و کتاب با حجاج و رولیت در طوق کدای
شده که حق ایام که رسد اوست حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه دار و گرد اخذت کدشای ابو کریم مسلم هم ترا
کند که از تو جزئی سوال میکنم راست بگوئی اگر دو کس پیش تو آیند با کما که بر میر می که در تصرف کنی از ایشان باشد یا
از حضرت و پیران میاری پیش از آنکه دعای ظلم ادا بر تو ثابت کند گفت و گفت پس چه می کنی گفت از دعای شایده
ظلم و بد دعای ظلم بگویم مسلم چنانکه رسول الله فرمود پس امیر المومنین گفت پس برای ما حکم می کنی گفت اگر یکی
مسئله من گفت چاره فرمود و برای اینکه منی می این نماند که ترک رسول الله صده است اگر راست باشد بعد از این
عده صد خا دهد و تو شهادت و شریک را برای شریک قبول کنی و جزئی نماندانی و ترک رسول الله حکم اسلام
در تصرف و رد اوست تا وقتی که شود عدل شهادت و چنانکه حق این نیست پس هر که دعای حقه است
است اقامت بینه عادل از جمعی که شب و دان صدقه نداشتند و بر درش رسول الله است پس در این
پس چون تو از قاض با اینکه صدقه است طلب بدی کنی بای جزئی زاجات رسول الله اما از تصرف

و شهادت کسی را که از جمله مدعیان سیدقت است قبول می‌باشد خلاف حکم خدا و رسول کرده و بعد از آن گفت ای
ایمکه قرآن جوئی گفت ای کسی این را که اغنا بر زبان طبع شد عذر الرحمن اهل البیت و صلوات
طاهره بر ایشان اما زائل شده یا در ایشان نبردا گفت در ایشان شاکست پس اگر شود حال و چنانچه نوشته است
بر خدا بر فاعله و مفعول خدا باشد تو چون حکم کنی گفت و اما الله اعلم که با و اقامت حکم کند چنانکه بر زبان مسلمانان
فرمود هر که در پیش خدا از جمله کافران و اهل بی بود گفت هر افرمود برای نیکیه شهادت پس را بجا رساند
و شهادت مرد مرا قبول کرده چنانکه حکم خدا و حال و در باب خاک رکود و شهادت امرای را که بر پاشنه خدا
پول می‌کند قبول کردی پس مردم بهم خوردند و گفتند و الله که علی راست می‌گوید و او بود که فرمود که چه جواب گفت
نمودند خود رفت و انصرفت نیز منزل خود رجوع فرمود و گفتی چنانکه چنانکه من از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
این سخن را در باب خلافت در دست عمر شریف و خود بهیچ از ایشان نطق و اظهار شکایت چنانکه گذشت
نه از جهت محبت و نه از جهت عداوت و یا است بلکه برای اظهار ظلم و ارتداد این جماعت بود تا مردم ایشان را بشناسند
و فرمایان نمودند و در رد حق اهل بیت نبوت اعانتشان نکنند و جهت الهی بر چه مقام شود همچنین مردم چنانچه
رسولای حضرت سیدة الفاتحه صلوات الله علیها و اینچه در میان خاص و عام و کثرت عام کرده اند و خصله
خوانند و احتجاج نمودن و اینچه با ما محرمان می‌کند و منازعه فرمودن و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و احتجاج
بسیار و اینها هم نام سرد نام در طلب خدک و دعوی نه از جهت جمع المال و حب و دنیا یا حال بلکه اظهار
فلسف و وجود و شقاوتان عالمیان خلافت بود تا مردم را خبر شود که چه قدر حجابی بر او اندک انداخته است
فرمودند و از رسول و مژم می‌دارند که بعد از رحلت آنحضرت هر دو بیابان با این بیت و اولاد او این سید که
دو خردار این سخن می‌دارند و می‌برند و جدا کنند که با امثال این فعال خلعت خلافت با قاضی کسی موقوف نیاید
در این است بامست بر سر هر کس یا به گسترش یا به هرگز اندکی دیده بصیرت از غش و محبت جمع می‌کند
چون ثواب روشن بیند که این حکایت از چند جهت مشتمل است بر فتنه کفران با ما و به ضلالت اولیای نیکیه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از امثال او خلافت حکم خدا و رسول خدا کرده و با وجود تصرفات و عقاید
و ایمانیکه پیش از نبوت بظنان تصرف اطلاق و کمال و انتفاع مستغرق فی ذنوب و عیالیکه با وجود طهارت و عصمت
این چهار وجه هم مستطرد و دعوی و شهادت ایشان کرده و یکی نسبت دعوی باطل و طعن را مل مردم و با این

بگرفتند شهادت و نور و جلیق بنیامین و او چهارم آنکه در شهادت آتی اظهارت و صحبت ایشان کرد
 نسبت به عصیت و عصیان است چنانکه در شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صدیق و
 حضرت فاطمه صدیق شهادت حضرت امیرالمومنین و مسیحین و مکتوبات علیه السلام و فرموده است
 من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نخواهد شد تا بر سر عرض با هم می آیند پس هرگاه ایشان اینست خلافت قرآن
 کنند و حوی و شهادتشان البته من باشد چه قرآن باطل نباشد و از جمله غرایب و دعوی حضرت فاطمه
 شهادت این شهادت و شهادت جنابا آتی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و عدالت
 روی گفته و جبرائی عایشه و حضرت را محسن اعلی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین جبر بر حضرت
 را محسن اعلی و عدلی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جابر بن عبد الله را محسن اعلی آنکه آنحضرت فلا فخر را
 مال بحرین و عدلی فرموده است که بی آنکه شهادت ایشان نخواهد بود و بی آنکه طلبه آنکه بنام حوی و سلم و اهل بی
 و ابیت کرده اند شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان نام این و استاده و چه هرگاه
 شهادت زور و چند دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علم آنکه در حکم و شهادت حضرت
 پیغمبر هر که در ترجیح شهادت با بر مردم بر شهادت حضرت امیرالمومنین علیه السلام داده است و دار کرده
 و شهادت دیگر طلبه آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان حضرت ثابت و سواد و متفق علی
 چنانکه گفته است که اگر همه مردم بطریق روده علی بطریق دیگر تابع علی باشد که او هرگز شهادت لایق
 و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق ملازم و ملازم اند و شهادت آنکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله
 و از دست که گفت معاشر انبیاء میراث نگذاریم و هر که با صدق است بخند لیل اول این حدیث متواتر
 علی و یوم آنکه حضرت امیرالمومنین باب مدینه علم است و اتفاق و هر که از خبر بخاند و در و زور و هر که از خبر
 علم کند که زبانت پس اگر آن حدیث را مستحب بود و حضرت اولی بان بود و چون حضرت انکار فرمود
 و معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار ما این خبر نموده بلکه تصدیق فرموده چنانکه در حدیث که فرموده است
 گوید که آنکه او را قسم میدهم و ابوبکر صدیق گفت در است گفت که یوم اول آنکه این حدیث خبر واحد و در
 حضور شهادت و بر ما محبت نیست و دلیل بر آنکه بسیار حدیث آنکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب
 حضرت امیرالمومنین بود و او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری بگوید و برای تحصیل علم صدیق صحیح

دارن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیاً آنکه آن حدیث در این قصه روایت شده و نقل
 که در بیای و دیگر مقتضای آنکه در حدیث است گفته باشد و لازم نیست که در اینجا هم راست باشد ثالثاً
 آنکه این حکایت دلیل است بر آنکه آنحضرت و کذب بان روایت چنانکه راست میوه با است باب مدینه
 علم اعلم بان بوده باشد و اگر علم بان مبادیست چون صدق آنکه هرگز و از آن و اعلم است اینست که
 کرد و بود و هرگاه و اند و فراموش نگردد باشد که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صدق و مکران است
 و دعوی آن که شهادت بر آن نه پسیم آنکه آنحضرت با خلافت و منی و دارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و این حدیث و در اشتهار بسیار چون نیست و در مال است یا در علم یا در خلافت اگر مال است دلیل دیگر
 در دروغ ابوبکر چه مال نباشد که دارت و دومی چه باشد اگر که مدعی برای صرف مال صدق است و در حدیث
 کویم بر تقدیر سلیم هرگاه حضرت امیرالمومنین و دومی این کار باشد باز تصرف ترک آنحضرت و نسبت داده
 ثانیاً بی که در ذکر علم است باز دلیل دیگر است بر دروغ ابوبکر چه هرگاه و دومی علم آنحضرت باشد ابوبکر چه
 است و اگر در خلافت است این بود و هر مطلب ابوبکر که باز در کفر و ضلالت است چنانکه ابوبکر خود و بعضی
 این روایت علم و علم هر که در چند موضع یکی آنکه حضرت فاطمه علیه السلام از پدر رسیده میراث رسول الله
 برسد گفت نه بلکه با من برسد و هم آنکه حجره حضرت فاطمه را میراث بود و سهم آنکه جبرائی باشد
 و محض را میراث ایشان و او چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس آنکه خفیه خطاب بعایشه
 وقت رخ او از دفن حضرت امام حسن علیه السلام و حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفت شعر
 غلغلت و لعلت قبلت الی المسح من العین و فی کل شرف نیشا داشت بر این کلام
 بتر چنانکه ایشان را خدا داده برای آنکه ابوبکر و عمر را در آن دفن کردند و این را گفته اند که بقدر خود نشان
 پدران خود را و دفن خود چنانکه این شعر و دیگران روایت کرده اند عباس حضرت امیرالمومنین را و
 بر پیش ابوبکر و حوی کرد و زورده و ستر و تمییز و عامه آنحضرت و گفت من هم آنحضرت و با او زور و زور
 و ابوبکر حکم کرد که علی برسد پس اگر مرگد آنحضرت میراث حکم میراث را بر نصرت چه بود و چون
 دروغ است ابوبکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ثابت شد پس اهل جهنم و کافران چنانکه متفق
 علی است بن العزیزین و در حدیث در جمع من یصحیح چنانکه سند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است

کذب علی من قبله طایفه من الناس و من انما و من هر کس خدا دروغ برین بندد جای خود را در آفرین قرار دهد
 معنی تا آنکه ما در حضرت امیرالمومنین و جاسس فی الحقیقه متنازع بودیم بلکه برای جنبه ابوبکر بود برکت بدست
 نازش که دعوی نمودند که کجاست شام بن حکم شاید است برین مرد است که یکی بر یکی در حضور هر دو ایستاد
 از هشتم آنکه کلام که از صاحب جناب امام جعفر بن محمد الصادق است پرسید که آیا تواند که حق در وجهت
 محفل باشد گفت نکست پس اگر و کس در حکم برین متنازع کنند هر دو سبیل یکی حق و یکی بطل خواهد بود
 گفت یکی ازین حقوق خواجه بود یکی گفت پس بگو که وقتی که علی و جاسس بر سر میراث متنازع داشت ابوبکر
 برود چون هر دو حق و هر دو سبیل بودند کدام حق و کدام بطل بودند هشتم گوید من متکرر شدم که اگر گویم علی
 بر باطل بود که فرستم و اگر گویم جاسس سبیل بود هر دو حق و هر دو برین بنی بکارم رسید که حضرت امام حسین
 فرموده بود که ای هشام ما دام که در حضرت مایشتی خدا ترا بروح القدس میبرد بکنند و چشم که در حق می نمود
 فی الحال ابواب بخاطر هم رسید و گفتیم چگونه در حق می نمودند بلکه هر دو حق بودند و حکایت بیان شد
 حکایت آن دو ملک است که هر دو دعوی پیش حضرت داد و رفتند کدام از آن دو ملک گفتی و کدام صاحب
 بودند یا هر دو معطل بودند یکی گفت چگونه معطل بودند بلکه هر دو صاحب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و
 شایسته بلکه برای این آن که اگر در آن حضرت داد و در آخر در آنکه در حکم غفلت کرده که گفتیم چنین سبیل
 و جاسس اختلاف و نزاع نه شده بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را نسیه کنند بر غلط و غلطی که در حکم سرایت
 میان ایشان کرده بود پس هر دو را از این جواب خوش آمد و مرا بخشن نمود و لیل پنجم برکت بدست
 ابوبکر است همان خلیفه سیم ایشان و در مرتبه توان کرد یکی در کتاب نصاب از ترکیب بن عبد الله که از حقا
 علای سبستان است و در کتاب سیف الابرار از حماد بن ربه روایت کرده اند که بعد از آن که عثمان
 عایشه و صفیه را از آنکه عمر مقرر کرده بود و کم پیش آورفته احبابان و قبول نکرد و گفتند پس میراث ما را اند
 با جنای رسول الله بد گفت شما پیش ابوبکر شماست و او را مالک بن حورث را که بیول خود چهارست سیکر
 با خود ترکیب کردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ما حاضر شما میراث نیکو داریم تر که ما صدقه است اگر شما
 شام حق بود همان شماست با شما حل میکنم و اگر شماست شما باطل بود پس لعنت خدا ملاکه و نامس بر کسی که
 شماست باطل و بدویم و حق که عایشه و صفیه را از حماد بن ربه روایت کرده بود و در منع کرد و گفت شما شام

و اوید که ترک رسول الله میراث یافت و الله که شگ ندارم که شماست شما باطل بود لعنت خدا بر شماست
 که شماست شما باطل کرد پس در قندهار لعنت میکرد و می گفت سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما
 بردی گفت شما و پدران شما با حق در سلطنت بودیم اگر کسی باری از بنی امیه و بنی العباس از غایت غلبه
 کذب بیان روایت و در قتل با و حضرت تا حمزه نمودند و بعد از ایشان و دیگران از غایت تعصب باز رفتند
 چنانکه حمزه شافعی در کتاب سیم البلدان و ابو بلال عسکری در کتاب اهل و دیگران در کتاب خودشان
 گفته اند اول کسی که در قتل کرد حضرت فاطمه علیها السلام مؤمن عمر بن عبد العزیز بود بعد از او بنی امیه
 الملک یزید وقت بعد از شافعی و دیگر بعد از آن منور در کتب با زعمدی داد و نمادی گرفت باز از آن
 داد و دیگران گرفت باز و ائمه داد و دیگری گرفت باز و نصر داد بعد از او گرفت باز و نصر داد باز گرفتند
 باز راضی داد و نقل کرده اند که با سون هزار کس از علای حجاز و عراق و غیره را جمع کرد و نیکو نمود و آن
 داد که راست گویند و سرسید و علم الی بکر را بر عهد ثبات کرده نوشته بر این تمام کرد که در سوم جمعیت مردم
 او از بلند برایشان بخوانند و کسی مقرر فرمود که ملک و حوالی را تغییر و نسق میکرد و حاصلش را بر سرال بیان
 حضرت فاطمه و حققت عیسی و بعد از علی بن ابی طالب و کتب کثیر هرگاه ابوبکر دعوی حضرت فاطمه و شما و حضرت
 امیرالمومنین و سیدی شهاب بن علی است با شماست کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت
 و در کتاب جلیب نقی برای خود چاره روایت داد و بهین نسبت و نیکم و شما چون اعتماد بر دعوی ای گویند
 با عدم عصمت با لافاقی و شماست بین خود نمودن و متهم در تصرفان بودن بر جلیب نقی هرگاه
 اندکی شعور دارید که اندکی انصاف باشد از چنین نسبت جلیب نقی بایشان و آن و خود تنها متصرفان
 شدن هیچ ملک نیکند که این محل خصص عباد و عیسی بود که این معاند معاند مردمان که انوار و فرق
 کردن میان شماست و روایت بایک شماست از کسی که محل تحت جرفه باشد مسووع نیست بجای آن
 فرقی شایخی از کمال حقاقت چه هرگاه ملک و شماست که تحت جرفه نیست بعد از روایت ثابت باشد
 البته مثل آن مرد و شود و در صواب بعد سبب حق که قیاس حاجت دانند بکلیه اتمام ایشان روایت چنانکه صاحب
 نمود و دیگران گفتند بیشتر و در آن با احتمال هست متهم و تراست چه روایت بدست حکمی است معتمد
 شماست و حال آنکه چنانکه بیشتر گفته شده است هم شما نیست بر مردی و اینست که گفتند بر تقدیر بهتر آن

اینان برانما زنگار نیکه گریان بیدار است از او و مقصود است از این دلایل بود که اگر کسی بخواهد
واجرام او را بجا آورد و نماز نیت ترسیده و بدین معنی از او بپایان برسد و بدین معنی که با حرافت و انحراف
از راه و غیبت که از دنیا رفت و انحراف با حرافت عاقلی هر چه غیب و غیب خدا و ایمانی و ایمانی و ایمانی
است پس ایشان این دو حرافت را که فرستاد غیب خدا را میگویند و این دو حرافت را که از او مقصود است که
مرا این است که شما را صاحب شما این که پرازدان ایشان امر زید و بنشیند و به هر که خدا بخواهد بپایان شما که کار
اید و شما چه کار اید که کفر و حقانیت نبوت را بنشیند و اگر مرا این است که خدا بخواهد بفرستد که خبر خدا که خبر خدا
بیا و خبر را و دیگر هر که ایشان را بپایان غیب را که فرستاد و مقصود است که در هر مرتبه پیرو و مقصود است که در هر مرتبه
بنشیند و اگر برای شما دور و دایره گفتار نیت ترسیده و مقصود است که در هر مرتبه پیرو و مقصود است که در هر مرتبه
از ادعای به و حق ترک است که در امامت حضرت امیرالمومنین علیه السلام نیت ترسیده و مقصود است که در هر مرتبه
بجو که هر مان ابوکره از خلافت و این حق صحت بود هر که از آنکه شود باشد از این خدا که این علم را برای
خدا و بنواهند بپایان کند و اصلاً سنگ و این که هر که از این که بنواهند بپایان کند و این که بنواهند بپایان کند
سوائی ترک جزئی نیست **و هشتم** خدا از حرافت حق که بنشیند از آنکه در دنیا که از حرافت حق که بنشیند از آنکه در دنیا
و عذاب جهنم است چنانکه فرموده و من اولم یوشد بوجه الا مضرة للخال و مضرة الی الله **نهم**
چنانکه بنشیند و مایه جهنم و بنشیند المیسر یعنی هر که در روز قیامت با کفار درو بگرداند و از جنگ بگریزد
میگویند که مرتجع و غیب خدا و جایش در جهنم است و ابوکره و هر که در میان همیشه عادتان بود چنانکه غرض اعدا
ازت السلسل و چنین و غیره که در هر عالم مشهور و در هر کس بر سر مقدور است شود عدولت برین و محبت
جاعت و این الی الله بدین ترسیده شود و شدت بپایان اوده و گفته **سهم** و لیس بگو فی جهنم
فراده و حقی احد فل فرخوفا و خیر و ایچی بچی نیست از گشتن او در زمین که در اعدا و خیر هم از ترک نیت
و در اعدا شمع تر از گشتن هم عملی و خدا که چون نیت اسلام قوی و بدین و شیطان ندای آن خدا که است و او
ابوکره و هر که در روز قیامت رسیده و بنشیند و فی الحال کانه عبد الله بن ابی سلول شافیه و بنشیند
شد و مضرع و ندای کرد که شفا عتایشان پس ابو سفیان کند و خدا بپایان طاهری ایشان را بخواهد و خدا
سواء که کارشان نیت و بعضی چنانکه بنشیند و این کار را ایشان در حق میدادند و بعضی گفته اند چون ابو عبد

سود و پیدا شد و داخل شود و بوسیدند تا شد که این عمل از او و وجه دلیل است بر نفی قاضی است که اگر کسی
بکبره چنانکه بیان شد و بعد از جهت ولایت برین که منافی شما عتاست که عذاب سینان عز از حد و شهادت
و عدلی که عثمان خود جواب عتاب عبد الرحمن و سینان برای ایشان گفته اند که خدا بپایان عتایشان که این
در فرار عتایشان که فرموده ان الذین یولوا منکم یوما لشی الخیانتانما استر الیهما الشطان معصن
کب و اولی الله عفا الله عنهم یعنی آنکه حرافت را که در روز اعدا از جنگ که بنشیند سلطان ایشان را نیست یعنی
کنا که این که کرده بودند از راه بود و خدا از ایشان عفو کرد و جالب اول این است که در این اول این حکایت
با ایها الذین امنوا تطیعوا الذین کفروا بود که علی استیفا بکبره اینها که بنشیند است هر چه با این
بر ذکا و حال مومنان و تعریف مشاقت است و هر که بنشیند چنانکه طاعت حضرت مومنان بود و هر که بنشیند
مخصوص مومنان باشد و مشاقت مومنان مصلحت مومنان باشد و با هر که بنشیند و مومنان بود و مومنان که طاعت
با ایها الذین در این مخصوص مشاقت است الذین کفروا کنا به مشاقتان باشد و معنی این امر بنشیند که ای مومنان
اطاعت مشاقتان کنید و رتبه که بنشیند که مشاقتان کافر بنشیند و چون مومنان بر علی کردند و از هر نفس
مومنان و مومنان و این طاعت و در محبت کبره حکم همین یات و ایضا ثابت و مقصود است و داخل مومنان
بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلاً بت نیت تا اینکه بر تقدیر سلیم عفو مقصود دفع دانت محبت و عدم
اعتنا و خلافت و چون که مشاقتی مومنان است که چه سبب مومنان شجاع و غیره مومنان بنشیند و ایمان
بنشیند الله من بعد ذلک علی موشاء که در زمین فرموده و ابوکره اول این است که قول بود فرغ تو است
و نیت کردن چنانچه اصلاً معلوم و مسلم نیست و نیت بنشیند چه رسد تا بنشیند که نیت بود و هر که بنشیند
بنشیند فرموده بود هر که از او هم و مسلم نیست که اینها عت بر تقدیر صد و نیت از ایشان داخل مقبولان
تا اینکه بنشیند است و نیت بنشیند که بنشیند چه رسد تا بنشیند ایشان همیشه برقرار و مصر و مصر و بنشیند
خود است هر که کار از آنکه بنشیند میگویند و هر که اقدام نموده و با اقدام نمود پس اگر لفظ توبه چنان
ایشان صادر شده باشد با وجود اصرار برقرار و بعد درجه بسیار باشد **هشتم** خلعت قسم چنانکه بخاری مسلم
روایت کرده اند که وقتی که قاضی طاعت طلب کرد و نفس غیر پیش او بگریست و خدا و گفت یا صادق رسول
الله ص و قسم خود که هیچکس از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود و تغییر نمیداد و در حق بنشیند

نفسه با نیکه داخل امارت و امانت نیست مخصوص در جائیکه مقام و منزلت باشد بخت و بدولت نیست
و با نیکه در سال و در بارات و درایت احمد منیل و تعلیمی و دیگران بویکر بیدنه برکت و بخت و بر تقدیر نیست
دقت بویکر در سال امیر طاج حضرت پیرالمؤمنین علی علیه السلام خیال فی آنحضرت زود چنانکه اگر با سیر بر نصیر کرد
و نه و حال نیکه امارت چ زود از خانه سالاری نیست که با آن مختاری باشد و خواندن و اید و مقام و آن معنی
قدوس از بویکر و از هر کجا نیک شودی دارد و شاید اما سخن بر تبلیغ احکام الهی است که با بویکر بخیر میامردی که از او باشد
نیست و بیکه از این کار برایت و اقامت دین از بساحت گذشته معلوم شد که هرگز بویکر نگردد و در آن کار را
کاری نیاید و حرف است نماز بقبض بیشتر گشت چاره هم حکایت مالک بن نویره که در یک ماضی بنی
است و آن بنی است که بویکر فرستاد پیش ایشان که از کائنات بیکه از ایشان گفته حضرت رسالت علی علیه السلام
علی بن ابیطالب را خلیفه خود و امام گشت که دایند و بویکر را خلیفه خود و او بویکر از کوفه میفرستاد و از کوفه خود را
بخدمت حضرت پیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرستیم که امام ما است با خود چنانکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بقدرای قوم خود میدیدیم بویکر را از این باد و میان مردم شهرت دادند که آن قبله مرتد شده و از دین
برگشته اند و خالد را بالنگری مقرر داد که بر سر ایشان رفته ایشان را کشته و اسیر کند و هر چند با و گفتند که ایشان مرتد
نشده اند بلکه مسلمانند و سنا و یمن بیکه میگفت چون از کوفه میفرستند بسلامتشان را قبول کنیم و اگر تا نوبت شتر قری
از آنچند برسول الله میفرستند که در دست ایشان باز نماند و امام خود و بعضی دیگران گفته اند که بویکر از بسکه
اهتمام در این کار داشت خود بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد و بر تقدیر خالد بالنگری مقرر بر سر ایشان ریخت
ایشان از غارت های خود بیرون داده انظار اسلام کردند و از آن غارت گشتند و با هم غارت کردند و بر سوار کمانه یکی
از ایشان فرود آمده چون شب شد چنانکه خود مقرر کرده بود هر کس تا بخورد را کشت و خالد خود پیش مالک بن نویره
که بزرگ ایشان بود فرود آمد و مالک را با برادر سوار بر مرکب فرستاد تا از کوفه رسیده و او را امان داد و چون مالک به
فرمان او اطاعت نمود و مسلح از کوفه گشت و از آن غارت کشت و همان شب دزدان را که بجهنم و جهنم مشهور بود بطریق
او را با دست خست نمود و نامزدان و فرزندان و اسوار ایشان را غارت کرد و از آن غارت بر سوار و اعظم
لشکر خالد و کشت پیش خالد و با هم میدیدیم که این قوم مسلمانند و با غارت کردند خالد قبول نکرد و او را قتل نمود که
هرگز بالنگری که خالد سر دارد باشد زود و در کربلای کوفی مشهور است که چون خالد مالک را کشت پیش خالد را

هر چند فریاد میکردند که مسلمانیم و کشتن را اسلام جایز نیست خالد قبول نکرد و کشت خلیفه بنی امیه و چون
ایشان را پیش بویکر برداشتن و اسوار ایشان را غارت کردند و از آن غارت بر سوار کمانه یکی
از او را با اسیران و بیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را ندیده و چشمش بر صریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد
آورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله یا ایسان بخدا و رسول خدا او را ندیده و چشمش بر صریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد
گشتیم و ولایت شما را با جان خود میسر گشتیم و حالا ما را مثل گاو و خوک و و بی علم اسیر کرده و بیان حال را با او
روزی قیامت را و خود را از تو میخوانیم و شما هم خود را از تو میخوانیم و بویکر از این مطالبه گشته و خطاب
با او نموده گفتند زنا میخوانی هری ضرورت کسی با بی خود اختیار کن گفت شوهر من کی باشد که حال تو بدین
آید و در انوقت بزبان من گذشته و بر سر من آمده و خود را در میان من و در میان من و در میان من و در میان من
که در این اثنا حضرت پیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد یکی گفتگوی او با آنحضرت حضرت عیسی که در حضرت
چون نادر را در وضع محل نمودن نزدیک شد گفت خدا با وضع این محل را بر من ایسان کردند و آن بعد از آن که خواجی
خدا را در آنجا خواجی برادر و چون نوبت شد شدی با شاعرت زبان کشوی داد ای شما و تین نوبی داد و
خود گفتی چرا بطلاکت من را می بودی زود باشد که سید و لاه اوم مرا نگاه کند و سید ای من بویکر از آن
ان سخنان را شنید فرمود اینها بر پاره و سی نقش کرد و در آن زمین دفن نمود و در وقتی که ترا اسیر میکردند مقدم
ایستادم توان بود که ان نوشته را ضبط نمایی تا اینکه از آنجا بروی و ایستادی و بویکر از آنجا میفرستد و بویکر از آنجا
ان لوح را گشت و در همان جوار است که فرمود و بویکر متعجب و بدخلف آنحضرت صلی الله علیه و آله او را بختا یکی
از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود آمد و او را با آنحضرت ترویج نمود و مسلم و بخاری و طبری بر دست
کرده اند که کشتن خالد شهادت میدادند و میگفتند که انعام از آن میگفتند و نماز میکردند و در او را کشت ایضاً
کرده پیش بویکر رفت و از خالد شکوه کرده از غایت رسوائی و فضیلت این محل را بویکر اطلاع داد
گفت رعایت غایت شریعت ضرورت است خالد را بقصاص کشته و کشت قبول کرد و گفت اما صبر و صبر و صبر
و اعزای بی گنیم و برایت دیگر گفت خالد سیف انصاری کشتیم عرو و عرو کرد و گفت اگر من قدرت
بهم رسانم خالد را بقصاص مالک کشتیم و خدا که از خیار بختیاد جدا کرد و بویکر نصرت نکرد و بویکر که
خود را بکشته شد خود را و هر چه از آن و دختران و پسران و اسوار ایشان در پیش مردم باقی مانده بود

بازمان و آخرت با شریعت خوانند و اولاد از ایشان بهر سببند که هر یک که عال و جاهل علی بن ابی طالب
جاست در واقع هر شان مرده و مستوجب قتل و اسیر و غارت بودند پس ابوبکر را به سبب سلیقه بیک گشت و
اسیر کرده به بندگی برد و باعث این شد تا و سبب مستأهل اسلام و سبب وجود بنیان اولاد زنا شد ظلم و قتل
بلکه کار خدایه که حکم که بخلاف حکم الهی و اگر اینجا است همه مرده و سستی ایند انواع عقوبت بود پس عمر را بینه
زنان و دختران و پسران را که بینه سلیقه شده بود و اولاد مسلمان که از ایشان بهر سببند بود و اولاد
ایشان را پس گرفت و پس داد بر سلیقه ظلم و فاسق و کار خدایه بود پس این ظلم و فتن و کفر بر یکی از این ائمه
لا محاله لازم آید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود و از آنجا که با لوق
چهارم آنکه ابوبکر چند حد از حد و الهی را تقبیح نمود و یکی خدا را در بعضی مالک تصاحب کرد و بکر حد را که خالدها
زن مالک کرده اقامت نمود و بکر آنکه سایر عقول را با خود نشانرا باطل و خاص و دین را باطل نمود و درین
کار با عمر هم با او شریک است و در تصبیح خاص خالده شریک علیست یکی از دو جهت یکی آنکه خود بود که
خالده را بکشد و خلافت ختم گردد و دوم آنکه بقتل سعد بن عباد و بکشد و راضی شد و قتل و راضی شد و قتل مالک
کرد و از آنجا که بکر مرده است که فاسق چون با و بخت کرد و از اطا عت و با خود فرمود و در آن اثنی عشر
و این مومن مظلوم در میان ائمه شریفان شهادت میکند و خدا و رسول را بدی کرده تا بجهنم شهادت رسید
شماره هم آنکه مرده است که اشکان پس مرده شده و خالده و او را در معرکه جنگ که پیش ابوبکر خست
و ابوبکر را بخاطر رسید که اشکان را که بر عیادت او در آن روز چندین مثل ظاهر شد که ان بود و بعضی سبب
او را بکشد و اقامت حکم الهی و حد شرعی بود تا خود را بر خود را با و داد و اصبح بن عماره و این با بینه که یک
بیش از این است **سحر** اکان ثواب النکاح اجاب الله و کان ثواب الکفر بوجه البکر یعنی با
ثواب رده ایشان بود که او را زنده گذاشت و برای کفرشان بود که بکر را با و داد **نقد** هم آنکه بینه
درین سبب که او را بکشد و با عمر ساخته و می خیزد و لعل را از اذن و اقامت ساخته و بکشد و مرده
که نماز بهترین عمل است و است از همه بکشد و گفتا بخدا کند و بعضی از این نقصان در اذن نماز هیچ عملی که
من آنکه زنده نگردد و این دو جهت را در جمع بین تصحیح و است کرده و امثال این در عتبات ایشان در
عبادت بسیار صادر گشته چنانکه کتاب عادت و حد و دشمن باطن اندامان **نقد** هم آنکه در مایه سحر که

حضرت رسالت با الهی مستبد و او بهر و و شرک و تقابل کند و **نقد** هم آنکه برای خود و برادران
بیت المال سه درجه بینه اجرت خلافت مقرر نمود و خطه دختران خود و عتبه و عتبه و از بیت المال
مضايفت فرمود و اینقدر جری و بی پروا بود و تصرف در اموال مسکین نمود که وقت مردن بیست هزار
از بیت المال برداشته بود و جمعا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حرص و بی پروا بود که برای خود و برای
و مصاحبان خود بهر سبب بقرض یا جو یا و خطه تصرف نمود و خمس و انفال و غنم و میراث اهل بیت مظلوم
علیم را قطع میکرد حضرت امیر المومنین هم اینقدر از سبب خود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت
خانه اش فرش بود و مردم بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که علایت المال در دست شماست چرا این
بیغرامی میارند که مردم بر روی زمین بنشینند فرمود بیت المال را من نیست که بخانه میارم و مردم بر روی
المال بود روزی زینب دختر آنحضرت بی زن و فرستاد پیش ضابط بیت المال که عروسی میداند مردار
عباده گرفت که در ایام آن عروسی برده اند و حضرت امیر المومنین خبردار شد فرستاد پیش زینب که بگوید
بجای خودش قبرست و الا اول کسی از بنی اشکم که دستش بر روی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را از بی
فرمود و عقیل را برادر آنحضرت چون بعثت میکند ایند خواست تقریبی کند که و خطه اش زیاد شود و برادران
و خطه خود و کلی بخانه داشت تا در دست اشکان و دهان جمع کرد و آنحضرت را بینه بفت بطلید و این دو نفر
بر سفر گذاشت فرمود که این دو نفر را از کجا آورده عرض نمود که این بخود را بینه جمع کرده ام فرمود پیش
شد که تو با آنقدر قناعت فتوای کرده ان زیاد و ان زیاد را از او قطع کرد و فرمود این را بدیگری ایهم که بجهنم
ندارد و شی نشسته بود و صاحب بیت المال بنمود و این اشکانی سلب رسید فرمود چرا که از سر کار است
المال بینه بخت خویش کرد و بعد از آن بواسطه سدا گفت و فرمود و را بخت که مطلق بیت المال اند
چرا ان بنیاد بود و پیشتر گذشت در کلام این ابی اکید که تقیم بنایم و اموال مینود تا اینکه هیچ نمی ماند
بعد از آن برخواست و میگفت نصیب از این تحت چنان است کسی که اندکی انصافی دارد از این سبب
و اند که مراد از خلافت نیست و معنی الهی و بده نیست و چون عمل شفع فک و حوالی و انفال از اهل
بیت و اقربای حضرت رسالت و خطه آنها و تصرف در اموال مسکین برای خود که غلطی نموده ایم
کرده و دلیل ظاهر است بر خدا و متان اهل بیت جنوت علی الله علیه و آله و آله آنکه ایشان بخیر

بر ایشان باشند تا مردم که جدا دل و دنیا بند باشند با ایشان میل نمایند و از حجاب عذر ما اینکه جمعی از ایشان
مثل شایع متعصب و دیگران گفته اند که زیاد کردن و طاعت عایشه و خضوع نمودن جلالت میانه از حجاب
مسائل اجتهادی است و اما هر امری که با جهاد خود هر چه را مصلحت و از جهاد بگذرد و با اینکه خود اعتراف کرده اند
اینکه من غیر قرآن و اجماع همه مسلمانان حق نمی بینم است گفته اند که سبب اینست که در مذکر مذکور است
قرآن است و اینکه من هم از حجاب و ساختن است که بر بنی نامحرم است پس دیگران دادند و جواب این فرقه
اولا اینکه اجتهاد یعنی سطح ایشان مطلقا به حد و قیاس است چنانکه در فصل این باب گذشت باینکه اجتهاد
در مقابل نص با عتقاد تمام اهل است پس هرگاه نص قرآن تخصیص افعال نفس با اهل میت مسلم یا مقرون
با جماع هم باشد اجتهاد و حکم الهی است و بعد از آنکه این است که کسی در امر است ملائکه که ملائکه تصدیف
هر دو بر این است که زن حلال شود و دوست و هر دو صاحب حلال است پس اگر مردی بی عیال باشد
و زنی بی شوهر با بر ایشان باشد بغیر فریضه ایشان میتوان کرد و بنا بر این گفته اند که هرگاه الهی را تغییر شود
و او در خانه و وضع عیون مذکور و من هر چه عیال از آن الله فاولئك هم الکافرون تا آنکه بگوید
چون تغییر نص الهی اهل میت و سایر بنی نامحرم در عیال و عیال و نصیب ایشان را بر دیگران
مباد و در اینجا اینکه خدا بحتالی ذکوة را بلیس بیکاه مباح اموال مردم است بر بنی نامحرم حرام کرده است
که خمس هم از آنجا است باینکه پس اگر نبود بایست خود این را هم حرام کند و باو بگوید و بگوید که خدا را عا
و اندک را شعوری باشد و قضا و محبت حجاب بر نفس نهاده و چنانکه که بعد از حجاب عیال
اهل بیت نبوت قطع هر انواع حقوق ایشان از جمله و میراث و افعال نفس و عیال هم و در محبت و
مؤمن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و نویشان و بعضی که احوال ایشان کند و بگوید و در آن
بج مصلحت در این نیست که رعایت آنکه ببادا اگر اهل میت دامالی و دست مالی باشد عا آن را که
اهل دنیا بند بر کار و دنیا را پیش ایشان بیند و بقیع خود میدانشند و هیچ می گفتند که است و عظمت حق
ایشان است پس با وجود اجتماع بین دنیا و دین و بایست که بگویند و بدین سخن بفرستد و نص خلاف دولت ایشان
بر ذکر شود و در مصلحت خیر این در این سبب و الله و در حال اینکه با عراض باین سبب ایشان حضرت پیغمبر صلی
عید و آله برای بر یک از زن خود طیفه بقدر حاجت ایشان مثل هر دیگران مقرر فرموده و من آنجا

و مذکر و عیال را با هر الهی مخصوص اولاد خویشان مذکر و اندک بود و عیال آنکه اگر برای مصلحت این بود
بنی نامحرم که شیخ طوسی علیه بود و همیشه در راه خدا جهاد میکرد و حاجت زیادی معونت برای خدین
جهت خدمت سفر و جهاد را ضرورت داشت و الله و الله و در آن زمان که در کتب مذکور است
و هیچ کاری از اعانت دین نیامد و بیکاه مطلق از جهاد وجود اعانت دین نهاده و اگر برای محبت کوی ایشان
و دختران خود یا از جهت خلافت اهل بیت رسول بود این بود و بعضی گفتند که است **سوم** اینکه
در راه خدمت میرالمؤمنین و عباس و جمعی میراث برودت صحیح بایست بخاری و مسلم گذشت که هر کس
حضرت که تو ابو بکر و عیال و نبی و ائمه و خاندان و عالم میدانی و در آن حضرت است که فرمود و مذکر
از عثمان و عبد الرحمن و زید و سعد مالک بن اوس که به دور او ایستادند و در حضور ایشان بود و عیال
و اعتقاد می نمود و آن حضرت بایست بر سر علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است پس این صفات در
ثابت و محض است و بعضی باین صفات و چنانکه قابل و لایق است نیست و محاسن غریب مناسب است
این اهل الجهد در شرح روایت کرده که اسماعیل بن علی منصبی که فقیه و فاضل و مقدم شایسته بود و بعد از
روزی مردی در کربلا از زیارت حضرت میرالمؤمنین صلوات الله علیه اعدا و گفت یا سیدی روزگار
پیش قرین من بچهاراب و عدم که مردم با و از جلد پی ترس و خوف صفا بدست میگردد و اقوال شیخ فخر
بست بایشان و گفتند اسماعیل گفت که ایشان عیال و الله که ایشان را بر این که در جرات نهاده و این راه را
برای ایشان نگذاشته و هر صاحبان خیران مرد پرسید که صاحبان برکت گفت علی بن ابی طالب گفتند و این
راه را نهاده و ایشان را این امر فرموده گفت ای و الله گفت و حق است پس چرا با او بگوید و چرا تو را کیم و
اهم و ایم و اگر حق نیست پس چرا با او لا کیم یا ایشان با او ایستادن بگری کیم اسماعیل برخواست و گفت گفت
خدا بر اسماعیل را فی بن دانی اگر جواب این مسدود اند و بجزم رفت **چهارم** است و یکم اینکه علم با حکام
نداشت تا حدی که در دنی را امر خود و بعضی است راست دست چپ را بریدند و فی میراث خود را از
فرزندان و خود سوال نمود گفت در کلام خدا رسول و برای بد نصیبی بنی نامحرم میفرمود و هر کس که گفتند
الله بیکه و سدس داده است و در هر یک از چهار اهل خانه و قرآن را هم میداند است چه جای احکام مثل چنانکه
مسئود و مسلم است که لفظ کلام را که بمعنی وارثی است که و الله و الله است باشد خداست و صاحب

روایت کرده که لفظ است و اگر بعضی گفته اند که معنی آن است و مرعای جوان است و پرسیدند گفت کدام زمین مرا
بر میدارم که نام سالن بر من سبب میگردد اگر خداست در کتاب خداست **بیت** و چهارم آنکه تفسیر قرآن
نموده که با قرار خود و چنانکه صاحب کشف روایت کرده که کلام از او پرسیدند گفت برای خود میگویم اگر بخواهم
از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خدا از ان بر می است کلام ماسوائی و لدو و الله است
اینکه خود را با است بسازد و اندر مرغ وطن تفسیر قرآن برای از آنکه صاحب صانع ایو و حسین باشد
فرموده است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر کس در قرآن برای سخن گوید جای خود را
در آنش گیرد و در روایت دیگر هر کس در قرآن بی علم سخن گوید جای خود را نشاید و بر او است و هر کس در قرآن
برای خود سخن گوید و صاحب گوید خطا کرده و بر او است و دیگر معنی آنست که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمودند که
جمعی که پیش از شما بودند و بعد از آنکه کتاب خدا را بر هم زدند هر کدام برای خود گوید در کتاب الهی خطا
بفرستد و یا بهای شما غفلت و حال آنکه حکم خدا خلاف نموده و بعد با هم موافق اند هر چه میداند بگوید و
بر چه اینداند بگفتی که بخاند و آله و اولاد او ای خداست بر زمین است اینچه در ایستادن است بگفت که
راضی شود که امامش در بنام باشد **شعر** هر که در پیش چنین کرده بودی بر پیش بگفت و بود **بیت** و چهارم آنکه
خود را اقران میکرد و یکجای شیطان بر سر سلاست و بر سر نذر میاد و پس اگر خوب بگویم مردم شنیده اگر
گفتم و راه باطل دوم برابر را دستا مید هر که خود را بر سر اقرار و حبس شیطان و همان با عادت و عادت
و بکران باشد که کلام خلافت باشد و بگوید خدا صلاح این توان کرد **بیت** و پنجم آنکه چون غرض در نزد کسی
خلافت گشت و غضب حق بر او متین صلوات الله علیه نمود و دوست که بعد از مردن از این شخص خود را می شناسد
بجای خود جایگزین تمام احکام اهل اسلام کرده و بتوای آنکه او را خلافت و حق نموده با آنکه او را خلافت است
و استغنا میکرد و بعد از آنکه خلافت بود و این سخن در تفسیر حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه و آله گفته شد که فرمود عجیب است که در میان خود می گفت مرا عزل کنید و بعد از وفات خدا را برای
و بگری میکرد و در این عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده و بنده ما و شما هر دو از عذاب غایب است
چه خلافت حق و خود و حضرت و در آن غضب محض بود و انانیت و حبش شما برای آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
خود چنین علف نموده و بگویند ما هم از ان باین نفروم و بنده الهی فرموده که فی رسول الله اسوة حسنة

شمار لازم و واجب است تا کسی و بر وی بر رسول خدا و خدا بجهت که در اینجا و غیر اینجا بگوید مگر ذکر شد
که خدا به عز از نگاه و این خلافت است **بیت** و ششم آنکه وصیت کرد از او حضرت رسالت و در
انحضرت رفتی کند و ان خانه و آله و سلم خالی نیست یا صدقه سلیمان بود چنانکه ابو بکر و عوف و پس بعد از آنکه
تقسیم نمود میان هر یک از ان خدایان بگویند و بعد از اسلام بعد از نبی می شود چه جای قبری و بر خضای بر سرش
گذاشت و وصیت با بر خضای ایشان و در کسی از پیوسته ایشان طلب رضا نمود و حضرت در آن خطبه ایشان و علم
بر ایشان خود را بدو باز کرد و میراث و رثه است ابو بکر و از جمله و رثه نیست و صدقه و خورش که شش مرتبه
بعد از نبی نیست و در آن خطبه بگویند خیفه با بعد از نبی چنانکه **شعر** لک الملقح من النحل فی الحکام
تصرف چنانکه گذشت و در آن دو صورت حضرت امام حسن صلوات الله علیه هم شریک بود و اقرب الله
بس جرات با نفع و نفع او شد و اینجا هیچ کس با نفع او نشد یا آنکه مقدسه حضرت مخصوص بود و اگر این
بود و هیچ کس را در ان و نقل و شریکی نبود پس ابو بکر چنانکه بود که در ان تصرف نمود و باین انحضرت
افضل ان شد و حال آنکه خدا تعالی نبی فرمود و چون فاشی انحضرت را باینکه بگویند سبحان یا ایها
الذین اسوا لالا لخلو ابیوت النبی الا ان یؤذن لک پس خلاف حکم الهی و امر انحضرت نمود
و در ان عمل عزم با او شریک بود **بیت** و ششم آنکه ابو بکر و عمر و عثمان بر سر دست می بودند اما از ان
ای که در ان ایشان اده از آنکه خواران الملائکة و الملائکة بعضهم من بعض با مرون یا
با لیکر و بیرون عن المعروف و بعضیون اید هم منی فکان ان جنس هم و منی که یکدیگر اندام دیگر
و نبی از معروف و نبی کند دوست خود را و وقت چهار و صرف اموال و در راه خدا که میدادند و آنچه باید
بر سر نشان برای ایشان ذکر فرمود که با انهارا و ان بشناخت و ابو بکر خایه مقبول بود الله تعالی باین
و عمر و عثمان هم در ضمن حدیثی عا لسان گوشت و بعد از ان بیست الله مقبول و اما بعد تفسیر دو بیت که در آن
و آنچه آید از ان عمل او و نه کدام امر دیگر و نبی از معروف و امر اخصار حضرت امیر المومنین را که در ان
در کون مثل شریک که معادیه شهادت داده برای عیت و کشیدن و منع فک و دعوائی و قطع حسن و الله
و سایر خصوصیات که باین تقریب است که در ان بیار که چه رسد برسد و کدام دست باز داشتن مثل ترک
مبارک و دشمن و انچه در راه خدا همیشه که نبی و برای بنم و در هم بلکه بنم خرا و بنم بنم و در ترک محبت

رسول خدا که بعد از آنکه حق را و ظاهر شد و باشد و بر او و دیگر خبر را و مومنان که اطاعت رسول است و در
 او را بر این که خود و او را که در جمیع و آخر بخش فرستیم که بدترین جای است و در جمیع خود ترخ را سلام بر او
 تمام بر اسلام باشد که خلافت و حلیت حضرت رسالت و خلافت امر حق جاب الحی است و اطاعت حضرت
 پس حال از او حال بدین نیست که انشای این است که او جزو نظام اسلام و صلاح مسلمین را بجز از خدا و رسول
 خدا میداند و ایشان جاهل و نادانند با او و بجز خود او و بنوا و ایشان بنوا اند و حق تواند و هر دو کفر حیان
 و مستحق از میان مذبح خود و خدا و است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حق اتفاق است چنانکه
 احادیث صحیح متفق علیه است و در این باب بیشتر گفته شد که تا این وقت در دل داشتند و اظهار حق می توانستند
 کرده و در روز ولایت حضرت شروع به اظهار آن کرده اند چنانکه انهم با حدیث صحیح سوار ثواب است که بیشتر
 حضرت را از آن کرده و غضب آوردند و حدیثی که با اینکه در حق عالمین است و از ایشان گرفته اند و ابراهیم
 ایشان را بر این کرده و از پیش خود دارند و بیشتر گفته شد که ای ای حضرت و غضب و از آن غضب الهی و صبر
 کفر و عذاب غیر متناهی است انهم انکه گفتند که ب خدا پس است یعنی رسول خدا میدانند که حقان کافیت
 و عمر بیشتر میدانند و میدانند و دانسته کار لغو میفایند میگویند ختم اینکه باین قول میگویند که رسول خدا و استغنا
 او امر او که گفت حاجت بومیت او نیست و کتاب خدا کافی است و هم اینکه خود بعضی این سخن و میگویند
 نمود و در چندین موضع که در احکام و فتاوی و محتاج بدیگران میدانند از ایشان سوال میکرد حتی اینکه می گفت
 بعد کس و از آن تر خدا از عرضی زبان در خانه و در پس بود پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیگران سوال میکنی
 و اگر کافی بود چرا مانع و صیت رسول خدا شد و گفتی بستان کتاب الله و بستان بعد از آنکه نصیحت این عمل را
 دید و از دست جان شیده و در حد و توحید و مقتدی معذرتان گرفته اند و هر کسی حدیثی گفته و پس
 تر حضرت مقتدی می که گفتا بجز بعضی ضرری ندارد چه چنانکه این است که کلامیت خارج از حد صحت نسبت داشته
 مرض و کثرت علت و بواسطی این است که این بدین است نظر بدین هر چه ملایم است و این هر چه
 کرده اند که بجز بدین است چنانکه گفته شد و حال اینکه کلام خارج از حد صحت بعینه همان است چنانکه میگویند
 و هم اینکه امر حضرت کلامی برای و جواب بود و کلامی استجاب و کلامی است پس اختلاف و شیخ عمر شایسته
 باشد که از قرآن هر کسی خبری نمیده باشد آنان که مانع گردیدند استجاب با اباست نمیداد و چون حد و صلاح

در قول عمر نه و حضرت را در حق و صیت نبود از آن و بیخ خود و ترک آن فرمود و جوابش اولا آنکه صیت
 فرمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله که بجنبش را با اینکه هرگز بعد از آن نگذاشتند و دلیل بر است با اینکه
 آن و صیت امری بود و صلی الله علیه و آله و اباست مومنین که رسالت حضرت نبود مگر برای این است که استقامت
 محض نموده که پیش از این تبلیغ آن نموده یا تبلیغ آن فرموده و در این وقت ابراه و محمد و تا یکدش داشتند که کلام
 از اطاعت است جمیع نداشت پس با واجب بوده یا سنی که کفر از واجب بوده و بهر تقدیر مانع این شدن رنجی
 بکراهی بود مردم بودن و مانع بدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه عدم رضا بدین خدا و هر یک
 اوست و است چنانکه کان ائمن و لا ائمنه اذا ضل الله و در سوره اعراف چون ابراهیم الخضره من
 ابراهیم و من بعضی الله و در سوره فصل مثل لا یبیتنا مع مومن و مومنه را می رسد که از حکم خدا در کلام
 خدا ابراهیم را می رسد که از حکم خدا در کلام خدا و با اینکه باقیته و خود خلافت حکم ایشان نماید یعنی بکراه
 گشت بکراهی نه باین شک و شبهه و تا اینکه در قول الله و اطعوا الله و اطعوا الرسول و اماثل این مع با
 تخصیص واجب و دستنای غیر واجب نفرموده و در حق لغت ایشان اگر در دست و اباست باشد هرگاه و بهر وجه
 و استکبار شود چنانکه گفت کتاب خدا را که کافیت و حاجت بومیت رسول خداست محض کفر است چه این صیت
 خلاف حکم خداست و من که حکم باینکه انزل الله فاولئك هم الکافرون و تا اینکه صیت که قول عمر را صواب
 دیدند بجز از کتاب بود که نمیدانند که مضمون و صیت و صابت حضرت امیر المؤمنین است و مانع این گردیدند
 و این صیت کفرشان است و خلافتشان و حضرت از ائمت و جمع و ترک آن خود چنانکه و است کرده اند بعد از
 هر دو نفر حق و صیت کرده و بیان فرموده و چون تواند بود که ترک هدایت مردم که بنوش خود برای چنین نمیدانند
 بقول عمر شود تا آنکه این که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت کرده و باشد و دلیل بر اینکه قول عمر را نپسندید و آنکه
 اعراف خود و از عرض فرموده و اگر می بیند باینکه عرض فرموده و اگر می بیند بدین سخن میگوید و باینکه
 عمر از آن خود و است از حد شغف و جدا می باشد حضرت بود که چون از ایشان است نمیدانست که صفت کلام است
 این شود و جوابش اولا آنکه اگر عمر از حد صفت بدین حضرت میداشت و هدایت حرمت نجاب میداد و صیت بدین
 و انواع بی ایا و بهر چه چنانکه میگوید و تا اینکه حضرت صیت بود که برای هدایت مردم را و خدا و کلام
 بود که از کتب بدین برای دعوت بر این نجاب گیراد و صفت و در کلام نوشتن در پیش آنکه در دست نبوت گیرند

ثبت خبر است بدینا و اگر از اینجاست کسی دفع او شود دفع اصل رسالت بیکرد و حال آنکه نوشتن با مرکب و کمال
نگین بود و از آن دو سه که وصیت مثل از او خوا و فریاد خود تا آنکه مهربانی و شفقت با این الفاظ و این نمونکند پذیرا
میگردد و حاجت بوحیثیت و نیست و کتاب خدا که خست بینه مثل و حتی غرض است که در عالم مشهور است بمالیم
بیب زیاد و ای نس و دقت نظر و شفقت و ترقم باشت ترسد که با را چری چند نویسد که از عهد و انسا بر تانند و در
برج شود و عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحق عقوبت شوند و جوابش آلا چاک گفته شد در جواب خدا خوش برتر
بر اسلام که اگر کسی دیگر را نشان این باشد که او خیر و صلاح است و بهتر از خدا و رسول میداند و بهتر از این است
مخاطب و مقلد این چون من کفر و فتنانی است تا آنکه این معذرت بعضی صریح قول حضرت است که فرمود و چه
نویسد که هرگز که از این بود هرگاه این وصیت موجب هدایت عالم و امان از فحشاء و عوام باشد با خدا و بخل
است و ضرر اسلام نباشد تا آنکه بر تقدیر یکبار و شوالی میفرمود با حضوره و شوالی که موجب هدایت
و دفع فحشاء است باشد بهتر از سالی که این نیست این صفت از او است شود و اگر این سبب دفع حکم خدا و دفع
رسول خدا بود آن مودع و دفع روزه و حج و زکوة که بر عین و سوار تر از اجازت دادن و جهان که متعین گشته شدن از
دل و عیال و همه محبوب است که شستن است که حج و شوالی این شوالی نیست اول خواب بود و هم آنکه چون کتابت
در خلوت بود و عز ترسد که بنا و منافقین و قبیح که در دل مضنا داشته اظهار مضنا کند و در دفع چند بر حضرت
نیزند مثل و عوای وصیت که رافعه میگوید و جوابش آلا آنکه وصیت در خلوت بود بلکه اگر بر عیال باشد و در جماعت
و انصار حاضر بودند چنانکه مرویست و برای تصدیق این شما دست کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و خوا
کافی است تا اینا این همان حرف شفقت بر اسلام و امت است که با جوابش هرگز که گشت تا آنکه آنکه کریم
بیان شد که رومی ساقی این بزرگانند و اول اظهار مضنا می که در دل داشته این بود که منع کاخ و
دوست گردانید و با آنکه عوای رافعه خلوت واقع و چنان و چنان نیست و عرض خدا که برداشت ابر و این
در چنان چنان گشت شاعران که که میخواست تخریب عالم او کند من مانع شدم و جمدی و دیگران با الفاظ خلقت
قتل کرد و اند که این جاس هرگاه این حکایت را یاد میکرد و از آن میگوید و یکت یوم اکبر و با و بخل یعنی
روز خوشه و چه روزی شب کسی برسد که که امستان یوم بکس گفت روزی که مانع نوشت رسول الله
و یکت الزمید کل از ایند با حال این رسول الله و این آن کتب ذلک کتاب بعضی نصیب این است که رسالت

رسول الله و بیان آن نوشته بجا شد و ایضا تا به اینکه مراد حضرت همین بود آنکه بخاری روایت کرده
در باب اول شیخ لاهل الله که حضرت رسالت سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکین را از جریه و عرب پرور
کند و دوم آنکه رسولان بپاشانان خبر میدهد بخاری که من میفرستادم و سوم دارد ای فراموش کرد و ایضا در باب
مرض النبی صلی الله علیه و آله همین حدیث را رواه است کرده و گفته که هم را با حضرت گفت یا اودی فراموش کرد
هرگز آنکه شوری باشد از این حدیث متعین شود که وصیت هم و حاجت حضرت میرالمؤمنین بود که چون
در مصر در و ایش بود که ای نبیان راوی و کاتبی بسکوت حضرت نسبت میدهند و خصوصاً بر تقدیر خلوت
آنحضرت چه بر کار خدا و نفرموده باشد چه استند که وصیت دیگر بود و چه دانستند که آنکه گفت پیش از آنکه بنور
خاسا آنکه عوای رافعه بسبب منع عرض از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد رافعه و غیره با
دارد و عوای می بود سادسا آنکه آنحضرت فرمود چیزی نویسم که هرگز گمراه نشود پس افعال و وسایع بنیانتین
بفرستی بر آنحضرت تمکین قول او نیست و دفع و بدین است بحجاب و که بن کفر است شتم آنکه چون از قول
عالی الکوم آنکه ذکر بیکر و قول رسول الله علیه و آله او بیکر بیکر با الله و غیره معلوم گشته بود که شرح
و ملت قرار داشت و تمام شد و هر گشت حاجت بوحیثیت و کتاب خدا کافی است و جوابش آلا آنکه قابل است
ان ای و حدیث بهتر میدانشد که با وجود آن حاجت بوحیثیت هست یا نه و عمر را غیر شد که با ایشان معاشرت
نماید و در حکم ایشان کند تا آنکه کتاب الهی با و لا یست اهل بیت نبوت کافی است و متنا کافی نیست و از آن
جهت قرین یکدیگر و از هم جدا نشود چنانکه کتاب شتاب است بر ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و غیره
که تا قبل از آنکه بنیاد سوا می اهل بیت نبوت که با و است نه حکمت و در شرح این معرفت و اهل ذکر و آبرو
العلم و معدن و می موضوع سر خدا تعالی اند و با این سبب در قرآن مجید و احادیث متواتر چنانکه هرگز که گشت
بیش است ما نوزده بروج البیان و تعلیم از ایشان و ایشان از زبان قرآن و نبیین اصرار آنجا که حضرت
ایمرالمؤمنین فرموده و هم قرآن باطن و قرآن بی الظیر البیان غموش و صامت است و علامه بزرگ شافعی
در یکی از کتاب قب خود فرمود با یعنی کرده و این جاست گفته که راه پی را همانا نبوت و دقت و گفتن که چون کتاب
الله دست رسول الله در میان است بر شند چه جاست با آن ماند که مرضی گوید چون کتب است که گفته
ما را با جماعتی بنامید که در این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فخر کتب میراست و هستنا از آن می تواند

که مراعت با استنباط باید کرد که ولو در هالی الرسول و الی اولی الامر من بعد اینست
که بی تحقیق صدور این علم است که بل هو اثبات بیان فی صلی و در این بین اولی الامر جلوت و فخر
ایز که منین علیه السلام فرموده که انا کلام الله العالی و هذا کلام الله الشامت تا جی جبارت و تعجب
پس دروغ طایر است بلکه بی ناست ایشان قرآن کافیت و اگر این بیان کافیت پس اینست اختلاف در بیان
است بیعت قرآن خود باقیست طاعت ایشان است که نیست که عالم خلقات ممکن است و این سبب چنانکه غیر
کشت کمال وین بولایت حضرت میرالمومنین شد و این یار برای آن دال گشت و در این روز هم بیعت
برای همان و ناکیدن بود که شاید هرگاه گفته نوشته شود بر من حقین و مردی که مرضا و دل داشته
طاعت لازم تر کرد و از مخالفت دور تر شود و چون چنانکه خود اعتراف کرده یعنی با حقین
گردید انکم اینک خواست راه اجتهاد و آیه نشود و است بسبب اجتهاد و خواه خطا باشد و خواه صواب و با
شود و جوایش اولاً آنکه مکرر گشت که خبر صلاح عباد و رانده و رسول بهتر میداند و مخالفت ایشان را
با ایشان نیست که حضرت کفر و عدوان و ثانیاً آنکه اجتهاد بعضی مقصود مستبانین بدعت و محض ضلالت است
خود صواب و خواه اخطا الفی چشم است چنانکه در مقدمه بیان باب گذشت انکم اینک قول عمر که حسب انک
رو امر حضرت رسالت نبود بلکه در کسی بود که سزاوارتر بود و جوایش اولاً آنکه این کلام پیش از آنکه هر چه
و دو اب حضرت رسالت گفته شد پس آیه در برابر حضرت بود ثانیاً آنکه بر تقدیری که بعد از حدوث کائنات
ترافع و در بر ساری باشد حاصلش همان رد بر حضرت است چنان اهل نزاع که این کلام فرضه و برایت است
اما آنکه با هر منازعه کردند و گفتند که طاعت حضرت واجبست و اجابت سائل او باید نمود پس در اجتماع
کتاب حدیثی این است که حاجت و صیبت او نیست و پذیرای سبب بود هم آنکه این صیبت است آنکه با او بود
بنو بلکه جوایبی بود که اسناد عایان او بود و جوایش اولاً آنکه بر تقدیر تسلیم قول حضرت که جزئی نویسم که
هرگز که او نباشد و دلیل ظاهر است بر اینکه مکی بود عام متعلق بهدایت همه اهل اسلام پس باغ این شدن واقع
بهایت عالم گفتن است چنانکه گذشت ثانیاً آنکه بر تقدیر تسلیم انصاف بهال و جواب و بی جوابی شدن
راه ذی ثقت و امان است و از حضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطبی سبیل المعرکه
یعنی گفت خدا بد و دشمنان حسان و هم آنکه هر که احوال عمر را در دست محبت حضرت میداند از این خوبتر نیست

بسمه و با هم محبت و معاوضه با او نمود و آنحضرت عمل برای او میفرمود و جوایش این است که مکرر گشت که گفتا
با آنحضرت محبت کفر است و ما را تعجب از فضل عرفیت و سلم است که هیئت آنحضرت را میرساند و در اول محبت
او مکرر آیند و این یکی از میدان است و عمل کردن آنحضرت برای او محض افتراست و این نیست هم با آنحضرت
کفر و اعتقاد است انکم اینک قول را فاضله که بخواست فضل بر خلافتش میرالمومنین کند از قبل انجا بیعت است
و آنکه با فضل را بگویند که چنانکه در میان ما روایت شد و جوایش اولاً آنکه قول را فاضله چنانکه بیعت بلکه
خود اعتراف کرده و دلائل و شواهد نیز بر این اند و ایاست این عباس و کفاری گشت ثانیاً آنکه اگر مقصود رض
بر ابو بکر بود یعنی انکم اینک معنی دیگر و نه در عرفان معنی شد بلکه اعانت نمود و عجب است تا فضل کونی این بکر امان
که کابی دعوی اجماع بر عدم فضل مطلقاً و گفته و کانی تحریف نمود و حضرت میرالمومنین برای ابو بکر میباید
حق این حکایت را بلفظ اکبر لای بکر روایت می کنند چنانکه در فضل خلافت گذشت و ظاهر است که ثانیاً این
عمل با نهایت عصبیت و محض عدوان و شقاق یا کمال عداوت با آنحضرت و چون کفر و نقایست و از دهم
اینکه دعوی اراد و رض و بیعت و تقیض دعوی رض هدیه بر خاست چنانکه از روزی که در بود امر و چه حاجت
بفضل بود و جوایش این است که این پذیرای کمتر از پذیرای آن عرفیت چه تکرار یک کار ناکیدن است تقیض
آن و غیر محبت حال این دال که وقتی که در مرض است با آنحضرت بیعت و صیبت برای ماست ابو بکر میداند
که فرمود بگویند با مردم غارت کنند بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از من و است و کاذب فرمود که مشرکان
از جزیره عرب هر کس بگویند رسولان با طراف بفرستند و وقتی که ابو بکر وصیت نامه برای خلافت عمر کرد
و در این خلافت را با نامه وصیت سرشت تا او را ایشان چسبید را بیست بهدایت نمود و وقتی که برای
خلافتش میرالمومنین صلوات علیه وصیت میکند همه پذیرایان میگوند و درین معنی شاعر گفته شعر او
البحین نقالی تا عالم قد ظلیم بجزیرت بلشیر اری با یکی انساب و له بهی و فلان و علی اخی عمر
چون کرد وصیت جلیان سرور پذیرایان گفتنشان غیر بشر پذیرایان کویان بجان تو شکر دند چون کرد ابو بکر
وصیت بهر روز از جمله غریب اندازی نظر کنان چه از این بدتر کنی می نماند تا بدتر از کن و توان گفت و بکه
این را می آید در شرح بیع البلاء در خلافت عمر در پیش و کثرت بیعت حق و جل و اگر چنانکه اهل لغت تعبیر کرده
که بود هر کسی می شنید کعب ظاهر معنی چند میفهمد که مقصود او بود و از آنکه کعب که در مرض رسول الله صلی الله علیه و آله

گفت و ما شاکه قدس ظاهر این باشد بلکه بعضی بود که مقتضای خوش طبعی اند ما در شد و در آن رشت
 این درستی بسیار بداند مثل اینکه در حال فعلی یکی از ایشان خطاب بجهان می نموده گفت اتزل علیک
الطغر لا بالکنا یعنی پی در جانی با ران نباید و مثل این است که در حال مدینه بخبر است گفت با طغاط چند
 که حکایت آنها ناخوش است حتی اینکه آنحضرت شکوه او را با او برگرد و خبر بود که بر جبهه بن ابراهیم القدر شکست
 و در شکی کرد که او سطر گشته مرده شد و از بلاد اسلام چون دهنه بنا به بغداد می برد بر کرا که اندک شوی باشد
 از این عذر که این فاضل عظیم شان که اذاعلم فاضل ایشان است که باطل اتهام در بیده کلام این نام
 رفیع مقام عرض بنما برده عرض بنمای و کرده میداند که با رسول خدا چه سلوک نموده و در چه مقام انحراف
 او بوده و اسلام از چه دیده و اهل اسلام از چه گشیده اند چون عذر محلی رسیده عذر و عذر و عذر و عذر
 گرفتار است که در مقام عجز حضرت فاطمه الزهرا را پیش بر شمام کا فزیکر بحاجت عالمین بکنه و میگوید
 به شمام بخداد و اگر این شمام رسول خدا داده باشد چه تصور دارد و محال این است که بدین اودا
 باین حد و انحراف نموده و کوی حمایت نام خود را از میدان غواصیت رانده و ویم از سلطان سیر بلکه
 سعی در خلاف نشان بود کرد و اطاعت او را بر مردم واجب گردانیده باشد بلکه از ان اینه و امر بصل و عذر
 فرموده حتی اینکه چند روز خانه طاهره گشوده مباشرت بی و بی و بی با اهل بیت است که در بدایه
 حضرت رسالت برای دعوت بخدا و اطاعت خود بچهار با نش تعذیب خود و از یهود و نصاری بگریزند
 شده و نیست و قدیر الکاف فرموده اگر این را با بر و رض خدا و رسول و کرده معترفند که انباشان سختی بین
 اصلاح خود بلکه تصدیق شود از متفق علیه نبوت و اطاعت اهل بیت بود و اگر تنگ با جمیع باطنی که دعوی می
 بود و وقت هنوز این جمیع نبود و ادی و نشان بود و اگر نسبت سلاطین جاریه و ملوک جاریه بود که چون
 شیخ است پس چرا خود را بخلفه خدا و رسول نام می کند و نام امام دین بر خود می نه و حتی تا آنکه انیم برتری است
 مشرک میان بنیاد اول دینی می گماند این اودا تنها بشکوه اودهم بی این یکم شروع سیم بلکه که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله معارضه میکرد و در ایام حیات او در احکام و او امر او می نمود چنانکه هر سلبان معترفند
 مثل و من قال لا اله الا الله دخل الجنة که در او اهل این فضل مذکور شد و مثل اینکه در جمیع این صحیحین است
 که چون عبدالله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت برخواست که بر او نماز کند و عرض برادرش سپید گفت تو

بر نماز میگذری و حال اینکه خدا تو را نشی کرده فرمود خدا فرمود که اگر مشاء باز برای استخفا کنی اودا نمی
 از زم من من از اینها و بیکم گفت او منافی بود و بیکر التفات با و نفرموده نماز گذارد و ابصار جمیع این صحیحین
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از نماز شام داخل حجره شده و نماز عشاء او بر کرده و در حجره رفت و فرمود که زنان
 و اطال خواهند بیرون آمد و فرمود شما را نمی رسد که رسول خدا را از خانه بیرون آرید و این خواب آنحضرت سلوک
 میکرد با اینکه غایب الی فرموده ان الذین بنوا دین من و اوله الحجرات اکثرهم لا یعلمون یقین که
 انکه از هر دین خانه ترا داری که تا اگر نشان می دهند فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا ترفعوا الیه کلمه منکم بعضی از خطاطها لکروا نعم لا تشعرون و از خود را بلند تر از او را می گویند
 و با او با و بلند حرف میزند چنانکه با هم حرف میزنند از این ترسید که اهل خانه باطل شود و شاکه فاضل
 و غریب تر از آنکه مسائل این قاضی را در این اوانام می شنید و ادای او را بر امر آنحضرت ترجیح میدهند و کفر
 بیشتر گشت و چنین گشت که این عین کفر است و محض شقاق و تمام شرک و اصل تقاضی است چهارم اینکه
 با عزرائیل خود را است خلاف حکم نبی الهی حضرت رسالت پایی مو میگردد و ملکیت تحمیر معنای
 حج و این باب در عالم مشهور و در کتب صحاح و معتزلیان مسطور و میان مخالفت و موافق معترف و ملوک
 است و یکس با داند خلافتی در راه الحار و اختلافی نیست و همه تصریح کرده اند که این دو مسئله قرآن و اهل
 و اهل است و در زمان خلافت عمر ابو بکر و عثمان و علی و عقیل و سید بن اشجع و سید بن اشجع و سید بن اشجع
 بر آنحضرت عمل نموده چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و جمعی و جمیع این صحیحین چندین طریق آمده
 جنس و شرح ابن ابی عمیر مروی است اینکه عمر بنی کرد و گفت من خائن کا شاعلی احمد رسول الله و اهل
 و اطاف علیه صامعه النساء و شعله النبی معنی دوست است که در زمان رسول الله حلال بود و من انشاد امام
 بیکم کسی را که با ناعمل کند صاحب بنام می متد و یکی متدج و در جمیع این صحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله
 که رسول الله متد میکرد و منی که عمر بنی خواست و گفت خدا برای رسول خود هر چه را خواست بر تو میخواست
 حلال میکرد و انظر ان الله قد نزل من الله و لفظ من الله و لغت معنی قادر کردن است باضم بنا بر این معنی
 بن جابر است و خواهد بود که قرآن نرود و خواش بنابر تامل شده و اول و اخر این کلام نیز خواهد شد و این جمله
 ان گفت شایع و عمر و با نکه خدا فرموده عمل کنید که هر کس از این را متد کند او را سبک دان

پس این روایت را بخواند که گوید که عده خود را در آن روز و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم نزدی و خطابت صحیح
طراحت از کاتبان این سوانح این صحیحین هر یک در آن یکدیگر را می خواند که در روایت و ایضا روایت صحیحین
از حضرت سید المرسلین علیه السلام که باب دین و علم و وحی و خطبه و در آن علوم نبوت است بخلاف که فرمود آن
سنت رسول خدا را بقول دیگر ترک نکنیم بر این قاطع است که حضرت رسالت نمی فرموده اندی اندکی بود
و ایضا مرصعی قدس سره جواب گفته که تحریر را بخوانست و داد و گفت در زمان حضرت بود و چون این کلام را
دراست کند بر دوام این حکم در تمام زمان و اگر نمی دانست که چه بود و نام و ذکر آن بلغ بود برای آنکه
پس چرا نام او نگفت و بجهت اینست که در این زمان جواب گفته که گفته است بود اما بعد از آن هرگز
و ایضا عرض کرد که و الله بنهم لغزوهم طاقون لا یطعنوا لایحیوا و اما ملکنا بایمانهم تا بنهم و بنهم
مقتضی حرم است بر همه مملوک است چنانکه طاعت و نذر و چه در جواب الهی و صفت و چه در
میان او و نوح و منتهی میراثش برده و میراثش میدهد و جمعی که این عادت را این مردی است از این
ذات است اندک مندر غیر هرست و در این معنی قول کرده که من حرام میکنم این است که من بواجب حضرت میکنم
و غیر از این او میدهم و از آنکه در زمان حضرت باشد لازم نیست که در تمام زمان تا وقت او باشد بلکه
احتمال نسخ دارد و اگر تحریر شده از جانب میرجو و از این روایتین معلوم است که در وقت خلافت و بعد از آن
نسخه و از طای صواب بر هر اعتراض کند و شایقی که از جمله علم است و بنا بر این و منوع نیست که قریش و جهل
بود و مالک که عالم بدیده بود و چنانکه این حضرت گفت ایضا مالک بنا کرد بر هر چه در این حضرت
این سوره بود و در این قایل بمرست بودند و جواب این در غرض است اما از آنکه در قریش حضرت متذکره اگر
با حضرت رسالت سلسله عادت مذکور و چنانکه گفته است بر هر چه در گذشت و اگر مراد از هر است مسلم است
و چون دلیل است بر کفرش و اما از آنکه متذکره و نیست و استدلالتش و آنکه در این معنی این چنانکه در کتاب
کشاف گفته که بر طایب است اینست بقرینه که ده گفته که این آیه و دلالت بر مرست متذکره و در آنکه متذکره از جمله
از این است و نفی عادت دلیل نفی نیست بر فوات علی است عاده و مشروط بقرینه می چند مثل نفی نشد
و قول گمانی بود که اگر چه حاجت داریم باشد از جمله مشروط هم و علم است و اما اینکه اجابت جبر از آنکه در قریش
نماد شده و این یکی از ایشان حضرت سید المرسلین است صلوات الله علیه که باب دین و علم و وحی و خطابت
صالحین

و در کتاب ابن عباس و این سوره و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عثمان بن عفیف و اسامه بن ابی ساریه که هر یک از
ان علم صحابه و در کمال ایشان خبر نمادند باشد هر یک با حرف خودش هر کس از او نقل بود و حتی در آن زمان
از کمال دانست و اما آنچه قول کرده اند بر هر یک از این روایت است یعنی حرف دوم قاطعی است که با جابر بن عبد الله
گذاشت با اینکه چنانکه قاطعی که در آن روایت آمده است و اما این معنی از این لفظ از قبیل لغز و معاص و مع کس این
لفظ که من حرام میکنم احتمال یعنی کار دیگری و روایت میکنم میدهد و همچنین حرف اول یعنی مال حرف تا حرف
چنانکه مضاف مذکور است و اما اینکه حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه بر حکم حکایت شده فرموده برای آنکه
مکرر گذاشت که خلافت حضرت خلافتی بود که مردم فی الجمله طاعت او کنند و حکایت منع حضرت از آن
تراجع و فرمود مردم که در امر او شایسته و صاف است بر این دعوی و اما اینکه صحابه از هر آن که در این کتاب
انقدر جلیف و درشت و جوی بود که اگر بر صحابه از او فرسیدند و جرات حرف زدن با او میکردند چنانکه
ایشان سوار و مسلم است و این بابی که در شرح روایت کرده که چون بن عباس بعد از فوت عمر از قریه
بیطان حال کرد و کسی پرسید که چرا در وقت عبادت هر گاهی گفت میرسد م و در زنی را طلبید که از او سوالی کند
از ترس خطی که در شکم داشت ساعد شد و اما اینکه سنی اعلم است و در این باب و مجازیت اگر خدایت
و مجازیت مسلم است طاعت میدهد و بایست بر قریش اهل حجاز اعلم باشند و چرا اهل آن خدایت را اهل حجاز
و اگر شاکر کسی بودن مسلم است طاعت با استاء و چه بایست اختلاف بدان است که بر شاکر و آن حضرت است
و مخالف میان هیچ شاکر و استاء نباشد و حال آنکه قول آنکه بمرست متذکره نیست چه صاحب کتاب است
در نقد نفی و شایع مفاد و بگویند قول حکایت از او نقل کرده اند یعنی چون اگر قضای فی الحان طایق برست
مصدق بر فالفت نموده و شایعین را بکینه ترسیدند و الحاقه قوی طاعت نموده و ابو بنده نیز شاکر و این سوره نیست
و ادراک زمان او و اما که این سوره در رساله سوره بکرات است که در درگاه اهل فضایل از این
نوشته تبصیر بیان کرده و چندین دلیل گفته که ادراک هر یک از صحابه نموده و در زمان هر یک از ایشان
بود و هر سندی که از او مشتق است بر طایع می از صحابه عالی از آنکه این نیست و شایع ساعد گفته که اینست
با بنابر سوره نسخ شده و اما علایقه چنانکه همین فیض از این سوره و روایت کرده که ساری رسول الله صلی الله
الله در روز غدیر بخاک و خدا و رسول خدا از متذکره می خواند و در معنی بن حرام میکنم این است که حکم بمرست و معاص

بان سبب بی نام دلیل و جواب این آقا و اولاد ایشان که از مشهوره بهر از طرق موضوعه شاست که اصلا
بر هیچکس نیست و حال اینکه آنجا که اخبار صلاح معتبر از طرق شافیه نقل است چنانکه بیان شد و غیر
مردی از محدثین حنفیه نیز از آنجا که است با اینا اینکه مراد از اخبار صحابه حضرت رسالت است اجماع ایشان که گفتند
است چنانکه ثعلبی و محمد بن حنفیه و غیره در کتاب جبر گفته اند که شش نفر از صحابه شش نفر کس از تابعین خودی است
منته سید اند و اینها در کتب تواریخ و سایر کتب حدیث مرویست که شش نفر از صحابه این چهار نفر و این سوره
چهار نفر عبد القادری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و میفرقه بن سعد و جمع کثیری از تابعین و متوفی بخله
میدادند و اینها حدیث قوی حضرت المؤمنین صلوات الله علیه و بعد از آنکه هر یک با بخت مستند و بدست
نیفتد که شش نفر از آنجا که در عقاید و بحرست بیستم نام دلیل و دلیل بر نسخ قول و حکم خدا
در رسول تواند بود مگر نسخ از قول ایشان و این نسخ در بدست خلافت ابوبکر مدنی هم از خلافت عمر کما بود که
ایست با اینکه احادیث صحیح گفته است که حضرت رسالت نبی نفرموده تا از دنیا رحلت نموده و بعد از آنکه از آنجا که
دیگر بود که نسخ حکم ایشان نموده و هرگز اندکی شود باشد از این چهار نفر از صحابه این چهار نفر از خلافت و نسخ کفر
ان خلفا و اصلا حاجت دلیل دیگر نباشد بر عقدهی و خصم از بدعتی که دانسته شود و بعد از آنکه حکم خدا و رسول
در این امور و هر کس بسم الله الرحمن الرحیم و نماز است **ششم** دست نبیند تا نماز که از افعال بوده و افعال است
و هفتم سلام و تشهد اول نماز با اینکه خود رواست کرده و معتقدند که تسبیح تسبیح نماز و سلامی از تشهد و احادیث
نماز است **هشتم** اینکه صاحب خانه نقل کرده تمام حضرت را بهر راه و غیر سلام که حضرت خود تعیین کرده
بود و قریش در زمان نبوت تغییر داده و گاهی که حالا است گذاشته بودند حضرت رسالت را بهر تغییر داده و گاهی خود
بر و در زمان خود پرسید که گاهی تمام را بهر راه و گاهی است کسی میداند مردی گفت من میدانم و با تشهد نماز کرده
بودم و دارم سیدستم که روزی حاجت خواهد شد و هر آنکه از آنکه از طریق و بنا بر آن گذاشته تمام را از آنجا
که حضرت را بهر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و آله از آنجا که گذاشته بودند بجای که حالا است و
مترکین قریش گذاشته بودند و هرگز اندکی خودی باشد از این چهار نفر و اتفاق و شرک این امام اصلا ننک
گذاشته **نهم** بدعت نماز تراویح با اینکه مسلم و متفق علیهاست که حضرت رسالت هم فرموده نماز تراویح را در
بجاست بدعت است و نماز صحیح بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است و اینها

نابت و مسلم است که هر بدعتی در ماه رمضان سجاده مردم نماز میگردد پرسید چه می کنند گفتند نماز بجا است
میکنند و گفت بدعت است تا خوب بدعتی است و جمعی بنی الحنفیه در حدیث بنی است **استم** متفق علی
صحة و است کرده از عبد الرحمن بن عبد القادری که گفت نبی در ماه رمضان بر وقت نماز فرقی میجویم مردم متفرق
نماز میگویند یعنی مفرد بعضی بجماعت هر کس که بدعت جمع شوند با یکسا امام نماز کند بهتر است بعد از آن که جمعا
جمع کرده گفت با ای بن کعب نماز که از بدعت دیگر اندیم همه بجماعت نماز می کرد و بعد از آنکه بدعتی است
این نماز که اول شب کند بهتر از آن نیست که آخر شب کند و اولی که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گرفته اند که امامی بر این است که مقرر فرمود که نماز تراویح کند فرمود بدعت است نیکم و فرمود برای خود اما فرمود
داوود که نماز کند حضرت امام حسن علیه السلام را فرستاد که اگر ایشان را منع کند فرما کنان که در امر او پروا نداشته
و اما آنکه این بدعتی است او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر عبادات و معاملات از بدعت
پروان و از حد و از حد و کتب حدیث و حدیث خود نشان بنی حنفیه است و فقی بنی که بدعت مطلقا بیجا
حکایت نماز تراویح از بدعت منقول است بر سختی است و استبرادین و کتاب و رسول خدا صلی الله علیه و آله
اول اینکه خدا صلی الله علیه و آله فرموده **الیوم اکملت لکم دینکم** و همه متفقند که خدا رسول خود را از دنیا برد و مکرر عباد
انکه دین را تمام کرد پس بر کاه بن تمام شد بدعت و اختراع و اجتناب برای چیست و بدعتی که عذر خود را فراموش
و هیچ میان کند اصلا پروا ندارد و نقض قول رسول خدا که گفته بر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی درد و زخم است
مؤده میگوید خوب بدعتی است یا هیچ احدی بجا نمی آید که گفت که گمراهی و گمراهی خوب است و عذر خودی که
سببناز این بدعتی است و اما آنکه از بدعت نبی و ابوبکر و دیگران خواسته اند چنانکه مکرر گفته است و آنست که
خواهد این است که جمعی بودند و بدعت و اجتناب هیچ جز منافات ندارد و جمعه البته اجتناب است و منافات
باشد و آنرا تعقیب و جواب بنی فرقه است با اینکه مکرر مذکور شده اولاً اینکه اجتناب بدعتی است و بدعتی است
و ضلالت و گمراهی است و خدا بنا بر این معاصره و بطول است با اینا اینکه بر تقدیر صحت اجتناب از عبادت
شما که قابل باشد و بدعتی است که خدا و رسول اذان ساکت باشند در مثل نماز تراویح و وضعی که مخصوص بنی
اذننا با مثل متفرق و بنا کما هر بنا از جایی که حضرت رسالت بنا می صادر کرده که فنی است ان
نفس شقاق و عدوان است و از حد و اجتناب از آنکه این روز بنان گفته که بدعت و دهم است بدعتی که

فالت قولین مقرر شرع متین است و این صلاحت فاقش نراست ویم اینکه اگر مخصوص آن روزی
حضرت نبود اما موافق قواعد است که مستفاد است از اصول شرعیه و این بدعت نیست و قول دیگر که گفته
راوش این است و جواب این جمله اول اینکه بدعت کار آزار است که درین بنا شده از آنکه خلاف
دورین باشد مثل اینکه نماز در راه رکعت کند چه رکعت چهارم درین ثابت است و مثل اینکه شراپتی
که مست کنند یا در بعضی اوقات حلال است چه در میان مطلقا درین مقرر است یا خلاف آن درین بنا
مثل اینکه نماز طهر را بخ رکعت کند چه یکی دیگر یکایان درین نیست که این خلاف آن باشد اما چون درین
قانونی است مقرر که اقتراف بودن خلاف آن است و در قسم بدعت این دو قسم اند و هر دو درین شریکند که
خلاف قانون شرع متین اند که این اصل شریک اول شرع و اعتراف بصلوات و کفرش نموده و اما آنچه در قسم
دویم و التبر یا خطی است یا جمله که خواسته حوام را بان غریب و پدید آید که در اند چنان اصلا بدعت
بلکه مستند از خبری از تکلیف چه مراد از بودن درین اجماع است از بودن بخصوص یا عموم مثل اینکه در وقت
جاست بر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بقضای حکم حق که هر وقت هر نماز که خواهد جایز و عبادت
و این فردیست از آن اما هرگاه مثلاً وقت جاست یا وقت دیگر عده ای بعینه را سفر کنند و واجب باشند
نام شده که آن حد در رکعت نماز وقت بعینه واجب نیست است و حال اینکه در خبری یا بعینه نیست اما در
اصلا بخصوص و عموم چگونه بوده اقرار بدعت است و نماز متعی و نماز تراویح هر دو از این قبیل اند
چون هر دو حکم بدعتان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه گذشت صادر و ثابت است و اینها
بر تقدیر تسلیم حکم این مجمل و نماز اربعین هم اول آنکه اقرار و اعتراف بدعت و مثلاً است چه لغی
و حق هر دو چنانکه ثابت شد و درین ثابت بود پس قول دیگر که نعم الله به بدعت است چه بدعت است
و معاده است یا رسول خدا که هرگز است و از جمله غریب جمله اینکه کهانی در شرح صحیح که استلال
کرده بدعت نماز را و می گوید که پیام ماه رمضان نیست است بدعت لغو صلی الله علیه و آله افند و اما
من بعد از این بود که در جواب این اول اینکه این حدیث از موضوعات ثنات و مدحی خارج است و
بدعت نیست یا اینکه اگر استلالی این حدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیار که میان این شیخ
خلافت و امتنا و شان در میان موافق نیست اقتدا کرده است باشد و عمل متابعین با نام آید

بدعت اول در میراث که اگر ترک بر اینص و فاکند نقض را بنده سلام رسانند یا نه ویم اینکه سطلانی
بیک لفظ صحیح است و حکم صحبتان کرد یا اینکه کتاب الهی دست نبوی ص لایق و مشا اتر است بطلان
ان و حدیث مشهور منق علیه که ایا که و المطافات فلانا فلانین ذواتا و اولیج یعنی از زمانی که یک
لفظ سطلانی گذشت از آنرا زکند که طلاقان باطل و صابب شود و دلیل بر است بران و عا خط در کتاب
نما ذکر کرد که مروی زن خود را سطلانی یک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله غنیانک شد و فرمود
من هنوز در میان شما و شما کتاب خدا را می کشید و آرد ویم حکایت میفرموی شجه که انجانب
عمر حاکم بود که زکند که بود و چادر کس از بد بشما دست چون سکین قامت شد که زکند و بدید
اگر شهادت تمام شود عا لای سوا قامت نه داده و عا طرغ مشو بحسب حاکم بود چون چهارم بود
که ادای شهادت کند و گفت روی کسی را می بینم که خدا مر وی از مسلمین را بدید و سوا او را نخواهد کرد و چون مر
دید که عمر فواید که شهادت تمام شود ادای شهادت نکرد و بسا عا تمام شد پس بفرموده را مد نزد و ان سکا
یکبار و با بدینان اقرار حد و بعد از آن هرگاه عمر میفرمود باید یکسکنت برستم که عا اقرار از زبان سکبان
کنده و حقنی که اندک این حکایت از وجه دلیل است بر علم و حق لخر اول تعطیل حکم الهی و استخفاف بکلمه الهی
فرمود و کلاما خلف که عا و از حق و چون اقرار یعنی درین خدا نیست برانی و از بدتر هم مانع اجرای حد فرمود
اینکه برای ظاهر کردن یک گناه کار از حد واجب سکا را با قرائی اقرار حد و این کار از وجه دلیل است
بر طعن یکی حد و ان این کاران دویم نیست اقرار و مصیبت با نشان و قاضی القضاة خود است که چون
هر خواست که حد را از دفع کند چنانکه در جواب این است که بعین بعینه من منن بلکه گفته است که برای تو کما
نفس من خود و تخلف بکلمه الهی نموده فاسق و واجب اقرار بخیه و نیت بسکنا و مرکب و مصیبت کرده و
این روز جهان را از تر از عمر و فاضی افاده و دیگر کرده که با نام و اوجب است که دفع حد و و شهادت کند و چنانچه
است که در مدافع احمای معاصی گفته و حال اینکه عا بحال فرموده که ان الذین یحبون ان یفسح لک
فی الذین امنوا الهم عذاب الیم یعنی چه میگویند که صحبت و در میان سوسان شایع شود جزای پست
غایب الیم است و چون سگس امیری از امای اسلام را سوار کرده و عمر خرفشان را از ان ایشان راند
افرازد و جواب این مفرقات و لا اینکه حق دفع حد و بیستایان است که اگر بشنید هم رسد که بیستایان حد

ثابت شود ان حد واقع باشد که دو باید بود تا اینکه شاهد و اقرار ترک شهادت کند که من فتن و صحبت
است و در حق مالک بن ذریه و قبله او قنات کردن و هرگز آن عیال و اموال ایشان که همه لشکر شهادت
اسلام دادان و غارت ایشان و اذیت بخش زکوة با و هرگز ندان و لفظ صاحب شما گفتن که انتم است باشد و در
یا اینکه اعلی است بجز و از دلالت بر اقرار و معطل افرازی رده یا نه حاجت کرد و شهادت نه لشکر که
و از آن شهادت و از آن و نماز اصلا مستحب در دوزخ ایشان که اصلا ثابت نبود و اصلا مشایخ پیش از این
ثبت و محقق بودیم نرسید و نقل سسی همه و آنچه بدو برای مغیره بن بشیر بعد از آنکه شهادت دادی شهادت
نموده شد در اجماع و راستای قنات شهادت است که انتم حقیقت حکم قنات است منع می کنند و بشیر می تنه
و سیکنا و بی بشیر و بشیر افرا حد می زنند و علی بن ابی طالب را کاهی و ابی و کاهی منسوب بشیر و کاهی
بشیر است که و الله اعلم بما فی قلبه لا یأمر بالفساد انقولون علی الله عا لا یخلفون خدا را
شیخ رسوا میکند بخدا اقرای کنید چیزی را که بنیادیند تا اینکه تعلیم اخلاقی معاصی زیاده از حد است و احیای
اما بجای نداد که شهادت را تعلیم گفتان شهادت کند و الا حضرت رسالت که معادن نبوت و حضرت امیر است
که باب عینه علم و حکمت اولی با بر پا کرد و ند که هرگز نکردند و دیگر از امر نفرمودند و اشاره بان نرفتند
و اگر راه گفتان شهادت و شود راه افاست حد و بسته کرده و صوما این نوع اگر جایز باشد که برای
گناه و کفایت سنی گناه و انت کما که کند و حد زند و اندک وقتی بین با بیکدیگر پیوسته منقلب کرده و چنانکه
ان خلفای عظیم الشان کردند و معلوم شد که ای که بدلیل و انت بر فتن و ظلم ان خلقه و شهادت عدل و چنانکه
این عمل تلبیس کرده اما اینکه افاست حد و ادای شهادت هر دو موقوف بران اهل محول حق معاقده
مستقل حد اهل گفتان شهادت از امیر فاسق و ای افرازی بن مغیری پیوستند و دلیل دارد تا مستوجب حد
افرا شود و ابعا اینکه عرض الشا زاده دانست که افاست شهادت نبود و حمل بر اقرار نمود و غیر است که
وقتی که بعد با عراف عمر میگوید عرض حضرت رسالت از وینت و لایت حضرت امیر المؤمنین بود و بگوید این
رجا بالعباسیت و وقتی که عمر علی بن ابی طالب و علی بن شامع میگوید میگوید عمر بن الخطاب و طلح بن
ایشان شد فاسد اینکه اعراض هر که هر وقت میفرمود ما میباید بکفایت رسم که خدا امر است بدانان که در دل
ظاهر است بر غرض و حق و ظلمت که با وجود ان هیچ توجیه بر نمیدارد و بجای هیچ حاست نمی گذارد و انی

حدیث است که امام را میرسد که برای مسئله استقامت کند چنانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر مردی
که اقرار بدزدی کرد و اجرای حد کرد برای آنکه خود بقره را از برداشت و جانی این است که در ان همیشه
اشتباق بن قنات عرض نمود که خدا را چه امیگنی فرمود که امام را میرسد که با قرا و حق کند اما بشود و نمی رسد
بشیر هم اینکه جانی بود با حکام شرع تا حدی که حکم ختم را نپذیرد است مردی است و رجوع بین العیون و حدیث
از مشایخ بن عباس و عمار یا سر و حدیث و هم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شد و ابی با فم گفت
نماز کن عمار گفت بیا و نماز کن که من و تو در سینه بودیم جنب شدیم و ابی بود تو نماز نکردی و من خود اینجا که
ما بعد حضرت سلطه فرمود همین کافی است که هر دو دست را بر زمین زنی و در دو دست ما هیچ کس نمی خور
گفت ای عمار از خدا پرس عمار گفت اگر تو میخواهی من با شیخ است و دیگر ذکر کنیم عمار گفت ما را دانستیم هر چه
خواهی این ان حکایت است با لالت بر کمال میل و دلیل واضح است بر غایت مصیبتش نیز در حکم شرع و مخالفت
دین و قبیح احکام و عبادات الهی اگر چه اجتناب شرک است میان بن علی و سایر اهل الشی و ابی و این
کتاب روایت کرده از ابی اوفی که عزرا من پرسید که رسول الله صلی الله علیه و اله در نماز چه سجده
میخواند گفت فرشتة الساعة و ق و العز و ابی و کتاب همین مضمون است بن و الله یهدی و
مجاهد بن و غلطی و دیگر ایشان بجای رسیده که همه علمایان تسلیم کرده و چون علاج نتوانستند معذور
شان داشته و گفته صوری ندارد که خلیفه امام سایل و احکام را ندانند و از سایر مردم سوال گشتند
چهار و هم اینکه چنانکه در جمع بین العیون شرح ابن ابی حمید و سایر کتب ایشان مروی و مسلم است که
گفت هر کس مرد و فرزند را ندانند از حد دست کند میگیرم و داخل بیت المال میکنم ذی الراسن داد و گفت چرا
حرام می کنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده و اگر بعد رفتار کردی که بگوشه کا و خلاصت هر کرده باشد پس
گبر و در حدیث کل اخذ من عمر بن الخطاب فی الحال هر کس ان ترازد حق زن در خانه و در و است
ابن ابی حمید بعد از ان عمر گفت تعجب نمیکنم از ان می که خطا کند و زنی که صواب کند امام شامع و ابی که
کرده و باو غالب مد و میان حد فرموده است که بر امام خفا که رعایت و حفظ و ایضا است ضرورت است حفظ
و سباحت هم ضرورت است و کل اخذ من عمر از باب تواضع و اخلاص است که در حفظ احکام
شرع مطلقا ضرورت است بشرطی که احکام حرام نباشد کرده و امر است و انی از نگرد و خرم حلال و تنبیه

و طواف خوانی کرد بعد از آن دهم پیش ابو بکر که هم با این پیغمبر نیست گفت ای بلی گفتم با بر من و دشمن با بر
با حق بستم گفتم بلی گفتم پس چرا این و نه است و درین باره عرضی نمی شود گفت ایوه او رسول خداست و وصیت خدا
خود بکنده و او را مرا دوست دانسته که او بر حق است گفتم او کی گفت که ما طواف خانه خدا را چه می کرد و در قنبر علی ابن
زبای قتی نیز هست که عمر گفت از روزی که اسلام آورده ام تا امروز شک نکرده بودم پس مقتضای این روایت شد
و انچه کسیت صریح و با قاف خوانش شک و در نبوت حضرت و ارشادش از دین خداست ای ثابت شد و جوع
و قیامش زوایت هر چند چه جای ثابت و ایضا قایلین با سلام او و فرقه اندکی اینکه بعد از اسلام مرتبه
نشد و بیم اینکه مرتبه شد و قیام کرد پس قول اینکه بعد از آنکه او به کبر خلافت جامع مرکب است پس چون قول تنها
بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتبه و بر تقدیری که قیام کرده باشد که کی باشد که اسلام مستقیم و شش در خیریه
باشد که بعضی اینکه و حد و قیام که طواف کعبه در آن سال بعد از آنکه ایضا در نبوت شک کند با اینکه و حد
بعضی در آن سال خود و چنانکه حضرت فرمود و هر خود هم حدیثی نموده و قبول حضرت هم صحیح و متفق است
نابا بکر هم شک و کند به خدا خدا و بر عقل و درین سخن کسی توان نمود و عقل کدام و درین از و متنی تواند بود و
کار اسلام آید که امام حاجت مسلمین را بجا بیاورد بیت و ختم شد و دست حضرت رسالت مکتوب و شرکت
صلوات و همه چیزان امام وادی خواست چنانکه در حدیثش و غیره در جامع روایت شده که بعد از آنکه حضرت
رسالت حضرت و خمر را طلاق گفت و عرضت که سوال از سر این کند حضرت فرمود انطلق یعنی اعدا و
ان فلیک لوعروان لسانک لعلک روان دینک لوعروم انک لعلک مثل فضل ذکر و انک من قوم عذ
اما والله لو لا ما امرت ربی من ثلث جناحه لا بدین الناس امر که عرب عنی فوالله ما یؤمن
من احد کحی بکون البنی احبا لید من اینه و انده و ولده و ما له نخل و الله انما احبانی
من انسی فانزل الله و ما یؤمن انکم هم با الله الا و هم مشرکون حضرت فرمود این است که برادر من این است
که دست کند جو و زبانت هرزه که و دست درشت و نا هموار و اینست جو دست به ترین که کند کان روزگار
و از بعد از آنکه خدا و الله که اگر نه امر الهی بود که با نیکوکان و الهی است و هار اکرم که دشمنان میان مردم رسوا
میکرد و در روز از من دانده که چنانکه از شما میسوس نیست تا آنکه پیغمبر میسوس بود و دست ترازد و در روز قیامت
و مالش نماند و گفت و الله که تو پیش من دست تری از خود ام پس خدا تعالی این را فرستاد که اگر گفتی

و باقی این

ایمان می آید بعد از آنکه که مشرک باشد بیت و ختم شد و خسته شوی که از جدا عظم فاجع و استعجاب است
و کیفیت این بخوبی که در شرح این بابی است و سار کتب ایشان مذکور و در هر عالم مسلم و مشهور است این است
که چون ابوالولول و هر از خیم و و جرم کرد که خوا پدر و مشوره نمود با اصحاب و در باب خلافت کسی گفت بعد از پدر
خود را خلیفه کن گفت نه و الله از اولاد خطاب و کس صاحب بارگ را نشاند پس است عمر را آنچه که پس است عمر
را نیز که خلافت را برای ولاد خود و خیره نیکم نه و الله در حیات و حماه مستحق این را بنشینم بعد از آن گفت تحقیق که
رسول الله ص و قتی که از دنیا رفت از این شش کس را رضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد
الرحمن بن عوف بن جابر هم سرمد که خلافت را میان ایشان بشود قرار دهد هم تا برای خود هر کدام را که خواهد
انجا کنند بعد از آن است از اطلبید چون حاضر شد که کجا بایشان کرد و گفت هر یک از ایشان بر حق است و
اند که سخن را بد خلیفه باشد و بر و است این بابی که بعد از آنکه شایع خلافت و ابوبکر بعد از من چون و در مرتبه
اعاده کرد این سخن باز هر کس که چنانست که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمر از تو
نیستیم نه در فضل و نه در قرب حضرت و سالت بعد از آن گفت میخاید بگویم که شما چون مردم میدانید که
اگر بگویم که من است از این که گفتی اما تو ای زبیر بد خود و مقصدی اگر رضی بشی من و اگر رضی نشی
که زنی که ای انسانی و کای شیطانی که ان است که اگر خلافت بشود همه از تو برای چهار یک جو خود را
بر در زنی نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که سلطان با بلی امام مردم که خواهد بود و با اینکه تو با این صفت
بجای این است یعنی و اما تو ای طلحه تحقیق که رسول الله از تو از دنیا رفت بسبب آنکه که در روز قیامت
حجاب کشی این بابی که بعد از سبک بود که شیخ ابو عثمان با خطا گفته که ان کلمه این بود که چون به حجاب نازل شد طلحه
در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زن خود می کند فقیر خواهد بود و ما تا نشنا
خاک میکنیم بعد از آن برای نازل شد که و ما کائنات لکن ان خود و رسول الله و کلا ان شکوا از اولاد
من بعد از اینها شما را غیر مد که رسول خدا را برتجا نیند و اینکه زنان او را بعد از او هرگز خلق کند و اما تو
ای سعد متعجب و شکری و بجای خلافت نمی آیی و اگر بد است و این با تو باشد از عده ان بر نیایی و نیست
سیان بنی زبیر و خلافت است و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجز و قوم خود را دوست میداری و بی
زبیر و با این کار رضی نیست و اما تو ای عثمان و الله که سر کشتی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی خوب نشان

خود را بر مردم مسلط کردانی و اموال بیت المال همه را با ایشان دهی می بخشم که قریش ترا امام کنند و تو قوم
خود را بر مردم سوار کنی و اختصاص به بعد از آن که کان عرب بر تو برانند و ترا بکشند بعد از آن
رو بعلی علیه السلام گرد و گفت تو مزاج و شوقی میباشی برای من که خوب بودی و الله که اگر ایان را با ایشان
اهل زمین بچند بر همه زیادهای کند بعد از آن انحضرت بر تو است بر دین رفت بفر گفت و الله که قدر این را
میدانم و هر تباری میباشی که اگر کار خود را با و کند آید شما را بر حق واضح در اندوه من دارد و پرسیدند که
آن گفت اینکه هر دو اگر او را صاحب اختیار کنند شما را بر او خدا خبر دهند پس چه مانع است که باو بنده بماند
میخواهم که با این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بر دایست و بگو در غیر روزی گفت نبوت و خلافت
را برای ما ششم جمع کنیم و انصاف این جلد به در جلد را به کتاب خود روایت کرده از این عباس گفت در وقت
آخر برای من فرمود گفت چرا قوم شما را از خلافت منع شده با اینکه شما اهل بیت هستید و برتکم فدا کنم گفت
دانشم سیدم را برای اینکه شما به نبوت بر ایشان قیاس کنید که اگر خلافت را هم بر ایشان صاحب شود برای ما مانع
و این اهل کید در شیخ الطایفه روایت کرده از این عباس گفت که مدتی با عیال من فرمود گفت و الله
که صاحب توانا است از هر کسی برای من کار بعد از رسول الله ابد سبب رسیدیم و او را خلیفه کردیم
گفتم که شما ان سببها گفت که من و جنش با خویشان و ابوبکر خاندی و در کتاب مای روایت کرده که در وقت
انحضرت در مجلس خبر بود بعد از آن که بیرون رفت مردی در آن مجلس نشست که گفت مثل او را بر سر من بگذارند
و الله که اگر شمشیر و خنجر و خود و اسلام راست نمی شد او را تا ترین این است و در میان ایشان صاحب شرف
فضل است شایسته گفت چه مانع است که او را خلیفه می کنند گفت چندان سبب و مانعها بهم کم است و بگو ایشان
خود می تواند و سوره را بهشت را بگوید و تمهیدی بر این است که بعد از آن گفت و اگر ابوجید و جراح با هم
مولای بانی خلیفه اند و خود مرا چه تنویر و نزد خود که ایشان برای من کار مناسب و بی سبب و مانع
از این هر دو طایفه انصاف بر او طلبید و گفت چنانچه کس از انصار برادر و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه بشمار
بر در خانه بایستید و بقیل میکنی و قریش از سه روز حمله تمامه با ایشان با هم مشوره کنند و یکی از جلد خود را برای
این کار اختیار کنند اگر کسی شقیق شود و یکی فاعله کند که در آن دوازده نفر و اگر چهار نفر اتفاق کنند و دو کس مخالفت
کنند که در آن دوازده نفر و اگر سه کس اتفاق که بعد از آن در میان ایشان باشد بگوید و عمل کند و اگر آن

کلی در وقت

کس دیگر بر خلافت مصر باشد که ایشان را برین و اگر سه روز بگذرد و اتفاق برامی کنند که در آن دوازده نفر
و سلیح را بکار که در آن دوازده نفر برای خود اختیار کنند و آن عمر را در آن دوازده نفر بکار که در آن دوازده نفر
گفته بود طایفه ایستاده و میان اهل بیتهای خود گفتگو با کنند تا اینکه طایفه از خلافت خود را بپوشد و الله است که
خلافت از میان عثمان و علی علیه السلام برین نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند و جانب علی را ضعیف
کرد تا که هر چه عمر را و ابوبکر و قتیله و بنی ماسیم را سبب طایفه عداوت شدید با بنی تیم بود و همچنین بنی تیم را با بنی
ماسیم عداوت و این امر است مرکز در طایفه بصره و طایفه حارب و طایفه ایشان با اینکه برای خودشان
فلسفی میباشند بیش از همه گفت من بصره و در آنجا بنشینم و بر هر چه در آنجا و امیر المؤمنین بود بهجت قریش
بجرت که در دربار او گفت منم خصم خود را علی بن عقیلم بعد از آن سخن پای و قاصص آن است که طایفه
بصره گفت من هم خصم خود را و بعد از آن عقیلم و ادم بنا بر اینکه هر دو از بنی مدینه بودند بعد از آن
از قریش گفت من هم خصم خود را و گفت شتم میان علی و عثمان که شتم و علی علیه السلام گفت باقی بیت میکنم علی کتاب
الله و سنت رسول و در وقت ششم ابوبکر و عمر انحضرت فرمود من قبول میکنم علی کتاب الله و سنت رسول و آنچه خود ادم
و ادم با بنی خلیف کبر بعد از آن که بنی عثمان گفت بنی عمرو قبول کردم و دیگر بعلی علیه السلام
و عثمان بنی عمرو گفت که هر سه بر سر عثمان بنی عمرو قبول نکرد و علی قبول نکرد و چون رسد که علی علیه السلام
شرط طایفه سببین را قبول میکنند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی علیه السلام
گفت و الله که تو با او بیعت نکردی مگر بنی امیه که عمر ابوبکر کرد خدا جان شما بدانی خداوند پس شما که ابوبکر
مسکری در کتاب با اهل و مکران و ولایت کرده اند و عای انحضرت متحاب شد و میان ایشان خدا و خدا و بنی
آهدی که بکلام با هم حرف زدند تا هر دو این بود که خلیفه ای بجا نیاید بنی امیه و عای ایشان را دست
کرده و نصیب خود و خود و مسلم را شانه و بر چاکش می خواند بود و شمال بنی قیس را زمین بسته بر طعن و کفر و طعنه
ابوبکر و عمر و عثمان و در خاندی ابوبکر ایشان را و الله که گفت بپوشد عمر را آنچه کرد و در جات و همت متحمل این کار
نبودم اگر این کار حق و موافق امر الهی و انحضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان بود و چرا از آن آخرت و بپوشد
بیکر و از کمال این می گزیند و در شرا از دوش خود بر نیست و اگر خطا و باطل و طاعت ایشان بود و چرا
در جات خود متحمل میشد و کلام خود را در سوال و تمسک گفت و حرا از صاحب من گرفت اول برای ابوبکر و

خود گفت من بعد از موت بگردن دیگرم حال آنکه آخر سخن شد و گردن گرفت رجوع نمودی کرد و گفت
منم نه و بشنیدم بعد از آنکه سخن شد و گردن گرفت رجوع نمودی کرد و گفت دارم که بجای نشاند
شود و من از این نیست که مشک یا چنبا باشد و اجتناب از آنکه مکروه بنویسد عنه علی بن ابی طالب که بدعت
بطل است هرگاه بنابر آن میگذاشت هر آنچه که خلیفه بود و نگردد رجوع با چنبا و دیگران کرد برای مسای این
محتاج بود قتل و انهد تقیم و تندید و قتل و جد شود و اگر با چنبا و امرو و کفایه و چنبا بود که در خلافت و تندید
از غنم و اسب سلم بود و تحقیق غنای آنکه مقام جلی و شرفان و مصیبت هیچ چیز بر این شوری بود چنانکه این
عبدی در کتاب خود از سحابه نقل کرده که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهل بیت آن بود که
شورانی که عمر میان آن سبب گشت بود به هر یک از ایشان خلافت را برای خود و فرست برای او بخواند و اگر او
یکی را بنایه میکرد چنانکه ابوبکر کرد و هیچ اختلافی بود بین سبب سبب سلطان و ابوبکر و عمار و عمار و ابوبکر و ابوبکر
و با چنبا و هیچ متفق علیه بن ابی طالب چنانکه گذشت از آنکه اهل بیت است که توفیق اهل بیت و عمار و ابوبکر و ابوبکر
حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیرالمومنین اند و چنانکه حضرت دارالشعور و قتل شد و جمعی را که
با او را خودش محبوب بان هر محبوب و سعدان اتفاق و ارکان شافیه صاحب شریف بود و رجوع این کار کرد و هم
اینکه زیاده بر این در قضیه فک که امری بود جزئی متعلق بدای و شایه دست چهار معصوم که بنایه
و حضرت رسالت و شایه دست بصیرت و طهارت و صدق و حقیقتان داد و اندک بهجت جبر نفس در کرد
باب نام است که ریاست تمام است در همه امور و احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع جمعی نمود که
همه را شریک و دان کرده بود و تحت جبر نفس اصلا نفع نداشت و به هم اینکه اگر چه چنانچه حضرت امیرالمومنین
علیه السلام داخل شوری کرد و ایتیم از او جی نمود و جل کرد که البته خلافت از بنایه حضرت کرده و افضل او ظاهر
شود که دلیل واضح است بر کفرش چه در غایت ظهور است که علی با وجود آن شخص نیست حضرت رسالت علیه السلام
و اله با عزت عمر با سبب این میباید و اینک حضرت و خلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلام را منافی نیست و همچنین
بفوتی عثمان و سایر سبب میان ایشان و همچنین عیدین ابی و قاص که از عهد نبی زهره و بنی امیه بود و جانب عثمان
و عبدالرحمن را نمی گذاشت و ایشان با وجود او خلافتشان حضرت را منافی نیست و زهره که با قرار عثمانی
ایشان و گاهی شیطان بود و اگر ایشان بود و حضرت سبب سبب و اگر در خدمت حضرت سبب سبب

و کس چه داند و بفرموده ای که بعد هم ایشان موافقت میکرد و سبب سبب عبدالرحمن و طوطی و ابی طالب
موافقت میکرد و پس در هیچیک از این بصورت خلافت حضرت نبی رسیده و از او هم یک در این چنانچه
امیر نقل اینچنانچه نمود خلافت عمر با عبدالرحمن یا بر او ای عثمان با و جری قرار گرفتن را با ایشان چه نحو
بصیبتی بود و امرو و ابی عبدالرحمن و دیگران چه نیست و است و گرام امر خدا و رسول و ولایت رجوع بطل است
ایشان نمود که خلافتشان موجب قتل جمعی سبیلین که بعضی قرآن خلشان حرام و از جمله اکبر را راست و سبب هم
اینکه در میان ایشان امیر نقل حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نمود که امیر نقل شود که برای آنحضرت و بنایه
او چنانکه از سبب تقسیم ظاهر و محض شد و با آنکه گردن داشت و از طرف سبب از صبح معتز ثابت و معتز است که حباب
ایوان و بغض و کفر و حرب و حرب بول الله و سلم و سلم آنحضرت است چنانچه هم اینکه بر بقره و رجوع
اطاعت دای خلافت و ابواب خلافت ایشان قتل سبیلین و خصصا حضرت و احب العبد ما که ام دلیل
ولایت و خصصا همین اجماعت کرد که اگر از سبب و از یکدند و احب نقل شود که از بهر اینکه حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه را که با حق و قرآن ظاهر و مثلاً زنده و باب برنده علم و امام حق و تحت بر تمام خلق است
چنانکه بغض می کرد گذشت و جبر و کشتن را با طاعت عبدالرحمن کرد که میدانست که عثمان را زهر داده و کشته
بود و یکدند و از هزاران خود و سبب ضعیف از برای و حب خود است و این طاعت با حق خلافت نیست و ابی طالب
بر دای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر و واجب نمود تا حدی که اگر خلافت دای و کند امیر نقل شود که
حاجت و نهایت کفر و شقاوتش این شی از این عمل بر هیچکس نمی تواند بود و مگر کسی که تنهای مثل آن باشد
بشیرش گشته باشد و از استقامت و ایامیاد گشته باشد تا زهرم اینکه چون آن حضرت که قرین کتاب است
و باب برنده علم و علم دینی و سینه نجات و کتاب با حق خداست سیرت و طریقه شیعیان را منافی نیست و همچنین
از خلافت کس مایل او و گذشت نهایت ظهور یافت سلطان برت و رسالت طریقه ایشان و چنانکه گفته
است و برای مملکت و خلائقشان حاجت بدلیل و کبر نیست چه اگر طریقه بنی ایشان موافق کتاب خدا
و سنت رسول و وجود آنحضرت است از قبول کرد و این را نگردد و چرا اینکه از قبول کرده بود عبدالرحمن سبب
قبول نکردن آن خلافت آنحضرت را منافی نشده و اگر خلافت این بود خلافت خدا و رسول او و چنانکه است اگر از سبب
طریقه ایشان با چنبا بود و اجتناب از خلافت نفس نفاذ است اما در چنانکه نفس نفاذ است و اگر خلافت باشد که سبب است

گویم اول اینکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی بان شد که اجتهاد یعنی مقصد ایشان عین کفر و ضلال است
و ثانیست که بایست و احاطه بشیخ که بهر حکام در کتاب خدا و دین و بیان شده و هیچ چیز خوف بر اجتهاد
یا عینی نمائند تا بنا ایکنه بر تقدیر تسلیم غالی از این نیست که حضرت اجتهاد و عمل بان و اطاعت مجتهد اگر چه خطا
باشد در کتاب و سنت رسول خدا است پس اینها اطلاق از این جهت داخل این و موافق کتاب الهی و سنت است
رسالت پناهی است پس هر حضرت میرالمومنین قبول کرده و بعد از رحلت تسلیم کرده و اقرار کرده و این جهت
و ازین اجماع در کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلافت است و حضرت بدعت و کفر است و حضرت اجتهاد
علمان چون این شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلال است و هم سلب ایشان طایفه و حق کشت و ایضا بجهت
صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر چه مجتهد و ندیسند پس ایشان قابل خلافت بودند پس شرط اعظم خلافت
بند سبب ایشان اجتهاد است پس چرا عثمان را و اهل شورای خلافت و بعد از رحلت تکلیف جیت کرد و اگر چه
بودند چرا بعد از رحلت شرط می کرد که اجتهاد و خود عمل کند و از اجتهاد و بگویند و خود را و نه خود را و عثمان قبول این
کرد و اگر این شرط جایز است پس قاید شرط اجتهاد در خلافت چیست بجهت هم اینکه بعد از رحلت و سایر اهل حق
القرام این شرط کردند و اطاعت حضرت امیرالمومنین که بعضی حق و قرین و ان است نکردند و مقتضای الزام
تبعه الذین تبیت از متابعت دوسای خود بر نه شدند و در قم ضلالت خود را بر لوح خدایت ایشان نگاشته
نموده و هم اینکه بنی حزم که بزرگشان ابو کر است چون بعضی بنی هاشم اند که ساء ایشان را بلیت حضرت رسالت
که سید و امامان حضرت امیرالمومنین جلواست الله علیه است پس این دلیل ظاهر است بر کفر و فساد
یستم اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سبده امامان حضرت امیرالمومنین است برای خلافت حق
و دشمن بنی حزم اند پس این دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشان است چه آنحضرت البته بعضی خود را
بیت است و بجم اینکه عثمان که بنده تسلیم ایشان است هر را این حجب چند باقی خلافت گفت و خصم تمام آنکه
سرکین بهتر از دست یار است گفتند دروغ و بر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت
و چون قیاس است چه خلافت بعضی دین بعضی نقض اجماع مرکب است و از جمله غریب است که برای خلافتی از این طایفه
این روز بماند جلها کرده و کجاست این است که کوی حارثه را از میدان خوایت دوده اول اینکه گفته
شوری از اول و لایع است بر تقوی و خوف عزاء خدا تعالی چه کمال احیاء نموده که چنانکه از باب صحاح

روایت کرده اند گفته من و دیانت و همت تحمل خلافت فی ستم و این شریک قابل و جامع شرط خلافت
و حضرت رسالت از بعد از نبی بود من خلافت را میان ایشان شوری می کنم و هم اینکه روایت سابقه را
الحاکم کرده و موضوع شعر و گفته ماوی ان کتاب و جاهل بوده بوضع خبر و نمی که مجموع بود و بعضی را یکی
اکابر قریش اند و بنو ابدالشان را خلیفه کنند در دوشان چون دشمنان ایشان میداد این قسم سخنان میگویند
این است که این چهار سوار است که در چند و پیش از آنکه خروج شود او کشته و گفت بنی تکرک شد و مستلزم
که عطا فرماید مجموع کم من کتم چرا بجهان و چون نمی گفت خبر می کشی ابتدا را بر مردم مسلط کرده اند بعد از آن
او اند و کوشش باز نهند و اند که اگر یکم میکنند و اگر کند و کشند کتم طایفه خود را باند از کفر و کفر گفت
او شجاع و در دست است کتم سعد گفت و برای مردانی لشکر خویش است و قابل خلافت نیست کتم بعد از رحلت
او ضعیف است و از عهد و این که بر بنیاد کتم علی بن ابی طالب گفت اندکی ضعیف است و موضع طبع است
اگر ضعیف باشد مردم را بر حق میدارد که طاقتش نیندازند و بعد از یک هفته ای که او را نمرده و بر تقدیر
ان روایت هم صحیح باشد و عیوب که ذکر شد قاصد در امامت نیست بلکه اشاره بلی نزدیک بعضی بر خلاف
علی علیه السلام نموده و در فضیلت از این که در خلافت او ظاهر است و اعتراضی بر و نیست بجهت هم اینکه بعد از رحلت
و تقسیم ایشان از اجتهاد است و ایشان را دوست چهارم اینکه امر بقتل اگر بجا و از آن سر دزد کشا ز باب
تبدیل و تو عید و شدت اتهام بعد از تأخیر بود چه تأخیر مطنه فساد است و قاضی القضاة افاده و دیگر فرموده
و این روز بماند تأخیر و تغییر کلامش نموده که امر بقتل برای این و وقتی بود که طلب خلافت از غیر را می کشند
و در دست سر دزد چون با بر نام سابق است تأخیر خبر را و نیست و بعد از آن سر دزد چون خلافت امر را
و موجب قتل است و جواب این خبر فساد است اول اینکه بر تقدیر تسلیم انجا جواب: چند و بعضی شوری می کشند
و سایر دوزخ بر حال خود و بایستد تا آنکه جواب بنا از آنچه تفصیل بیان شده ظاهر است چنانکه بر هر که اندکی
دارد ظاهر است اما برای توضیح باری که بیان کتم اما جواب حرف اول و لا اینکه اگر عرق تقوی و اعتقاد میکرد
ظافر آنحضرت امیرالمومنین که ثابت و حق و مستور است که حق خاص و کما یخصوس است و از غضب
کرده و دود می کشد و با وجود فیض و دیگران را با او شریک و شریک غالب می کرد و زمام هم بسیار بعد
الرحمن بنی سیر و تا بنا ایکنه دروغ گفت که تحمل بشوم تحمل شد باقی و اشیاء بر گردن گرفت و حاجت و دروغ

اینکه این حکایت را باین کیفیت که بر علمای شایسته روایت کرده اند اعتبار نموده و مسلم داشته اند و اگر گفتند
اعتبار و صحت این قصه قاضی القضاة و ابن ابی عمیر و شیخ ابوالفتح و طبرستان و غیره و این حدیث و شریعت
از اذن که نوشته که انکارش بر آن مؤد و انکار آن دلیل بر خرافیت حیا حنی نخواهد بود و ما نیز
روایتی را که در پیش صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت قاضی با آن روایت که در کرده ندارد و هر چه در حق
این گفتگو پیش از خروج شدن یا بعد از آن و علم با این حدیث کفایت یا نحو شأن سیم اجمال و تفصیل است و
است که قاضی و دوم بر تقدیر که باشد بفتح و ضرای بخار و همچنین قاضی سیم در روایت و همان روایت
اول را بعد از دارا بر سبیل اجمال تا آنکه اگر عیوب و نفع نیست چرا انکارا هزاره خلاف ایشان کرده
اگر نافع خلاف است بر آنکه که جمیع شایع خلاف است و چرا در اصل و اصل شایع است و
اینکه گفتن موجب نفع خلاف نیست و اگر آن موجب نفع خلاف باشد که علم حیا نافع خواهد بود
اینکه خودش را موجب نافع شمرده و برای جنگل ایشان شرح کرده که قابل حیا نیست و از حد و خلاف است
از قاضی اینکه گفتا شده و ضری در صفت بمخلاف علی علیه السلام مؤد از کدام کلام سخن این شده و چون
اند که کدام حدیث و صفت در صفت کرده و خیال که بعد از این از چند جهت خویش عثمان اذن یا
انحضرت را مکتوم حکم او کردن با امر بقتل انحضرت و چند صورتی چون نافع عیب باری و در کوفه و در پیشانی
این گفتگو که اگر او غلط نموده و در حق میدارد مثل این بلکه صریحتر از این را از برای چه گفت که جامع است
و قابل غلط و حضرت رسالت از حدیثی بوده و روایتی که این عمل مؤد و روایت کرده و پسندیده
این شیخ را مقرون بذمی نموده که آن علت است قابل خلاف نه اند و که گفت مرد را سخت لایق است می کند
در بعضی میدارد که از حدیث بر نیاید و جواب حرف سیم اینکه سخن را اصل ابتداء و اختیار است که جهت نیست
و چنین اجتناب و اختیاری که حضرت امیرالمومنین و همی و بکار از کار رسولین را امر باطاعت عبدالرحمن
و حکم جمل بر تقدیر مخالفت ایشان تعیین بدست سه دوز و انکار است بر تقدیر نگاه و اذن مؤد و کدام حدیث
و گفته اند بود و جواب حرف چهارم آنکه در کلام عمر اشاره و تهدید نموده بلکه تماشای صریح در حکم
و هم بود و اگر امثال این حال را حل بر پیشانی مال توان کرد اما از حدیث و قرآن برضه و اخبار و غیره
و تا آنکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبدالرحمن و دیگران خصوص سه دوز و تجاوز اذن اگر چه بعد ساختی و لم یکن

چه ضرورت دارد که جواب باین قدر ننویسد و توجیه شود و این بکند فقه از چه معلوم شد که یک کلمه پیش از حدیث
نموده و بعد از آن هم رسیده که موجب تنبیه قتل کرد و جواب فاده قاضی اولایکه سخن بر حکم عمر است که
گذاشتن حدیث در نظرس تعین شد بی زیاد و کم یک کلمه و یک کلمه است که موجب قتل شود و بعضی اجتناب
بی مستند چون سنا حکم و مضمون حکمی نموده اگر چه بعد از آنکه باشد تا آنکه یک کلمه چون او را معذوری
دارد و این قسم و حیثیات برایش میکنند و چون محبت و محبت بشود هرگاه مخالفت حکم و امر خدا تعالی و حضرت
فاطمه الزهرا و محصلت ایشان مطلقا موجب قتل نباشد بلکه در آنکه احکام الکفایه و تعزیر میشود مخالفت عمر که
خلاف حق مستند نیست که بر حقیقت او که که خلاف حق محقق نیست که بر حقیقت عمر و این با آنکه در ظاهر و موهوم
میظان بر دو خلاف است و با معاد و مذمت نماید و بعد از آنکه عمر بن الخطاب قدس سره میگوید که موجب قتل
جمعی سلبان که بعضی آن حرام و مکروه است و قتل حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که مخصوص صحیح شمرده
از طرف تنها امام مقرر القاضی و عیبا لا خلاص است مؤد هر که اندک شودی و انصافی باشد که بشود
یعنی اندک امثال این عثمان ناشی نموده که از خرافات و حقیقت و نهایت خواب و صحبت نیست و هم
اینکه خلاف عمر از اصل اجل است چه ثبوت خلاف او با الاتفاق نیست مگر سخن او که در بطلان خلاف او
از چندین جهت ثابت شد پس خلاف است سیم تا این است و ایضا خلاف حق چون بعضی ابوبکر است مؤد
بر خلاف است و که بر حقیقت این است که بخش مؤد و بر خلاف حق و این و در صحت و تفصیل این در اصل
خلاف است که گفت مجدداً تعالی سیم کلامی که در وقت رفتن از دنیا برای یافتن جرایز بر ما بر زبان افتاد
بیان از بعضی افعال گذشته جاری گشته در جمیع این الصبیح بر روی است که در وقتی که عمر خروج شد از میان
بدیدنش رفت بیانی میگرد گفت بیانی من سبب کار است که با تو و صاحب تو یعنی امیرالمومنین صلوات
الله علیه و آله و اندک که اگر تمام روی زمین بر ملا بود و از من میبود میدادم که از خدا سبب خدا می شود
بر منم خلاص شوم و ایضا در جمیع این الصبیح بر روی است که عمر ثابوسی شعری گفت خوش است سید که اسلام را بر ما
اند و بجزت ما با او هر عملی که با او کرده ایم یا آنچه بعد از او کرده ایم بر او شود و سرسبز از هم بگذرند و از آنچه
بعد از او کرده ایم خلاص شویم ابوسوس گفت نه و اندک را حق نیستیم و بعد از انحضرت چهارم و غار کردیم
و در دوز که فریتم و عمل قریباً بگردیم و خلق میار بر دست ما اسلام یافتند و بعد از ما از خدا میخواستیم و گفت

اما من را بنیم که هر کجای آنکه نوشته کرده یا آنچه بعد از آن کرده ام سر بر شوم و خلاص شوم و در کار بنای آن
و ادعی روایت کرده که وقتی که عمر از خیم زدند عثمان سرش را از زمین برداشت پس عرفت و ای برین
ادانش ما اگر تمام دنیا از من میوه بیدادم که آتش تنم و ایضا ادعی روایت کرده که بعد از آنکه خیم زدند
کسی یا گفت که تو شاکر غیر از تو راضی بودی گفت معذرتی است که شاکر فریض دیده و آنکه که اگر هر چه غایب
بر آن نایده و از من میوه بیدادم از ترس اطلاع با نیک کرده ام و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء روایت
کرده و در مواضع الکرامی نیز روایت کرده که عمر وقت اختصار گفت کاش من کو سفیدی میوه ام از این دو دم گویم
را میخوردند و استخوانم را می شکستند و گاهی که در دم میگردم و ایضا در حلیه الاولیاء می گویند که در وقت
بگفت کاش که سفیدی میوه دم که مرا فریض شکسته و نصف را در دهان می شکستند و مرا میخوردند
سرگرم می نمود و انسان نمی نمود و ایضا در روایت از برادر کوفی که عمر گفتند که هر که میگوید که من گفتم
طلب که مرا حل کنند و خلافت را با من بکنم چون آنحضرت آمد و او گفت فرمود خلافت بکنم یا نه که او پس
از معاویین و دو کس را نصدا کرد که او بگوید که تو را بگو برین فکر میگردم و از او که دانیده آنحضرت برین وقت
من گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای اخوت این خواهد که کس برین نماند **خاتمه** این سخن و در سبب
آن بزرگوار و همیشه سلام عالی تا راست است صاحب لیل اشک منی در کتاب تیسار القالب روایت کرده که عمر
خطاب پیش از اسلام را فرمود و او عید و در کتاب شتاب روایت کرده که خطاب در پیش از بد زدی نیز
بریدند و آن عید و در کتاب خدیجه نقل کرده که عمر را من بگفت و الله میانه که خطاب بسته بود و برین عید بسته بود
براست که فرمودند و هرگز بجای نرفته که حضرت و هرگز بجای نرفته بگفتند بدانی که ایشان بزرگان عرب
و با شایان اسلام باشند و یدیه ایشان بسیار است و از عجب و با است ایشان که عمر را خود نشان
دین حق کرد و اندانند جدا آمدن مسلم چنانکه از او که بر منصبان ایشان است در حلیه الاولیاء کتاب عدت اجزاء
نقل کرده که بر غیر بدی از او جدا شد از غایت جانی بودا کرده و فرموده اند و گفت فلان عمل که در هر دم و در تنم
و بیکس از خطاب برادرسبت کرده و کرا بگو چنانکه محمد بن عبداللہ بن سلیمان نا عیان است آن در مجلد اول کتاب
و کتاب است که که ابو بکر بر خیزن عمل کرد پس فرموده و ابو ذر را پیش داشت که با هر دم که از کرده و بیکس جدا کرده
که میگوید که بر خیزن عمل کرد و صحبت او را میگوارد و الله شریف لیل اشک منی و در صحیح بخاری و ایضا و علم مردم میگویند

عمری از حضرت رسالت رسید که پدر من بگفت فرمود فلان دیگری رسید فرمود فلان اخو عمر بن خطاب است
و گفت عیسی یا مادر او را کمن و صاحب طریقت نقل کرده که از هشام بن محمد نقلی که از عطایا عابدان کتاب شتاب
که ضما که در عمر کتر عیسی بود از ما ششم بن خدیجات فضل بن ششم با و جماع بعد از آن عبداللہ بن رباح با و
جماع کرد فضل جد عمر ازو بهم رسید و علی بن عبد اللہ بن علی بن قیس صاحب کتاب مطالع الاولیاء روایت کرده از کتاب
علی بن علی که ضما که در عمر کتر ششم بود و بعضی گفته اند که عمر بن الخطاب بود و نقل شد ششم بن خیره و چون خاطرش
ازو جمع نموده و در جاده انبوت با و می بود شاید نقل این بران میزد و ستران و در امیر اند فضل که غلامی بود از
قریش نظرش را بر او افتاد و با و میل نمود و بهم موافقت کرد اما در جاده نقل را از او و پس بدین بری بخاطرش
که او را از دشمنی او بخت نماند و در جاده را است است بیرون آورد و بدی با و این حال میبود و صحبت
میداشت که مولایش قریظ داشت تا حال شد و خطاب بهر سید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید و خست نمود
و کمر مصاحبت نمود تا حال شد و وضع دشمنی کرد از ترس مولایش هشام فضل را در پدر عید و میان شام
که انداخت هشام او را با و بکشد و بر و بخواهی بر او و آتش نام کرده و چون بزرگ شد خطاب با او ستر
نمود و عمر بهر رسید پس خطاب پدر خود خاله و ختم مادر و خواهر و عتران عالی سبب تعالی است آنچه
بن یعقوب بگفتی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در
گیزه برین عبد الخطاب بود و نقل با و زکر و خطاب بهر رسید و اما سبب اجازت اسلام آن دفعه عام بلکه بود
روایت از احمد بن حنبل است که عظیم که عمر بن ابوجعل بود و قصد از او حضرت رسالت علی علیه السلام
و عمر بسیار بود داشت قتل امیر و را اما چون آنحضرت خبر را از او با نی که از قریش می گشتند میوه و اصحاب خود را
از معارضه ایشان منع میفرمود و حتی نمی یافتند و آنچه میخواستند میخواستند و چون عمر حال را یافتند
با ابوجعل تمیید نمود که انکار اسلام کند و سلیک را بر معارضه و حمله دارد و آخرش با هم رسانند و آنچه میخواستند
توانند آنحضرت را بکشند و اشعاع ازو بکشند پس اخبار اسلام کرده و داخل سلیک شد و گفت با رسول الله
ما خدا پرستان جامه است کنیم و بلیک گفت بران آیند با ستر کس مقابل عایم و شتر کشید و گفت هر کس من عرض
او را بکنیم و خدش این بود که چون از جانب سلیک شتر می کشید و میزدند با شتر کشیدند ایشان نشد و او را بقتل
آنحضرت یا بن چون عمر شروع با آنها دین میفرمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر بخت بدین خدا را می بکشد

شریک و متفرع این نحو افعال باشد که من هنوز از جانب خدا تعالی مأمور باین کار نیامده‌ام و مقرر
که هر چه واجب و تقدیر گردد باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری مستأذنا بر داری پس چون عرض فرستای کار
بنافذت جبران ما ندی می رسید که اگر بران حال باشد مبارک حضرت رسالت را و لی نصیب نشود و با مسلمین دوست
قریش پاک شود و اگر انسر و دولت باید و او سرزنش شده باشد انان دولت بی نصیب شود پس تا چار و پنج
دکلب با هر دو مامور است میگرد و در دو کار بر میبرد و ایضا دلیل بر اینکه اهل اسلام او را بیکر برود و بحدی بود
در وقت آنکه در شعب عبدالمطلب حضرت رسالت متنبی با من مشرکان حاضر بودند و بیکر و در آنجا
و ایشان در محضره نبودند و قرار بر دایره و انتظار داشتند و ایضا ایشان چه کلام از اهل شجاعت و در میان
قریش از آن باب ریاست و اطاعت بودند که وقتی که اهل اسلام خضع بودند و اجابت الهی را پنداشتند
عمر شجاعت کند و شمشیر کشد و با هر قریش حاضر نماید و گوید چرا اجابت را پنداشتی که من عرض نمودی
گفتم اگر شجاع بودی چرا بیعت در غزوات با لشکری عظیم میگزینستی اینهم دلیل بر شجاعت ایشان و عدم
حققتن در اسلام و ایمان و غیر بیعت که ایشان این حکایت را کائن کرده و این کلام از هر ده کلام
و شجاعت او را است و می گوید که وقتی که اسلام آورد گفت بعد از این خدا پنداری عبادت نخواهد شد و که اصلاحی
نموده و اگر احاطت و حمایت این خدا نبود و این بن از باب شجاعت و تقویت اسلام نبود چرا که شمشیر از دست
بیرون نیاورده و بیعت در غزوات میگزیند و چادر رنگ قرار از جنگ بر سر نام اهل اسلام میگرد و ایضا در کتاب
اتحاد مرویست که از حدیث عبد الله فی که گفت یکی از خلفان بر من اعتراض کرد که شما میگویند که او بیکر و عمر
منافعی بودند و از حکایت لیلۃ العجده بران استدلال میکنند بگو که ایشان قبول اسلام بر جنت و جوع نمودند
یا با وجود و در من تیر شدند که اگر بگویم بیکر و اگر بود اوقات هنوز اسلام قبول نداشت که کسی بگوید و در قبول
کنند پس بگویم شمشیری بنده است حضرت امام امام حسن بن علی العسکری علیه السلام که این سلسله را چندین سلسله
دیگر که شمشیر کشیده بودند از خدمت آنحضرت سوال نمودم چون بخند متشرف شدم و دیدم آنحضرت چیزی میفرمود
بدان مبارک طفل نشسته بود و غایت حسن و جمال هر مرتبه که آنحضرت میخواست که بت کند دست مبارکش را
میگرفت و میگذشت و اندی مرصع بگوهر قیمت در پیش آنحضرت بود که یکی از بزرگان بصره فرستاد و بود
ان اما را میانه داشت و آن طفل سرفراز که از او برادر آنحضرت گماشت میفرمود و باین نحو آنحضرت صحبت

میست پس فرمود که سابق خود را از این نام شما و دوازدهم من هر سید با من سیاحت را یکی می پرسیدم و جواب میداد
تا اعرش از آنکه من به ال کفر فرمود چهاردها باین شخص گفت سلام ایشان بطرح بود با بیکر گفتی طبع بود و حدیث
پیش از اسلام با سید و مخلص و مصاحب بودند و از ایشان می شنیدند که محمد صلی الله علیه و آله خروج می کند و همه
عرب ستولی می شود پس چون آنحضرت سبوت شب طبع اینکه هر کدام را و الی شهری کردند و از اهل اسلام کردند و
و چون از راه خود با یونس شدند با منافقان و بیکر می نمودند که در لیلۃ العجده شتر آنحضرت را از بالای گوه
بریزند از راه و آنحضرت را بپاک کرد و اندکس خدا تعالی بفرموده از شتر ایشان حفظ نمود و مثل طبع و بیکر که با
آنحضرت بر اهل موافقت صلوات الله علیه بخت کردند با میدادند هر کرا و الی می ماند چون از آن مایوس شدند
تقصیر بخت کردند و در آنحضرت خروج نمودند **فصل پنجم** در ذکر بعضی از صفات عثمان بن ابی بکر که هم با این
بزرگان در بسیاری بنزاعی ایشان شریک است از آنکه کفر اهل و خصب خلافت حضرت امیر المومنین و بعض
و عداوت با آنحضرت و نقایض حدیث و قرآن و از خدا و از اسلام و ایمان و اختراع حدیث که بعد از پیغمبر
بود و کردن ایشان و تملک و بیعت با سید و فرار از خوف و عدم شجاعت و حیثه داخل بویان و هرگز از چادر
امرا نبودند و بزمی و بکر از ایشان میزدند و از آنکه شریک ایشان بودند و از این بسیار از کلمات آمده که
گفتم **اول** اینکه حکم بن ابی العاص و پسر مردان را که طرد یعنی مانده و اخراج کرد و حضرت رسالت بودند
چنانکه در بیان سوانت و مخالفت مشهور و در کتاب ایشان صلوات است و از جمله ایشان و اقدی بنده طریق روایت
کرده که چون حکم تمام بر عداوت و مخالفت بخت و سب آنحضرت میگرد تا حدی که راه رفتن بر سر و در سب
میگرد و او را از بدنه طرد و بطاعت اخراج نمود و فرمود هرگز بیکس با و در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرد بیکس
نام او شده و این نام مشهور و متداول است و عثمان از بنده خویشی المماس املود قبول فرمود و در زمان او بیکر و
عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نگرفتند و بدو در شش و تنیدی نمودند و عمر گفت رسول الله صبر و شرف می کند و
و تو میگوئی من و انقلش گفتم و الله که اگر گفتم این نیستیم که مردم مرا است کنند و بگویند که خلافت کرده و رسول
کرد و بیکر آنحضرت را بر من بگوئی عثمان در زمان خلافت خود برادر را بیدار آورد و النوع عربانی و خبثت که بدین
خویشان باید با ایشان کرد و از اول از غنایم خرقه صد هزار دینار بر او داد و او را در هر مناسبتی دید
نمود و سب آنحضرت و غیره و سید بن عمر صلی الله علیه و آله را با این سب فرمود و در ذکر حکم که حکم بیکر و دینا

و ادعای او است که اقامه و احترام برایش کنش و در علی علیه السلام و طاهر و زهر و سعد و عبدالرحمن بن عوف و عمار
و سائر گفته اند که تو حکم و جمعی با که با او نبوده و اهل مدینه گریه با اینکه رسول الله صلی الله علیه و اله ایشان را اخرج فرمود
بود از مدینه اسلام و در وقت سحر و او بگریه و جگرش از دوا این کار بگریه و کسی نه است از ایشان اهل مدینه
ایشان نبود و در این کار از خداستانی بر تو باید ترسید عثمان گفت شما خوشی و قرابت ایشان را با من سیدید
و بود نشان در این شهر شما ضرری نداشت و در این شهر بدتر از ایشان است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
علیه فرمود اند و از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر کسی از شما با کسی این نسبت قرابت که من با ایشان
دارم و قدرتی که من دارم میباشند و از اهل مدینه میگردان پس علی علیه السلام عرض کردند که گفت و اند اگر تمام
بانی ازین بدتر خواهی کرد و عاقبتش را خواهی دید و بخاری و عیسی و جمیع بن العقیلین در حدیث بعد هم چنان
چشم از او از مسلم ندانست که و اند قول حضرت رسالت و اصلی مدینه و الا که کنی احدی از اهل مدینه
حدیث او اوست حدیثا علیه الله و الله لا یحکم و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا
یعنی هر کس در مدینه گمانی کند یا گمانی که بر او پناهی دهد لعنت خدا و ملائکه و انس هر دو را و و خدا از قبول
نه صرفت و نه عدل را صرفت و عدل را لعنت بنویسد و قید یا قریفه و تا فله تغییر کرده اند پس عثمان بن عفان علی
طعن خدا و ملائکه و انس و بعد از او انسان است نوشا علیش و با وجود این سوانی قاضی القضاة و جمعی
و دیگر از جانب او و خدا خواسته اند بدو خبری بکنند خویش گفته که من از رسول الله اذن خواستم و اذن داده
بانی بگریه و کفر قبول نکردند چون خود قدرت بر رسانیدن علم خود و عمل نمودم و و علم اینکه بر تقدیری که اذن تمام
میداد است و اند و که گمانی که با او باشد هرگاه در وقتی اخرج صلاح باشد و اند که در وقت دیگر و احوال
صلاح شود چنانکه او بگریه را از پیش او نه نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت مر بر حق با او فرمود و بود و سید
مرتضی قدس الله سره جواب گفته اند خدا و ال اینکه حرف اذن از هیچ کس شنیده نشده و هیچ کتابی منقول نیست
و بنده اینم که قاضی از که حق کرده و یا در کدام کتاب آمده و حال اینکه بعد کس غلامان ده است کرده و از چنان
دو است و اقصی بجهت بر طریق که مذکور شد شاید است بدان و اگر اموال و من میوه جواهری که او بگریه و عمر او بگریه
و دیگران با او اعراض و بر او اعتراض کرده اند باین خدا پناه و خدو از اعصاب غلامان ایشان خواهی
کنند و دست بد اس قریب زد و از خدا و هم با اینکه اجتهاد و بعد سبب قیاس اجتهاد و در جایی جایز است

کفری

کفری باشد و در جایی که نص باشد بعد سبب اجتهاد و جایز نیست و اگر بخیر و اجتهاد در مقابل نص شود این
ازین بر خیزد و مدعی باشد نام شریعت کرده و چه تواند که کسی اجتهاد تحلیل خرد و اسقاط صلوئه کند و اثری ازین
نموده اند استنباط و استرداد عرفانهم مثل این است و وقتی نماز که این مشاهدات اگر چه از قبل گویای هم بوده
است اما مشاهدات قول عثمان بر فضل بسیار نمانده و از این است چه دم و با و اگر چه از رده است یا غیر
رویه است و عثمان بن عفان است و الحاکم و حضرت امیرالمؤمنین که باب مدینه علم است بران قاطع است
بر کتب باین روایت و این روایت و هم وکیل و یک است بر حق و کفرش چنانکه در جمیع بن العقیلین صحیح است
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود من کذب علی شیخی فلینبو افعده من النار
یعنی هر کس خدا بر من دروغ بنده جای خود داد و انش کرده و این حدیث در بحث مطاع غلط اول هم است
و هم اینکه جمعی با کلام و فقشان قدما و جدیدان ثبت و تحقق بود بر مسلمین و الی و امیر فرمود اذن جلد و لیدین
عقیده را که از او را او را در او امیر که مذکور که جناب لای و مرتبه او را فاسق گفته چنانکه مفسران از جمله
ایشان ثعلبی و اودادی و تغییرین و ای اهل کتب و مؤمنان کن کتب فاسقا یعنی یا مؤمنان شیخ فاسق چنان
گفته اند که مؤمن علی علیه السلام و فاسق و لیدین عقیده است و این چنانکه فاسق بنیاد جلیلو یعنی
اگر فاسق خبری بگوید تحقیق کنند در شان او آمده و در ایام اوست شب شرب با فراط خورده بود که تا صبح
بهوش نیامده بود و با احوال اوست میخورد و صبح میخورد و نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد
خواست که خدا را بگوید که گفت اگر میخواهند در کتب هم بگویم مردم گفته تصدیق کنش که ما خدا را
نام کردیم و سیدین خاص را بر کوفه و الی گردانید و گفت که فاسق قریب است هر چه خواهند در اینجا
و افعال متکبرانه از او بظهور آمده تا از بجای میاید که الی که مذکور شد و اهل شهر شود و نزدیک شد که عثمان
را از خلوت عزل کنند و البتة در مضر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة از این احوال مذکور است که
عثمان علم یقین ایشان تراش و چون شرب لید را شنید عرش کرد و حدیث زد و سید مرتضی قدس الله سره
جواب گفته که اینها همه بجهت حق و وجود معروف و مشهور بود و شد و شرب خمر و استهکاف بدین عادت
و طریقه قدیم شود و لید بن عقیده بود و از این جهت بر او است و اقدی چون مردان و اهل کوفه شد سعد باو
گفت با ما را شده یا زیارت گفت با ما رفت گفت احمق یا جبری میخونی گفت این با نیست اینجا سید عثمان

صاحب شده و قوم خود را برگزیده و بر دایت ابی نضت بن ولید و اخلاک کوفه شد مجلس عربون در راه کرد
عمر و کشتنای مشرخی سده بدکار کرد عثمان ایضا عدالت بود که این بی وقاص را بان طاعت و بخوا
عزل کرد و بجای او برادر خود ولید الحق دودخ کوی فاس را که از قدیم تا حال کاشی این است فرستاد و گفت عثمان
بنوا بد که است محمد را با گرام برادر خود بخوار کند و ایضا سید که چون علم بقتل ابن جاحل داشت و حال آنکه
عده ای خیالی در دواید شما دست بقتل ولید داده و عزل نگرد و حدتزه او را مکر بعد از دافعه و ممانعت و جرح و قتل
سلوات علی علیه و آله و اقدی روایت نموده که شود اندک که بر شرب ولید شهادت دهند ایضا تا بعد و حدت
کرد و بعضی را چنانکه تا زمانه زوایشان شک و عمارت کثرت امیرالمومنین را نموده و حضرت پیش او و فرموده
الهی را معطل کردی و دشووار زوی و از هر جا بنیاد بر زبان گرفته و هر جای سخت گفت بعد از آن جلای شد و عزل
کرد و چون شود در روی عثمان شهادت دادند و مضطر شد که او را حد بزند خیزی با و پوشانیده و بدون
خانه فرستاد و هر بار که مردی از قریش میرفت که او را حد بزند ولید میگفت ترا که تا بعد اتمام مدیم که شد
رحم من بکنی و امیرالمومنین را از بنیادی چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام مطلع شد خود تا زمانه بروی
ورفت و او را حد زد و ایضا معصوم جواب میداد و بعد از این بی سر و امیر مصر کرد چون از مشکو کرد
و بغیر او اندک محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و بنیان بعد از آن نوشت که محمد و هر که اید بکش و بجای خود
باش و چون محمد بن ابی بکر مطلع شد و پروت و در این سبب حاضر و قتل او شد و حضرت ابن جاحل و بزرگ
قوانیج و سادات اجماع کوفی مذکور است اگر گویند تا ساز مردان بود نه از عثمان کویم بر تقدیر تسلیم مردان بنا
سبب موجب قتل و قایب بود چرا و حق از عثمان و را خواسته جایست خود و ایشان خدا و امانت عالم
و ابوی فاس کرد و مقتضای لا یزکوا الی الذین ینظرون اقله النار است و موجب چشم و بودای منی و بی
محمد تا علیه لعنة الله و الملائکه و الناس لجمعین سخن است خدا تعالی و ملائکه و بعد از این گفت
سیم اینکه ابوذر را بان تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسلم است میان و اهل و احوال
و اندک حدیث متفق علیه در شان او آمده که بعضی از آنها که داشتند نه در مشرفه از جرح فرموده و نه در جمل
کیفیت این حکایت که مفضلش را این بی کینه روایت کرده و این است که ابوذر کرد عثمان را بسبب طلبه و
گویند که داشت و حق نموده و در کوچه ای دینه می گشت و میگفت و بشرا که قرین بعد از اسلام شده و در

بعد از این

بعد از این و عثمان خبر میرسد و میبرد و تا روزی چاهم کرد که در کاین کار بکلی بگشت مرا از انان کت
و دست کسی که ترک نماز میکند بکشی و الله که خدا از من باقی باشد و عثمان از زده و او تر است که عثمان
اخذ از زده و عثمان غفیلان شد و صبر کرد تا روزی با و گفت نوبیا و ما از انان می بگیم و چون بنام رفت
و بنا با معاویه همان ملک میکرد و میگفت علی چند تا زده میرسد و که در کتاب خداست و نه در سنت رسول الله
چون عثمان را بسبب ریگفت معاویه و شکوه او را عثمان نوشت جواب نوشت که او را پیش من فرست بر هر کسی
در شتی و بی پس او را بر شتری بی جواز سوار کرد و بدین فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بنام بر شتری
تا وقتی که بدین رسید گوشت دانیش بعد میدهند و عثمان پیش او فرستاد که بهر جا خواهی برو گفت بگذرد و گفت
گفت بیت المقدس گفت نه گفت بصریاشام گفت نه برو بزمه برو پس با نجا فرستاد و در نجا بود تا آنکه
رفت و احکامات در تاریخ اجماع کوفی بیان خواست که معاویه ابوذر را بر شتری درشت و در برنده سوار کرد
و شخصی درشت غیظ بود و موکل نموده و مقرر فرمود که شب و روز میراند و بیکداز است که جواب این
مشقت میاورد و او را بوقت پیر و لاخر شده بود و تا بدین رسیدن را نانیش مجموع شد و او کشتایش
برخت چون پیش عثمان رفت گفت ای چند ب بعضی تغییر و تغییر ابوذر گفت پدر مرا خواجه بن جند نام کرده
رسول الله مرا بعد از آن نام فرمود بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا فقر است و ما بی خود
گفت من این سخن گفته ام اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود چون اولاد الهی
بسی فقرند مال خدا را مسیحه است و اجاب بکمال خود و بنده کن خدا و خدا و خدا و درین خدا خاست
کنند و تحقیق است و انجی که و اقدی روایت کرده با زیادی چند حکایت نموده تا اینکه بعد از آنکه حضرت
المومنین صلوات الله علیه و حضرت جعفر گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله میگفت که در زیر اسنان و در
زیر کسب است گو تر از ابوذر نیست شتم عثمان زیاده شد و گفت بگویند با این بر که بدین حکم علی بن ابی طالب
گفت من میگویم آنچه مومن از قرعون برای فرعون و موسی گفت که کان بک کان یا غلبه بگذرید و آن
بک خدا و ما و بسبب بعضی از این بعد که ان الله لا یهدی من هو مسرور کذاب یعنی اگر
میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست میگوید بکشی بعضی از آنچه میگوید خواهد رسید خدا بدکار کذاب را بدایت
که عثمان را از سخن علی علیه السلام خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهنت

اما بر تو روا کردیم گفت که شنیده بودی که من را کرده ام که کسی از حضرت حق ند گفت هر که در حدیثی که
 با این اطاقت که گفت مردان را از خود امانی کن و آنچه با او کردی غایبی که گفت چرا چه کردم گفت سزای
 زنی و دشمنانش را می گفت ما سزای شتر را بعضی بزنند و اما اگر مراد است نام و نه و الله که هر چه گوید مثل این است
 تو میگویم در دفع شکوه من چنان از روی او شد و گفت که با تو بهتر از اینی گفت ای و الله داد تو هم پس بقتضای این چنان
 معتقد از این همه علای میترسایت و حق شد حکم با خراج او و چون متعین گشت رفتن او بر شتر بر همه سوار شد که در
 او و خروار با زوجه و خادش علی اختلاف را باقی گشتی را حاضر نموده که ایضا بریده و رسانیده و بریده و پانصد
 باقی است و در حاشی که از هر طرف که میست و خضر حننت و در اینجا سوا بی شود و طفت حوا هیچ جزیت
 پس دلی و در اینجا بود و در اینجا بی و طفت نه که می بگرد و تیار شد و خورشید میگرفت و میگفت من در این صحرای تنها
 یکس می ده و چکنم و بچیز و بچیز و چون تو هم گفت اضطراب کن و دیگر ساش اندازه در این صحنی خرابند و در
 نماز و بچیز من می شود و در وضو و حیاست بگفت بگفت و بچیز و وحشت و بگفت و ایست خنده و غنچه کی از آنجا این
 که بعید است و بنامه اش را بر سر راه گذاشتند این همه با جمعی از کذا با عاری با نجا رسیدند طاعتش گفت این را بود مصعب
 رسول خداست داد و نفس بدو گفتم این معصوم گفت راست گفت رسول خدا که تو تنها ندان که ای بسا و تنها از کجا
 در دنیا است تنها فرمودی بعد از آن با و فطاش فرود آمد و بر او خاک زدند و در نفس که خنده و باز داد که نشنا
 با خود بر و در نفس با و در صریح این که بر علماء و صدق اقامه فضلا با خراج او را با این خبر و قدر خدای تعالی که
 شاید با خنجر خود در قتل باشد و در اینجا که در باب صحت اجازت مثل طری و این جزوی و دیگران نقل کرده اند
 که با خنجر خود اینجا ساکن شد و غایت مخالفت و قاضی نمودند و در آنجا که در کتب سابقه می گشت که این روز در اینجا
 با بر باب مصالح و طری و این جزوی نیست و الله کذب محض است و در حدیث که از کتب اثری نیست و غریب است
 طری را بهین نقل می باشد از آنکه اوست ضعیف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و عذر آورد است می شد
 می گفت راضی بودم که در این متروک و مجهول راست و حالا دروغ با و نیست می شد و صاحب صحت خبرش
 بنما و در حق معاند استعمال اینجکه از چند جهت بر طعن و کفر این امر ضلال است اول این است که در این حدیث
 یکی این نعمت و شفقت او را آورده و دیگر از حدیث رسول الله اخراج کرده و دیگر ضعیف و حدیث نام برده و دیگر
 کذب آورده و کذاب گفتن و دیگر میانی که برای او بدترین جای بود فرستادن و اما یک که صاحب این فرموده که

و الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتانا وإثما مبينا جی که
 مومنان و مومنات را بیکاه آذود و می کنند تحقیق که محمل عقوبت و گناه ظاهری می شود و هم کذب حضرت است
 علی الله علیه و آله چه بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین و مضار و بر سر شهادت و الله که آنحضرت فرمود که کسی که
 از او در نیست او را کذاب گفت و قول آنحضرت را در کرد و اگر می باشد این مومن بود و این کار فرستاد و بر شدیم
 کذب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر صلین که شهادت بحدیث او کردند و صدق او را کردند که
 با وجود اینکه ایضا مومنین است ایضا حضرت رسالت علی علیه و آله و مثل چه سابق کفر و اقرار او در نیست
 چهارم و شهادت بنی قبیله حضرت و طهارت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کذب و شهادت در
 و خود صاحب کذب حضرت نبوت با سلام هم جمع شده چه با که با عصمت پنجم شام که حضرت امیر المؤمنین و او
 و گفت خاک در دهشت و سایر بی او بیکاه که این حضرت کرد و این کفر و بیکاه که نظر کفر می سابق ششم شام
 و حضرت با یک برای و بنا با مثل او در مومنین صلوات الله علیه و این کفر و آینه با نیت و استقامت نیست
 با و با او در و آخرت را بدینا فرموده و این را با شش کفر و شهادت او لیسنا الذین استروا الحیوة الدنیا
 بالآخره فلا یخلف عنهم العذاب و لاهم یضرون این جاعه که در کتب و میا و با خبرت خود بر حدیث
 از ایشان تحقیق نباید و از بیکاه حضرت و در دنیا به این شهادت آنحضرت بعصمت و ظلم بهین حکم کرده
 استحقاق مرد شام که با او گفته شود شتم حق و ظلم حق که ابوذر راست که تر از خود بود و آن داد بطعن و خلاصت که با
 طاعت بداند و آن بلا و عقوبت چنان در حکایت حماد و سر و کفایت این حکایت این است که اعم که فی دروغ
 و در کتاب فتوح و صاحب روضه الاجاب و غیر ایشان رواست کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت الله
 متوفی و فتن و ظلمای عثمان را کشته شدند و تو عید و تندیش کردند که اگر ترک ان افعال نمیدادند و سوزش نمایند
 و بعد از آنکه که با و بر سر خود چون با و داد و یک سطر را خواندند از حدیث حماد گفت ای میران با صاحب رسول
 است می اندازد و بگویند و تا مثل کن و بعضی از آن که من خبر ترا میگویم پس علامان را فرمود که او را بفرستند و
 افتاد و بگفتی که گویا جان نداشت بعد از آن خود پیش آمد و گفت چند بر شکم و اسافل اعضایش زده اند و گفتی که
 و بهوش شد و نصف شب پیش او بود و نماز ظهر و عصر و شام و خورشید از قوت شد و چون بعد از نصف
 بهوش آمد و وضو ساخت و نماز را اقامه کرد و بعد از آن چنان می گشت که سکن شهادت بر کفر عثمان میدادند و این

مفنی فاعله الف تفسیر در تحت تحریر تا باقی الحاد است مغرب است و بنا بر این بدین دلیل است اینان
یعنی است و در هر حال کمال خود باشد و چون عثمان این جا بل بود نسبت غلط بران داده و مغرب است
که فاعله صاحب طریقت گفته اگر مرادش این است که غلط از جانب الهی است یعنی کفر است که از زبان
متغی است و اگر از جانب دیگران است پس کمال خود گذاشتن و درست کردن و خصوص در او اهل اسلام
که بنود قرآن انقدر منتشر شود و همه کس پیدا است و معنی که دانستند بعضی بوده و آیت و بیشتر تمام قرآن
معتمد بود و کبریت بعضی از اهل صحابه و خصوص عثمان که جامع و کاتب دینی و صاحب تغییر و تحریف قرآن
و امام زمان بود و این شیخ و محض سببان و نصیحت است چه هرگاه که کتاب الهی مشتمل باشد بر غلط و بهمان
حال از امام زمان منتشر و رایج شود بدست مردم افتد با لغت و دردم و اندک زمانی از زمان
ایشان بگذرد و همه مردم عین پیدا کند و بعضی گفته که کلام الهی منزل بر حضرت یحییان است و این که
هم سبب تبدیل طلال و حریم شده و اما از سه وجه محصلت بکه محض کفر و یا جناب الهی و حضرت نبوی است
و عین عبادت است اول اینکه قرآن است جناب الهی و حضرت نبوی است بکلی و او همان جناب یحییان
کتاب بر سالت همین رسول است پس فرموده ان الله با مرکان خود والا مائات علی اهلها
پس هرگاه قرآن داخل مردم رسد در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند و دوم اینکه هرگاه
بنام قرآن مردم رسد و دروغ بر خدا تعالی کشاند و جناب الهی فرموده و یوم العظیم ترعی لک
کن یو اعلی الله وجوههم صود روز قیامت می جمعی را که دروغ بر خدا گفته اند و لیکن
مشه سیم اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت است پس این دروغ با حضرت نر مذنب شود
و اگر از کتاب صحاح ایشان گذشته گران سرود فرموده هر کس دانست بر من دروغ گوید باین در جهنم است و
هرگاه در دروغ حضرت رسالت چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در انست کتاب الهی چنین
گفته و از خدا و رسول خدا اصلا جدا و بر او آنگاه این درست کردن این لفظ با وجه ضرر ندارد و در سالیان است
که با باشد که مشتمل باشد بر سبب را حکام که محال است خواهش و اجتهاد او باشد و در سایر احکام دین و اسرار
و اما متکلیف چه اعتقاد بر اولیون نموده و حکمت این و محمد تواند بود و این روز بهمان جواب گفته که عثمان
بود و سبب است صورت خط قرآن و تغییر خدا و برای آنکه لغت بعضی از عرب است و جواهرش اهل این است که قرآن نوشته

نزلت و حضرت رسالت خود بخط خود نوشت و هرگز خبری وارد نشد که آنحضرت امر باطلی خط قرآن
باشد تا سبب است و واجب باشد بلکه قرآن بخط عثمان و دیگران بود و سبب است خط و چنانچه واجب است
بر عثمان که با خدا خود و دیگران غیبه بود و یا اینکه خدا را رسا بران است که خدا بهر چه عباد و مخالفان
با جهاد میخوابد اگر چه در مقابل نفس باشد یا اینکه بعد از سبب شایسته کفر است پس چه میشد اگر اینها هم اعتقاد می کردند یا اینکه
مخالفت نص غیب و کلام جهاد بخوبی این بود که بعد از دست بجا می حرف دیگر نوشته شود و که میتوانست که لغت
با بخواند و بر تقدیر یک بعضی نصیحت و اندک با عرب و هر چه در داند تا آنکه اگر مقصود عثمان آمدن در
بعضی لغات بود چرا غلطی گفت و اختلاف لغت کی داخل غلط است و اگر غلط باشد که خصوص این لفظ است و
حال اینکه لغات از لغات دیگر قرآن بسیار است و شما خود را است که باید که القرآن نزول علی سبب حضرت
و یک تغییر این سبب لغات است که خود کرده اند و اگر خصوص این لفظ با این لغت نازل شده پس در واقع غلط
و آمدن در این لغت که سبب و مذمت کمال خود گذاشتن بشود و اینها اینکه مقصود از طعن این است که غلط شافی
مضامین قرآن و نقلی از آن است و خدا اینکه تحریف طلال و حریم بنده چه جواب این نیست و ان الله هم مکرمه و
و سدی و فرا و مزاج و جانی و این جاسوس امام امام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده اند که کاتب دینی بوده
آیت و آنحضرت را بهیچای خود بهیچ سبب علم و بهیچای سبب علم عزیمت نمیشد در شان او نازل شد که ومن اعظم
عمن انزل علی الله کلاما او قال او حی الی و له یوم البعث و من قال سائر نازل ما انزل الله یعنی
عظم تر از کسی که آفرید که ب بر خدا کند یا گوید و می باشد و حال اینکه هیچ چیز در دینی نشده و کسی که بدین
تکلم و کتاب میفرستد مثل آنکه خدا فرستاده و قبول للذین یکجون الکتاب باید بهم تم قبولون هذا
عند الله البشیر و یا به نعمنا فلیقل یوم الیم فاکتبت الیم و قبول الیم فاکتبتون و این یعنی که کتاب
بدست خود می نویسند و نوشته خود را کتاب خدا نام میکنند پس ای باین انداخته نوشته شده و ای بر ایشان ادا می
می کنند سیر هم در هیچ مسلم روی است که ذی ششما به وضع کرد عثمان امر بر من نموده حضرت امیر المومنین علیه
علیه السلام مدافع و جرد و رسول این قیامت گذشته و نمود قرآن دلیل است بر اینکه نقل عمل شما است و اینها قبول که
و اینها حقان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیر المومنین ما که قرینان است در غوغ و این چهاره یکبار و در هر فرموده
از خدا جدا کرده و از دیگران شرم داشت و دل بر کفر و ارتداد گذاشت و معتقادی من طریقی که انزل الله فاعله

هم انکار فرمود که از دست و پودای من بقتل خود مناسبت ندارد و چه خال خالی و غضب الله علیه و لعنه
 و اصل دعوی با علیها هرگز بر کسی را احدا بکشد بر نفس این است که قلند و جهنم باشد و خدا را غضب و اورعیت
 نموده و عذاب عظیم برایش میبارد فرموده سزای منیجه بکشتن با وجود این رسالتی و خود را این بدو زبان حال
 قلند خواسته که شاید با جهنم کرده باشد و گوید هرگز نشنیده که اجتناب بر تقدیر جواز و محنت در مقابل نفس کفر و معاصی
 حضرت امیرالمومنین که با اتفاق باب برین علم و دینی و داشت و غلبه حکم مولی است مملکت و طاعتی است
 چهاردهم در معرکه سلم و بخاری و جمع بین یحیی از بنده طریقی و نیز بنظری مروی است که حضرت پیر علی علیه السلام
 و سلم فرمود که هر دو عثمان هم در اول خلافت خود بودند در سفر نماز را دو رکعت میکرد و عثمان بعد از آن در هر چه چاه
 کرد **چهاردهم** اینکه بعد از آنکه ابوالولول را از قم زد و حرکتی بر آنست عبد الله بر سر عمر بر عزان بر سر زید و در آن
 بر دست امیرالمومنین اسلام آورده بود و بعضی او را سببنا و اینکه آن عجم است یا سبب عداوتی که میان ایشان
 شاید باشد یا اجتناب از یکدیگر میم علی است که اگر بعد از حال او ضعیف تر است به ابوالولول را با نیت گرفته و سبب
 قاتل فرموده قتل هر زمان بعد از آن بود بر تقدیر عمر و حدیثی که که بعد از مردن او اگر عبد الله نیت میبرد
 بر عزان و ابی کشته نموده و در اخصاص او بکشد چون عثمان قتل شد مسلمین با جمیع نموده اند که عبد الله را قصاص
 کنند عثمان او را با ایشان نداده و گویند فرستاده و طاعت و زمین با و خط نموده و خود بر غیره فتنه خوانده و گفتند
 مردم از فضیلتی خدا و حق شد که بر غلبه سابق شما بر قتل هر زمان شد و او مروی بود از علی علیه السلام و دارقی
 ندارد و غیر خدا و مسلمین و من که امام شما بود و انبیا هم شما هم او را بکشید جمعی که حاضر و اقوام و اعراس عثمان بودند
 قبول کردند و سایر صحابه و اکابر اهل اسلام طاعت و خدمت نموده چون این خبر حضرت امیرالمومنین رسید
 و فرمود سبحان الله عثمان ابتدا با این فتنه حضور کند من کسی را که دلیلی او نیست که اگر آن را میخواست و در روزی
 بر خود و فرموده اند که اگر من بر تو است ایام که دست را بر تو چنانکه این ابی ایوب که گفت این ابی ایوب که گوید که از
 عثمان صادر شد که مسلمین را با او دلاست کرده اند و فاضل القضاة جواب گفته که امام را بر سر که حضور داشت
 نیست که امیرالمومنین او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواسته تفریق کند جواب عذر اول او این است
 که عثمان امام من نبود بلکه امیرمطلب بود و بنا اینکه قتل هر زمان در زمان عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر حضرت
 انبیا و میرسد که وصیت بقتل عبد الله نموده اند اما اینکه هر زمان عثمان سلطان و پسر از دست که بر او حق طلبت

او اندر عثمان مناسبت کرده و بقول دیگر از قرین نیامده و بر عثمان واجب بود که ایشان را مانع و در انبیا
 نشان کند **پانزدهم** اینکه بر تقدیر را حق از بر عزان است همه مسلمین و ولایت او شرک بود و در زمانی عثمان
 از آنان او برای خدا و کافیه بود و شاید عادل محلی و لایست که عثمان و عدول از او عدل شناسد حضرت
 حضرت امیرالمومنین است بر آن و تقییر از آن چنانکه گفته است و جواب قلند نمایش او **پانزدهم** که حضرت مرعی فرمود
 که اگر دست ایام ترا می کشم با وجود این من توبه دهمی خدا و ثابا اینکه نیست با حضرت که میخواسته قدرش را
 پست و خفیف کند یا مرادش این است که سبب تضایف و هوای نفس عداوت با حضرت است که بر سرش را
 گذاشت **پانزدهم** که سبب و لایقش بر نفس حضرت بعد از دلیل است بر کفر عز از جبهه نسبت اتباع هوای نفس خود و منافقان
 این نام با حضرت که قرین قرآن و با حق ملازم و مطراز حبیب است و دلیل است بر کفره نفسی و با مرادش این است که
 سخنانست بر عزان و سبب شری کند هرگاه او بحسب شرع مستحق قتل باشد بر عزان نبوده دارد و حضرت در این
 کا و میگند و بر تقدیر تسلیم بر تقدیر است حق تعالی بود و حکم خدا و سوال عثمان خلافت علم ایشان کرده و بهین نشان
 چنانکه کفر کند که کشته شد **پانزدهم** که طاعت و کما و صحرار برای شران خود قرین کرده و مسلمین را از آن نشان
 با آنکه حکم خدا و سوال و قرین حرام است و همه مسلمین بر امثال این چیزها شریکند و این روزها ان گفته که بر کسی
 نکوه قرین کرده برای خود و اول عمر کرده و او را بر این است که مروی چنین است که برای خود کرده و بر تقدیر تسلیم
 زکو و مخصوص جمعی است بخند و کما و صحرار شریک است میان کاذب اسلام پس شیخ سایر شرکاء و تخصیص بعضی از
 ایشان ظلم است بر ایشان و بر تقدیر تقدم بر حضرت عثمان فرمود که هر دو شرک باشد و این را بلی آورده و چنانکه
 در اصل خلافت و سایر ابواب خلافت و امثال این بر عهد از همین بزرگان پیش از آن است که در حق حضرت
 گفته **پانزدهم** و بهر شیطانی مروی است که میان عثمان و یهودی سازد بود حضرت رسالت سلی و در جواب
 حکم برای یهودی فرمود عثمان آورده و شد این را به و نشان را به فلا و در یک کلام یونمون حتی بمحکول چنانچه
 پیام تم لا یجیل و ابی اقصی هم حرا چنانکه فضیلت و تسلیم انبیا چنانچه یونمون که با یمن انبیا نداده
 موسی میباید و اینکه در سازد برای خود را حکم کرده اند و از حکم تو دل گردان نیا شده و تسلیم و انبیا و تو نایب لازم
 فرزند بن حدیث دارد و تقدیر کبریا خطا و با بدو شیخی و است کرده اما برای حفظ عرض عثمان بر صبح بنامش کرده
 بلکه از ابی کنایه مانع از تفریق بلفظ یهودی و منافق گفته **پانزدهم** این یهودی و در آن مسیر و است کرده

که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از جمله طایفه است که خدا تعالی در قرآن لعنت کرده و در تفسیر
و نام فخره تفسیر شده و در این عباس که شجره ملعونه در قرآن نبوده اند و نه هم اینکه در تفسیر و فخره
تفسیر عباسی و حضرت رسالت علی علیه السلام و علم و اعراض بواب و علم و قرین قرآن که در سبب بعثت
عمره که بین اذان ازین من التجرید است که حضرت علی علیه السلام و عثمان با هم در سبب احرام می باشد عثمان
خی که در این سبب علی علیه السلام بهر کسی که او را شنید در حضور احرام می بست عثمان گفت من نمی گفتم
و تو احرام می بندی فرمود من ترک است رسول خدا بگوید بچاکش کنیم چشم اینکه مصحفی آورده باشد که مشهور
عالم و ظاهر ایسان بر کسی مسلم است و حکایت این است که عثمان مصحفی را سلمان را جامع کرد هر کس بر گذارد
از خود و آید و خیران گرفت و هر یک را و گم و نصرتی که خواست کرد و هر چه خواست ضبط نمود و هر چه را که
نموده و در روایت دیگر در یک باب جو شاذ بعد از آن مودانه تا کسی را بر این اطلاع هم نرسد و مصحفی است و در آن
برای همین کار طلبه نموده و چنانچه او رفت باز ایام خود فرمود تا بجز از خانه اش بیرون نرود و نصرتی که در آن
و مصحفی او را حمل و نگه نموده و نگذاشت که کسی بر مصحف او اطلاع یابد و مصحفی که عالمی است و مصحف
عثمان است شاذ است که اذان بد است و چون این خبر را شنید عثمان گفت ائمتنا و انوارنا المشاحف کما شئنا
مصحف را بعد از آن عثمان گفت که خدا لعین می شود و مسجد می نشیند و این افعال را بدعت و منکرات بخواند
و احادیث روایت می کند و نسبت بگویند یا و او را طلبه و القدره که بعد از سه روز دیگر از میان رفت
چنانکه پیشتر گذشت و ظاهر است که آنچه را جو شاذ و مودانه نیستند و خبر ندید که در خود و در تمام عالم
ظاهر است چنانکه فرموده ائمتنا من بعض الکتاب و مکتزون بعضی فایز آن من بعضی ذالت منکر
الآخرین الجوده الذی بنا و بعوم الفهره بود و آن الی اشهر العذاب لای بعضی از آن بسیار می باشد
و بعضی کافر می دانست و بعضی از آن که این کار کنند کفر خوار می بینیم در دنیا و آخرت قرین عذاب دور
می است و همین گرامت است و ایاات قرآن را در حق خود آن تنها دلیل بطلان بر ما حال است
بر تقدیری که علی باشد یعنی اصل اسلام و ایمان چنانکه جاب الی فرموده ذالت بالتمام که هو اما اوله
الله فاحبط احوالهم یا یجوشون و مودانه چه رسد به چشم که گفتای میان او و عثمان چنانکه آن الی
اعلمید و در شرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر غم تو پسر خال من بمن بکار دارد و ازین

بجمله

چهارم که گفت که امیر می خواند و من و عثمان و او قوسید اند گفت علی را میگویم کفتم و الله که من تفسیر خوبی
خبر میدادم گفت و الله که از چنان میداد و آنچه را بدیدم میگوید و این اشخاص رسید رسید به می
گفتند که بعضی را شنیدم کفتم همان است که شنیدی گفت جابا مطلق می که خبر نداده و طایلی که خود را بنا دانی می
کرد و عثمان گفت تو از عثمان ما و ابلح ایثانی بعلت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیزها بنا شد ترا در
کتم که فانی که شده و مانع اینده باشد همان گفت اما دوستی علی عذری بخوانم و اما سبک کردن بمن یعنی بخوان
بجست من و ارم و تابع شست من عثمان گفت و الله که تو از اعراب و انصار شری و انان جری همانا گفت
عطف این را از حضرت رسالت شنیدم روزی از نماز جمع مراعت کرده بود و تو آمدی و دیگری نبود من سینه
و گردن و روی میا و گسا و را بوسیدم فرمود و تحقیق که تو را دوست میداری و ما تو را دوست میداریم و
حقیق که تو از اعراب شری و انان عثمان گفت این بود اما بعد از آن تفسیر کردی همانا دست بدعا بر او
و گفت باین عباس این بگو و سه مرتبه گفت خدا تفسیر و هر که تغییر داده این محکمت از چند جهت دلیل است
بر فرق و ظلم عثمان یزیدی همانا چند بار و تفسیر عثمان بر سه بار و نسبت بر فعال حضرت امیر المؤمنین و اهل
کفن این حضرت و انقض و عداوت آنحضرت با او که خودش دعوی کرد و اگر دروغ گفت فتنی بگذرد و اگر راست
گفت یقین کفر آنحضرت البته با من و مسلم بغض و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که مستفاد است
کلامش که عین نقی و کفر است و در این یک چنانکه تفسیر در تاریخ اعم و سایر تواریخ مسطور است و این
عناص و حواله مشهور است بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم و جور او اهل مصر از ستم و فتنه
احد بن ابی سحس که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نموده و بر او بدعتی کرده و عهد نامه نوشته
همی از آنکه صاحب را شاکر گفت و حضرت امیر المؤمنین را حاضر نمود که بعد از این ترک آن افعال کند و عثمان
کتاب خدا بخالی است حضرت رسالت می گفتند و عداوت را از حکومت مصر عزل و هجرت الی کربلا بجای او
امیر ایشان کرده و باین عهد و شروط از او تسلی شدند و اهل مصر که بشکوه آمده بودند با همین ابی بکر بن جابر
شده و در انسانی راه غلام سیاه شمر و او را بدعتی که شایب میدادند و تفسیر او را طلبه و پرسیده که
کیفی و کجا میروی گفت غلام عثمان میگویم میروم گفتد امیر پیش است گفت پیش امیر عبد الله میروم
گفتند نامه داری بخاکر که در آنست که در فتنه و البته بدعتی است رفتن پیش او و گفتند نامه بدعتی است و تفسیر او را

۴۶

ایشان اندیشا
نشد

فرمود و ما قنطر تغییر عثمان بودیم چنانکه قط سال منظر ابدان و اندر میسند مکرر و خدا بر خلق و عوفی
او بر بندگان و افاضل بهشت نشود مگر کسی که ایشان را شناسد و پیغمبر شود مگر کسی که متکبران ایشان باشد ایشان منکر
او باشند و این ابی انجید بعد از آنکه شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است به حضرت
و از فقره دیگر احوال عامی است که در اواخر زمان عثمان بود و فقره بعد از آن اشاره است به قتل جناب امی
عثمان و شهادت اهل بی و شهادت او گفته اگر گویند با وجود اینکه آنحضرت و سائر اطلاق گفته بود آنقدر سرور و خوشی
از خلافت چه بود که بگویم طلاق از جنت با وجودی است و سرور از جنت با است وین و خلافت الهی بعد از آن
ایا جایز است بخدمت معز که که علی علیه السلام منظر قتل عثمان باشد مثل آنکه قط سال برای ابدان و این
چون مذکور شد است که بگویم شهادت تغییر گفت از انظار عقل پس بماند بود که قنطر عقل و خلوص باشد سبب احوال
گزارده بود و این سخن مذکور است که بگویند معز که قائلند بعضی عثمان تا حدیکه شوی قلع باشد که
کلام و عاش که این مذکور است که باشد بلکه ایشان نمایند یا اینکه عثمان از عده خلافت بر نیامد و قوش بر
غالب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل امی که گویند این سخن که در احوال معز می کرده و جواب
این حرف ایشان است که کلام ظاهر است در کمال سرور و نشاط و بشاشت قتل عثمان و قول سابق که خدا
او را کشت و من با خدا بودیم و سایر کلمات سابقه چه شود و دل اندر بران و با وجود اینچه چنانکه گفتیم که
یا اقلافین موجب قتل صورت نماید و تو جی این ابی انجید اصلا بجای نیامد **بیت ششم** اینک صی کیه
که باجماع و اتفاق همه شیخ و عدول و اهل انان حجت و سجد و مقبول است تعیین و تکلیف
گردد و شهادت بظلم و کفرش و او را از آنکه حمایت با سر چنانکه کشت که بهشت میسند مگر کسی که عثمان
بشد هند و من چهارم ایشان هم و ایضا او و اهل و اوست کرده که عمری گفت عثمان نامی در میان مردم شد
سوی کافر تا اینکه مطایره و اهل شده و ایضا در تاریخ اعمم و است که عمر و حاص از عمر پرسید که عثمان
که کشت گفت خدا کشت و این ابی انجید در شرح روایت کرده که عمر و حاص از عمر پرسید که عثمان را علی
کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تا با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قاتل
بیستم گفت چرا در آن کشتید گفت خواست دین را تغییر دهد و از آنکه شهادت او در دوزخ است و این معهود
که تجویز کشت و از آنکه خدیجه که می گفت بعد از آنکه در عثمان می کشی خدا مرا با شکلی که او را می کشی که ای قاتل

ای که جزو

او کافر بود که کافر بر اکت یا مومنی بود یا با نیش افضل از همه مومنان که به نیت خالص شهادت قتل او
کشت و ایضا خدیجه بهر کس اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شده و جفاست کنش پیشتر است از
کنش و جمعی که کوه ساله پرسیدند و ایضا خدیجه میسند ابی بکر و اهل شد و ضربی بر اسلام زد و عمر و اهل شد
بسیار داشت و عثمان و اهل شد و از اسلام حریان بیرون رفت و از آنکه از بدین رقم پرسیدند که
چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسبب و جهل ارباب ذیست و دولت افتاد که و مهاجرین اصحاب سال
خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و غیر کتاب خدا عمل کرد و از آنکه عایشه پراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را بدست گرفت و گفت بنویز این پراهن کشته نشود و تو دین آنحضرت را کشت کردی و از آنکه
غریب احترامات سلطان خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه و نفع ایشان و نفع بلکه کفر ایشان آنکه قاضی
بودان و حجت و در احوال حق تعالی کرده و از کتاب فتوح ششم کوفی که گفته اخبار روایات صحیح بسیار است که
ذکر کردیم که باو شهادت انا را بر ما حجت کند **بیت ششم** اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل عثمان که
که بر آن قاطع است بر کفر یا اقلافینی که موجب قتلش باشد چنانکه پیشتر گذشت سنان عیابی ندارند که
او را بر وجوب قتل عثمان با اعتراف بطلان اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اگر آنجا بود این اجماع بود
و کثرت اینها علی اقلاف احوال و هزار یا نمرده هزار یا نیست و چهار هزار است امتعاف مشاف
ایشان است بلکه تمام اهل اسلام داخل بودند چه همه ایشان از و حال غالی بودند یا اتفاق در قتلش کردند یا
تک امانت و تضرع نمودند حق عایشه و سوادید که چنانکه در تاریخ اعمم و سایر کتب ایشان مظلوم است
با اینکه سبب بغض و عداوت با حضرت سایر ائمه متین مومنان عثمان را بهانه کرده اند و قتال
و جدال نمودند و حق را اهل اسلام محرم قتل عثمان کردند و عایشه از او جدا کرد و بر چند مردان التماس کرد
که که حجه را خیر کنند و مردم از این کار بازدار قبول نکرد و گفت من چو اهرم که عثمان را بجای طوق بر
کردن من اندازند و من را نماز دارم و در ایامی آنحضرت اندامم در تخریب مردم جد و جد می نمود و میگفت
هنوز پراهن رسول خدا کشته نگشته و من او کشته کنم بمیشد این برگذار که خدا را بکشد و این ابی انجید
از سنان و ابی یعقوب معزلی روایت کرده که گفت هر یک برین مردم بقتل عثمان که ایشان را تخریب
تخریب نمود و عایشه بود و این حکایت بقبول آن شاء الله خواهد آمد و چون معاویه را جد طلبید گفتند

طاعت قدامت و خدا چهر عایت او میفرمود بعد از آنکه او تغییر داد و خست وین خدا را نخواست خدا
هم او را وا گذارست و کسی را که خدا بیگانه می گشت و من عادت او گفتم و مثل او بود و عمار و سایر صحابه و کبار
این اجتماع بودند که آنجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که چنانکه مفصل بعد از آن
بیان شد اینجا بیعت نکرد و بعد از شش ماه انهم بحیره و اگراد و اینجا بقول بسیاری سبانی قوی بقول او و او
بقول دیگران که است از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت فلله الله وانا لله ولسبانی بعد از
سليم هر فوق و ظلمای او و خدا خواسته اند که وقتی که عدم قتل او نموده بود که در جواب این است که بعد
مثلا بعد حال موت و جرم مردن توبه مقبول نیست چنانکه جناب آبی فرموده و وللبت الموبتة اللان
بعلون السبانیات حتی اذا حضر احدکم الموت فاما لیسئ لکم ان یقول فی توبه جمیع کلمات
میکنند تا وقتی که موت پیش ایشان حاضر شود و گویند عالا توبه کریم و باین سبب بود که بعد از این یکی توبه میماند
قبول نکرد و چنانکه بر من از جناب آبی در جواب فرعون که بعد از شش ماه مردن و جرم خرق شدن توبه
گفت لا ان وقل عصبیت قبل وکنت من المعتدین عالا توبه می کن و حال اینکه پیش از این
عیبان بیغوی و از جمله مفسدان بودی سبب و تمام اینکه عیسان و یحییان رسید و بود که چنانکه
عاجتی در قتل عثمان و دقادی و احتم و طبری و صاحب سبب عاب و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب
نموده اند که بعد از کشتن سه روز اهل حیره و اکابر صحابه او را در غلبه انداخته بودند و مردم را از غذا و
خل و دهن و منع نمودند حتی اینکه مردان و سر کس را بکرا زانده نش و در آیدند که وقتی که مصلحت شد
و آب نوشد و آب سبب باران کردند و بعد از سه روز منع حضرت امیرالمومنین ع او را سبب در مقبره بود
بی غسل و کفن دفن کردند و بعد از آنکه معاویه دالی شد فرمود و یاری که میان آن بقره و مقبره سلیمان بود
برداشتند و سلیمان را بر او اموات خود را و عوالی قرا و دفن کردند تا متصل مقبره سلیمان شد و حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه و چهل از مسلمانین بنیادش حاضر شدند و هر چند کسی از حوالی خودش که چنان
نماد که ندانستی که در پیش حضرت امیرالمومنین ۳ و کافه سلیمان عایشان باشد معلوم که چه قدر لایق خلعت
نموده بود و در کتاب هر اطراف المسمیه مکاربت نموده که این جوی که از اراک بر حلی سستان است و در آن
بقیة حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه گفت سلو فی قبل ان تقعد فی به پر سیدان من هر چه خواهد

بیش از آنکه مرد

بیش از آنکه مرد باید زنی سوال کرد که میگوید سلمان در این فوت شد و علی از کوفه که چند منزل راه است
در یک شب راه داد و به تئیر فرمود و باز گشت گفت بنین است گفت عثمان در مدینه گشت گشت و سر روز در
مرازل آمده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر او نماز کرد گفت راست است زن گفت پس بر کی از ایشان
خطا لازم توبه گفت گری اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر با زن او آمده لعنت بر او
گفت عایشه باین سخن علی علیه السلام را که بیگانه علی علیه السلام از خانه بیرون رفت باین اذن آنحضرت
پس این جوی ملزم شد و هیچ گفت پس چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر است که حضرت
امیرالمومنین ع و عمار و ابوذر و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و سعید و سایر اکابر و اطراف صحابه
کافه اهل اسلام و بعضی قتل و قتل و مقتول و شریک بودند پس با وجود این در سبب آن که آنجا است
اعطاف داد و باش بودند در خایت رواسی و در بنایت چنانی است و حال اینکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان
نموده و مباشر قتل او بودند بعد همان چنانکه بعد از فراغ از این اطلاع بر خلافت حضرت امیرالمومنین
و بیعت با آنحضرت کردند و این سبب آن بن خلافت با بعضی چنانی است ثابت و مقبره آنحضرت را این
اطلاع غلبه و ادبیا لاطاعه میدادند و چنانکه جاعه را در اینجا اهل حل و عقد و اتفاقان را اجتماع واجب
الاجتماع میگویند پس اگر اینجا است و در واقع مصطفی باین صفت و اتفاقان اجتماع و حجت است چرا
اجتماع خلافت و او باش بودند سبب و تمام اینکه اصل خلافت و بنای امارت و باطل و بی بنیان است
بدون جد اول اینکه اتفاق این جهت عبد الرحمن بود که میداشت مژدی غرات و این دو اصل مرد و باطل
اناسوری و در هر برای اینکه تفصیل داشت که حجت قول خرم و قومت بر ملا قش که موقوف بر خلافت
بکران موقوف است بر سبب عمر که در دو جهت و ایضا خلافت هر دو موقوف است اولا بر اسلام و عدالت
و ششمی است و سایر شروط مقبره در خلافت بعد از سبب سبب آن که بفضل الله تعالی سلطان همه در ایشان است
و اتفاق شد پس هر که خلافت خرم از اصل باطل باشد بوسیت او چگونه برای دیگری منتفی شود و این جهت
عبد الرحمن بدو وجه اول اینکه او قتل و ظلم و داری و تدبیر نمادی داشت که بنای خلافت و ولایت
همان بود و دومین سبب این توان گذاشت و این یعنی خود در خایت ظهور است و نه از اهل شایسته
یا خواست بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد بر داری او توان نموده و نه از اصحاب صلاح و تقوی و شایسته

و درین انداز باب زهد و سایر اسباب جمال و کمال بود که معتقدین آنند بود غزالی در کتاب
 ایثار و است کرد و که روزی کعبه را حصار عبد الرحمن را محاصره کرد ابو ذر که همه فرق اسلام متفق اند در حدیث
 و صلواتش پیش از حدیثی برده است از حبش و در آن شده بزنه و ادبش کند و یکس از او داشت
 و طاقت نگر پس این کار را جامع است بر وجه عبد الرحمن و ذمه و روح او و صاحب کتاب استغاثه باب
 تاریخ نقل کرده اند که چون عبد الرحمن مرده یا چهار زن از او ماندند که هر یک از ربع یا شصت ذکا او
 هستند و هزار دینار دیندگی که اعتقاد در بعضی و جمع اسوا و القدر سبب اصحاب کمال باشند و یکی
 چه قدر بکار دین یا دنیا آید و و هم اینکه عبد الرحمن در این بیت بود و بیت و امر هم بر تقدیر رحمت و وجود
 و طاعتش آن عمل کرد چه نهایت و صفت غریب بود که چند کسی که عبد الرحمن ایشان باشند برای ایشان عمل کند
 این غریب است و اینکه عبد الرحمن با دیگران متفق باشند و با هم مشوره کنند و گفت که در محفل و تنه برای خود هستند
 باشند و دیگران هم تنه با هم نای باشند پس چون او عثمان و در فتای دیگرشان در این بیت و خلافت خلافت
 امر عمر کرد حکم او و قاضی القضاة و ابن و در زبان که در توجیه آن حکم گفتند و بیشتر تفصیل گذشت همه است
 مستوجب قتل شدند پس چگونه لایق خلافت و قابل عقیده و ادبی و عقد و امارت باشند و چه دویم اینکه انصاف و
 خلافت او بر وجه عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط سواقت شیخین با بیت نموده و او هم باین شرط قبول
 کرد و حال اینکه باین شرط عمل نکرد و چون سبب شورش و فتنه مسلمانان شد و آخر خبر قتل شد چنانکه گذشت
بنی امیة اینکه خلافت هر سه باین بزرگان و طریقه مکتوبات ایشان خلافت طریقه حضرت امیر المومنین بود
 احد علی بود به دلیل یکی اینکه آنحضرت بعد از ایشان کاره بود و هرگز با حال ایشان راضی نبود چنانکه از انباء
 و آثار بسیار صحیح متواتر گذشت ثابت و ظاهر است و دویم اعتراف عقب بصره و ابن ابی العبد و سایر اصحاب
 ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان مقتضای صحت ملک و پادشاهی عمل نموده و آنحضرت
 بعضی حکم الهی عمل فرمود و سیم اینکه چنانکه بیان شد مرتبه عبد الرحمن گفت با توجیه سیم بشرط سبب
 شیخین و عثمان قبول نموده و آنحضرت قبول فرمود پس هرگاه طریقه ایشان در خلافت و طریقه آن
 حضرت باشد هر سه باطل و سودی بکفر و ضلالت و سبب عذاب و حسرت و مذمت باشد به دلیل یکی
 اینکه آنحضرت یقین و بالاتفاق مومن و اکمل مومنین و طریقه او طریقه سید المرسلین بود پس مخالفت

او کفر و موجب عذاب میم است چنانکه عذاب آتی فرموده و من یبشأ لوقای الرسول من بعد ما بین له
 الهدی و یبغ غیر سبیل المومنین فاوله ما توفی و صلواتی و صلواتی بر کسی بعد از آنکه هدایت
 مخالفت رسول کند و غیر راه مومنان رود و او را برای که رفته بکند و بعد از آنکه بکند و بعد از آنکه بکند
 ثابت شد آنحضرت و قرآن و حق متعارف است و هرگز از هم جدا نشد پس بر کسی مخالفت حق و قرآن باشد و خلافت
 حق و قرآن نیست که برین ضلالت و بطالت سیم اینکه عذاب است صحیح است و از لفظ المانی گذشت که حضرت سالت
 فرمود اگر چنین برای رومند و علی را برای دیگر همراه علی باشند و از او جدا شوند که او هرگز شمار از حق بیرون
 نمی رود و طاقت نمی کند پس هرگاه راه او البته راضی و محبت باشد و او را باطل و طاقت نخواهد بود و چنانچه
 باشد که باید مذکور بود دیگر استندال را بقتضای توان نموده و این چنان است که جمعی از اصحاب و شیعیان و اهل
 و عقاید و طایفه و جمعی از اهل اهل حضرت و مثل عباس و سایرین با هم بالاتفاق هر مومن و اهل طاعت از روی
 بیعت نمودند و با افعال ایشان راضی بودند چنانکه قبضه گذشت و ثابت گشت پس باید دانست که خلافت حق
 این مومنان است شافق و ضلالت و موجب عذاب نگران است و در حدیثی آمده این فضل بر دیگران
 و بسیار عالی منصبها و حبش علی در کتاب است که گفته که عثمان در این وجهی و معرکه که بود و در حدیث
 و راضی میگردد و عثمان در میان سلیمان و سخی شریف بود و در وجه تسمیه چندی که گذشت و در حدیث شریفی که
 که باشد و طایفه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله او را نقل نام کرد به تسمیه نمودی که باین نام بود و یکی گفته
 نقل گفتند به تسمیه بودی و پیش از آنکه اهل مصر را فراسان و او قدی گفته باشند که فراسان از این چنانکه موی بسیار
 داشت و جمعی گفته اند از این جهت که گفته اند از آنکه اول او مبارک است و گفته اند از آنکه خود روزی رفتی
 او و ندیدی چنان که حدیثه اول او مبارک بود بعد از آن و هم فرمود و بعضی گفته اند تسمیه به بزرگ ریش
 و او بسیار شایسته و شایسته این ابی العباس بن امیه و بکان سبب و علای اسباب به بر عبد الرحمن و حضرت
 و از طرف شیعه مریدان از اهل بیت نبوت صلوات الله علیه که امیه روحی طایفه از عبد الرحمن بود و در میان عرب
 بود که طایفه را برای شجاعت و اکرام سبب خود نبوت میدادند و بن عبد الرحمن میگفتند و این سبب علای سبب تسمیه
 برش نیست داده و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلاً از قریش نیستند بلکه اهلشان از قوم سبب
 امیر المومنین صلوات الله علیه و موجب کتابی که سبب به آنحضرت نوشته بود و صحبت و قریش خود اتمام کرده باشند

و پدید ایشان خواهد بود و دشمن ایشان و دوام ایشان را نخواهد خواست و از ایشان را و انصار و خانه ای بگریزاند
سجده است و در خانه علی را گذاشت و ابو بکر را به برهین سوره برآورد فرستاد و نفرستاد و علی عزراش کرد و چنان
و حتی که ابو بکر سرگردان و حاکم و انصار را با جیش اسامه مقرر فرمود و یحیی را حضرت یکس شد علی علیه السلام
من غایب این بود که اگر قضیه حادث شده بود چون بهکس از اصحاب و اجداد حضور ندارد و حدیث از انس و ابی بن کاف
خلافت بی وقت مخصوص حضرت خواهد بود و عالت فرستاد و ابو بکر را برگزید و خبر کرد که رسول الله فوت شده و
حاکم است نماز که رسول الله بعد از آنکه گفت یکی نماز کند و تعیین نمود و بعد از آنکه مطلع شد که ابو بکر پیش سید و با آنحضرت
که درین آخرش بود و دم بدم منتظر قضا بود و بعد از آنکه بر علی و فضل بن عباس غمزه انداخت و در حجره ایستاد
خود نماز کرد و این نماز صحیح بود و چهار روز و وقت داشت و رحلت فرمود و مردم روز نماز را حجت کردند و برای یکدیگر
انگیزشده خواهند بود و پیروان اهل ان حضرت را حجت بر اجماع تمام یافت نماز بعد از آنکه آنکه در مدینه بود و ابو بکر
و بهین نکتہ ابو بکر حجت کردند و علی علیه السلام بن اهل عالت سید است و کمره در خلوت با صاحب خود گفت
که رسول الله گفت شما مثل من فرزندکان بودید مگر باقی شما را این کار و بداندش از آنچه عالت و حضرت سید
بتعین پدران خود نموده و انحضرت خواست که سبب پیروان اهل خود و وضع الی بکر گفتی آن که از پیش زفت
و خلافت ابو بکر در دلهای ایمان حاکم و انصار و انصار و انصار قرار گرفته بود که تدبیر ان حضرت از کمره و بان نهاد
نمود و اینجاست در پیش علی علیه السلام از هر چیز عظیم تر نمود و سبب ان خبر عالت بهکس را میداد و عالت در
فلوت با و پیش خاص خود او را نفرین میکرد و شکوه او به خدا می نمود و از او باطل و با حضرت از وقت
حضرت سالت بهر خبری می ناخوش و هر چه پیش از او می رسید و بر غم و خشم صبر میکرد و عالت با کت
در خود مشغول و سرور و مستغفار و کبر و غم و قدس در میان مردم عظیم گشت و علی را قهر و خشم و دل مشغول
شدند و در کمال از ایشان گرفته و گریه میروانند و گفتگو کرد و فایده داشت و هر مرتبه از آن عالت جزا
با و میرود و از او از علی بن ابی طالب و از ان سالت ان کلاما بود این امر بود و غالب و او با سوره بود و
و از عالت سالت و تفتی لها هر چند و هیچ چیز نخرده و شاد تر از شاد است دشمن نباشد و من با شما کلام من
میگوید عالت ابو بکر را برای نماز تعیین کرد و رسول الله صلی علیه و آله گفت من نکونم اما علی می گفت و
تجارت من بکرم تجارت است و حاضر بود و من غایب من نکونم با چندی که من رسیده که حضرت رسالت را

تعیین فرمود و او با پنج خود علم داشت سکنت بود و بعد از ان فاطمه رحلت نمود و بعد از ان تبعید او انداخته و
عالت که با خدا گفت کرد و علی علیه السلام بدوش حجت فرمود و بیعت او تمام شد و خلافتش قرار گرفت و
عالت از این حجت اظهار شادی و خوشحالی نمود و احوال را بشنید و بعد از خلافت عثمان و لیا اذیکه
میجوئید و یکس ملک را میگذارد و هر چند و کار بر علی بیشتر میگذشت عجم و همش مضاعت می کرد
و انصار را سرافراز میکرد و اینک عالت کشته شد و عالت سخت ترین مردم بود و در شخص بقیل او چون کشتن او
شد گفت خدا از رحمت خود و درش کند و خواست که خلافت بطل بقیل شود که بر عرش بود و چون شنید که علی
فرار گرفت فریاد کرد و گفت و ان عالتا مظلوم گشتند و این کینه در سینه اش بود و ان سیکر و تار و زنجیر طاهر گشت
این فقره کلام بن ابی الید است و انک عالت بن خلاصه کلام شیخ ابو یعقوب است و او شیخ بود و در مدینه عالت
شد و پوشیده و بنا شد که قبر کاتب شیخ بزرگ بقبر و نیلای ان شیخ بزرگوار و یکم چند عادت بعض
و شادانی بکر و عالت حضرت ابی بلونین سیده فاطمه عالتین سارا فاطمه حضرت سیده المصطفی علی الله
علیهم اجمعین که حجتان ابر و سالت و نبششان و جبر و حق و عده ان است و شکوه حضرت ابی المومنین عالت
علیه ان ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد و حکایت نامت نماز ایشان که باب و منه علم
و عادت حق و قرین قران است و سایر خصوصیات ان بحاکمیت و شاید عادل و لیل ظاهر و بکر و خلافت
ان عالت و احوال ایشان و برای یکدیگر عالت اسامه و مقرر نمودن خلفای نموده و سایر ایمان صحابه و در ان پیش
اسامه را بر ایشان امیر فرمود و ان ایشان را با سوره و حکوم او کرد و ایندن تدبیری بود برای دفع منافقان
اخراج منافقان از مدینه مشرقت و خلافت برای حضرت ابی المومنین صلوات الله علیه سلم شود و بی تراجم
کرده و تافتی و عالت ایشان در وقت خود را بکر برای این که در یکس این بودند و سالت ان فتنه و غضب عالت
عالت و ابو بکر شد و او این علم را که و تافت و این کفر نموده و انانیکه گفت من علی اجم از من این
بر می بیند انم که سبب نبشست و حجت حضرت سالت با بی بکر را حد میرد و لیل طاهر است و کفر و عالت
بن شیخ و ان شیخ بکر که ان را از او قبول کرده حال از او حال غالی غیبت یا ابو بکر مومن و سستی و لایق انها
شفتت بود یا او مومن و لایق بود و انحضرت با او مدارا و عالت و مثل سایر منافقان انک عالت و سبب
و هر تفرقه حضرت ابی المومنین صلوات الله علیه حقیقت حال را میداند است و انک عالت و هر تفرقه سبب عالت یا

جلس سلطان سید حرف مبارکات معاویه مذکور شد و سلطان را ذاق حق حکم و معنی لشکر که هر دو از متعصبان آن
بودند هر سده که میگویند در جنگها یک معاویه با امیر المؤمنین علیه السلام کرد میگویند نه مجتهد بود و نه ظالم پس بر او حق
نماید و پس سلطان فرمود و کیا در خطا و دو با خطا بنمایا و در این خطای با خطا و مجلس چنین منقشی شد و امثال
این احوال آنکه صادر خواندند و امثال این احوال را که معذور خواندند است سوائی از عادی حضرت امیر المؤمنین
و که ام و معنی با کسی بقدر دشمنی خواند که معاویه کرد و بجانب امیر المؤمنین مانع حضرت از اهل ایشان بر تقدیر
جست خواند که برای حضرت باشد که نمی آید از سب کفار که در میان ایشان بود و از سب کفار و از سب کفار و از سب کفار
بفرجه حکم و چنین قول آنحضرت که باران را بر اینی که مذکور تقدیر است و ابست مثل این است که حضرت توح میگوید
پس این طاعت من نکرد و مثل این کلام منافات با خروج از اوقات و وقت در حال بقی عدم طاعت ندارد و برکت
که نبی بود بجانب امیر سب عدم طاعت نفی فرمود و بر اداری که سب است با وجود نفی چه با بر و بعد از آنکه خواند و سب
اینکه اگر خطا در اجتهاد صادر که خرج خواند شد و در هر که و خارج از این سبب فرموده است
و دیگران با این سبب چرا که فرموده است بعد از آنکه در نفس معنوم یعنی عهد و قصد معتبر است چه کسی که از روی خطا
محضیت کند میگویند که بنی که در میانک بجانب امیر فرموده و در اختلاف این بین و اول کتاب الاکس بعد از آنکه
اعلم بقیا بقیهم پس بعد از نبوت و تسلیم یعنی حرف خطای اجتهاد و اجتهاد و محض محضیت و اتباع و پیوست
نمایا اینکه بعد از انقضای از هر چه جزایب این احوال از عاقله و معاویه ثابت و محض و محض علیه سبب اهل ایشان
ریاست و مجتهد و از اهل اجتهاد و اهل ایشان و اهل حال را که با جهل و هر محض اجتهاد و خطا و در
این طاعت و معاویه شک و چنین با ثابت یقین با الاتفاق محض خطاست و هم چنین برادرش را که اگر کار
در نیامد و از دوست برادرش را که شک و یقین و اذن هر که سبب کیم حق و غلطی کفر باشد حق اینند مطیع و سبب
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله چه باشد اینند مطیع و ای جای دنیا می گشت چنانکه اهل حق و ابست
که وقتی که معاویه بگوید که گفت من شما را برای این گفتم که نماز و روزه و یکصد میانه که میگوید بلکه برای این گفتم
که بر شما امیر شوم و اهل کفر را این حیا ترک می و چه آید که چنین برادرش را که شک و یقین و در خطا و در حق
و همچنین آلی که در ستر و اوس این صومعان و این تیهان و عایشه و ابی هاشم و در میان ایشان باشد بعد از آن
این حرف گوید و اهل طاعت القین را ندیده بودند تا بعد از آنکه از جماعت این است که با وجود اینند حیات

یکصد و سی و نه سال از اوست و فطرم هم میزند چه جای کفر و بیعت و عداوت با آنحضرت صلوات الله علیه که
 بین کفر و بیعت تفاوت است آن حدی که بحال خود آنها نوشت که در هر جا سب جان آنحضرت را یا بنده یا برکش
 متابعت دارد اگر کشنده باشد و زنده و عطا و احوال بسیار عطا و عطا و او که عا و بیعت در مطامع و بوی
 حضرت سیرالو منین و حق داشته و متابعت های ایشان و خلفای شکره معاویه و صنع کردند و عمال خود را
 فرستاد و مقرر نمود که در کتب اهل طاعت حدیث را تعلیم اطاعت کنند و این جمله این اخبار موضوع حدیث است
 و نقل کرده اند که اهل کمال سفیان بنی نزار صیحه و شتات و متابعت اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم و اکه بعضی
 جمله از ایشان رفت و پنهان ماند و اخبار و احادیث متعدد و بعضی حضرت سیرالو منین و متابعت کرده اند بلکه
 در حدیث کتب بنی شده که شتاد و رسائل بود مردم فضل او را و او که خود کرده و بجای لغیب غایب و سایر دعا
 بنویسند و مروی است که یکی از شیعیان روزی در روز حدیث بر سر و ده و نامی محمد آنحضرت را بر سر بر سر و این
 اکتید و روایت کرده که چهارصد هزار و ده سیه از این جذب او که ابن ماک و من الناس من یجلب ثوبه
 فی الحیة الذین و بشهدا لله علی انما یطلبه و هو الذی انقصنا یعنی تراود و بنا از قول بعضی مردم که
 دعوی اسلام می کنند و می آید و حال آنکه خداش هرگز نیست که در دل دارد و بدترین سخنان است و درست
 که در شان علی علیه السلام مانده و این باب در شان ابن نجیم که من الناس من یلحق شیعه ابغضه
 من ثبات طایفه یعنی بعضی مردم با بی طلب رضای خدا دست خود بر میدارند و خود را کسبتن میدهند
 ایضا ابن ابی اکتید و در شرح شیخ البلاغه ذکر نموده که شیخ ما ابو جعفر اسکاکی گفت معاویة جمعی از صحابه و جمعی
 تابعین را مقرر کرده و اجرت داد که با خبر قبیح چند در طعن و برادرش علی روایت کرده و او را از خود رضای
 نموده ابو هریره و عمرو بن العاص و غیره بنی حبه و عروقه بن زهر الماعز و بن العاص و در صحابه و سلم میرود
 که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که لای اوطالب و لای علی بن حبشیه و عروقه بن زهر از عایشه
 و وحی که پیش از این گفته روایت کرده و ابو هریره و قتی که رفاقت معاویه و کوفه و او و مردم بسیار
 با سابقا آمدند گفت شما کان می کنید که من دروغ بخدا و رسول میگویم و خود را با کس عداوتی و اندک کند
 و رسول خدا شنیدم که گفت بدنه مردم من است هر کس را بخواهد که گفت خدا بر او باشد و من بخدا است
 میهم که علی چند بد کرده و بنی بنی خبر معاویه برسد او را بجا روزه داد و اگر امر نموده و امر بدین گردانید و جوانی

رفت که او بگوید برین بود بزرگداشت من بطریق او و توانم عمل نمود بکلیه در آنچه توانم کتاب خدا و طریقه حق
مسئله علی علیه و آله و سلم عمل کنم گفت بطریق حق عمل کنی که در راه خدا جهاد و بسیار کرد و گفت مثل او توانم
گفت که کتاب خدا سنت رسول او عمل کنم گفت مثل عثمان معاذ کنی که دعای قوم و جمله خود که گفت
بارگشتم که بکلمه امر خاتم الانبیا عمل نمایم پس ای سرور اهل برادر گشود و گفت ای پسر من برای محبت تو
من علی بن ابیطالب را بروم و آخرت را بدینا فرو ختم و بارگشاده بروم که ختم خیر است که بخت هر کس شوی
و خیر الدینا و الاخره شوی این مختصری ازین حکایت است که مفصلش در تاریخ اعم و سایر کتب قدس و معتبر است
و هم اینکه کافر و سب در گردن زد و بنا رفت مروی است از خداوند بن عمر که از رسول خدا شنیدم که
مروی میاید که بر غیر سنت من پیروی ندم که معاویه احد و صاحب صحاب را است کرده که آنحضرت صلی الله
و آله فرمود معاویه بر غیر سنت من پیروی و از آنحضرت بن قیس و است که گفت از امیر المؤمنین شنیده بودم که معاویه
بر دین اسلام توبه کرد و قتی که چار بود بدینش رفتم و دیدم توبه نموده بود دست بر سینه اش گذاشتم
برین اندک در گردن او دیده بود و بن کرد مرا گریان دید که گفت مرا و بهترم کنم که برین ازین حد است
که از علی بن ابیطالب شنیدم که معاویه سب در گردن خواهد کرد و گفت غلب مرا که و گفت این سب است
و در گردن او بزرگ نفع میکند چون از پیش او بیرون ادم بنوعی توبه نموده بودم که او از من معاویه
از هر طرف بر او قاضی القضاة هم گفته که معاویه قتی که از منم توقع شفا داشت از دنیا رفت و من
در کتاب خود نقل کرده که متقدمین و متأخرین همه متفقند و کسی با خلافتی نیست در اینکه معاویه سب در گردن
از دنیا رفت اینها اندک از اینها می این برهنه است و هم احوالش بذكر جدا حالش کنم او سب کلمی از کبار
علای مروانی در کتابش است که معاویه مشترک میان چار پدر بود و معاویه بن ولید بن مخزوم و معاویه
بن عمرو و ابوسفیان و مروی دیگر و بنده در او از جمله صاحب علان بود و در زمانه مروان سیاه را دوست
میداشت و اگر فرزندی سیاه میاد و می گشت و حماد بن عاص هم از علداران این کار بود و معاویه که
برادری زیاد نمود و مروی دیگر هم طبعی پیری اول بود که تو که زیاد و در فرانس او و ازین اول بود و معاویه
خود است مشهور مسلم حضرت که سال بعد که المولد للفرانس رو کرد و گفت ابوسفیان با در دنیا که
در خانه شوهر خود بود و ناگه و زیاد از او بپرسید و زخمی نیز در کتاب سراج الابرار است معاویه را موش

بجی روایت کرده و نام پدر چاروش را ابو الصباح گفته و او سب با پی ابر و سنی معاویه و ملائمت شراک
شافعی هم در کتاب بنده العذوب سب معاویه را موش زخمی ذکر نموده و گفته اولاد بنای سب
شور میباشند مثل عمرو عاص و معاویه بن ابی سفیان بعد از آن که گفته زیاد بن ابیه نیز از جمله است این سب
عالی معاویه است از طریق و با عزالت اکابر علای خودشان با اینکه معاویه است می کنند و از جمله صحاب
یستارند که دله الرضا داخل بیت منی شود و غریب حذری میگوید که نجاشی است در این ملت صحاح است
که با منی خندید و دانست از غایت صحبت از منی هم انصاف می پوشید که این در جای است هم زانو نه کا
و بدو در این حال سپیدیده و سب برگزیده علای ایشان برای اصلاح آن کانی خال المؤمنین و گاهی
و حی ربا لعالمش میگوید که یا نشد و اندک خواب الهی بر توبه علیه السلام را بعد ماطا عن از فرزندی او
نمی نمود و سوسنا را به دست می خالان از ایمان سب فرمود اندک لبس من اهلک اندک عمل غیر صالح او اند
اول تو را برین حد که من نیست و ایضا فرموده لا یجوز لک ان یجوز لک و الیوم الاخر یوم اودون من
حالا لله و دسوله و لو کافوا ابا تهم و ابنا تهم او اخوانهم او عیالهم می بانی تو قوی و اگر ایمان
بما و آخرت داشته باشد که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کند اگر چه پدر یا برادر یا خویشان است
باشد هر که با او بر این این قرابت صحبت از قرابت و اعلی بیت محبت و احترام بیرون و دونه معاویه و بر
ام الکرم و اسلام چه احترام داشته باشد و گویا در تواریخ و کتب خود نموده اند که کتاب و می چار و کس
بودند که با ایشان بلا اتفاق علی بن ابی طالب بودند آنحضرت را و نه هیچک از دیگران را این خدمت
و تعظیم می کنند معاویه حرمت آنحضرت را با این جهات نصیحت و قرابت حضرت رسالت و سب و اسلام
و اوست این است که آنحضرت چنانکه گذشت فرمود انا و علی ابوا هذله الا که زیاد و برکت است و می نگاه
نداشت و با عراف خود غضب حق او معاویه و عداوت با او که معاویه و عداوت با خدا و رسول او بود و خود
ایضا است چشم از هر چه پوشیده معاویه را با اینکه بعد از فتح مکه و شفا و پیش از وفات حضرت رسالت
انهم بنا که گشت از ترس و انتظار اظهار اسلام نمود با انچه فایح احمال و فضیخ افعال احترام برادری
ام الکرم میدادند و کاتب و می میگویند و اینکه چنانکه حافظ ابوی شافعی در تاریخ تحقیق نموده معاویه کاتب
صدقات بودند کاتب و می و بر عقیده که کاتب است و می هم کرده باشد چه اعتبار که ام الخیران بهم برسد

کلام الله بر مصادیق و کلام الله از جمله صفات قدیم است حق اینکه چنانکه حق تعالی قدس سره در یکی
از مصنفات خود ذکر کرده میان الوهیت و شاکر و شایسته و ابودوست فاضل انباشته شده و این مسلک است که
فرموده اند که قرآن با کاف و خال و جلد و چست است که در زمان قدیم در جلد کتاب شاعران بود هر چند که
قرآن که بدو ایضا نقل است و هم اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معزول فایده توحید یعنی بدو ایضا
افعال خود و نقل بعضی از صفات و قدر و اختیار الهی و اصلا در افعال ایشان دخل و اثری نیست و اشاعه
بجبر معنی جبر و اصلا در افعال خود قدرت و اختیار هیچ نیست و جبر و اصلا قدرت و اختیار ندارند بلکه
همه افعال ایشان مخلوق خداست و او خود خالق همه افعال است ایمان و طاعت در مومن و مطیع و کفر و عصیت
در کافر و عاصی خلق میکند و هر کراچه این و هر کراچه آن میکند و اصلا نه کاران را در هیچ کاری دخل
نیست و نسبت همه به کسی است و بعضی از ایشان بعد از آنکه بقیع این قول مطلع شده اند فاعل با اختیار است
بنده گفته اند که الله از حد و فعل محض قدرت و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده اثر در فعل
من الوجود ندارد بلکه محض مقارنتی با فعل دارد مثل اینکه کسی دست کسی را بگیرد و بدست او که خوب و بد
کند و این معنی مقارنت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه کسب
خود است و کما نشان این است که این جمله از شاعری جبر خلاص گشته اند و ظاهر است که هیچ تفاوت نیست
میان اینکه مردی در دعایت زود و حمت دست خطی شریحه او را بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن
برو عتاب و او را عذاب و عتاب کند که چرا او را کشتی یا بدست لفظ خود و احسان کند و او را
مهر و محبت کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی یا اینکه بدست خود کارهای خوب و بد کند و دیگر
مهر و نعم و ثواب و عتاب نماید و هر کس اندک خوری داد و این هر دو را نسبت به توحید و شش کند
نفاست و اگر توحید گرفته و تبطیر قول بود که گفتند هل الله مخلوق و مسلم این است که قدرت و اختیار
جنا بانی از تسلط بر جبر معزول باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قدر اصلا سبب باشند
و فاعل خداوند و خدا صریح قرآن است که هیچ چیز از خدا جدا در نمی شود و کبریت خدای است و لا اله الا
ایشان چنانکه فرموده و ما نشاء و ان لا اله الا الله و لا یستطیعون ان یشاء و یروا فی قول کبریت
بنت بر شاعت بطلان امریه است که در اصل حضرت بر یکس خلق نیست حتی خودشان که از مذمت خودشان

نافع باشند بقضای حکم غرضی بالبدیهه حقین مذمت و ستایش این قول را میدانند چنانکه از کتابها و
جملی واقع شده و ظاهر است مردی است که یکی از شیوخ اینجا حد مرید را با زبان خود می زند و این قدر
نیکو بدو را که می نیست قضای خدا بر این که روا شده و مذمت و اگر کسی از شیوخ و مذمت و اگر کسی از شیوخ
نمایانند از آنست که قدرت بخواند و اگر ارام و شفقت می کند و بگری تمام خود را با کبریت خود می بندد تمام سزای
کو بدین چه کند و دارم قضای این کار می کند پس راضی شود و عدلی با جبر می بحث میکرد و او بگوید نه در علم
میکنی و چون بخانه میردی بنده است اگر گوید و اگر یک نفس از او بگذرد سزای و دشنام میدهد و برای یک
قول از مذمت خود می کند و از این قول حکایت است که اگر ایشان بسیار رواست شده و از جن بصری مردی است
که برایشان از نام کرده و اگر درین دنیا خلاصی می کردی با کمال است و نشان مردی که میگوید بنده چه میگفت
الهی است و خلاصت بقدر او سفید و کسی نیست با در کارهای دنیا غیر کمال می دهد و تمام اتهام هیچ را نمی
شوند و اگر کسی با ایشان گوید که بشت از یکدیگر و خود را در معرض انواع عیب و تقصیر و ضرر صاید و مال و عیال
و خانه و کلام و باغ و صحرا و خود را بی پاسبان و گنجان و سر کرده و در سار بگذارد که تقدیر شده و شود چه
فرمان نمی شود و راضی نشود با اینکه اعیان در دین اولی از دنیا است بهم بنا بر قول جبر لازم است که تجلی الهی همه
تجلیف و الاطاعت باشد چه هرگاه بنده و قدرت و قدرت و اصلا تا بر در فعل نشاند و نهی تجلیف و الاطاعت
شود و الاضا هرگاه افعال را خداوند کند و بنا در اصلا و فعل باشد تجلیف ایشان عیب و سفاقت باشد و الاضال
اید که خدا را وصف بجنود و جم و غن و غنم خوان کرد چنانکه صفات و قوی معجزه که بنده معصیت سخی صورت
باشد تا حضرت و رحمت صبح باشد و هرگاه معصیت فعل او باشد سخی عقوبت شود چنانکه بنا بر قول جبر لازم
که دنیا لغز شود و کاف و عاصی چه بدست باشد به هر کرا و عوت ایمان و نهی از عصیان کند و از آنست
که من قدرت ندارم بگویند که ایمان و طاعت درین خلق کند با قدرت و تأثیر در سطر طایفه ایمان نام
و طاعت کنیم و الاضا کافر تو از آنست که هرگاه جایز باشد که خدا درین کفر خلق کند و مرا بکشد و مذمت نماید چه
بنا شد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاسیانی بچشم ایمان بنا بر قول جبر لازم است که شکوه ظالم و سفاقت
از سلطان بگذرانوان کرد چه هرگاه در فعل خدا باشد شکوه و استعاده از دیگری با و صورت ندارد و از این قول
مفسر بر بسیار دارد و این ششم اینکه علای ایشان برای اینکه کفر و فسق خلقی خود را تصحیح کنند یا دنیا بگیرند

۴۰
اصدا ذکر کرده و اگر کسی حرفی گفته چنانکه شک به عزرات پیدا شود یا اینکه اعاذ میفرماید هرگاه که بگوید
و همیشه بغض و خلافت را با ساند صلی و الفاظ صراح روایت کرده اند و متواتر رسانیده اند و اگر فرقی باشد
میباشد بخارج این احوال که مذکور شد روایتان نشان مخصوص ایشان و روایتان همه با الفاظ اگر نشان سبب است
در محققان روایت فعل احوال بجا نفع و مضایقتان میوافی سلیقه و از باب اول نوشتان که موجب تفت
نوشته ایشان است نیز میسر پس این اجند و چنین اجماعی در برابر آنها بخارج که با عزرات متواتر ایشان متفق
علیهین اطرافین و اسنادشان صحیح و الا نشان صحیح و اگر دو نشان همان خلفا و اقربا و معربان و احوال
ایشان اند چه وقت داشته باشند و آنها چون برابری کنند چه جای اینکه زیادی تواند پس این حکم اگر قویان
عمل را نمی خند غایت خلقت یا حاکمات و اگر جمیع این که بیکدیگر نیاست فصاحت و جنت با جنت و هم
اینکه بجز این علما متفق بر حدیث سنی است و لم یعرفنا نام زده است جالبه حدیث دیگر که بجا
میرود و میسای می برگردانند که عزرات و هم متفقند که عایشه و حفصه و حوا و عجمه و بنی عمر و بنی
و ابی هریره و سایر تابعان و احوال ایشان را بیکدیگر هم میسر است بر این موضعین حملوا است علیه که با عزرات و عطاء
هم نام واجب لایا چه میسر نگردد بلکه خاربه و سب کرده و بر اینحال میسر و متر و دنا از دنیا رفتن
انصرافا با است نه اندیش داشت ناخنده اگر بهمانا باشد بحکم این دو حدیث همه که ذکر و اگر گفته شده
و معنی که در بدترین هر که فرزند پس این علما بیکدیگر هم میسر است بر این موضعین حملوا است علیه که با عزرات و عطاء
خطای ایشان نیست میسر نگردد و هم اینکه اگر نشان سواهی جمعی غلیل از ستر استحقاق اند و صحت متفقون حدیث
موضوع عثمان که پیشتر تفصیل گذشت که اصحاب من مثل بخوبی بهر که ام اقدام کنند جندی شود و در هیچ کدام از
ایشان قبح و لعن جایز نداشته و بعد را حامل و مقداد و اند دلعن برایش را موجب لعن بلکه نفر داند و او
مردی که بران مرتب میگردان است که برایشان لازم آید که خلاف شمس را هیچ و اندازی برای بگوید که در و در
بزرگ عانت نموده و عثمان با وجود اعانت مواقتی است از او عبدالرحمن برای هر خلاف قول کرده و هم باطل
و اندازی اینکه حضرت ام المومنین صلوات الله علیه را قبول کرده و این سبب از سر خلاف گذشت و عثمان با
هم قبضه و عادل و احب لایا چه و هم فاسق و کافر و واجب القتل داند و حضرت ام المومنین را هم قبضه
واجب لایا چه داند و برای بگوید صایه با او است کرده و هم کافر و اهل نار و جایز القتل بلکه واجب القتل

و اند برای اینکه بفرستند سببین و خلاف عثمان را می نمود و همیشه قریح و طعن بر ایشان می نمود و عایشه
و عقیقه و معاویه و عبداللہ بن عمر و جمعی دیگر از سبب او تخطت کردند و او را ظالم و اهل فساد دانستند و او
مقتل نمودند و اگر در حرب بر او و غفر بیا فتنی می کشید و عایشه و معاویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا میدانستند
و قتل و قتل و امثال ایشان را برای ایشان هر دو را جایز و صحیح و سبب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال ایشان را
برایشان بسیار ابرام و لازم آید و در **دوم** اینکه چنانچه ایشان متفق اند بر اینکه مالک بن نویره و قثم او
کشته و کافرو واجب القتل شدند بحین اینکه ذوق مال خود را با بی کر خداند و با او بیعت نکردند و کشید و غیره
علیه و الد علی برای طالب را بر او نام نموده و از او باطل عداوت او فرموده و نه ای بگروا و حرب عایشه و معاویه
و در حرب معاویه را با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دانند و طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن
برای وضع انجام در دهم و کفر انحضرت و طرح عداوت و قاتل و امانی عدالت ایشان هم نمیدانند و چنانچه
موجب کفر و اعدا و دشنام با ایشان بگردد و انحضرت هر دو با حق و این جماعت نام و واجب الاطاعت و مخالفت
هر دو حرام و محصیت است و افعالی را با جنت و خطا توجه و بهانه نون عثمان را بکین می کنند و هر چند
قبله مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم و از آن میگوئیم و نماز میگوئیم و تمام مشرکان دشمنان دست دادند کسی از
ایشان نشنیدند و این علماء اصلا برای ایشان توجیه نگردند و هذا امر حضرت رسالت علی قدس علیه السلام و انما
و انما است انحضرت و اذ ان و نماز را اصلا در عداوت شماست در عداوت شما چنانکه بتقصیل بر اینها است
اگر این علماء این کار را محض عداوت و خصیت می کنند انکار غایت حماقت خود چون میبایستند **سیزدهم** آنکه
خلفا و علماء این جماعت از اول تا آخر بنی امی و ذریع مذهب خود را بر اختراع و اجتهاد و ورایی و پیوسته
و دست از طاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم بگمارد و بدانستند اما مترابعت از پیش
بروند و در مقام قوی و احکام طلال و در اتم برای و قیاس بر او نمیدانند خود اجتهاد کردند و مشاخران
همه از بی ایشان رفتند با اینکه اول عقل و نقل از قرآن و حدیث بعد از طوق معجزه خودشان در وجه الطباع
اجتهاد و سباحت دیگر کردند و ثابت و محقق گشت که اجتهاد و بدعت و هر بدعتی ضلالت است و جانب
اقدس الهی هر چه بود که از خدا و اهل بیت صلوات الله علیه و رسوله و فرموده و کلامه و قول او انما انصف السنه
الکذب هذا حلال و هذا حرام پس پیش خدا و رسول هر چه در روی داد که زبان خود میگوید

عالم و حرام دان بکند و حضرت رسالت فرمود است من بختاده سفره شونده مفرگنده ترین بخت
جعی اندک برای عمل کند و فرمود که وقتی که است برای عمل کند خود کراه شود و مردم را که کند و فرمود
یا علی برای عمل کن که در آن خداست و علی از مردم حتی از عروایت کرده اند که گفت از صاحب را
بگریز که ایشان دشمنان سنت رسول خدا اند و او بگریز چنانکه در مطا علف گذشت که که ام دین برابر
میدارد و که ام اسات بر سرم سبیه می کند که در کتاب خدا نالت حتی گویم و ایضا در آن بحث رواست
که حضرت رسالت فرمود هر کس در کتاب خدا بطل حرف زند و بجهت باشد و فرمود که در کتاب خدا
برای خودی گوید اگر جواب که بد خطاست و فرمود در کتاب خدا برای خودی مگویند که حکم خدا یکی است
و دایمی شواقی هم نیست و امثال این است مینات و اخبار بسیار به طرق و مساجع مجرب است
در این مباحث بقیض بیان گشت و ابطال قیاس مخصوص که یکی از جمله اعظم ادکار ایشان است در
اجماع خلافت بلیغ اول بقیض مذکور شد و حدیثی از طرق ما در آنجا برای ابطال قیاس ذکر شد و حدیث
دیگر مثل آن مثل بابطال همه اركان و الزام امام اعظم ایشان بخلاف مروت که بویخته بجهت ما
جامع جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رفتا حضرت پرسید کسی گفت عظم گفت بویخته قوی است
گفت کتاب خدا فرمود ناسخ و منوخ و حکم و مشابه قرآن را بعدانی گفت ای فرمود که است اینجا که
فرموده قلنا فيها التبریر و فيها البانی و اما ما امینین یعنی مقرر کرده ایم که در آن
روید و بید شیب و در ذکر این باشد گفت بیان کند و حدیث فرمود اینجا که است که فرموده و حدیث
کأن المشاهر که داخل آن شود این باشد گفت بیت اند که هم این حضرت از اهل علم بجهت اسوال
که میداند میان کند و بداند که مردم این حسد دارند و و حرامی و دیگران ایشان ضرر را جان
بیرسد و میداند که این زیر دامن جبر گشته و پناه بخانه خدا برده و در آنجا گشته گشته گشته بی چون
ایجاد کل آن گفت من علم کتاب الهی ندارم و صاحب قیام فرمود قتل اعظم است یا ذکا گفت من
فرمود پس چرا خدا تعالی در قتل بدو شهادت افکار فرموده و در زمانیکه از چهار شاهد راضی نشده فرموده
افضل است یا تا گفت نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه داد و اوجب کرد اندک قضای ماندن
تفریط از سنی پیشتر است یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شد و نه از این گفت

من صاحب را هم فرمود چه رای داری و در زن مردی و زن نكاح او که هر دو بفرقه شده و خانه بر سر هر
دو زن افتاد و هر دو مرد و دو زن از ایشان ماند و معلوم نیست که کمال است و معلوم است که ام گفت
من عالم بجهت دوم فرمود اگر گوی چشم کسی را گویند و دست بریده دست کسی را برود حدش چیست گفت
من عالم باحوال میافرم و قول الهی که حضرت موسی فرمود که فرعون را بجهت آنکه از آنجا که بخت کرد او
او بخشی شاید فرود آید و از خدا ترسید این تریب سبب ملک بود از جانب خدا تعالی گفت من
نارم فرمود و بدای عالمی کتاب خدا و حال بجهت از او در آن نسبت و میگوید صاحب قیاسی و اول کسی که
بنا کرد و اهلین بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس گذاشت و میگوید صاحب رایی و خدا تعالی را
فصوص خبر خود نموده که فرمود احکم ملهم بما اول الله رای و صواب است و رای دیگران خطا تمام
الافیه که احکم حدود بر اونا نزل شد و اولی از او اعظم است باحوال آیه و اگر نه این بود که مردم میگویند
ابو جعفر پیش جعفر بن رسول انداخت و از هیچ پرسید از قوس الی بگردم حالا هر قیاس که بخواهی بگو
بعد از این دیگران من میگویم فرمود ب ریاست ترا می گذارم و چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند گذاشت و
اگر چه بجهت از طرق ایشان نیست اما برای الزام ایشان که قیاس حاصل از این اعتراضات بر ایشان و ادوات
رای و قابل هر که باشد باشد و امثال این اخبار که حضرت و تهنید اخبار صلوات الله علیه بر امام و سایر
اشهر عام را با مثال این مقال الزام داد از طرق بسیار است و شاید کسی که تتبع کند در طرق ایشان
بسیار یابد اگر گویند دست توسل بدامن چیست و زن امام طاهره اجتهاد و ادان با خطرا بود کی خدا
الحال این نعمت را رسول الله علیه بخلق تقصیر نموده ایشان محتاج براء و احوالی خود شوند و از این خودی
و مذمت نماند وضع کنند و از این در نه خدا بجز از کمال وین و انعام الله خود داد و بهیچ امر با طاعت و
مؤذ که اجمعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر من بعد به و اهل بیت خود را قرین هم کرد و امر تنگ دنیا
فرمود که این قائل چکر الشفلیین هرگز گفتند که بیعت و اجتهاد کنند و از این رای و قیاس بود بلکه همیشه
از آن و از این و امر بیعت حضرت و قرآن نموده و این را برای ایشان گویند پس چرا اخطا دادند و قوی
رجوع بای میست بجهت که با خرافات خویشان اهل فکر و ابواب دین علم و قرین قرآن و جمیع دینی و معن
نبوت اند و از جانب خدا رسول ما و رسولان از ایشان و نمک ایشان بودند نموده و با اینکه در زمان

ایشان بودند همیشه بکشد ایشان شود و می نمودند و در استقامت و استقامت ایشان بود
تا حاجت بآیند و دایمی شدند و بنای دایمیت تراشی دای و اجتهاد که اخذ اخذ الله هوا و اصله
الله جل جلاله کذا شد و این علماء اکابر فضلا بای قدر از راه ملک برود و الوافی احمد بی کشیدند و
بی فتوای احمد هوا و دیدند که امضا را از دست انداخته و بجز ضرورت متابعین ایشان
بر بنال اجتهاد و انبساط اگر میگویند اجتهاد اهل بیت پیش ثابت بقول یغنیان ایشان چه ثابت شد
سوازی روایت خلفا من سلف را بی اطلاع و اقوال صد و چهل و شصت و این راه بهر طرف کی است
چنانکه قول مالک و جنس روایت ثابت قول اهل بیت هم روایت ثابت است پس چرا جمع ایشان
گند تا جوشن از ان ظاهر شود پس بخدا تعالی ظاهر شد و واضح شد که بنای عام نشان از اول آخر
و واضح و اقرا و مخالفت خدا و رسول خداست چنانکه بعضی خود را مقدس می دانند و او را عظمت
ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کرده اند و آخر برای یقین خود حرفی چند گفته و صلاح و حرام نام نهاده اند
خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و امیرالمؤمنین کرده اند و بنی خدا و رسول بنا بر خلاف ضعیف
و اینها را امر بآیند و نمودند یا اطلاع که نام کسی را از ان و رخصت رایی و اجتهاد و وحیت و او را پس اگر
هر کس هر چه را برای و هوادین خدا نام کنند دین خدا باشد بجز سبب خوب بخدا و رسول و بنده و کلام است
طیقه و دین خدا و رسول میگویند میان ان خلفا و سایر امامان هر فرق و میان این احکام و سایر بر خیزند
و آخر عاچه تفاوت شود **چهارم** اینکه بعد از آنکه بنای اصل مذہب خود را بر اجتهاد و وحیت
که باشند عدد خلفا را چهار و موافقت ان خود فتوی دایم چهار مقرر باشند با اینکه این چهار طایفه را
چهار امام دار قنای و احکامشان بر خلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوی هر موقی کتاب
دین خداست دین خدا کی است و کتاب خدا مختلف نیست که ولو کان من عند غیر الله لوجها و
ینه اختلاف تا کثیر و چون دلیل را اینکه البته بعضی خلاف حکم خداست کافی است و بر خلاف حکم خدا
که است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و اهل و خلافت است که فساد
بعد از ان لا الضلال پس اطاعت بجز ان خلفا و اقدابنه این اند چون جایز و از چه دایم مجری است
عالی بیکه چون بنای کار ایشان بر اجتهاد و دایم است و دایم اگر صواب هم باشد خط است چنانکه مذکی

مستجاب

پیش از این گذشت پس قائلان هم اهل است اگر بگویند ائمه و فقهای شمام متعدد اند گویم اما بنای
علم و فتوایشان بر کتاب و قول رسول است که یکی پیش نیست و اختلافی که در احادیث و فتوای ایشان است
اصل پیشی تغلب و تقدیمی و عثمان است که سبب ضرورت یقین شد و بسیاری بدعتی مختلف و در زمان
مختلف احادیث مختلف از آنکه بی صلوات الله علیهم صادر گشت و حق مشتبه شد و این سببها و یقینا
بتر اختلاف هم رسانید و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث نیست و اگر تغلب یغنیان و تسلط منافقان
بود و آنکه بدیست و مغلوب نمی بودند حکم کی و دین کی و فتوی کی میبوه چنانکه در زمان حضرت است
بود و در زمان حضرت قایم صلوات الله علیه خواهد بود و اینم از بزرگ انماست خدا جزا شایسته است
اینکه بعد از آنکه بنای مذہب را برای و اجتهاد و نقد و اصحاب را و اهلوا که باشند عدد خلفا و اصحاب
داشته باشند با اینکه بطریق صحیح متواتر و اکابر و مشایخ معبر خودشان ثابت و محقق گشت که عدد خلفا دو اند
است و این تا حق را نمی خند با میفهمند مثل سایر جمعی مضایقه می کنند و موافقت خلفا را خود فتوی دایم
چهار مقرر کردند و فرق و قدغن فرمودند که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی مخیر و دایم ایشان باشد
اگر اجتهاد برای و دایم از نیست اجتهاد ان فقها را جایز است و اگر جایز است از دیگری جایز نیست
و از چه دانسته که بعد از انان تا قیام قیامت کسی سزا ایشان یا اطلاق مثل ایشان بهم نمیرسد و اگر چه
که در دین اختلاف شود همین چهار مذہب که هم خلاف یکدیگرند همین اختلاف بر تقدیری که یکی از انما
موافق علم باشد مذہب دیگر خلافت انان است اگر عرض از ان مخالفت خدا و خروج از دین است
بر تقدیر است و اگر اجتهاد با جهرت و سرگردانیت بر تقدیر یکی است پس چرا نام افتاد و بدست شما
داوند تبارک و تعالی و اسامی مختلف افتادند که کتاب خدا مذہب و از رسول و نبیند که ان هذا صراطی
مستقیما قاصد و لا تتبعوا المسجیل فخرن بکرم سبیل و از طرق معبر خودشان مکرر گشت
کران را در است که اختلاف در دین نیست راه علی است پس چرا بان راه نرفته و عثمان طاعت نبوت است
او که فتوای از شک یقین برداشته و بنای اصل و فرع مذہب را بر پیروی دای و دایم کشیدند
بعد از انما غرض مذہب چنانکه برای خلافت و امامت اصل و دین ان خلفا را از انما مذکور دانست و معرفت
و جواز خدا و رسول و مراتب عقولشان بر انما از انما صحیح متواتر خودشان که الله تعالی ثابت و برین

و حضرت نیز لم یکنین صلوات الله وسلامه علیه را بهم که بعد از ایشان از روی خطره با توار خوشان چون گنجا
 و اگر نه باشد بخلاف نقش راضی شد نه خوی غلطه کرد که انضا را برای دین خدا داشت و اگر خلاف چنانچه
 آن غلطی حکمی میکرد که بمان میدیدند و او اعراضه کو این میدیدند که اگر با معاویه صلح نمیکنی بعد از این تو
 جنگ میکنم تا جانب مقدس من مضرت نجات کند صلح فرار داد و شد آنچه شد چنانکه بمان احوال بقصر
 کتب تواریخ مذکور است و برای قوای فرعی دین هم این فتها را انتخاب فرمودند تا از فرعی دین سوا بی نام
 و از اصل این غیر نشان چری بماند از فرار احوال فتاوی و احکام این بقایای خطام نیز که بعد از این هیچ کس
 و اینار که میگویند مشتی بر طبق حکایت بنیم که نموده باشند از آن تا شان و من میسان نزد نخریب دین اسلام
 نمودن تا الله تعالی **امام اول** ابوحنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظم شانت عزالی گفته که ابوحنیفه وضع حدیث
 را موافق مذاهب خود جایز میداند اگر چه مشهور دیگر مذاهب پیش می بود و همین برای بطلان او پس بود چه بگوید
 بانیش بر وضع حدیث بود باشد چاهما و بران توان نموده و شافعی گفته نظر کتاب احادیث ابوحنیفه در م
 حدیثی و در آن خلاف حد و رسول بود و بضرر من حمل در کتاب حمل سجد و سی علیه از ابی حنیفه روایت
 کرده که شافعی گفته همه گفته است و مالک گفته ضرر و عذابی حنیفه بر است بیشتر از نشانی ابیسی بود و شافعی
 مالک و حنیفان و حماد و او را می گفته اند و اسلام کسی شوم ترا از ابوحنیفه متولد نشده بود و این حدیثی گفته
 هیچ نموده و اسلام بعد از آن حال اعظم از نمای ابوحنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شیعه روایت کرده و گفته اند
 گفت خاک بستر از ابوحنیفه است و یوسف بن اسباط از خود روایت کرده که گفت اگر رسول الله مرا میداد
 احکام قبول من عمل میکردم **ابن حنبل** و علمای ایشان ندانند که این شهادت را بر او داده اند و اصحابی از او پرسیدند که
 تو ضاعت گفت و بطلان اصعبی گفت خدای تعالی را ضایع کردی یعنی راضی کنی و این ابی ایلی از پرسید که نه خدای
 علان است گفت آری گفت خورشید پیدا که اوست بنید فروش و در مجلس امیر معنی باشد و نقل کرده که در نماز
 از جانب شرق الله و سکه توای جایز است و باری سطر خج جایز است و اگر در آن باری نماز را فراموش
 کنه با و کنایست در نفس و وف و بی جاست و او را نه بخیر و او را جاست و پیش از شروع در نماز میگوید
 اذکر الله وجهه در وقت سجد است و در سجده میگوید و بعد از آن میگوید یا سجد است و اصل این
 به عشا از غرات و اعتکاف بیرونه جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر جمع کند تقدیم عصر جایز

است و بر عهد و بیاده اگر ضرر از حقیقت حال نداشته باشد چری نیست **امام سیم** مالک مشغول است که
 شافعی گفت مالک را جایز نیست که قوی و پد از جمله بدعتا پس این است که سوره سکت و خوشک از اعیان
 مباح و از اب کرده است و لعاب سبک است و وضو با نی که سبک دین را و جایز است و مسلم الله
 گفتن در نماز مکرر است کرده و در رمضان و کفرا استعاذه بعد از قرائت است و مالک و شافعی هر دو بخیر
 کرده اند که ما موم مقدم بر ابا م یایند و گفته اند اگر کسی قسم بخورد که گوشت نخورد و چری بخورد و منته کرده و اگر
 بر کس کند شکر کرده و گفته اند که حدیث من غیبت باخ یا چهار سال است و کسی که دم خرقه غرضی بر وجهیت تمام خرق
 بر ولازم است و گفته نیست یعنی کسی که ذکرش نیست باشد جایز است که خود را بکند برای اینکه مالک گفته
 خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است و پیش و اگر بکند جایز است و پیش برای اینکه از جمله حبوبات است و گفته
 سبک طلال و بیشتر از گوشت که گفته اند که گوشت و گوشت هر طوط و حیوان جایز نیست که بر افشای طاقات کند و اگر
 کند واجب نیست که طهارت بگیرد و ابوحنیفه هر دو گفته اند که مرگن با و بکسل است و اگر در انشای نماز بر بدن نیست
 اندکی یسند نماز باطل است و کسی که نماز را در وقت مدعی سازد شهادت ازین حجب که گفت با حرام مندا بم و گفته اند
 تعالی سحر است و رسول الله با جانب نماز کرد عایشه بیادش آورد و است عایشه را خبر کرد که بلند کن و این را
 را اعاذ و کرده و در کمال صبر و عقدا بن بداند که راست که مالک سبکست و الله که علی و عثمان و طلحه و زبیر
 انده فقال و جدال کردند که برای او غیبت یعنی لغت و بنا **امام چهارم** احمد بن حنبل در کتاب بشتابا حجاب بود
 که پسر احمد باو گفت چرا بزدل یعنی میگفت و بدی که من بچکس را یعنی کم گفت کسی را که خدا لعن کرده و لعن
 بکنی گفت که گفتا بخاک فرموده فصل عیثم ان تولیم ان فیضیل و ان فی الاوض و لفظوا الارض
 اولکلت الدین الحنیم الله که ام دم اعظم از قتل است معنون ای که عمر این است که با او یکسایر باید
 که چون که در بگردانند و در جن فساد و کینه و قطع رحم خود نمایند این جماعت که خدا ایشان را لعنت کرده
 و در مسند بصره روی است که احمد بن حنبل گفت کسی نیست یا بعضی علی نباشد اگر چه اندکی باشد و در کتاب
 مشقی بحمد خزان مذکور است که احمد بن حنبل گفت هر دو را که گفت قرآن مخلوق است و قدیم نیست و اگر چه
 که این قول را مستحق قتل است گفت برای اینکه روی در خواب و بد که سلطان بود نماز این مرد پس داده
 بر سید جراد اخل مذنبی گفت هر دو را این مینا است که قابل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست

پس آنکه گفت اگر سلطان در پنداری فتوی بقتل من و بدی گشت گفت نه گفت پس چرا در خواب نبیند
از کشتن او که شد و گفته افعال عباد من قیامت و هر کس بخان کند که محمد و علی را بیشتر که فرست
و کسی که دعای رحمت کند برای من و در حال و قیامت است و مسح بر عمامه و دست و کمری و بالینی و یادها
که بر سر بریزد جایز است و گفته خدا بدست جوابی امر دعا بجا آید و گفته او که نه بر الاغی سوار بر شتر
جهد بر ارم مساجد میاید و از بعضی علمای مایه مروی است که گفته اند از هر عضو خدا پرسید برای نماز
کتم موای بر لب و مشهور است که مروی اندازد و بعد از این شبی در ارم مسجد جامع قنبر بود و که خدا را به عهد
و اتفاقا در آنجا جوانی امر و خوش روی خوش روی بر خور و جنبی شک نیکو که این خدا است برایش می افتد
و بالبرخی او بلند و قشر و زاری می کند و میگوید و مولای من خالق من خدای من بر من رحم کن و مرا دعا
کن جوان چاره حیران گشته گمان میکند که گمراهه افتی یا او دارد و فرمود میگوید و جمع می کند و او را بعد از آن
بسیار نزد حاکم غیره بعد از آن جمعی از علماء مطلق گشته میروند و قسم بخورند که ای خدایا دعا فرما و بپایان خدا
قصر و زاری کرده تا خلاص می شود پس کافیت برای ابطال مذاهب و اثبات شکائات انجاست که
اینکه این احمد در زمان حضرت امام جعفر صادق و اولاد او و در شهر ایشان بود و در ایشان زاری می شد
و همیشه ایشان را در می نمودند و اعراف همه شان ایشان سعد بن جوت و اعلم است و قرین قرآن و همه
اول اسلام با خود بنکشان ایشان بودند پس چرا امسایل خود را از ایشان نمی پرسیدند و عمل میکردند تا حاجت بجا
آید و فاسد و نوسن و بدعت کفرهای دمو آوند و فوایدی بعضی هم به خلاف کتاب خدا و خداوند
الست که مذاهب عبادت با این خدا و اگر خدا نشد نهایت حاجت و پرسش بر او بر خیزد چون
امام دین و مقتدای مسلمین شوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق و باو منتهی گفت و در حدیث سابق
گذاشت چیست و باست بعد از آنکه اندر او برده و نام کرد و دیگران را از ایشان است و انداخت و علمای
در میدان جهالت افراخت **چهارم** از سلاطین این علماء اینکه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر در تن
و در جوب غسل با بجای مسح با اینکه قرآن مطلق است و در هر دو مسح و در غسل با بر جواز مسح و غسل
و قرآن هر دو است و در جوب غسل با و اینکه نماز منی را مستحب میداند با اینکه بدعت است از معاویة
بنی امیه و سنت حضرت پیرالمؤمنین صلوات الله علیه که وقت جا بست بود که این خبر را بشنید برخواست و پیش
گفت تا

گفت تا از آنکه بعد از آن بنی امیه فرمود که ای دین و فضل آن وضع کردند و حال اینکه هیچ و مستحق بخت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند و ما را در رمضان بدعت است و نماز منی بدعت است
و بدعت خلالت و بر ضلالتی عاقبت این است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین بعضی جمعی مروی است
از مردی که عجبی که رسول الله صلی الله علیه و آله و خلفای ثمة به یکدیگر نماز منی نکردند و ایضا در آن کتاب
مسند عیاله مروی است که پیغمبر خدا منی نکرد و از این خبر که نماز منی بدعت است **پنجم** اینکه خبری شد
که خود اعراف بخت و مشورتی نهایی گشته بعضی عیبت و حجت جا بخت با خود و مخالفت نمیدانند
از آنکه عمری که از عاظم علمای خلیفات و کتات و تفسیریه هو الذی یصل علیک و ملائکه
گفته مقتضای این است که بر همه علماء مسلمین صلوات الله فرستاد و این جایز است اما چون رافضیه را خود میفرستد و منع
کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و حنبلی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابوالعلی و حنبل و طبری و بعضی دیگر گفته اند که
حضرت جعفر صلی الله علیه و آله و عترت و صحابه تخم بین کردند و کجی در کفایت الطالبا لکند که علی علیه السلام تخم
بین میکرد و جاعل در کتاب تقوی خاتم گفته که ایما از آدم تا حضرت خاتم تخم بین میکرد و بعد از او
در وقت تکلم از بین خود اکثر را پرور و در دنیا کرد و داعب و محاضرات گفته اند کسی که تخم بخیزد
کرد و دعا بدو و صاحبین سنت ایشان شده برای اینکه علامت قطع علی علیه السلام است از امامت
و صاحب هدایت از علمای خلیفه گفته مشروح تخم بین است اما چون عادت رافضی است تا تخم بین میکنند
و صاحب مذکره نقل کرده از شافعی و احمد حنبل و علم و اخراج که سوادلی است برای آنکه خلاف شریعت است و حدیثی
در جمع بین بعضی و طبری و ابن ماجه و صاحب معجم و غیر ایشان روایت کرده اند که رسول الله صلی
علیه و آله و صحابه و رفا زینت بهشت پنج بکر میگفتند و عکری در کتاب دال گفته اند کسی که چهار بکر گفت
بن خطاب بود از این روایت معلوم شد که اینهم از حدیث به صفا این بزرگ است و شاید پیش این باشد
که چون حضرت رسول با بر مومنان پنج بکر میگفت و بر مومنان چهار امام ایشان خواست که او را بکشند
بست آنحضرت از این منافرت نگذاشت و جدا شد و عکری ماکلی در کتاب علم بنو اسلام گفته رسول الله صلی
بکر میگفت اما این مذاهب خلاصه است برای اینکه علامت رافضی است و غزالی و متوکل از جمله اکابر
ثانی گفته اند مشروح تسبیح قیامت است اما چون شیخ از اشعار خود کرده اند ما علی بن مسیوم کردیم و پسندید که

گفته و دست از طاعت است و که سبب محبت ایشان بود برادر ایشان از پیش آنحضرت حرمی نماز میفرمودند
 از عادات ایشان میباید که آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی کند اگر چه اقربای او
 باشند چنانکه دوست میداشت دوستی نای و دشمنان خدا اگر یکجا بخون باشند و با این طبع است
 بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود و منافق گردد و چنانکه گفته که نظام از هر کس بیشتر بخوار
 راضی میگردد بر طعن صحابه تا وقتی که مطلع بر خنای و قضایای مخالفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و
 راضی بر طعن صحابه افتاد و بعضی از روی ستم که گفته اند که غلط اوجیفه در حکام عظیم است که خنای
 را بگمراه کرده و غلط حواء از وی بیشتر است که اصل او نیست و غلط ابراهیم بیشتر از حواء که اصل او نیست و غلط
 طلحه و اسود پیش از حواء که اصل او نیست و غلط ابن مسعود پیش از همه که او اول کسی است که شروع بظهور آبی کرد
 نمود و گفت برای خود میگوید اگر صحابه باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و ثناء که در هر اسان با
 ریشخند میبرد و کتابی در رد ابی بنیضه و ثناء وی و تصنیف کرده بود از سبب آن رسید که گفت من در ابی بنیضه
 نوشته ام بگمراه بر غلطی و این صوفی نوشته ام که ایشان پیش از خودی برای دادند آنچه مذکور شد شایسته
 غیر رسالت از زیدی بود که تا پیش ازین قبل سخنان است و آنچه از مظاهر این خطا مذکور شد شاید هر
 یک مظاهر ایشان نباشد **فصل** این فصل تیسیم بر محال عفت یا عصبیت این خطای جمال که چون قدر
 از مظاهر خلقی ایشان بر ایشان شمرده میشود میگوید که کسی که قبیح الطوار و احوال ایشان کند بداند که
 که این سخنان بر ایشان محض تمسخر و افتراست که با خودشان میدانند یا دانسته خود را نادان میگردانند
 که این مظاهر همه از طرف صبح و معتبر و مشایخ معتقد خودشان بتواتر و اصناف مضاعفان مدعی است
 و با وجود این محقق علیه میان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذبح و طریقه و مخالفت و بغت و سلب
 امر و سلاطین خودشان است و این احوال همه در آئینان مخصوص خودشان و موافق مذبح
 در جهت امر و ملوکشان تقیض نمیاید و خصوصاً یحیی که چندین سال بوده و عید و اجرت و منصب
 عداوت صحابه و علما را امر میگرداند که احادیث و اخبار در مناجات و تقابل ایشان و مظاهر و مشایخ
 اهل بیت نبوت وضع کند و ایات و اخبار مناجات اهل بیت را پنهان کند و تغییر دهند و بنام ایشان
 ایات و احادیث مظاهر و تفایض نامان را بنام ایشان روایت کند و سیما بدیهی بود فیض که

امام عظیم این میگویند وضع حدیث چه برای مصلحت یا برای استقامت اندکی از اینها پیش از این همه
 از طرق ایشان با عرافت خودشان گذشت هر کس اندکی شعور دارد و انصافی دارد هیچ شک نکند که
 هرگاه جمعی و خویشکامیست که تصدیق نمیکرد هر دو را هیچ که بینه و اقرار بجهت هر دو کنند یکی موافق
 و خواستش قوم و قبیله و امار و دوسای خود یا اینکه وضع حدیث را جایز بزم دانند و دیگری مخالفت
 آن و موافق مذبح نصم ایشان البته و بالضروره آن موضوع کا و نب و این حق و صادق است
 انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حیثیت و عصیت است و انکار مذبح بعلی بن ابی طالب
 و انکار شک و قاطع **فصل** در اثبات امامت محمد بن اسماعیل و نقی امامت ازقر بنان
 من کاذب البشر علیه صلوة و السلام باقی البیه و دام الدوام چون محمد را تعالی و فضل بطلان
 اهل سنت در ندید و بطلان امامت خلقی نشد و عباس بن فضال گذشت و حقیقت مذبح شیعه و امامت
 حضرت امیر المومنین چنانکه بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیها و علی الهما الطاهرین ثابت گشت
 بداند که نقی شیعه نام هر کسی است که امامت آنحضرت را متصل بنوشت آنحضرت و اندو میان ایشان قائل
 اند چنانکه شهرستانی و امام قزوینی و عصفه و سایر علمای مخالفت و موافق تصریح کرده اند و پیش
 از این نیز میان شد که شیعه و امامیه نام شیعه است که عصمت او را امام شرط دانند و امامیه نام شیعه
 قائل با امامت پسند است و امامیه نام شیعه است که امامت را امام شرط دانند و امامیه نام شیعه
 پس شیعه باشد مثل زیدیه و اسمعیلیه و شیعه با جمعی عام و در مراتب معتقد و اختلاف بسیار و امامت
 و فرق بیشتر شدند چنانکه امام قزوینی در کتاب فصل و شهرستانی در کتاب غل و نقل ذکر کرده اند که شاید
 که از بنیاد و هسته فرق نیز متجاوز باشند مثل کسبیه کسبیه بن سولای حضرت امیر المومنین صلوات الله
 علیه که بعد از حضرت امام حسین و قائل با امامت محمد بن حنفیه شد و زیدیه که بعد از آنحضرت زید بن ط
 بن الحسین را امام گفتند و اسمعیلیه که بعد از حضرت امام معز علیه السلام دعوی امامت برای اسمعیل بن ابی
 کردند و از جمله اسمعیلیه فرق شیعه قائل که هزار و دوازده هزار است پیش از سه فرق که از آنها حشریه و زیدیه و
 اسمعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده اند بلکه با فرق هر مفرض و متصل گشته اند چون از ایشان سوائی امام
 نشانی نمانده و محبت خیر انساب که ایشان نیز ثابت بود و انساب مذکور فرق باقی اولی خود را مفرقه اند

مقدور بر خیزد و مشعل جل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بعد از این اتفاق است میان روح و بدن و حال
 و آثار آنها و شرافت و خست لذات و الام و روحانی و جسمانی متفاوت شوند و مختلف گردند یعنی که اگر چه
 مجلسی و حضور جمعی اهل شورا یکی همه کمال است جسمانی را نمی کنند و مقابلات اقرار با نیست و همدگر گویند
 جمال و بی جمال در حقیقت و بدو نیست با وجود علم و خلق و مکر و مرام و خلق و اوصاف شرافت و اصحاب
 مذلت و خف و حرمت و عزت و کثرت و کمالات اینکه با وجود و کسب جمیع کمال جرات شرف و بنا که بدو حق و کمال
 و ظلم و عدل و خیر و شر و علم و جهل بر ذوال تعظیم است و اینها کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد اگر فکر کند
 اشد و خفتر احوال خود کند از قدر چه نفست بی جسمانی و نوری انقدر متاثر شود و متاثر گردد که انحراف فضایل
 روحانی و کمالات اخروی و از این جهت است که اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و فطن علم حقیقت بسیار طبیعت بنا
 و معنی را دیده و دانسته اند دانسته دست از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال نیست
 و محنت گذاشته و این است لذت شکم پرستی مانند دواب و کلاب بریده و تن پرور را مناسبت که
 مضایقه و اکتفا با عقل کفایت حاجت نموده و پیش از قدر احتیاج از دنیا بگریزیده و در خیم ابراهیم
 مستودع تربیت روح و عقل گشته و سواي تحصیل کمال روحانی از سر هر چه حرکت گشته اند مستور است که تا بهر
 که اینها می تحصیل علم داشته سلسله بر مشعل گشته بعد از فکر بسیار که محض میوه اردوی شوق و ذوق فریاد گوی
 و میگفتند بایند شایه را و کان جهان که اگر کسی این لذت کند در پادشاهی خود نیست باز نماند البتة بر پادشاهی
 مستلک مشعل شده که طمعی حضور قدرت از نفس عاجز گشته بوده اند عالمی را از شهر و بیکر نشان میدهند او را
 میطلبند چون حاضر میوه و حل میگویند پادشاه حقیقت پناه الهام میگوید که بتلا این است که برین گذاشته
 و این عهده را از علم بر داشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و در این باب بسیار گفته بسیار میفرمود
 و اینها علم قبول هیچ چیز نمیخواهد تا بعد از آنکه اینها را گفت بفرمانی هر کس حاضر کند و پادشاه را بکش را بکشد و این
 سوار شود و چند قدم در رکاب سوار میاید آنکه گفته بود قبول رکاب پادشاه افتاد بعد از آنکه تعجب از این سبب
 سوال نمودن عالم فرمود که غرض و چه بود و بگفتی که در دانی پادشاه ظاهر شود و در روزی که پادشاه
 عطف شان در وقت مکان برای حل کینه علم انقدر تواضع کرده و بیم اینکه قدر علم ظاهر کرد و که چنین پادشاهی
 و این نوک و خست برای یک سلسله نسبت مطلقا اینها تواضع میکارند و عملا اگر مشعل شرح مرتبه علم و بیان

لذت کمال روح و نفس شوم محتاج به نصیحت کنایه علمیده گردیم **فصل** سیم در اثبات وجوب عبادت
 بر ملک و رحمت ربانی و تقسیم آن معاد و روحانی و صفاتی لفظ معاد و لغت بسی می آید و است خود و روح
 بخواهی یا عالی که از ان عقل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد و در اینجا خود روح است حیات بر کمال
 با فتن جهانی اعمال که در مدت حیات دنیا کرده از غیر و شرایکین با زمان عود و مال هر سه یکی است و
 بماست نبوت گذشت که مذاب الهی برکت شایسته و حکمت کمالنا را که اشرف انواع کائنات است
 تجلیست عقلی و شرعی نموده و باری ان عده و چند بجزا فرموده و قلوب عده را با بقدر و ضرورت آن
 گذرد و عده و باز چه نباشد که بر حجاب غشی سلطان و بود حقیقی مطلقا هیچ و محطو است و ظاهر است که کتب
 و دعا و در جزا دارد و بنا بر این است که انسان غیایست برای حساب و کتاب و اگر کتاب و عقاب و چو
 در عرصه قیامت است که انسان غیایست برای حساب و کتاب و اگر کتاب و عقاب و چو
 اینست که افعال و احوال و همچنین لذات و الام و روحی و فهم است پس معاد برای جزای اعمال است نیز
 و فهم و آند بود اول معاد جسمانی که کسب و شقاوت و لذات و الام ابدان از فرسودن و پوسیدن
 و امثال این است و علو و پر قران و حدیث و لذات بران نموده و تفصیل میان کیفیتان فرموده و چنانکه
 بدو فرمود پیش روح اعتبار و اختیار و غیبت لذت و الم و بنای علم نیست بروحانی از اعتباری و طایفه
 اختیار بر نیست و این یعنی چنانکه گذشت در غایت ظهور است حتی بر عوام است لغت و زمان کم است
 که ارباب اجم عالمه برای آنکه مرتبه از مراتب روحانی از همه لذات جسمانی میگذرند و اشغال دنیا
 و لذات دنیا را از اشغال میفرغند و از انکساست با نماند از عده ضرورت عاید دارند و اگر برین
 اتفاق قدری اذن برای صلحه و بکران مثل حضرت سلیمان داشته بهر باشند پای در کل مجلس و غیبت
 بنا بر این عقل را بعد حکم و بوجوب اصل معاد و جزای اعمال عباد حکم و بوجوب ضمیمه معانی غیر معاد
 عقلایی اصل اجرت بر عقل ضرورت است نه خصوص فرد و ادنی بلکه فرد اولی است لی اگر جمیع دنیا
 انعی نباشد افضل است امان انفعول و از حد بوجوب عقلی خارج است و بنای حکم عقل در معاد
 این است که میان انسان و وضع بشما احتیاج اذن کند چون طایفه از علما و عوامی معاد روحانی را
 در اینجا است معاد و حیاتی انکساست پان وین بی ۱۱ نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات ان لذت شوم

بایشان نیست انکار این داده اند و جواب این توهم این است که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست
آزاد باشد از تقی این لازم آید چه لذات و الا هم روحانی و جسمانی نیست از این استان تقی
این لازم آید چه لذات و الا هم روحانی و جسمانی با هم جمع می شود چنانکه از جاری احوال اینها هر است
چه بسیار باشد که کسی با الله او بمشغول علوم و حل مسائل و صحبت دوست و مصاحبه با مخلص و مبارک
نیز ملذذ با اهل فغان از عدم این مقام باشد و بسیار هم شود که لذت یکی با اهل دیگری جمع کرده و مثال
عالی که رسیده و بسیار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعبودیت و دلیل عقلی اعتراف است بفرزاد است و حیر
از این است چنانچه بدلیل عقلی موجب انکارش نیست و الا شکی نیست که از این است و موجب انکارش نیست
و غار زده و حج و زکوة و نفوس رکعات و اقدار و اوقات و سایر احکام اسلام بدلیل عقلی
لازم آید که منکر و کفر باشد و تفصیل این سخنان توفیق الهی در سال آینده مکتب بیان شده اگر کسی خواهد
انجام داد فایده دو هم معاد روحانی که بحسب عبادت و شقاوت و لذات و الا هم روح است و در باطن
گفته است که حساب الهی محض وجود و نور و علم و قدرت و وجود و حال و جمال و غیره تمام است پس هر چه
نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و غیره هم چیزش بیشتر باشد و در هر چه از همه بیشتر و هر چه از دورتر
از همه چتر و دورتر و مجور تر خواهد بود و از این جهت ارواح مقدسه ملائکه مطهره که نزدیکان شده اند
و مقربان و ملائکه صمدیت و مولا ان فیض رحمت و خزان خیران خود و نعمه بر کافه خلق و برین
و داده جسمانی که مبتنی فیض خود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال و سواهی چون وجود تنها و هم
از همه هست محفوظ بقوه تشبیه ندارد و تمام نقص و غلظت و غلبه است و اگر چه روح و اجزای
از او اسرار غایب است اما محسوس ظاهر است که با اینکه اصل جوهر روح از طبیعت ملائکه و عالم
اعلا و قرب حضرت ربنا الهی است کسی که در مشغول تربیت بدن و عالم حس و پر ولذات
و دنیا هوای نفس شود و متوجه جهت طبع خود آنی که در عالم جمالی و عجم با و بر گردانی است
و خصوصاً که کمال اشتغال با این نماید و تمام اهتمام و دلش بر این بارد و دنیا که مدتی آنرا با هم
رساند و عادت کند و بهشت در فکر و خیال آن باشد انقدر غلظت و غلظت و شوق لذت و شوق است
طبیعت بروستی شود و فسادت طبعش بحدی رسد که اصلاً یاد و خبر اصلی و قرب جوار الهی کند و حق و معنی

نقد

نقد اگر کسی بپند و یاد دارد و دیگری نفس تشبیه بر پیلوش زند و از خواب غفلت بیدارش کند نام تمام
بدست الطاعت زهد و راه خلاصی و نجاست زده و کله طاعت و غفلت که بی بر تبه رسد که اگر حرف علم
و دین و آخرت شود و عجب کند و این سخنان را چون شره و بولا فسان کسی که فکر و خیال و بهاری و
را هر شب نشانی بقی کند و ستود عالم اعلان باشد انقدر نور و صفا و دلش بهم رسد که در تقی عیوب باشد
و دنیا نظیرش جلوه کند و با نیک اخلاق برضایق استیسا انقدر مطلع گردد که دیگری در اضحافان نیست
بر اندکی از آن اطلاع نیابد و بهشت بهیم امید یحیایب جاد کشود و دل از محبت نشا طبعیت گرفته نشود
ایش مجلس قرب و عزت داده اصلاً احسان به لذات و شوات و دنیا کند و بزرگترین عباد و ملک و بیارنگ
الضلال شره و جمعی که تفصیل دنیا می کشد و دل با آن خوش دارند و بر سران با هر عباد و در سنا و حد می بیند
در نظرش بعینه مثل الضلال می آید که پویا از سفال میرسانند و در کده و پارهای کنند و اسرار مال و کمال
بی ندارند و بر سران با هم یکد جلال میکنند و چنانچه بزرگوار و عطا از حال این الضلال می کنند و در
بعینه از صاحبان عباد و جلال کنند و انقدر و لیس از انضباط انسانی و دنیا و نعمت های و لذت های امتیازات
رسد و مشتاق لطای عالم اعلان شود که اگر راهی با نجا یا بدی تماشایی بجا نباشد و اگر مرده و وصل
آن نشا شود و فرست بر لب الکعبه که بایان از همه دنیا چشم پوشد و بر کانی و صحن جانان دهد و از
ننگانی زندان این جهان رسته چون چشم گشاید و در فضای عالم برسد قرب نشسته بیند و اگر کسی
روح بحال خود نشا نماید شادی او را بناید بلکه این طبع است و در احوال خود شاد و کند که بی که
و مشغول با کس و شرب و سایر کارهای دنیا شود و دل سیه و تاریک و سخت مثل سنگ و کوفتی بایده
و حق که قدری از اندیشه های دنیا فارغ گردد و اندکی متوجه فکر علم و کارهای خیر و عالم بلا شود و دل را
نورانی و صفات و مایل بخیرات و طاعات میزند نسبت روح در محبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است
که با بدان و خوبان مصاحبت و محالست کند که گاهی بطبیعت اینها بر آید و گاهی بیسیما آنها نماید و انقدر
و کثرت محبت طریقی از جلال ایشان شود و طبع ایشان گردد و اگر در علم و عمل ترقی کند و بهر تبه از مرتبه
کمال رسد با دوال علم و عمل بلکه قدس و رضای جان طیران کند و اگر با خلاق و عادات شایسته
و جوان بر آید داخل ایشان شود و حد و حد و حد ایشان بسیار کرده و مصلحت با اینها الهی است که

من الانفس که در پس اینها با کمال وضوح یافت که بر تخت ولادت و رحمت و راحت ادوایع از
 اعالم است و این عالم برای اتمام شرف و جلال و شرف است پس این حال اگر معاصی و منکر در میان باشد
 در و حواسی از ذات صحت نیست و لذتی نباشد لکن از لذت حقیقی خود محروم باشد و اینها لذت است اگر
 شرب و بخت و امثال اینها اختصاصی با انسان ندارد بلکه مشترک است میان انسان و عده انواع حیوان
 و قاصد است که بدن از جود آن ممتاز و بر کافه کاینات سرازیر است علم و فهم و حکمت و اخلاص
 حیده و عادات پسندیده است و الا انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر از آن فلم یالکالا کالانها
بالهم خل تسبیلا پس بخت با کل و مشرب و منکر بخت حیوان نیست نه انسانی و کرمان در مقام
 اعتدال البته معاد جسمانی تنها لذت در نهایت بقا است که در مقام اگر ام و احسان کسی باشد
 برشته خود نوازند که کدام عذاب باین میرسد و کدام عتاب بر این می شود و اینها چون لذت عالمی است
 که از علم حصول مشرب و لایم حاصل شود و علم عالمی است که از علم حصولی است نسبت به خلقت حاصل کرد
 مثل علم برای کرسنه و آب برای تشنه و مثل بدن دوست و دشمن و و استی که افعال جسمانی است
 و لذت روح بالذات نیست بلکه مناسب روح افعال و عبادت پس و در از آنها که عرضی است
 مثل لذت کاتبه ذوقی قلم و کسی را که احتیاج قلم اصلاحی است ذوقی و بدی آن بر لذت بلکه چون
 بدن بالذات خند و مقابل روح است خواص و احوال و سبب عالم و گذشت است چنانکه ز حال
 اولیا الله و عرفا ظاهر است که لذات و مشوات جسمانی حیوانی بعینه که بر آنند پسندیده است اینها
 منع کمال لذت روحانی و متانی اند نه لذت که او را لذت میداری و عبادت و شرف و نصیب
 و روح انما موده اند از خود و نخواستن و بستر نرم چه قدر که بران بوده و جمیع ذوق علم و معرفت
 و شادمانی و شوق شوقی غریب و کرسیتی و برینکی و خفت و خدای کشته روی تو را از
 بر خود پشیمانی و غم نهاده پس برای انجم لذت جسمانی چه لذت تواند داشت و چون نظر
 اجتماع بخیر نیابند تواند داشت از آنچه که بعضی طلبا گفته اند که اگر در بخت کجاست و مسایل علمی
 برشته چه لذت در بخت باشد پس معاد روحانی که عظمی لذت و سرور بخت است و در هر سبب
 کمال است و در حکمت و عدل و معانی بالقرآن و مژده الهیه و اجابت علی جمیع المعاین و الثواب

علیه و فضیلت است که سلفی از شرح الهی است و حکم و جودش کار عقل نیست بی اندازه و دیگر توان گفت که
 اگر مردم تصور فضل و شرف علوم و معارف نگرداند از مسکن اخلاق و محاسن اعمال لذتی نبرد و از
 پاک و محسوس نیست همان بخت نشانه و در بارگاه هدس انسانیت مکان است بنا شده اند لذت
 اینان منحصرا در کمال است و اینست و از فعالیت انسانیت نالذتی نیست پس اگر بخت منحصرا در و حواس
 باشد مقتضای لیس انسان الا ما سحرمان انسان از جبر آبی طاعت و ایمان لازم بدو اما برای او
 و مومنان خود ظاهر است که اجتماع لذت جسمانی و روحانی امتناع ندارد و اینکه در دنیا و دنیا و آخرت
 از لذات جسمانی احتراز می کنند سبب لذت این است که اینها مانع تحصیل انبساط است اما بعد از آنکه تحصیل
 کمال حاصل و بلکه کثرت و وقت کتب و تحصیل گذشت و در آنکه لذتین با هم محال نیست چنانکه از
 اجتماع در دنیا چنانکه بیشتر کثرت ظاهر است که لذت جسمانی اگر چه برای او دنیا در برابر کثرت
 روحانی و جود دنیا در و با هم افضل است از هر یک تنها و از این طریق حکم و معاد و جسمانی و متربقا
 ندارد و آنکه بعد از عالمین این سخن در ثواب بود اما عتاب خواهد بود عانی مثل عتاب مراد
 لوک و نبات که در عالمی گفته و تشیی غلط خود نمایند بلکه بنا بر بخت و عتب غلبه و با سبط الیدین با بخت و عتب
 بر غلبش هم بخت گشود و عذاب را هم برای بخت فرمود و مثل طیب هر آن که بدار عذاب و در و
 مکر برای بخت و عذاب و احوالات باطل و اعمال بد چنانکه میان شد و در نفس خدای آنکه که بیدار این بود هر قدر حق
 را نایب حیاتی گردانند مثل شیر برنده اعلا و اعنه صفا که در دنیا کل مانند مثل خاکستر سیاه شوند
 از این کثافت و نجاست پاک شوند لایق محبت با کمال کرده و در هر دو در ملک و در ملک و در ملک و در ملک
 بدون و نبات و نبات است و چون عذاب برای بخت است پس لا علاج بقدر کثرت و جرم باشد چنانکه اگر
 معصیت و غیره را خداوند و بیشتر اصلاح از انواع تصفیه و محقق عمل کنند و بسیار باشد که حق انش و کمال از
 شاد اگر نفس مومن و احوال و ارکان و عباد و عیش من و از عیش خواص عالم طلوی باشد چون عیش است
 و سایر بختی و حوری جنات طاری بعد از تنقید و تصفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود و داخل خیر بخت
 و نعمت کرد و در آنکه با الله احوالش هم فاسد و باطل و کمالش غریب است با شاد و با عیش غریب است با شاد و با عیش
 باب از عظام پس از این کلام شایده و الله جسدی من بشاء الی صراطی و با کمال ظاهر شرح بخت

دالت بر معاد و صفا فی مود و معاد و حاتی و لالت باطن را از میان ربوده و چنانکه لایق باشد با اینها انفس
الطیفة اربعی الی ربک و اجهت و صفة طهراست و درین حدیث بر هر صندون که بیشتر گذشت دلیل
و اشیاست بران و ایضا در کتاب صفا ناله رجایات روایت کرده که از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
پرسیدند از این باب که وظل ملود و ماله مشکوب و فاکه کثیره لانه مخطو و لا مخطو فرمود
نه چنان است که مردم میفهمند بلکه مراد این عالم و اثار اوست و از این قبیل انبیا و اخبار و این باب بسیار است که
تقریبات تر نکات و علم ادراج در عالم رزق و بعد از آن معاد و دهانی در اینجا بسیار آمده اند از جمله در کتاب
از حضرت علی روایت کرده که گفت با امیرالمومنین علیه السلام از کوفه بیرون بصحرای آبادی السلام یعنی ذی قیامت
رسیدیم حضرت ایستاد و شغل شد چنانکه گویا بعضی حرف میزدند منم پیام الله که مانده شد پس ایستادند
از نشستن بنگاردم بر خاستم و ایستادم الله که من اول بگریه شدم باز نشستم الله که انگشت ششم من بر خاست
و در ای خود انداختم و گفتم یا امیرالمومنین ساجدی بشکن استراحت کن گفت ای روح من ساجد نیست میگردم
چنین اند که ایشان بجز نالی توان خود فرموده ای اگر چه با پیش صحبت بر خیزد خوار می دید که حلقه نشسته اند
صحبت پیدا کردند پس بیدم که او را خدایا اجسام خود را در او آخته هیچ سوختی در هیچ جای زمین نمی بیند بلکه بر پیش
میگردد برود ای السلام و اینجا بقدر است از جهت حدیثی که روایت کرده که هرگز گفت گفتم یا علی
که برادرم در بغداد است بر رسم دنیا میرد گفت چه میشود هر جا میرد هیچ سوختی در مشرق و مغرب نمی بیند و که
خدا و دشمن را بوالهی السلام شرم کند گفتم و او ای السلام که است گفت بیرون گوید که با ایشان را می بینم که عده نشسته
حسب سبب دارند و ایضا در کافی از ابی بصیر روایت کرده که از ابی عبد الله علیه السلام که از او روح مومنان بر سر رفتی در
جهشت برود است و بگردن چوبی بر سر نشسته اند از طعام و شراب این بخورند و می شناسند و میگویند خداوند در رفقا
را برساند تا داخل بهشت شوند و آخر کار با و طری گردان و ایضا ابو بصیر از حضرت روایت کرده که فرموده روح
مثل اجساد بر روحی از بهشت نشسته که گویا شناسند و از بهیم حوال میگردند و قتی که روحی از بهیم بر سر نشسته
میگویند ساجدی و اگر نگردد که از چهل مطنی خلاص شده بعد از آن احوال اندکان با یکدیگر بجان بجان سوال می کنند که میگوید
دیده است از ایشان میگویند و اگر چه پیش از من آمده میگویند پس بچشم در است و ایضا از حضرت امام جعفر
علیه السلام روایت کرده که در تفسیر پیشتر و آن ماله من لم یطعموا اجمع من خلقهم الا خوف علیهم و لا یحسرون

چنین خون که فرموده الشان و الله سبحانه یا ند که قتی که ارواشان بخت میروند و اگر ام و صفت زجای
الهی می بیند و بعضی میگویند که برین قی بود و اندامید و از بهیم خود مومنان و باز اندکان خود که ایشان را هیچ
حزن و کمرزدی نیخواند بود و ایضا از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ارواح مومنان و انبیاء
فرموده در بهشت میباشند بصورت بعد از ایشان که اگر به حق می شناسی و میگوئی همان است که در بر داشته اند
و ایضا از ابی از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده که پیغمبری یقوی مبعوث شد با این کلمات و قیامت فی آفرین
خدا است ای خواب و بدن را در ایشان گشت انداختند مستان سحر و خوابی خوب و بد که میباید بداند
میگرداند گفتن این حدیث است که در این حدیث بعد از موت که بدان از هم میگذرد خاک گردیده ارواح آنها
خوابند بود و قتی که بدان بخواست شوند و بعضی بخار و او شده که روح بعد از موت در عالمی مثل عالم
و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشند و اهل و غریب می کنند و از این قبیل اخبار در میان ارواح مومنان و کفار
بسیار است و هر چند این حدیث و عالم و در میان بدان مثل بدان دنیا و بسیار اخبار میگردند در زنده گشتن
بدان دنیا پس چنانچه از بهیم این اخبار هر شود الله تا عالم ارواح بسیار فعال دنیا اگر چه بدان باشد و مراد
معاد و روحانی نیست که این دنیا ایستد و لالت شرح بر معاد و روحانی مثل حیوانی طایفه و ظاهر نیست بلکه اگر چنانچه
است پیش از این است که خطاب ظاهر شرح گاه میگویند است که عاده ایشان این ظاهر دلالت می دهد است
بسیارند و باطن بر این فایده که باب عقول عالمه و انعام تا به اندام پس بالقرینه بعیر از ذوق میباید و بسیار
مشکل که انعام و اجماع عالم این نیستند و از او را کس با و در اندام خود اند که اهل ان و او را کس با و اند
و موجب آنکه در کفر و ایمان شود و از فضل ایمان و اطاعتان خودم مانند مثل اینکه طفل و قتی که متولد در شکم
دار است و بچایی بدن تاریکی و تنگی که چشم میبندد اندک شود و غذای بان نجاست و در است که تصور فی توان بود
الش که در تصور عالمی بان و صحت و قتی بان لذت و براب فضل و کمال و این حدیث و جمال که در این حدیث
دنیا است اصلا نگردد اگر فرض کنی که وقت اتصال از بهیم با شما شوری داشته باشد و خنده که او را بچایی که چنانچه
تصور فطرتی بان نگردد و میرند نهایت علم و حرفت خواهد داشت که او را از بهیم با نوش و غذای و الوت چنانچه
می کنند و کجایند و اگر اینجا و این نعمت را با بهیم کیفیت که هست برای و حکایت کنند چون این دنیا و دنیا
چیز را ندیده و را حق با بدان اینجا خواهد بود مثل گور و دانه که در گنبا و کلها را ندیده هر چند برای او وصف کنند

اصلا تصور نمی کند و شوق باطنی بهم میرساند پس اگر در احوال کسی خوابان چنین دارد یعنی که در خوابی که در وقت
ابتدا آنجا نماید حاجی سوای این ندارد که گفت با لذت شای و این را بان بجا بجا و گنگا که در دم و در وقت
کند و بعد از آنکه اجناس را با دست برآورد و در احوال که در لذت نسبت به آنجا و دست و پایی
ظافت و لذت و سستی و نعشی بجا می نشاند و حافی اعتداف و ضاعت تمام ملک و بنا اصلا نسبت ندارد
چون نسبت تا مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و محال است روحانی است چنانکه
اذکی استوار و بان شد این بیان تفاوت نعشی و بدنی و بعضی بود و تفاوت نسبت با این ندارد این نسبت
توان نمود **فصل چهارم** در ذکر وقایع و رخ و جاست که هر شرح شریف چنانکه دلالت بر اصل معانی
نموده تفصیل خصوصیات و قایع و احوال این نیز از سوال و جواب و کتاب و مصراط و میزان و
این فرموده و دلائل عقلی چنانکه بان اصل فرسیده باین فرسخ نیز راه است لای غلبه بلکه عقلا و عقلا
انسان مثل سایر احکام مقلد دین حسین بوده و قبول اسلام هر چه شارع فرموده خواهد فهم بان رسیده خواهد
اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش دلال و غیر شرح است و معقول عقلا و عقلا
است بعضی از خصوصیات فرودش نیز اشادات و ایند بلکه نصیحتات شایع از شرع و عقل هر دو واقع شده
اگر کسی خواهد بقیس به جزئیات ظاهر و باطن با سانی توان نمود و اگر در این رساله اگر چه مناسب برای نیست
اشاء با ندکی ازان که نموده باشد از آغاز مثل شود اقتدار مناسب خواهد بود پس توان گفت که چنانکه **برخ**
در معاد جسمانی زمانست که فاسد است جهان دنیا و در ترفعات و در این احوال ادواج مختلف باشد
معدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول غنم و صحت و راحت و ادواج اشیا تفاوت و کثرت و حرمت
عذاب و مشقت باشند چنانکه اخبار که گفته اند تفریح و توجها و لذت بران و معاد روحانی گنایه هستند
بهت که فاری روح با با بقیه احوال بدن و طبیعت و احوال ادواج در این نیست نیز مختلف باشد مثل مرغ
جسمانی ادواج معدا مشغول لذت و لغت و ادواج اشیا که در عذاب حرمت و در مقام جسمانی در وقت
که خوش بقدر چاه هزار سال از سالهای دنیاست که سنگلطان در آن روز زنده و گشته از جنود بیرون آیند برای
مساب و کتاب و جزا یا فتن با اعمال خود از ثواب و عذاب و جاست روحانی در وقت از روزهای
روحانی که ادواج در آن روز بجزای اعمال خود رسیده و در کلمات خود را در سعادت و شقاوت باشد

میزان هر چه در مرتبه است که این سفید شود و کفایتش بان معلوم گردد مثل ترازو برای سوزن است و چنانکه برای
میکالاست و کبر برای مذوعات و مشق برای طکر و عروص برای شعر و چنانکه میزان سعادتها را ترازوی
است که نامهای احوال در آن کشیده شود میزان صحت و بطلان احوال عباد و در معاد روحانی بخیر و امان
و بدی ایشان است بر اعتقاد و عملی که مواضع حکم ایشان است صحیح و حق است و هر چه مخالف ایشان است
باطل و خوا و بظراط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسیار از اهل بیت اخبار صلوات الله علیهم روایت شده
غیر از **المنه الوسط** و **مخالف** و **المنه الاوسط** و **المنه الاوسط** و **المنه الاوسط** و **المنه الاوسط** و **المنه الاوسط** و **المنه الاوسط**
که هر که از ما پس نماند خود را با برساند و هر که پیش رفته بر کرد و پیش نماند و ایضا فرموده اند که **مخالف**
المنه الاوسط و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده و در **المنه الاوسط**
و وضع المیزان که فرموده است رسول الله است که خدا او را در قیامت یعنی پیش خود برده و میزان میراند
است که او را وضع فرمود یعنی در دین برای ما است گذاشت **کفایت** میزان جسمانی طهارت در
میزان روحانی یک کفایت جان است است که گفته مناسبات است و به جانب طبیعت و جویاست که
گفته مناسبات است و این دو گفته بش این عدل این میزان که امام بر زمان است سفید شود و لسان
ان که بنی است حکم بر جهان کند **مصراط** در معاد جسمانی راهی است بر پشت صفت کشیده و بار کثیر از موه
برنده و ترازو بیشتر هر که ازان بگذرد بهر جهت روده و در معاد روحانی راه راست و اصل دین خداست
که محض عدل است و میان افراط و تقیظ است که دلیل و نمایند ان آیه و عطفای خداوند که بر پشت
عالم طبیعت کشیده و هر کس ازان خطا شود در ایش ضعیف و هر اقله و بار کثیر از موه که بدن و کفایت
عدل محض در همه امور و احکام کاری است بسیار و شاد و بر کس در دنیا تمام عمر و هر کار بدین خدا بوده
مواضع امر او علی نموده و اگر خطای کرده و تلافی اثرش از انچه عمل نموده و مثل برقی انصاف بگذرد
و ثواب و قربان فی ناز گردد و بر کس در اصول و احکام دین بیرون رفته اگر چه در بعضی فرسخ موانع
دین باشد بر مصراط قرار گیرد و سرانیز در جهنم افتد و کسی که در اصول دین ثابت قدم بوده او در قیامت
راست رفته و گاهی خطا نموده و حقان و جزان بر مصراط بگذرد تا بهر جهت روح با جفا فی در اخبار است
بسیار آمده از جمله و کتاب سعادت فی اخبار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که فرموده **مصراط**

طریق معرفت خداست و آن دو صراط است یکی صراط دنیا و این امام متعزلی القادری است هر که او را
 شناسد و اقامه بکند بر صراط و بیم که بر صراط است بگذرد و هر که او را نشناسد در آخرت قدس
 از صراط لغو و بد و فساد افتد و در تعزیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که صراط را میگویند در دنیا راه
 راست میان غلو و تعزیرست که باطل باطل نشود و صراط و کراهی مومنان است که راست نیست برود
 بطرف و کراهی باطل نشود و خلق در روز قیامت اول به دو قسم شوند مخلقتان و غیر مخلقتان اول ابر
 سه نعم الله اول مومنان و ایشان جمعی اند که از حساب و کتاب فارغند و کوی بهجت از میدان سرگردانی
 برآمده و اندول را از تک آثار جهل و معصیت زوده اند و بیم اصحاب بهر که تا به اعمالشان را از
 راست بایشان و بهندیم اصحاب شمال که تا به عملشان ناز دست چپ داده شود و از آن مترنج این
 قسم اصحاب با عراف حاصل شوند و ایشان جمعی اند که حسانت و سیئاتشان قسادیست و بهر کدام
 آن دیگر غالب نیست تا داخل اصحاب یمن یا شمال شوند و اعراف و یواریست میان بهشت و دوزخ
 بر سر این دیوار سرگردان باشند تا وقتی که بر رحمت الهی و شفاعت و شفق اهل بیت رحمت حسانت
 زیادتی کنند و داخل بهشت شوند و احسان دیگر نیز از این مترنج بهم رسند که ذکر تفصیل آنها مناسب
 کتاب نیست و آنچه مذکور شد بسبب معاد بسیار نیست و اما در معاد روحانی چون عقیقت نشان چنانکه
 پیشتر گذشت روح است که جوهر ذاتی از طیف ملائکه قاصد و مجاور عالم بدن و نشأ طیف و مشوره با
 قوای غضب و شهوت و سایر اطوار حیوانیت است پس میان دو عالم واقع شده و یکی عالم ملک و روحانی
 که شرف و اقوی و جانیست و بیم عالم طبیعت حیوانی که خسر و اضاعت و جانب شمال است پس
 جمعی که ارواحشان بخود علم و روشن گشته و بعضی عمل طهارت یافته و اندک طبع را بکلیه از کبره اول
 انداز بریده وسط و فاذ کل سرون و فاذ کل عالم اعلا و مومنان درگاه اندیشند و جمعی که حسانت
 که آثار عالم روحانی و مژده و عجز و عقل نیست بر سیئات که قوای عالم طبع و کرد و عجز خاکدان بهم است
 غالب باشد اما بحسب علم و فهم تقدیر ترقی کرده اند که با کمال از منزل میان سرون رفته و در جانب راست
 این مرتبه و اصحاب یمن اند و دیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است بر حسانت که کواثر روحانیت
 است غالب و پای فاشان در کل طبیعت فرود شده و از این منزل اصلاح حرکت نکرده اند و در جانب چپ

اصحاب باشد اند و جمیع دیگر که حسانت و سیئاتشان قسادیست و بهر کدام
 اصحاب با عرافند تا وقتی که بدین صراط علی و علی و طیب طیب بر سیئات که لا اله الا الله و محمد
 ناشی از طبیعت حیوانیت غالب شوند و رحمت و شفاعت او را کایشان کنند و داخل بهشت شوند و بعضی
 نماند که لفظ اصحاب با عراف و مومنان و حدیث بر دو طایفه استعمال شود یکی اجتماعت که مذکور شد
 و بیم انبیا و ائمه صلوات الله علیهم که شدای خلق و شفاعی جواد اند و اعراف توقف نمایند که
 شترک میان بهشت و نار و مقام معرفت و مرتبه احاطه با خیار و انذار است تا مطلع بر همه و مستوفی
 برایشان باشد و هر کس را بر تبه خود رسانند و اصحاب سیئات را از گردناری قیامت خلاص گردانند
 و اما غیر مخلقتان جمعی اند که تکلیف برایشان جاری گشته مثل اطفال و جمعی که قدرت و استقامت نشان
 مثل ایشان باشد یا بسبب عقل و فهم مثل مجانین و سفها و یا بسبب که تکلیف برایشان زبیده مثل جمعی که
 در بلا و بیدیه و دوزخ که در خانه های ملوک و سلاطین کفر و ترک و سیئات باشند گسی مثل ایشان میروند
 و ایشان میروند نمی توانند مدح حرفت اسلام و ایمان بکوش ایشان برسد و مثل ایشان نه اندان که
 در زمان قریب یا اوایل زمان بعثت که هنوز اسلام افشارینا قیام نکرده و یا بسبب عدم قدرت مثل
 زنان خانه های پادشاهان کفار و سیئات و فقر و ضعیفی ایشان که اگر چه نام اسلام و نشان ایمان
 بایشان رسیده باشد اما قدرت بر حرکت بجائی یا تحصیل کسی که سبب هدایت و معلم ایشان باشد نماند
 و امثال این جماعت را مستضعفین گویند که امراض و اغراض جهان ایشان را ضعیف نگذاشته و بیدار
 پاکذاشته چنانکه جانی فرموده الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان
الذين لا یستطیعون جملة ولا یصلون و زیبلا و در بیان احوال ایشان عادت فلان
گشته و مجمل صفون آنها این است که در زمان و مکان بکشد تابع باشد که پدر و پسر و قوم و قبیله مختلف
بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مومن و بعضی فحاش باشند و در دنیا مستضعفان الهی امر فرماید که
افزودند و عقب و مشقت تکلیف را در نظر ایشان جلوه دهند و ایشان را امر فرماید که خود را در این
انسان نمانند پس جمعی که پشتشان پاک و محبتی باشند که اگر بکشد تکلیف برسدند و موانع خارجه
نیاید و اطاعت میفروند و در انحال پی توقف و احوال خود را در انشاندند و آتش برایشان

دکستان شود پس ایشان را امر فرماید که بهشت روند و جمعی دیگر که اگر جماعت بر سر تکلیف نیستند
قبول نمی گردند در آنوقت از حق باقی باکند و آنوقت باید ایشان را امر نمود که فرما بگویند خدا
دارد و دنیا بر سر تکلیف نرسایدی و صاحب قدرت و استطاعت کرده اندی که معصیان در زند
سحق بزران گردیده باشند چنانچه الهی فرماید که حالا در حضور شما امر نمودم و دیدید که انرا با بران
که اطاعت کردند کلاستان فرمودم اطاعت نمی کنند پس در دنیا عبادت کی اطاعت میکردید چون
بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در زمان و مکانی که مشایخ و معارفان است که اولاد
و ابا و اقربا و دین و مذمت مخالفت هم نباشند اولاد و قریه و کفار و مومنان هر که ام با او است
و اصول خود طاعت می گویند اهل غضب در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی انبار تراده که اولاد
کفار در بهشت تمام اولاد سلیمان باشند و انکه در بهشت عالمین که اولاد محمد الله تعالی و حسن و

غنیای مخصوص این کتاب و در سه بیت با ترده هم شریک است از من شود بهشت تمام

گردید ان شاء الله وسیله نجات و هدایت کرمان شود و در آخره میست

و عاقبت این فکر کرد و بحق محمد و اله الکرام علیهم السلام

الصلوة والسلام اللهم صل علی محمد

و آل محمد و سلم

در حال که عالم و قاع در سجده می بودند در دنیا و سعی ساق روی کاوه شدت امر است و در قرآن است
 ان نقول نفس يا حسرتنا على ما فرغنا في حبيب الله يعني سوار که می گوید و احسرا بر آنچه کوتاهی
 نمودم در بیلوی خدا و مرا از جنب و بیلوا طاعت است و در قرآن است و نحت فيه من و دخی یعنی
 و میدم در آدم از روح خود و مقصود روحی است مخلوق که می سجده و تعالی حضرت آدم و حضرت
 عیسی را از ان روح افرید و اینکه خداوند فرموده روح من نیست الا مثل انک فرموده و پیغمبر منده من و
 من و در روح من و آسمان من و زمین من و در قرآن است بل لایا و ملبس و کلان و دوست خدا گاه و
 یعنی نعت برنا گرفت و در قرآن است و المثلما بلینا ما یاید و انما لمو یبعون یعنی اساترا بنانو پیش
 بدست ما و تحقیق که هر آینه و نعت و بند کایم دایمی عبارت از قنوت و در قرآن است یا ایلین
 ما منعک ان تجعلنا خلقا یسبک یعنی ای ایلیس چرا منع شد ترا از آنکه سجده نمایی برای چری که
 به دوست خود نماز افریم یعنی قدرت و قوت خود و در قرآن است و الا و من یجها فیضه یوم
 البقره یعنی زمین با تمام کسب فیض است روز قیامت یعنی نکاست و دیگری بزرگ است و آنکه آن است
 و در قرآن است و النور ان مطوفاً یحینه یعنی اساترا سجده شد که کند و دست راست خداوند
 یاست و سعی بر خداوند قدرت است و در قرآن است و جلاء و ملک و صفاً صفاً یعنی اندر برده
 توانی محمد صلی الله علیه و اله دادند ملک و صفت یعنی اهر برده کار تو و در قرآن است انهم عن ربهم
 یومضون یحیون یعنی بدست که انعام از پروردگارشان از دست هر آینه سجده یعنی از ثواب پروردگار
 محرومند و در قرآن است هل یظنون الا ان یأیسه الله فی خلل من النعم و الملكة یعنی انعام
 چشم براه امری دیگر دارند چنانکه بیاید انشا را خداوند بر آید یعنی از ابر سفید و بیاید بلکه یعنی بیا از آله
 غایب خدا و در قرآن است و یجوه یومضون فی ضرة الى دینها تا طوره یعنی روی چند را از پروردگار
 است و نظر دارند بپوی پروردگارشان یعنی شرفند و انتظار ثواب پروردگار و در قرآن است و تن
 یجلی علیها غشی غشی غشی یعنی هر که دارد شود بر او چشم من پس حقیر که پاک شده و سعی خست خدا
 و نه عتاب است و رضا و خوش روی و ثواب است و در قرآن است از زبان حضرت عیسی که
 عرض بر کاره اعدیت نیاید بعلله ما فی نفسی فلا اعلی ما فی نفسی یعنی تو میدانی آنچه در من است

از موهب

است و من میدانم آنچه و نفسی است یعنی تو میدانی از زبان من میدانم سر نشان تو را و در قرآن
 است و جلال و که الله غشه یعنی فرسانه شمار خدا و از نفس خود یعنی از انعام خود و در قرآن است
 ان الله و ملائکته یسألون علی النبی یعنی درستی که خدا و ملائکه خدا صلوات میفرستد بر پیغمبر
 و در قرآن است هو الذی یجلی علیک و ملائکته یعنی خداوند انجان کسی است که صلوات
 میفرستد بر شما و فرشتگان و و مرا از صلوة خداوند رحمت است و از صلوات فرشتگان طلب از شما
 از صلوات دیان و اما و در قرآن است مکر و او مکر الله و الله خبر الما کرین یعنی مکر نمودند انقوم
 و خداوند ما را مکر فرمود و خدا برین مکر کند کان است و ایضا یخاف یخوف الله و هو خا و عظیم یعنی
 معاله بخند با خدا می کنند و خدا قرب دهنده انعام است و همچنین الله یسبک فیهم و
 یجلی لهم یعنی خدا ریت و استرا با انعامت نیاید و صلوات میدهد و کذک میفرستد الله فیضه
 یعنی خیر و استرا و خدا از انعامت و مکر نشو الله طلب یعنی فراموش کرد خدا را پس فراموش
 ساخت خدا انرا و سعی به اینها این است که حق تعالی عزای حال انرا میدهد جزای کرد جزای حق
 و جزای استرا جزای خیر و جزای انبیا و کلا فی فراموشی انها این است که خود انرا از یاد رفت
 و بر چنانچه تعالی فرموده و لا تکر ذاکا الذین یسألوا الله فانه یسألهم انهم یعنی ماست مثل
 انکایک فراموش نموده اند خدا را پس خدا و انرا از یاد رفتان بر و ذاکا حق تعالی در حقیقت کرد
 خدا و استرا و خیر و انبیا و یکنند تعالی من ذکک و اکیرا یا ایضا و یسألون فی النبی
 صفاً و تعالی این با و بر ریت علیه که هر چه با وصف نموده ایم خداوند این از صفات و این حق
 و قصد از بر صفی حق خداست صفت یا شد از ذات مقدس او و میگویم و ازل حق تعالی سبب و صبر
 و علیم و حکیم و حق و قدیم یعنی بذات خود بر پا و واحد و قدیم بوده و اینها صفات ذات است و
 میگویم که خدا در ازل خلق کنند است و کار کنند و خواهند و خواش کنند و خوش شود و شود و
 خشم آورنده و روزی دهنده و بخشنده و سخن گوینده و بر آید اینها صفات کار با و است و انرا حاشه
 و جایز نیست کامل شدن بلکه خداوند در ازل موصوف با اینها است و اینها در کتب اربعه
 رحمة الله علیه که در اعتقاد و در بار و بخت است که خداوند تحلیف فرموده و بنیک نش را مکرر

از این طاعت میسرند چنانچه فرموده **لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا وَتَعَالَى** و چه مع نازل از حد طاعت
است و جناب صادق علیه السلام فرموده که خدا تکلیف نکرده بندگ را که نماز را طاعت ایشان را که
تکلیف نموده ایشان را در هر شب از روزی پنج نماز و تکلیفشان فرموده در سال بروز و سی روز و ایشان را
تکلیف ساخته در هر دو سبت در هر پنج روز یعنی نیکو و تکلیفشان فرموده در وقت لعل یک سجده
آنکه ایشان پیش از این طاعت میدادند و الله علم **بِأَعْقَابِ الْعَمَلِ** بندگان این باب و چه گفته
علیه که در احادیث و در علمای بندگان این است که اعلمای افریده خداست بطریق تقدیر که کون و
مفوت تقدیر آن است که در ازل خدا عالم باندازه اعلمای بوده و الله اعلم **بِأَعْقَابِ الْعَمَلِ** بندگان
وَالْفَقْرُ این باب و چه گفته الله که در احادیث و در این باب قول جناب صادق علیه السلام است که نه
جبر است و نه تفویض بلکه امر است میان دو امر پس شخصی برسد که چه جز است امر میان دو امر آنکه
فرموده این مثل آن است که تو مرد را مشرف بر مصیبتی دیده منع نموده باشی و او باز نه ایستاده باشد از
آن مصیبت پس تو او را کمال خود و گذاردن باشی و او آن مصیبت را کرده باشد پس در انعام که قبل منع
نموده و تو او را گذاردی نباشی است که تو باشی آنکه او را امر بر مصیبت نموده و الله اعلم **بِأَعْقَابِ الْعَمَلِ**
أَعْقَابُ الْعَمَلِ در این باب و چه گفته الله که در احادیث و در این باب قول جناب صادق علیه السلام
السلام است که تو ایستاده خدا و او را نموده و دوست نداشته و پسندیده بدین تفصیل که خواسته
که هیچ چیز نباشد که بر علم او و او را نموده و چنین دوست نداشته که همین سه خدا را که بندگان
کفر را برای بندگانش و حق تعالی فرموده که با قهر تو هدایت نمی نمایی هر که را میایی و لیکن خدا هدایت نماید
هر کس را میخواهد و ایضا فرموده که فیض اید شما بندگان مرا آنکه بخواد و ایضا فرموده که اگر خواسته بود
بود که تو یا محمد را بر این ایمان آورده بود هر که در روی زمین است کلام حقین را پس تو بجز مبدای
مردم را تا چه مومن باشند فرموده که مقرر نموده برای هیچ نفسی اینک ایمان نیاید و هر که ایمان ندارد
و فرموده و شدنی نبوده و برای هیچ نفسی آنکه میرد الا باذن خدا نوشته بدست معین و فرموده که میگویند
شکران اسلام که اگر را نفسی از غلبه بود گشته نکرده بودیم و اینجا میگویند که اگر در خانه ای خود
بوده به هر این چهره میانه اشخاصی که قتل سر نموده باشند بود بوی مکانهای مرگش و فرموده

از حد

اگر خدا خواسته بود نکرده بودند اینجا را پس و گذاردن اقدام با اقرار ایشان و فرموده اگر خواسته
بود شرک میآوردند اینجا است و ما تو را بگمان بر اینا قرار نداده ایم و فرموده که اگر خواسته بودیم بر
اینه پدایت برضی با بخودش داده بودیم و فرموده که هر کس را خدا میخواهد که هدایتش نماید یا نه میکند
بندایش را برای اسلام و هر کس را میخواهد که هدایتش نکند میگرداند و بندایش را تنگ برسد که گویا صور در است
میباشد و فرموده و میخواهد خداوند که بیان فرماید برای شما و نباید شما را طریقهای آنکس را که پیش از شما بوده
اند و باز گشت برست فرماید بر شما و فرموده و میخواهد خدا که خواند بد بر اینها شخصی و آخرت و فرموده
و میخواهد خدا که تحریف و بد مشقت را از شما و فرموده و میخواهد خدا بشناسد شما و فرموده و میخواهد
فرموده که خدا میخواهد که باز گشت بعفو رحمت فرماید بر شما و میخواهد آنکه از پی شود و میگرد که
میل کنید شما سیل عظیم و فرموده که خدا میخواهد که بزرگوار برای بندگان قلا صید این است اعتقاد ما در آرد
مشیت و مخالفان طعن بر ما میزنند و این باب و میگویند که ما میگوئیم خدا معصیت را خواسته و گشتن
حسین بن علی علیه السلام را خواسته و ما پیش میگوئیم که میگوئیم که حق سبحانه و تعالی خواسته که معصیت
عاصیان خلاف طاعت طمعان باشد و خواسته که معصیت باشد داشته باشد از راه کردن و خواسته
است که خود را موصوفه باشد بطلم معصیت باشد از وجود انما و میگوئیم که خدا خواسته که قبل چنین معصیت
او باشد بر خلاف طاعت و میگوئیم خدا خواسته که قبل او معنی باشد تا مورد و میگوئیم خدا خواسته که قبل او
قیع باشد در سخن و خدا خواسته که قتل او موجب خطا الهی باشد نه رضای او و میگوئیم که خدا خواسته که
بطریق جبر قوت با قتل انتخاب نشود چنانچه بطریق با قتل شده و میگوئیم خدا خواسته که قتل
از او نترساید چنانچه موقع موافق از برای ابراهیم علیه السلام فرموده و در قتل خطاب نموده باشی که ابراهیم
در آن گفته بود که ای لشکر من و ملاستانش را بر ابراهیم و میگوئیم و ازل خداوند عالم بود با کرمین
گشته بودند و بواسطه شما دست او را که حادثه است پدید میاید گشته و او شقی ای میو و میگوئیم چهر
خدا خواسته است و در چه نخواسته نیست این است اعتقاد ما در آرد و مشیت خدا چنانچه استناد
میدهند مخالفان و عطف بندگان بر او از محمدان و الله اعلم **بِأَعْقَابِ الْعَمَلِ** بندگان
این باب و چه گفته الله که در احادیث و در این باب قول جناب صادق علیه السلام است که در جواب سوال نکرده

بنگنم بر معیت خود مراست بر توست در حال طاعت تو مرا و مراحت بر تو است در وقت صحبت
تو من تو را **یا حبیبی** این یایوه محمد الله علیه گوید که میگویند که خداوند فارغ از کار
نموده و ما میگوئیم کلبه و درگاه راست و او را شش کار میبندد که میگوید که خداوند میبندد و میبندد و میبندد
میگوید و در وقت میدهد و هر چه خواهد میبندد میگوئیم میبندد و هر چه را میخواهد و ثابت میباشد هر چه
میخواهد و زداست سر نوشت اصل و اتم کتاب و خدا میبندد مگر چیزی را که بوده و ثابت میباشد
که امر را که بود پس بود در اینجا با اسناد و بند و پیوسته است و خداوند و ثابت است و خداوند و ثابت
در این اسناد و خالطان ما از اهل ملیهای مختلف و حضرت صادق ع فرموده خداوند عالم هر که
چهار پیغمبر را بیعت نداشت تا اول افراد را گرفت برای خداوند که و ترک خدا این نافع و بلکه
خداوند میبندد هر چه را میخواهد و فعل میباشد هر چه را میخواهد و غرض شدن شریعتها و حکماهای پیش از
پیغمبر خدا از این است و نسخ کتابهای اسانی بفرمان از این است و اینها فرموده هر کس که از او
میگوید خداوند و در جزئی که میباشد است از او و در جزئی که میباشد است از او و در جزئی که میباشد است از او
خداوند میبندد و او بود پیشانی پس از او و کافر است بخداوند عظیم و او قول صادق ع فرموده و چنانچه
نموده برای خداوند عظیم که شد برای او و او را به اسمعیل میرساند پس غرض حضرت آن بود که بگوید
خداوند عظیم که شد برای او و او را به اسمعیل میرساند که کمال با این بر او و پیش از این
معلوم شود که او امام بعد از من نیست و او را عظمی **یا حبیبی** این یایوه محمد الله علیه گوید که
گوید بعد از معرفت خداوند منع شده است که بجز محمد و پیغمبر که این است و دشمنی حضرت صادق ع
قول خداوند **إِنَّمَا إِلَهُ الْإِنسَانِ إِلَهُ أَحَدٌ** و پیغمبر خود چون سخن بخداوند در زبان خدا بدارد و حضرت
بود که حضرت و ایضا فرموده که هر کس که بگوید که او را بعد از من نباشد و او را بعد از من نباشد و او را بعد از من نباشد
شود هر آنکه از او باشد تو سنجایی که باین و در حضور معرفت ملکوت است و اینها درین و حاصل نمایی اگر درست
میگویی پس این اثبات فرموده است و ایضا فرموده که اگر توانی که بیعت را از این صلواتی پس خدایت
که تو میگوئی و بعد از این مورد بر من حرام شده و چنانچه فرموده هر کس که این را بگوید علی بن ابی طالب
و حضرت صادق ع فرموده که هر کس که بگوید که او را بعد از من نباشد و او را بعد از من نباشد و او را بعد از من نباشد

۴۵۲
این خدایان و اما آنها صحت برهان نشان حق بقبول خدا و بقبول رسول اند علیهم السلام یا معانی کلام
ایشان بر کسی که توقف و معرفت طریق کلام دارد جایز است و بر کسی که توقف کلام ندارد حرام است
و حضرت صادق علیه السلام فرمود گفتگو و مجادله کننده مردم را بهین من پس اگر بجهت غالب اند بر شما من مغلوب
خواهم بود شما و اینها از آن حضرت مرویست که فرمود سخن و در حق به از سکوت بر اهل است و مشغول است
که ابو العزیز بن هشام بن اکثم گفت منافر و میخیم یا نه بر این شرط که اگر تو غالب ایدی بر من برگردم مذنب
تو و اگر من غالب شدم بر تو توبه رجوع مذنب من فاشی هشام گفت انداخته اندای من را که با تو میباشم میخیم
بر این شرط اگر من غالب شدم توبه مذنب من باز گردی و اگر تو فاشی ایدی من رجوع ما با من خود نایم و انظم

این بابویه رحمه الله علیه گوید افعاء و ادلولج و ظلم ان است که این دو مکاتبه و الله اعلم **باب**
اعطاء کبریا این بابویه رحمه الله علیه گوید افعاء و ادلولج و ظلم ان است که اعطرت کل افراد کان و عرش
و اسما بنا درین است و هر چند که خدا خلق نموده و در کرسی است و در وجه دیگر کرسی علم است و شخصی بنیاب
ماده و قرآ پسید از قول الهی و یبع کر بنده التماوات و الارض یعنی فزا گرفت و اما عه نموده و کرسی
خدا و اسما بنا درین را اعطرت فرموده و ما و علم خداست **باب اعطاء و عرش** این بابویه رحمه الله
علیه گوید افعاء و ادلولج و عرش این جمیع مخلوقات و در وجه دیگر علم است و از جناب صادق
سوال شد یعنی اهل الهی اَلرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى یعنی خدا و در صحن بعرض فرا گرفت و عرش
فرموده و فرا گرفت و در چرخ می بینیم جزو دیگر بود و نیست از چرخ دیگر و اما ان عرش که کل جمیع مخلوقات است
حالا نشیست بلکه از طایفه اند که هر یک هشت چشم دارند که هر چندی مطابق کل و نیاست و در نزد یکی یکی بنشیند
بنی آدم است و اولیای و روزی از خدا میکند برای او می نماند و یکی بصورت زکا و است از خدا و در
می نماند برای جا و از ان طلال گوشت و یکی بصورت شیر است و روزی از خدا می نماند برای و از کافران و
بصورت خروس است و از خدا و روزی می نماند برای و و طلال عرش احوال بین چهار تکه و چون قیامت
شود هشت تک شوند و اما عرش که علم است و از کافران و از اولین و چهار کس از آخرین و چهار از اولین
نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و اما چهار از آخرین و خداست و علی و حشر و حسین و علی بن ابی طالب

این طریق روایت شده پسند ای صحرانی از امام عظیم السلام در بیان عرش و عالمان و سبب کمال ایشان
 عالمان عرش شده اند این است که پیغمبر انبیا بر چهار شریعت مسود و بوده اند پیش از پیغمبر باصلی الله علیه و آله
 نوح و ابراهیم موسی و عیسی بوده اند پیش از این چهار کس علیها نبوی پیغمبران دیگر آمده و پیغمبران بعد از علم
 محمد صلی و حسن و حسین نبوی اما تا یک بعد از امام حسین عظیم السلام اند که علم با **بیت خداوند** و **عشق ابراهیم**
 این باب به روحانته که بد اعتقاد و در نفوس انسانها این است که انما در همان نبی باشد که زنده بودن آدمی
 بواسطه انسانست و انما خلقت اول مذبحه که پیغمبر فرمودند که اول عزیزی که حق تعالی از او آفرید نفوس سخته
 مستقره بود پس انما را بیکای خود که با فرمود بعد از ان فرید سایر خلایق و اعتقاد ان است که نفوس بیک
 بقا خلق شده اند نه برای غای شدن جسد فرموده و جسد پیغمبر که خلق شده اند تا برای فنا بلکه خلق شده
 برای دوام و جبر از ان نیست که برده میشود از خانه بخانه دیگر و آنکه نفوس انسانها درین غریبه و در دنیا
 بر تنه اند و جسد و اما ان است که چون نفوس از دنیا جدا شوند باقی جسد بعضی در ریخت و بعضی در جدا
 تا وقتی که حق تعالی بقدرت کماله از او در انجا بیدار نماید و حضرت عیسی هم بجایین فرمود که حق تعالی بیکویم بیکو
 بالا میروند با همان که تا ان فرموده اند و حق تعالی قرآن فرموده که اگر خواسته بودیم هر اینه بالا برد
 بودیم بطعم با جودا و بسبب است که جای اسلامی با احم اعظم ربانی که سوره نکلان و اراغب بدینا شد و نسبت
 ده ای نفس بود پس هر نفسی از ان نفوس که ملکوت سموات بالا برده نشود میماند عجا و فرود رفتن در دنیا و این
 سبب ان است که همیشه در جهاست و انش در کماست و حق تعالی فرموده که بالا میروند و خاک و روح که در
 خداوند فرموده بر سر سبک بر بزرگان در با خدا و منرا میمند و ششیم که در قریب تره با دشت با انقدر فرود
 کائنات کنز و خدا که انکه گشته و در راه خدا گشته اند هر کس که زنده که در کارشان روزی
 داده میشود و فرموده که سکونند و باره کسی که گشته و در راه خدا گشته اند که انما هر کس که گشته و در راه خدا
 که ابراهیم کرده پس از ابراهیم هر که ادم از انجا که سبک بیکویم که زنده خلقت با هم گرفته و انکه که گشته
 بیکویم که زنده خلقت کرده و در حضرت صمد و حق فرموده برستی که حق تعالی با وری قرار داده و میان ابراهیم
 عالم اخلاص پیش از انکه خلق کند و بنا را بد و هزار سال پس اگر بر یا شود قایم اهل میت هر اینه میراث خواهد
 و امان برادر را که انوقت فرار داده و حق تعالی میان انان در عالم اخلاص میراث نخواهد داد و برادر و لا یرث

و فرموده و تحقیق که ارواح فاعلات میمانند در ارواح ششانی هم میمانند و بر شش احوال زنده میکنند
 و چون اید و حی از زمین با ارواح میگویند کمال خوش گذارید که از اهل عطشی و در او زنده بعد از ان می برسند
 طمان پس شده و طمان پس شده و هر یک که در دنیا زنده اند و انکه که انکس ایشان طمان شود و هر یک که در ارواح
 گویند که اهل انجا که اهل انجا و حق تعالی فرموده و بر کس وارد شود بر او غضب من پس تحقیق که بپلاک تمام
 و فرموده و اما کسی که شکست تراوی طالش پس در در انش که اهل با و است و چه دانی که جسد است و
 انی است که زنده و مثل دنیا و صاحب اینا مثل دنیا و خدا کشتی است و لعن بکیم به سر خود فرموده و این
 من جسدی که دنیا در این است حق و تحقیق که پلاک شده و در ان عالمی و ان پس توکی خود را در ان
 امان بخداوند فرموده و تو که خود را در ان تقوی خدا تا و باه و ان کشتی را در این دنیا توکل بر خداوند کن
 پس اگر بکشتی باقی بر جسد خدا بود و اگر پلاک شدی بجای ان خود است پلاک شده و از جانب خدا و خلقت
 برین ساکنانی و نیزه و ساکن است و در آنکه سوگند شده و روزی که میبرد و روزی که زنده و بر آنچه می
 کرده و تحقیق که حق تعالی سلام داده و بر کس در این با عتقا و فرموده سلام بجای روزی که زنده شد و در
 که غیر و روزی که زنده میبوش شود و عیسی سلام داده و بر خودش و فرموده سلام برین روزی که زنده
 و روزی که میبرد و روزی که زنده بر او و شوم و اعتقاد و زوات روح ان است که از جنس بدن نیست و خلقت
 دیگر است چنانکه خداوند فرموده و تم انشا نا خلقنا اخر قبا و لا الله احسن الخالقین و اعتقاد و در
 باره و انما و رسل و امر سلوات زید عظیم ان است که در ایشان پنج روح است روح قدسی یعنی معصیت
 و روح ایمان و روح قوت و روح شجوت و روح درج یعنی روح حرکت و در مومنان چهار روح است
 روح ایمان و روح قوت و روح شجوت و روح درج و اما اینکه حق تعالی در قرآن فرموده که بر سر سبک
 و روح که بود روح از امر خداست مراد از روح خلقت است و در ان از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا و ان
 هر می است صلی الله علیه و آله و سلم و او از ملکوت است و در این باب که بی تحقیق میماند که در ان شرح سالی
 مجلات و هم انشا الله تعالی و انکه علم با **ابراهم عظیم** این باب به روحانته که بد اعتقاد و در نفوس انسانها
 جناب ابراهیم عرض شد که صفت مرکب برای میان فرمایند انجناب فرمودند با خبر را بر خود و مرکب یکی از
 سلاست که بر خض و در و شود با بشا است عیسی ایدی با بشا است بعد از ایدی با ترساندن و در

فرمود و باو فرمود حال خود را بگوئی یا بی عرض نموده مرا دیدم بعد از آنکه از خدمت شما مرخص گردیدم
به طورش دیدی عرض نمود عجب در دنیا که شد فرمود مرا که از دیده که بدان با خبرت میکنند و بعضی از عاقلان
از باطنی شناساندن است و غیر از این نیست که مردم دو قسمند یکی راحت باشد بک و دیگری مرکز نیست
خلق پس تازه کن یا ترا بخدا و بنوشت و بولایت آمد بدی که با سزا است باشی افرو فرموده حضرت علی که
و این حدیث طولانی است و ما موضع تبساج را از انان کریم و از حضرت امام محمد تقی ^ع سوال شد که این سخن را
چه حال است که از مرگ گریخته دارند فرموده است که شناساندن از آنچه که مرگش در پیش است و اگر شناساند
و تحقیقت از دوستان خدا بودند هر آینه و مشق میداشتند و هر آینه میداشتند که از حضرت برای ایشان یازده
دین است باز فرمود ای بنده خدا چه حال است خلق و دیوانه که بر باز میزنند از دواهی که تفتند بکشتن
میباشد و در دوا ایشان رضی میکنند فرمود این بجهت نادانی است بیفقت ده او فرموده قیام خدای که
بعوث فرمود و محمد را پیش پیغمبری که هر کس مستعد مرگ شود چنانچه باید بود است که مرگ حقیر بوده و یا
اودانده او برای آن محتاج علاج بدستی که اگر دانند که مرگ بچه گفت پیغمبر میوه و هر آینه می طلبندش انداز
عاقل باقی اند پس و او را طالب است جهت وضع افشا و تحصیل انواع سلاط و حضرت امام علی ^ع را
بالین معنی از اصحاب خود و در شدند و وقتی که میگردید و بیخ از مرگ میفرمود پس از حضرت فرمود
بنده خدا از مرگ غیر غریبی نیست بلکه از غریبی است که خود را چنان می بینی که چون مرگش شود چاره بود
کرده و متادنی شوی از شدت کثافت و حرکت و بدست جراحت و جرب شود و بداند که شدت و شوقی
همه اینها را از اهل دنیا بداند و را بخود دست نجاتی انجام روی و اینها را از خود بشوئی اما بر تو شایسته است که
نمودی و اینها بر تو بجا ماند عرض نمود علی ^ع این سوال را فرمود پس از مرگ همان تمام است و این آخر
است که باقی بوده بر تو از انصاف نمودن که ان تو با گیره ساختن تو از بدیدای تو پس چون تو و او را شناس
بر مرگ و از ان گذشتی نهایت یافتی از بر غنی و بی دینی و رسیدی به شادی و فرخی و از انحال افروام
گرفت و نشاط یافت و تن در داد و چشم خود را بر هم نهاد و در انداد از حضرت امام محمد ^ع سوال شد که
سوال شد که مرگ چیست فرمود تصدیق با بر کفر نیستید ^ع کفر یعنی ظلم با بر ایمان و اعتقاد و ایمان با انحال
تکذبت فرمود و خدا را این بدیدمش از خدمت انصاف بی پس فرمود بدستیکه من چون میرم و مرده است

و اگر راست که مرده واقعی است استغفار میفرماید که بیرون سپارد و خداوند زنده را از مرده و سپردن
مرده را از زنده یعنی منم را از کافر و کافر از مؤمن و مردی شریف را بپس خود را بپس است و هر کس که مرده
عرض نمود یا رسول الله ^ص چه حال است که مرا که دوست خندارم فرمودند تا بی داری عرض کرد ای فرموده
پس فرستاده عرض نمودند فرمودند از آنجا است که مرا که دوست بنداری و مردی زانوار رضی الله عنه
پرسید که ما چه حال است که مرا که خوش میداریم گفت بسبب آنکه شما دنیا را باو کرده اید و آخر عمر را
پس گرفته و میدارید که از ابدانی و بیروانی مشغول شوید و از او سوال شد که چگونه می بینی دودمار و بر خداوند
گفت مایه که درون غایبی است که او را اهل خود شود و با بد عمل چون بنده که گریخته که بخود را قاش پس
پرسید پس نزد خدا احوال با چگونگی باشد گفت علمای خود را بر کتب با لای عرض دهند بدستیکه حق
تعالی میفرماید ان لا یزال فیهم تحقیق که نیکن در مقام تنم اند و ان لا یزال فیهم و بدستی که
نا یجاردن در مقام اند از کف پس رحمت خدا کما است بود گفت ان و ذکر الله فریب من الحبس
رحمت الهی نزدیک نیکو کاران است **باب اعطاء و در سوال** **فصل هـ** سوال فرمود است و چاره از این
بیت هر که دست جواب گفت باز شد بخت و رحمت و کل دلاله در قریش و بهشت در اخراج و هر که جواب
مداوب نداده از برای اوست توبه ضایقی از ارب داغ و قریش و بچشم انگشتان در اخراج و بیشتر عذاب قبر علیه
سخن چینی و بد خلقی و چنانچه لایق است و نهایت مرتبه عذاب بر منم مثل انقطاع چشم است باشد تا بر
تبع حجامت و این کفار و حکما ان اوست که کفاره اسنا کرده و همها و همها و سختی جان کردن
بدستی که جانب قبول و قاطع نباشد را بر هر اسیر مبارک خود کفن نموده بعد از آنکه از خدمت فرغ کرده
و انجمن ایشان را بر برگردان مبارک با رنموده و مشق در زیر جنازه اش میبودند تا او را در قبرش فرمودند
انگاه بر دوش گذارده خود را نقل فرستاد و آن پهلوان خواست پس برخواست و قاطع را بر دست گرفته
در قبرش گذاشت بعد از آن سر مبارک را پیش برده و از روی او را باو گفتند و او فرمودند پس برنگرد
اند و خاک بر او ریخته و فرمودند بعد از آن سر مبارک نزدیک قبرش برودند و مردم شنیدند که می گفتند
و انداخته و پسر پیش مرا حجت فرمود اصحاب عرض نمودند یا رسول الله ^ص از شما و شما را دیدیم که وضع فرمود
که پس از این روز نگردد بود فرمودند امروز نیکی اولا کتب دانم که او را ام طایفه جان بود که چون نژاد

چیزی نبود و در آن روز و اولاد خود بترجیح میداد و من و قتی دیگر چنانست می نمودم و می گفتم که مردم بر من نه بخود
 می دهند تا طاعت کنند و اخلاص من چنانست برای و شدم که خدا او را در لباس بر انگیزانند و ذکر خودم فاش
 تا طاعت کنند و اخلاص من برایش خاص است که مردم که خدا او را گناهستان نماید پس در برابر من خود کفایت نمودم و در
 قریش بسیار بود ایدم بسبب این و سرگودن بر او شدم و بزبان من جواب سوالی را که از او میشد و بدستی که او
 شد از پروردگارش پس گفت از ربی و سوال شد از خبرش پس جواب داد و محمد و سوال شد از ولی و اناس پس
 جواب بر او و رسته که دید من کفایت بر سر پرست و الله اعلم **باب خطابی در محبت** این باب در رسته است
 علیه که در خطابه ما در باب رجعت است که برگشتن بدنی است که حق تعالی در قرآن فرموده و ایامیده بود
 انقوم که هر روز در شان و اینها چندین هزار می بودند از ترس حرکت بر فرموده با آنها خداوند که می رفتند
 زنده شان نمود انقوم بشهادت هزار خانه و در بودند و هر سال طاعتون در آنها می افتاد و اخلاص چون بودند
 پیران می رفتند و فقر اعلیٰ و خفقان می مانند پس طاعتون در آنها که هر روز می رفتند اندکی می شد و در بارگاه
 بسیار و با زمانه که میگفتند اگر بیرون رفته بودیم طاعتون با می خورد و بیرون می گشتند اگر نمانده بودیم با طاعت
 زده بودیم و چنانکه انما از دین اتفاق بودند و با نیکو کاران و از خود پیران ده چون موسم طاعتون شد پیش از
 بیرون رفته و برگردان می آمدند چون وارد بنای خود شدند حق تعالی انهارا فرمودید که برگردید
 محرومان مردم و گذرندگان با پیران که از آنها نمودند و بدای حال باقی ماندند چنانکه خدا خواست بعد از
 یکی از خبران بران مردگان گذشت که او را در میان می گفتند و میا عرض نمود پروردگار اگر خواهی پیران زنده
 بفرمای و از این پس لایق را با و می مانند و بنده می توان میزاید و توان بندگی میکند با سایر بر که بندگی تو می نماید
 در آن حال حق تعالی با دوجی فرمود که خواهی انهارا برای تو زنده کنم عرض نمود بی حق تعالی انهارا برای تو زنده
 و بر انگیزانند با او انقوم مردند و بدینا برگشتند و با جلای خود مردند و ایضا در قرآن فرموده که انما
 ان شیکم که زنده بود بر قبر و قتی و دیارهای غیره بروی می گفتند پس انهارا و بود انشخص گفت کی زنده می سازد
 اهل این قریه را بعد از مرگشان پس حق تعالی می رانید انشخص اصد سال بعد از ان زنده شد و فرمود چه قدر
 نوحه نمودی یعنی در حالت مرگ عرض نمود که روزی باره اندوه فرمود بلکه صد سال تو نوحه کردی پس عاقل
 تا طعام و شراب را متعذر نماند و نگاه بالاخت کن و باید که ترا نشانی قرار دهم برای اعطاء مردم و نظرها

با شما که کمالی هم ترکیب بنمایم پس گشت بر بنای خود شایم چون انشخص حال معلوم شد گفت انستم
 که خدا را در هر یک از اینها است **مصنف** که در پس این شخص مرد صد سال و با زبند تا بعد با جمل خود مرد و نام او
 غیر است و حق تعالی در حق انشخصی از قوم موسی سا که برای و عده که پروردگار را انتخاب شده بودند
 که زنده کرد و انان بعد از مردن انان که شاید شکر نماید و بیان این معنی ان است که چون بنی اسرائیل سخن خدا را
 استماع نمودند گفتند احقا و می گفتم ان خدا را ایمان پیغمبر و انهارا احاطه گرفت بسبب ظلم ان و مردند
 عرض نمود پروردگار را چه جواب بنی اسرائیل بگویم و قتی که بنزد ایشان بر میگردد پس حق تعالی انهارا زنده نمود
 بدینا برگشتند و خود زنده و شایسته زنده شدن کردند و اولاد برای ایشان بوجود داد و باقی ماندند و در میان
 با جلای خود مردند و ایضا در قرآن خطاب بعضی فرموده و قتی که بیرون میاوری مردگان را باذن من پس انهارا
 که حضرت موسی زنده نمودن انان باذن خداوند بدینا برگشتند و در ان باقی ماندند و بعد از ان با جلای خود زنده
 و اصحاب گفت در عاقل که سیصد سال بخوابید که زنده شد سال زنده با حق تعالی انهارا زنده نمود و بدینا
 برگشتند که انهم احوال پرسند و انان این معنی است و اگر کسی گوید که حق تعالی فرموده تحت هم انهارا و
 هم خود یعنی خال می کنی که اصحاب گفت بیدار اند و حال که خوابت نمی خورند چنانکه پیش گفته شد که انهارا
 بودند و تحقیق حق تعالی از زبان انهارا فرموده با و فلان من تعجب ان من قریه نا هکذا منا و هذا الرجل
 یعنی اصحاب گفت گفتند ای مایکی بر میزایند ما را از خوابگاه ما این است آنچه دیده و داده خداوند چنین
 بود و یکچنین گفت معلوم است که مردگان بوده اند و نظیر این شرافت بسیار است پس بجهت دوست
 که رجعت در انستای گذشت شده و جناب نبوی فرمودند که وقوع میاید در این است مثل آنچه در احوال
 بوده و نقل بالقر و قد بالله **مرحم** که لفظ ده یعنی برتر است و پیرانیکه برتر است و یکچنین
 است مصنف گوید برتر است عده لازم اند که در این است هم رجعتی و همانان مثل نموده اند که
 مهدی خروج نماید علی بن مریم فرموده و در حق تعالی انهارا و معلوم است که نزول میایی برین
 عود است بدینا بعد از مردنش زیرا که حق تعالی بفرماید ای منسوب قبل و اقلات یعنی ای علی
 بدینیکس تا بعضی قوام و بلند گردانده تو ام نبوی خود و ایضا در قرآن فرموده که مشرک بودیم خلا بر این
 احدی از ایشان را فرود نگذاشتیم و در جای دیگر از قرآن فرموده و روز که مشرک بنمایم از هراسی نبوی از ایشان

محل است برایشان به عرض حق چون از آن ممنوع گردیده اند و اعدا و ما در باره و بدکار و از این طایفه آن است
 که عقاب و در برابر است و در شان نیکوکاران است که توبه است و معاف است و ایشان گفته اند
 جنت قال خباب بن یساق و قی که تهران و پیران علی بن ابی طالب و جعفر برادرش را ملاطفت نمود و فرمودند
 و خزان ما برای پیران نمایند و پیران برای و خزان نمایند و حضرت صادق ۱۲ فرمود هر که مخالفت با این
 خدا نماید دوستی با دشمنان خدا و دشمنی با دوستان خدا کند یزیدی اذ او را حبس است هر که باشد
 هر چند که باشد و خباب میر میر خود و محمد بن کثیر فرمودند که توافقی کردن تو در حال شرف تو شرف عیش
 پیشتر است برای تو در شرف آتیه و حضرت صادق ۱۲ فرمود دوست داشتن بنابر اهل بیت را موجب است
 پیش من از آنکه متولد انجامد و از آن حضرت سوال شد که ال محمد کیست فرمود ال محمد کسی است که حرام نباشد
 بر رسول خدا هیچ او و عقیل فرمود و برای تحقیق که فرستادیم نوح و ابراهیم را و مقرر ما ختم در ذریه اند
 نبوت و کتاب بر این یعنی از ایشان برای پذیرفته اند و بسیاری از ایشان تا سقند و از آن حضرت سوال شد
 معنی اینکه عقیل فرمود و بعد از آن میر است رسانیدیم کتاب را با آنکه آنجا که بودیم از میان هم
 ندانیم خود پس بعضی از ایشان ظلم نفس خودند و پاره می اند و بعضی سبقت نمائند با نفع خود و پاره
 ظلم نفس خود و از طایفه کسی است که حق امام را می شناسد و میانه دشمنان است و حق امام است و سبقت نمائند
 بخیر و باذن خدا امام است و اسمعیل از پدر بزرگوار خود حضرت صادق علیه السلام پرسید که کما یحکمون
 ما به ما لاند فرمود و الحسن یا مانی که دلا اهل الکتاب و اهل الکتاب و اهل الکتاب یعنی نه اوضاع و نه احوال
 و نه از روی اهل کتاب بر کسی می کند چرا و او می داند و می باید برای خود از غیر خداوند باری و نه
 و حضرت با قرص در حدیث طولانی فرمود و ما نه و اهدی قرابتی نیست بدستی که خوب ترین حق است
 خدا و کرامی ترین ایشان بر خدا کسی است که سستی تو دخل کند و ترطاعت خدا و او باشد بخدا قسم که هیچ ندید
 خود را و یک بندگی که الله بواسطه طاعت نیست با خط فزونی از آتش و نه بر خدا و سبقت برای حدیث
 هر که مطیع خداست دوست است و هر که نافرمان خداست دشمن است و دوستی ما بدست حق و الله اودع
 و عمل صالح و تحقیق که نوح و عیسی و زکریا و یونس و اهل بیت و درستی که دعه و تو است حق و تو است
 انکاکینی تعالی در جانش فرمود بدستی که او از اهل توفیق است و داخل حق است و غرض از این است که اهل کتب را بر

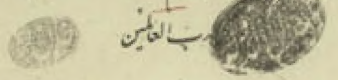
نیست برای تو علی بن ابی طالب بدستی که من نصیحت تو نمائیم که مبارک و از اهل بیت باقی نوح عرض نمود و پروردگار
 پناه میسارم به تو از آنکه سوال کنیم ترا هر که علی بن ابی طالب و اگر مرا اینا در می و رحم نمی آید جمله اینها
 تو را هم بود و از حضرت صادق ۱۲ ال شد از حق اینکه حقانی فرمود و که در روز قیامت می آید الکتب بزرگ دروغ
 کشتا از خدا که رویای مناسب باشد یا نیست در جنت یا عذاب و مگر آن فرمود و کسی است که او را
 کند که انظم است و امام نباشد هر چند اگر چه علی باشد فرمود و اگر چه علوی قاطبی باشد و ایضا آنحضرت
 فرمود نیست فرق بین شما و کسی که مخالفت شما باشد کرامی حضرت و نهان عرض شد که حضرت چه جز است فرمود
 این چیز که از ابراست سبک نمایی برای پس بر کس خلافت شما نمود و بخدا و از این حضرت و از او بر ابراست
 و اگر چه علوی قاطبی باشد و ایضا آنحضرت و باره عبد الله فرمود و فرمود نیست بر هیچ جز از این ندی کسی که شما
 برانیده بدست که من بر ادم انداخته و خدای عزوجل از او پاره و با **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله**
 علیه که بد اعتقاد و در باب حدیث حضرت است که ان حاکم است بر عملی و از حضرت صادق علیه السلام فرمود
بسم الله و الحمد لله و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله**
 و موضع رخصت است تا و چندی از ائمتا می دارد و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله** و **بسم الله و الحمد لله**
 گوید اعتقاد و در باب حدیثی که در پیله و شده این است که انبیا بر چند و جاست بعضی است که انبیا بر
 که و دیده و در شده پس جایز نیست اتمالش و غیر آن بود و قیامت که امام از آن فرموده بنا بر آنچه شما
 از طبیعت شخص چون و مکان آن شخص اعتبار نیست نموده فرموده چون طبع آن شخص بهتر از خودش می شناسد
 و قوی است که مخالفان و در کتابها غلط انداز کرده اند که صورت مذسب غرض است نماید و نظر و بعضی
 سوداوی شده و پاره آن است که راوی تا تمام بخاطرش باشد و تا قص نقل نموده و انکه بکسوس عمل دارد
 شده که شفاء هر دو سبب صحیح است و معیشت آن است که شفاء هر دو سبب است که از بروست باشد و انکه بر
 بود بر سبب سبب سبب مرده دارد شده در صورتی که از حرارت باشد و انکه در باب با بختان و در شده که شفاء
 محض و فضل طبیعت برای کسی که غرض می خورد و سایر اوقات و اما آنچه صحیح می باشد از ائمه از اهل بیت
 ایت قرانی و موردی قرانی است و دعا ما بان و جوابا که و در شده بسند قوی و در طبیعتی صحیح حضرت
 صادق ۱۲ فرمود که در ایام سلف جیب را معالج می کنند موسی عرض نمود پروردگار را در از یکت حقانی فرمود

خاص شل قرآن مصفا علی فرموده آنچه او را بشمارد و آنچه متعلق فرمود از آن دست بردارد و در
 آن سخن شبیه شد بر کسی که معرفت نداشت که خدا و رسول چه معنی را از آن کلام مقصد نموده اند و چنان بود که
 اصحاب رسول سوال نمایند و بعد از سوال از انهم جواب را از انجناب طلب میکنند و باز که در میان اصحاب بودند
 قومی که سوال میجویدند از انجناب و دیگر سستند های تغییر جوئی را که شنیده بودند میجویدند و آنکه مصفا علی بنی
 فرموده بود از سوال انجناب که در قرآن میفرماید ای مؤمنان سوال کنید از خیر ما که اگر بپایان شود برای شما بد حالان
 و اگر سوال نماید در اوقتی که قرآن نازل کرده میشود میان خواهد شد برای شما خداوند عفو از آن فرمود و خداوند
 و توبه را راست تحقیق که سوال از انما نموده قومی پیش از شما و بعد از جواب باز که فرکریدند و لهذا آن جاده از اصحاب
 جناب رسالت بپایان رسانیدند از سوال حتی اینکه واجب بودند که احرا بی یا صحرانی بناید و سوال نماید و ایشان
 بشنوند امیر فرمود اما من چنان بود که داخل میشدم بر انجناب بر شپ کف خود و خلوت با ایشان میفرمودم هر روز
 یکبار و آنچه سوال میفرمودم جواب میفرمود و با انجناب میکریدم هرگاه که میگردید از اقسام کلام و هر اصحاب تحقیق
 دانسته اند که این کار با احدی غیر من نمیکرد و سبب بود که این امر در منزل من میبود و چنان بود که چون من وارد بود
 انجناب میگردیدم در بعضی از منزلهای انجناب برای خلوت میکرد و ایند و زنا نشی یا بر میخیزانید و منی یا ندر سوای من بود
 چون انجناب بخانه من برای خلوت تشریف میداد بر میخیزانید از ما فاطمه را و نیکو از و پسر مرا و چنان بود که چون
 سوال میفرمودم جواب میفرمود و چون گفت میشدم و سوالهای من تمام میشد خود سر سخن بر میداشت با من پس نازل
 نشد هیچ از قرآن و نه هیچ چیز را که دانسته بود انجناب از احوال ما و یا امر یا منی یا طاعت یا معصیت یا چیزی که
 میبود مگر آنکه مرا تعظیم فرمود و مرا انجا اندکان داشت و بر من احوال فرمود و من نوشتم از انخط خود و خبر او را بنام
 آن و ظاهرا من پس من حفظ نمودم و دیگر فراموش نکردم هیچ حرفی از آن را و چنان بود که چون انجناب
 خبر میداد مرا یا بنده است مبارکتر از سید ام می نمود و میگفت خداوند ما را مملو کن دلش را از علم و نعم و نور و حکمت
 و ایمان و عالمش فرماد و ما را دلش شاد و بیادش مبارک و سازش فراموش کرد پس روزی بخدش عرض کردم یا رسول الله
 چه دارم و مردم خدایت با و ایا در دل خفت فراموشی بر من داری فرمود و یا اخفی ندارم بر تو نویسنش فراموشی و نه خفت
 و تحقیق که خداوند مرا فرموده و با نکه و عای مرا در حق تو مستجاب فرموده و در حق تو بکار تو که بعد از تو میباشند
 عرض نمودم یا رسول الله ما شریکان کنی میشد فرمود آن که نند که خداوند اطاعت ایشان را قرآن طاعت من باشد

عرض کردم که ایشان فرمود اما نند که مصفا علی فرموده که ای مؤمنان فرمان برید خدا و فرمان برید
 رسول او و صا جک را ن از خود ترا عرض کردم یا بنی الله کیستند انما فرموده و صا بعد از من که متفرق نمی
 شوند تا وارد حوض کوثر شوند بر من بدایت کنند کون بدایت شد کون ضرر غیر ما نداشتن مگر هر کس که کما
 ایشان میکنند و تیرمندی هر که با ایشان میبودی عاید ایشان با قرآن نند و قرآن با ایشان نند از انجا
 میشود و نند خدا از آن میشوند برکت ایشان نشت من نصرت کرده میشود و بیفیل ایشان با و نند
 و بواسطه ایشان دفع بلا میشود و بوسیله ایشان و عای است مستجاب میگردد عرض نمودم یا رسول الله
 ایشان را بفرما فرمود تو یا علی پس مردم این دست مبارک بر امام من گذارد و باز فرمود پس مردم این دست
 شریف بر سر امام من نهاد و باز فرمود پس تمام قوای برادر من و اقای عبادت کنند کال است پس پسر
 محمد با قرق و عازن و حی النبی و نند و با شد که متولد شود در زمان تو پس سلام مرا با و برسان و نند و با شد که محمد
 متولد شود و ریاست تو یا حسین پس از انجناب من سلامش بگو بعد از آن کامل میکند خداوند عده و دوازده امام
 را از اولاد تو یا محمدی است همگی که خداوند بر میگردد برکت خود را و زمین را از انصاف عدل
 چنانچه مخلوق شده از ظلم و جور بخدا قسم که من میباشم تا منم ای سلیم در انجا که بیعت با او میشود میان رکن مقام
 و میدانم نه ای با و دان او را و قبله ای هر یک را سلیم گوید بعد از آن بخدست امام حسن و امام حسین
 در نند و دیدم بعد از ملاک میجوید و عرض نمودم همین حدیث را که از پدر بزرگوارشان و انهم فرمودند است
 کشتی امیر المؤمنین را ترا خبر داد این حدیث و ما نشسته در حضورش بودیم و تحقیق که حفظ نموده ایم از رسول خدا
 چنانچه امیر را ترا خبر داده و نه حرفی در آن زیاد نموده و ندم سلیم میگوید بعد از آن بخدست علی بن ابی طالب
 و حق که بر سر امام محمد باقر و زود پدر بزرگوار بود و عرض نمودم آنچه دانسته بودم از پدرش و آنچه دانسته
 بودم از امیر المؤمنین پس حضرت علی بن ابی طالب فرمود تحقیق که بر من خوانده اند حدیث را امیر المؤمنین از رسول خدا
 در عالم که امیر ما را بگوید من خفلی بودم بعد از آن امام محمد باقر فرمود مرا هم بخوانند حدیث شست جین
 از رسول خدا و در عالم که من خفلی بودم ایان بن ابی جاش که بعد از آن تمام این حدیث را از سلیم من قین
 بخدست حضرت علی بن ابی طالب عرض نمودم آنحضرت فرمود راست گفتی و فرمود تحقیق که جا بر من خداوند
 انصاری اعدیه نزد من محمد و حق که بکتاب میرفت پس او را بوسید و بر او از جناب رسول خدا سلام فرمود

ابان بن ابی جاش گوید با پنج دهم بعد از صلیت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر یکصد است ابی جعفر
 بن علی بن الحسین علیهما السلام رسیدم و انجیر است را سر ابراهیم نقل و عرض قدش نمودم پس اشک در
 چشم مبارکش گشت و فرمود است که سلیم رحمه الله و فرمود که سلیم اندر جد است پدرم ۴ بعد از قتل جدم حسین
 و من در خدمت پدرم بودم پس حسین حدیث را بعینه حکایت نمود و پدرم با و فرمود راست گفتی یا حسین که
 پدرم خبر او را از امیرالمؤمنین جویم حدیث و در کتاب خداوند عزوجل خبری چند است که باطلان محفلت
 و مناقضی چند دارند و حال آنکه نه محفلت است و نه مناقضی مثل اینکه فرموده پس امر و فراموشی یکدیگر را فرما
 چنانچه فراموش نمودند ملاقات روز خود را یعنی امروز قیامت و باز بعد از این میفرماید که نبوده است روزی که
 فراموش کار و مثل اینکه فرموده روزی که با میایستند روح و ملائکه صفی و اصلا سخن نگویند مگر کلماتی از پیش
 خداوند و سخن صواب گوید و مثل اینکه فرموده روز قیامت بعضی که فرمودند بعضی و لکن میکنند بعضی از آنها
 بعضی را و فرموده درستی که این هر اندی است بعضی نمودن اهل انش با هم و باز میفرماید نزع می کشند
 اهل جنم و حال آنکه پیش آدم نبوی شما و عید و تهدید را و میفرماید امر و زجر میگردیم بر دهنهای آنها و با سخن
 میگوید که مستهان و شهادت میداد با ما شان با آنچه بوده اند که از کتب میخواندند و مثل اینکه فرموده
 و بهائی چند در روز و روز قیامت در ششده اند نبوی پروردگارشان نظر کنند و اند و باز میفرماید
 میکند خداوند را چشمها و او چشمها را ادراک میکند و اوست صفا و لطیف و اکاهی و مثل اینکه فرموده نبوده
 برای هیچ بشری اینکه سخن گوید با او خداوند مگر بطریق وحی یا از پس پرده یا آنکه لغبت فرستاده و باز
 میفرماید سخن گفت خداوند با جوی سخن گفتی و میفرماید خدا فرمود آدم و حوا را پروردگارشان و میفرماید
 پنجم و مثل اینکه فرموده انای خبیث است محضی نمی شود از او و مثال فیه در اسما و نه در زمین و باز میفرماید
 نگاه میکند خداوند بوی بخت و میفرماید بدستی که بخت از پروردگارشان در روز قیامت مجرب
 و مستورند و مثل اینکه فرموده اما ایمن نیست کسی را که در آسمان است که فرود بشمارین و فرموده خداوند چنان
 بر عرش قرار گرفته است و فرموده اوست خداوند در آسمانها و در زمین میداند نماند شما و اشک شما و باران
 فرماید فیما بین هیچ از خلقت هیچ سزای مگر آنکه خداوند چهارم ایشان است و نه هیچ نظری مگر آنکه ششم ایشان
 و نه مگر از این و نه اگر از این مگر آنکه او ایشان است هرگاه باشند و میفرماید او با شماست هرگاه باشید

و میفرماید باز بگویم شما از آنکه گردن و مثل اینکه فرموده یا انظار میدیدید بجز از آنکه باید انشا بر آنکه
 یا باید پروردگار تو یا باید بعضی شما نهی پروردگار تو و فرموده اند پروردگار تو با محمد و ملائکه صحبت
 و باز فرموده نیست مانند او هیچ خبری و مثل اینکه فرموده بگوید که باز یافت شما را ملک سوتی
 که سوکل شما گردیده و باز میفرماید باز یافت شما بدانست و فرستادگان ما و میفرماید آن کسی که
 باز یافت میکند ایشان را فرستگان باز هم میفرماید عداوت میگیرد و جانها را وقت مردنشان و نظیر این ما
 قرآن بسیار است و سوال شده از آنها مزی از طایفه زندیقان بناب امیرمؤمنان را علیه السلام و آنکه
 خبر داده اندش بر ایهایی متفق بودن معنی یا ای یایا و بیان فرموده اند برای او تا ویل آنها را و من ذکر
 نموده ام حدیثی که درین باب است بر سبیل استقفا با شرح آن در کتاب توحید و ملائکه و قریب محض همین است
 بیش الله و ما ری او خواهم ساخت انشا الله تعالی و الله اعلم



cccd iij